

# اردشیر زاهدی

و  
اشارات  
به  
رازهای  
ناگفته

به انضمام ۵ روز بحرانی



به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

نشر پیکان

# اردشیر زانندی

مجله علمی و ادبی







# اردشیر زاهدی

و اشاراتی به رازهای ناگفته

به انضمام مقاله «پنج روز بحرانی»

به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

نشر پیکان

تهران، ۱۳۸۱

مهدوی، عبدالرضا (هوشنگ). ۱۳۰۹ -

اردشیر زاهدی و اشاراتی به رازهای ناگفته / به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی.

— تهران: پیکان، ۱۳۸۱.

ISBN 964-328-329-1

۵۸۵ ص.؛ مصور، عکس.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. زاهدی، اردشیر. ۱۳۰۷ - — مصاحبه با ۲. زاهدی - اردشیر. ۱۳۰۷ -

— خاطرات. ۳. ایران - تاریخ - پهلوی. ۱۳۲۰-۱۳۵۷. الف - عنوان.

۹۵۵۱۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۴۸۶ / ۲ ۱۵

۱۳۸۱

م ۸۱-۳۲۵۸۷

کتابخانه ملی ایران

ویراستار: ارمغان جزایری

حروفچین: امیر عباسی

طراح جلد: ستاره نورونی

چاپ اول: ۱۳۸۱

شمار نسخه های این چاپ: ۳۰۰۰

حق چاپ برای نشر پیکان محفوظ است

[www.paykanpress.com](http://www.paykanpress.com)

چاپ: چاپخانه آسمان

مرکز پخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات

تلفن و دورنگار: ۸۷۹۴۲۱۹ - ۸۷۹۴۲۱۸ - ۸۷۷۲۲۶۷ - ۸۷۷۲۰۲۹

## فهرست

هفت	پیشگفتار
۱	زندگینامه اردشیر زاهدی
۵	اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته
۱۴۱	ماجرای آشوب بحرین خیزی که سرِ یزتگاه از آن پیشگیری شد
۱۵۲	نگاهی به جنبه دیگری از چهره شاه سابق ایران
۱۵۹	لغو تحریم نفت و گاز ایران، و انتقال نفت و گاز آسیا از طریق ایران
۱۶۶	سپاه و دروغ بزرگ!
۱۷۶	خیاط پاناه... و کرمیت روزولت
۲۱۲	مناسبات ایران و امریکا نمی تواند ناجور بهمانند
۲۲۲	بازنگری رویدادهای تاریخ ساز
۲۳۵	اگر شاه از ایران نمی رفت، ایران چه وضعی داشت؟
۲۴۳	ایراز مهارت سیاسی که بنای سیاست خارجی کشور را استحکام بخشید
۲۵۲	ماجرای اتهامی که به افسری صدیق و صمیمی زده شد
۲۸۳	از میوه چینی در کالیفرنیا تا سفارت و وزارت
۳۱۳	مأموریت برای صلح، اصل ۴ در ایران
۳۲۱	نگاه به آفریقای سیاه



۳۴۲	یادها و خاطره‌های بحث‌انگیز
۳۶۱	سرنوشت پر فراز و نشیب بحرین
۳۹۵	گزیده‌هایی از خاطرات ارد هارتلی شوکراس
۴۰۱	گزیده‌هایی از کتاب در جمع سفیران
۴۰۵	گزیده‌هایی از کتاب قدرت‌نمایی در عمل
۴۱۶	گزیده‌هایی از کتاب از پلاسی تا پاکستان
۴۲۲	مصاحبه همایون میرزا با لرد شیر زاهدی
۴۳۵	نقش امریکا... و آینده ایران و افغانستان
۴۴۰	گفتگو با مردی از تهران
	هریک از آن دو که گمان می‌کند لرد شیر زاهدی آماده زناشویی است،
۴۴۸	کور خوانده است
۴۵۵	گزیده‌هایی از کتاب او دوستانی می‌یافت و آنها را حفظ می‌کرد
۴۶۵	پیوست: «پنج روز بحرانی»
۵۷۷	فهرست نامها

## پیشگفتار

کتابی که در دست دارید مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها و مقالات مربوط به اردشیر زاهدی است که نشریهٔ راه زندگی در بهمن ۱۳۸۰ در لوس آنجلس امریکا منتشر کرده است. اردشیر زاهدی در بیماری از این مصاحبه‌ها، به ویژه در پاسخ مفصلی که به اظهارات خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ سابق امریکا، در مورد دخالت امریکا در حوادث ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ داده و به صورت مقاله - آگهی در روزنامهٔ نیویورک تایمز مورخ ۲۲ مه ۲۰۰۰ چاپ شده است، روایت به کلی متفاوتی از حوادث مزبور ارائه داده است. او لز محدود بازماندگان حوادث ۲۸ مرداد ۳۲ است که هم به سبب حضور در صحنهٔ سیاسی ایران تا وقوع انقلاب اسلامی و هم به علت دست در اندر کار بودن در حوادث ۲۸ مرداد، نظراتش می‌تواند راهگشای ارزنده‌ای برای تاریخ‌پژوهان باشد.

هستند کسانی که کنگو کاو گذشته را با نیش قبر یکسان می‌دانند و

معصوم که پرداختن به گذشته و بحث و گشگو در این باره جز ابلاب و فرب  
 حاصلی ندارد، و باز به فرص و قوف به حوادث گذشته، این یافته ها  
 که گشتی مشکلات زمان حال نیست ولی اینان از این امر عاقل ند که من  
 حال بر گذشته ساد شده و آینده نیز به همین سوال بر پایه گذشته و حال  
 خواهد شد. محقق در باره گذشته هرگاه بر پایه اصول علمی صورت گیرد،  
 پس نسخه را خواهد داد که معاصران از اشتباهات گذشتگان عبرت بگیرند  
 و با احتیاط و حاطة تاریخی، خود را دست بسته نسلیم هوچیلز و حصاران  
 نسلی و تاریخ معاصر ایران گواه این امر است که هرگاه ملت ما در پی  
 حاطة تاریخی بود و دست کم به آنچه در پنجاه سال اخیر بر او گذشته  
 شد حقت داشت، شاید سر نوشت دیگری پیدا می کرد.

### آغاز و پایان دموکراسی پس از شهریور ۱۳۲۰

دموکراسی نیم پند ناشی از حادثه شهریور ۱۳۲۰ و متعاقب آن خروج  
 رضا شاه از ایران، با حادثه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به پایان رسید و حکومتی که در  
 ایران سر کار آمد با سیاستهای خود خط پانامی به حریمات قتل خود  
 کشید بحث درباره محاسبات و مناسبات این حکومت مطرح نیست در این  
 باره دیگران سخن گفته اند و بار هم خواهند گفت ولی گمان می رود که  
 همگان در این قول متفق هستند که آنچه پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران  
 رخ داد، چندان شباهتی با حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نداشته است سیاست  
 از کوچه و بازار جمع شد و تمام امور به دست شاه سابق متمرکز  
 گردید و برنامه ها و احزاب پس از شهریور ۲۰ به محاق فراموشی سپرده  
 شدند. مجلس که پس از شهریور ۲۰ همه کاره شده بود، به مهاندی حقیقت  
 بصورت لوائح دولت تبدیل گردید. در سیاست خارجی تحولاتی ایجاد  
 شد و ایران پایتوس به پیمان بغداد (متوی بعدی) و عهد فراموشی ددوایی

دو جانبه با امریکا، سیاست بی طرفی را کنار گذارد و رسماً به اردوگاه عرب پیوست. به موازات ایجاد تحولات اقتصادی و اجتماعی، به خصوص بعد از بهمن ۱۳۴۱، جای احزاب و گروه‌های مخالف که هر کدام در اثر اشتباه‌کاری‌های ناشی از بی تحرنگی سیاسی خود طوعاً و کره‌ئاً نیز بین رفته بودند، گروهی از قشر روحانیت پدید آمد که اولاً آنها گروهی بود که از میان حوادث پس از ۲۸ مرداد جان سالم به در برده بودند و ثانیاً اگر با بارمان روحانیون سیاسی شده (بظیر اساتذۀ کاشانی و قلی‌زاده مدرس) معتمد به به روحانیون حوزۀ علمیه هم بداشتند، این بار روحانیویی داشتند که به معنی محض ظاهر شدند که به قول خود حوزوی بودند و با شبکه عظیم سوده مذهبی و بارز در تماس مستقیم بودند، که این خود منایجی عظیم به بار آورد.

بدین ترتیب هرگاه ۲۸ مرداد را نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بدانیم، سحبی به گراف بنگاه‌ایم اهمیت این روز تاریخی در آن نیست که نخست و برتری حافظ گردید و کس دیگری رمان امور را در دست گرفت، بلکه اهمیت این روز در آن است که «برنگاهی» در تاریخ ایران پدید آمد که منجر به حوادث ۲۵ سال بعد شد و آن «برنگاه» و نقطه عطف چنان تأثیری در تاریخ ایران مر جای گذاشت که حاصلش را امروز در کشورمان مشاهده می‌کنیم به عبارت دیگر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مادر انقلابی بود که در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به ثمر رسید.

### به تعبیر و روایت از ۲۸ مرداد

در میان سوهی از آنچه تا به حال درباره این روز سر نوشت‌سار گفته به نوشته شده است، می‌توان به به جمع‌بندی زیر رسید.

۱- ۲۸ مرداد قیام ملی ملت ایران بود ایرانیان که شاهد از دست رفتن

استقلال وطن و تسلط کمونیستها بودند، به تدریج از منعی باقیی مصدق که کشور را از لحاظ سیاسی و اقتصادی به دست کشیده بود به سبب مدد و در این روز به پا خاستند و با دادن فرمانهای فرلوان، حکومت باغی و مدعی مصدق را که بر خلاف قانون اساسی با انجام دادن همه پرسی مجلس هفدهم راسته و از فرمان شاه منی بر عزل خود روی بر تافته بود، سافط کرد و سر لشکر زاهدی، بحسب تورییر قانونی را به قدرت رسانید و با مراجعت شاه به ایران، مملکت به روال طبعی سرگردانده شد طر فداران این نظر هواخواهان سلطنت هستند و نظریه آنان عقیده اصلی و مسمی حکومت پس از ۲۸ مرداد بود.

۲ ۲۸ مرداد حاصل کودتایی انگلیسی - امریکایی بود که با کمک رید بر، عناصر از باغی داخلی، و کمک مالی امریکاییان رخ داد امریکایی که مصدق آنها را از شرکت در غارت منابع نفت ایران مأیوس کرده بود، با انگلیسها که به سبب احراج از ایران دل حومی داشتند هم دست گردیدند و با شرکت شاه که از خود سر بهای مصدق دل خوشی نداشت، او را وادار به عزل مصدق کردند و سرانجام عامل کودتا گردیدند. طر فداران پس نظر به خود به دو گروه تقسیم می شوند:

الف) هدف اصلی امریکاییها از کودتا شرکت در چپاول منابع نفتی ایران و کونه کردن دست انحصاری انگلستان از منابع نفت جنوب بود

ب) عاملی که امریکارا در انجام دادن کودتا تشویق کرد، در ر حه و ر هر سر باال از تسلط کمونیستها بر ایران و دسیسای شوروی به بهی گرم حلیج فارس بود. حبه ملی و دیگر هواخواهان دکتر مصدق و بادهانهای با و م شده پس از ۲۸ مرداد طر فداران این نظر بدهند و هستند

۳ ۲۸ مرداد شحه سانی و موطنه دکتر مصدق و دربار بود. مصدق که ا

حل مسئله بحث مایوس شده بود و می دانست که در صورت کناره گیری بدو هم حد شد بهتر دمد به صورت یک قهرمان و مانند یک مظلوم ر صفحه خارج شود، و سایر این با صحنه سار بهایی نظیر ترساندن امریکاییها ر حرب نوده و ستی مجلس همدوم، دست شاه را برای عزل خود عمداً بر گذارد و با اعمال در برابر کودکان چنان، پیروزی کودکان را سبب شد و به اس بر سبب همچون قهرمانی مظلوم از صحنه خارج شد.

من نظریه که ساری از روحانیون طرفدار اسلامه کاشانی پس ر بهمن ۵۶ آن را بیان کردند، فعلاً به صورت غیر رسمی در روزنامه های طرفدار جمهوری اسلامی منتشر می شود.

در حالی که گروه دوم در طول پنجاه سال اخیر انبوهی کتاب و مقاله منتشر کرده و در اثبات نظر خود بیشتر به کتاب کریمیت روزولت و مانی و ودهوس استعاده نموده است، از دسته سوم حر نوشته های اندک چیر دیگری در دست نیست و آن نوشته ها نیز بیشتر به خاطر دفاع از اسلام کاشانی نوشته شده و گاهگاهی میر برخی از روحانیون در خطبه های خود کتبه هایی می زنند. اگر از گروه سوم کمبود نوشتار می بسم، از گروه اول شاهد فقر مطلق از لحاظ کتاب و مقاله اسم، و مرا طرفداران نظریه اول و دیگر دست اندرکاران حادثه ۲۸ مرداد نا زمانی که در هند حساب بودند ثر چند بی خود به یادگار نگذاشتند و اندک کسانی باقی مانده از بارنگران اصلی ۲۸ مرداد میر اغلب مهر سکوت بر لب رده اند و آنچه به رشته تحریر در آورده اند به راستی از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند، و ساره در آنچه نوشته اند اتهامات فراوانی به چشم می خورد که به هیچ وجه پاسخگوی یک پژوهشگر تاریخ نیست و اغلب این نوشته ها خود دی صد و نقصهای فراوان می باشد و با دیگر نوشته های طرفداران گروه اول در تضاد است.

## پنج روز بحرانی

یکی از مهم‌ترین آثارى که در این رساله از سوى طرفداران گروه او منتشر شده، سلسله‌معاللاتى تحت عنوان «پنج روز بحرانی» نوشته‌شده‌لردشیر زاهدی است که نشر از چهار دهه پیش در سال ۱۳۳۶ در مجله‌ اطلاعات ماهانه منتشر شده و به صورت پیوست در کتاب حاضر آمده است. در این سلسله مقالات نکات جالبی به چشم می‌خورد، ولی افسوس که باز هم همان ابهامات، تضادهای بی‌توجه گذشتنها و سکوت‌کردنها درباره‌ی فواید مهم آن پنج روز در آن وجود دارد، که در اینجا عرضی برای پرداختن به آنها

در مقاله‌ی انگیزشی‌ای که لردشیر زاهدی در پاسخ به سخنان حاتم لرب در روزنامه‌ی یوزک نامزد نشر کرد، نکاتی بس مهم و روشنگر دیده می‌شود ولی باز هم همان ابهامات و گنگش از مطالب مهم به چشم می‌خورد، که شاید خود زاهدی آنها را مهم ندانسته است.

## افسانه یا حقیقت دخالت سیا؟

لردشیر زاهدی در پاسخ خود در مورد گزارش مشربه‌ی امریکایی می‌گوید: «افسانه‌ی دخالت سیا در سقوط حکومت دکتر مصدق نخستین بار در دهه‌ی ۶۰ به وجود آمد، و اگر تلاش برای سقوط مصدق شکست می‌خورد، هیچ دهرمی از سازمان مسئول آن را به عهده نمی‌گرفت، چون بیرونی همواره مدعیان فراوان دارد».

در این باره باید گفت که دخالت سازمان سیا در سقوط حکومت مصدق در دهه‌ی ۶۰ مطرح شد، بلکه سالها قبل از آن، یعنی به فاصله‌ی چند ماه پس از ۲۸ مرداد، کسانی بودند که به صراحت آن واقعه را ساخته و پرداخته

مرکز می دانستند. یکی از این کسان خود دکتر مصدق بود که در دهمش ۱۳۳۳ در دادگاه نظامی سحر از صدور چک ۴۹۰ هزار دلاری توسط دواردونالی، رئیس حسابداری اصل ۴، جهت تقسیم میان عمال ۲۸ مرداد به میان آورد. از خارجیان نیز می توان از روزنامه فرانسوی «نگار و مودح» ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۵ یاد کرد که رسماً نوشت: «د. بن دانیس رئیس سازمان مرکزی اطلاعات امریکا، رسماً سقوط ان پیرمرد سحر فر هم کرد» این روزنامه سپس دربارهٔ بحث هندرسون، اشرف پهنوی و ژنرال شورسکف امریکایی به طور مفصل گزارش داده است.

بن گمزه آرندش راهندی دربارهٔ وجود هزاران مدعی در وقت پروری و بیم بودن شکست، دست کم در مورد سادرمست مست سادرمست سادرمست سادرمست شکست خود در برجی و قابع سخن گفته، که مصداق آن امر به شکست نوظنه سافط کردن فیدل کاسترو و حادثه حلبج خوکهاست

و اشاره به «بیش از هزار کتاب» می کند که دانشوران امریکایی و ایرانی نوشته اند و از آنها را «لاف بیهای مأموران سیا» و غیر واقعی می داند. معلوم است بن دانیس از هزار کتاب «که حاسب و پژوهشگران تاریخ ایران چگونه می توانند فهرست این کتابها را به دست آورند. ان منابع فستی که راهندی نام می برد، بیشتر حاوی اشتباهات دکتر مصدق است و حاصل آن بن است که «دری که از قبل باز بود هل داده شده» سخن از آن است که بن در اثر اشتباهات دکتر مصدق باز شده بود، توسط چه حامی هل داده شد، و این عامل «هل دادن» است که مرکز ثقل تحقیقات پژوهشگران



### استناد به گزارش هندرسون

اردشیر زاهدی چند بار اشاره کرده که با استناد به گزارشهای نوی هندرسون، سفیر آمریکا در ایران، قیام ۲۸ مرداد توسط اهالی محلات دفتر شش به این صورت گرفت و اگر آمریکا در حوادث ۲۸ مرداد دست داشت، سفیر آن کشور یک روز قبل از سقوط مصدق به دیدن او نمی‌رفت، در صورتی که در ۲۷ مرداد مصدق دیگر بحسب ویر بود.

گزارش ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ هندرسون را می‌توان دلیل عدم دخالت آمریکا در حوادث ۲۸ مرداد دانست، زیرا اولاً هندرسون دو ماه و نیم قبل از آن تاریخ، جهت ملاقات جان فاستر دالس، وزیر خارجه آمریکا که به خاور میانه سفر کرده بود، از ایران خارج شده بود و می‌توان حدس زد که در حریف مسائل روز بوده است. ثانیاً، این سایه دلزد که سر مبنای حاسوسی اغلب مأموران سیاسی را از کارهای خود بی‌خبر می‌گردد، و این جریان‌ها در تاریخ معاصر ایران از جمله کودتای سوم اسفند ۱۳۹۹ - رخ داده است.

اردشیر زاهدی می‌نویسد هندرسون در ملاقات ۲۷ مرداد حدود ۱۰ میلیون دلار به دولت آمریکا پیشنهاد یک وام ۱۰ میلیون دلاری داد این دعوت به کنی عاری از حقیقت است و در گزارش شماره ۲۴۷ مورخ ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ هندرسون که به فارسی هم ترجمه شده است،<sup>۱</sup> تنها چیزی که وجود ندارد پیشنهاد اعطای وام ۱۰ میلیون دلاری است و معلوم نیست زاهدی اس گزارش را در کدام منبع تاریخی مشاهده کرده است. با نظر گرفتن اینکه آبرنهار، رئیس جمهور آمریکا، در پیام ارسالی به مصدق در

استناد: وادعای خارج آمریکا در باره بهشت ملی شدن نفت ایران، جلد دوم، صفحه ۵۴

استادان علمی، تهران، ۱۳۷۷

تیر ۱۳۳۲ عساکر پاکتی را روی دست مصدق ریخته و «اعطای کمک مالی به ایران را بی‌انصافی به مالیات‌دهندگان آمریکایی» قلمداد کرده بود. امکان بدست‌گیری آمریکا با وجود چنان پاسخ رذی چینی پیشنهادی را که در هیچ مسعی وجود ندارد، به ذکر مصدق کرده باشند. پیشهاد کمک ۱۰ میلیون دلاری آمریکا در دوران ریاست جمهوری ترومن در ۵ شهریور ۱۳۳۱ ضمن پیام مشترک ترومن - چرچیل داده شد که مصدق آن را بپذیرفت.

از دبیر زاهدی می‌گویند: «شخص مصدق هیچ‌گاه آمریکاییها را مسئول سقوط خود ندانست». در این باره توحه ایشان را به فرازهایی از کتاب خاطرات و تأملات مصدق جلب می‌نماید که در پاسخ شاه سابق در کتاب مأموریت برای وطن می‌نویسد: «بارقه مثبت بر دانی در دل پرنه‌ور، رئیس‌جمهور، درخشید که تصویب معود آزادی یک ملت را با چهل درصد سهام کنسرسیوم ماده کنت و برای اجرای این معروضه، در وهله اول دستخط عزل من صادر و کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ شروع گردید، که چون به نتیجه نرسید، مرحله دوم آن شروع شد که ۲۹۰ هزار دلار آمریکایی به‌سیم گردید.»<sup>۱</sup>

در حای دیگر از دبیر زاهدی می‌گویند: «آمریکاییها اگر هم به‌شاهی داشتند، در ۲۵ مرداد با شکست روبه‌رو شد.» باید گفت واژه «اگر»، یعنی تردید در اینکه آمریکاییان برای سقوط مصدق به‌شاهی دست‌نشانده بیجا است. وی در به‌کار بردن واژه «اگر» اجتهاد در برابر مصدق کرده است. وقتی شاه سابق علناً در کتاب خود می‌نویسد: «در مردادماه ۱۳۳۲، پس از حصول اطمینان از پشتیبانی آمریکا و انگلیس و پس از بررسی اوضاع کریمیت روزولت، معاينه سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا (سیا) فرمان

بر کسی مصدق را صادر و سپهد فصل الله زاهدی را به نحس و دیری  
بر نگردم» (پاسخ به تاریخ، صفحات ۷۳ و ۷۴)، خود این اقرار می‌رساند که  
معوذ مصدق و دحالت سیاه در این کار در از ناطقی ننگ‌تنگ با یکدیگر  
قرار دارند.

زاهدی در چند جا تأکید می‌کند که در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد دکترا  
مصدق دیگر نخست‌وزیر نبوده است، چون شاه طبق قانون اساسی او را  
عزل کرده بود. ولی در مورد ابلاغ فرمان عزل مار هم ابهامات زیادی هست  
که در عرض این پنجاه سال طرفداران نظریه اول نتوانسته‌اند تا به صاحب  
خود این بی‌هامی را مرتفع سازند.

۱ تاریخ فرمانهای عزل و نصب ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ و ظاهر آن به صورت  
سفید مهر توشیح شده بود و تاریخ ابلاغ آن به نخست‌وزیر معزول  
۲۵ مرداد بود و معلوم نیست در این سه روز این فرمانها کجا بودند مگر  
کلا دشب قاتهران سه روز راه است؟ از طرفی: مسئولیت اداره محلیت در  
آن سه روز به عهده چه کسی بود و هرگاه حادثه سوئی رخ می‌داد امثال یک  
کشور همسایه به ایران حمله نظامی می‌کرد (مسئولیت دفاع از کشور  
که م دولت عهده‌دار بود؛ دولتی که طبق فرمان ملوکانه عزل شده بود و  
رئیس آن از پرکاری خود خبر نداشت، یا دولتی که طبق فرمان نصب  
گردیده ولی هنوز معرفی و مشغول به کار نشده بود؟

۲ ابلاغ فرمان عزل به نخست‌وزیر چقدر ساعت یک بعد از نیمه شب  
انجام گرفت؟ آیا در روز روشن امکان ابلاغ فرمان و خود نداشت؟  
۳ بریدن سرباز و نانک به سوی حانه نخست‌وزیر همزمان با ابلاغ  
فرمان عزل را حمل بر چه باید کرد؟

۴ بر داشت ویرا و وکلای مجلس (دکتر فاطمی، مهندس خوش‌س  
مهندس ربر که اده) مقارن با ابلاغ فرمان عزل به چه منظوری صورت گرفت؟

و خود شکاف و اختلاف بین یاران مصدق و وجود مخالفان دولت دکتر مصدق کسی انکار نمی‌کند. وجود دسته‌ها، گروه‌ها و احزاب مخالف و وجود فساد پارلمانی مخالف دولت از اجرای دموکراسی می‌باشد و بدیهی است که اگر در کشوری گروه مخالف به چشم بخورد و سکوت گورستان حکومت کند، مثانه‌ای از دیکتاتوری و استبداد است و بی‌اچه غیرطبیعی به نظر می‌رسد این است که اقلیت پارلمانی از رئیس دولت به یک مقدم جارحی شکایت کند. تلگرام ابو الحسن حائری را ده، هرر افس پارلمانی، به دبیر کل سازمان ملل متحد (که می‌گمان ما مو صعب انب‌الیه کاشانی ارسال شده بود)، در حقیقت مهر بآسیدی بر هراس مریکسان از سلطه حزب بوده بود، و حائری را ده و کاشانی را ارسال، و سگرم قصد داشتند هراس امریکسان را از سلطه کمونیست‌ها بشتر کنند، و همان‌طور که راهدی اظهار نظر کرده است، آنان را برای «احزای بعثه» شویق نمایند، و چون ارسال تلگرام شکواییه برای آبر بهار و دلس سوایی به بار می‌آورد، آن تلگرام به دبیر کل سازمان ملل متحد فرستاده شد و اگر نه حائری را ده و کاشانی به خوبی می‌دانستند که به دبیر کل و به صولاً سازمان ملل متحد صلاحیت رسیدگی به اختلاف میان دولت و گروه مخالف آن را ندارند.

بچه مسلم است اینکه تاریخ را نمی‌توان فریخت. تاریخ قصاصات بهایی خو را خواهد کرد. یکصد و پنجاه سال پیش که صدر اعظم کاروان امران مرکب، آنه حکم شاه مستبد قاجار در قتل کاشان ائدارگ برده و سپس با به نوشته فرهاد میرزا محمدالدوله، عموی آن شاه، او را با لنگ حمام حقه در دند، صدر اعظم بعدی، میرزا آقاجان موری، آن قتل قحیج را تکذیب کرد و در مراسله به سفارت انگلستان نوشت: «دسته‌ها و پهلانشان و ده بود به مرگ طبیعی مرده است.» اکنون، یک قرن و نیم بعد

دانشگاهها، دبیرسازها و حلماتهاست که به نام نامی صدراعظم مقنن و  
 سمگذاری می شود، ولی آن شاه مند که دوران سلطنتش یک پندهم ر  
 تاریخ ایران را اشغال کرده، حتی سنگ قبر مرمرین خود را از دست داده و  
 گورنش چیزی شبیه به آبریرگاه عمومی شده است. با سکوت و تکذیب  
 نمی توان از وقایع مهم گشت. دیگران بارها این راه را رفته و بی ره  
 به جایی نبرده اند.

حدیث بیک و بد ما نوشته خواهد شد

زمانه را سندی و دفتری و دیوانی است

## زندگینامه اردشیر زاهدی

اردشیر زاهدی در ۲۴ مهر ۱۳۰۷ در تهران زاده شد. دوره ابتدایی و متوسطه را در همان شهر گذراند. یک سال در دانشگاه امریکایی بیروت به تحصیل پرداخت و تحصیلات خود را در دانشگاه دولتی یوتا در امریک ادامه داد و به دریافت لیسانس مهندسی نائل آمد.

اردشیر زاهدی فرزند سپهد فصل الله زاهدی، از مخسب و بزرگان پیشین براند و مرحوم حدیجه پیرنیا، فرزند مؤتمن الملک، رحل صاحب نام ایران است که سالها ریاست مجلس شورای ملی را به عهده داشت.

اردشیر زاهدی با شاهدخت شهنار پهلوی، محسین فرزند شاه سید بهرام شاهزاده خانم قوریه، خواهر ملک فاروق پادشاه سانی مصر، پیوند ناشویی بست. شهنار زاهدی ثمره این ازدواج است.

اردشیر زاهدی در بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۹، به سمت حر بهر کمسیون مشترک ایران و امریکا و معاونت مدیرکل برنامه اتمی ۴ که در

چهار چوب دکترین سرومن به وجود آمد، برگزیده شد لقب دربار محبت و برتری دکتر مصدق در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۳۵، به خاطر مخالفت سیاسی با دولت ناگزیر به استعفا گردید و دستگیر شد.

در پی به ثمر رسیدن کودتای ۲۸ مرداد در ۱۳۳۲ به رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی، اردشیر زاهدی مقام آجودانی شاه سابق و دستناری پدرش را که نخست‌وزیر شده بود به دست آورد و از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸ ریاست برنامه دانشجویان را عهده‌دار بود.

در سال ۱۳۳۸ سفارت ایران را در آمریکا و در سال ۱۳۴۱ به عرب ایران ۱. در انگلستان به عهده گرفت. از سال ۱۳۴۵ در مقام وزارت امور خارجه ایران به انجام وظیفه پرداخت. در سال ۱۳۵۱ برای بار دوم به عرب ایران در امریک منصوب گردید در عین حال سفیر اکردیته ایران در کوبا، مکزیک، مالدیاس و ورونلا به شمار می‌رفت.

اردشیر زاهدی در بسیاری از نهادهای جهانی و مناسبت‌های رسمی و در بسیاری از نشستهای مجمع عمومی سازمان ملل رتیب هشت نمایندگی ایران بود و از جانب ایران پیمان منع تکثیر سلاحهای اتمی را در لندن و امریکا امضا کرد. ریاست هشت نمایندگی ایران را در مراسم نکصد و پنجمین سالگرد استقلال ازبکستان، جشن استقلال کشور مشترک المانع مالدیاس، مراسم آغاز به کار ریاست جمهوری برزیل و مراسم اعراس به کار ریاست جمهوری مکزیک به عهده داشت.

او به هنگام فعالیت دیپلماتیک خود نقش فعالی در ماحضات سازمان ملل بعد از جنگ ۱۳۴۶ اعراب و اسرائیل و تدارک نخستین دیدار عالی کفراسن اسلامی ایفا کرد.

اردشیر زاهدی در سال ۱۳۵۶ در مقام سفیر ایران در واشنگتن نقش کندی در آزادی ۱۳۵ گروگان جنیهابه عهده داشت.

اردشیر زاهدی بالامرین نشان ملی ایران و کشورهای معتمد ژاپن،  
مالری، تایف، پاکستان، مصر، عراق، اردن، لبنان، رومانی، چکوسلوواکی،  
مجارستان، لهستان، آلمان، ایتالیا، کره، سوئد، فنلاند، سرزبل، مکزیک،  
تونس، سنگال و اتیوپی، و همچنین پاپ ژان پل سیزدهم را دریافت کرده  
است.

وی به دریافت درجه دکترای افتخاری حقوق و خدمات اساسی در  
عددی از دانشگاه‌های آمریکایی از جمله: دانشگاه دولتی یوتا، دانشگاه  
دولتی اسمیتسون، دانشگاه دولتی کنت، دانشگاه سن لویی، دانشگاه  
تکراس ای. اندام. دانشگاه دولتی مونتانا، کالج واشینگتن، کالج  
وست میسر، و دانشگاه هروولد در واشینگتن دی. سی. نائل شده است.  
همچنین درجه دکترای افتخاری را از دانشگاه چانگانگ در سنول و  
دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی لیما دریافت داشته و در بهمن ۱۳۵۵  
حایره مرد سال انجمن اخوت کاپاسیگها به وی اهدا شده است.

در اوایل دهه ۱۳۳۰، هنگامی که سپید زاهدی بعد از تحصیل و تدریس  
به تونس رفت و در سال ۱۳۳۵ سفر سیار ایران در اروپا و همچنین  
نماینده ایران در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد در ژنو شد، سپس  
به مره حاتّه خاتوانه زاهدی بوده و اردشیر زاهدی از سال ۱۳۵۸ تاکنون  
در اقامتگاه خاتوانگی در مونروی سویس سکونت گزیده است.





اردشیر زاهدی

## اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته

● شما در حالی واشینگتن را ترک گفتید و در ۱۳۵۷ به ایران بازگشتید که بحران دخیلی کشور به سوی اوج می‌رفت. علم که سالها مقام وزارت دربار و نخست‌وزیری را داشت و از مشاوران و محارم شاه بود، چهره در عتاب خاک کشیده بود. هوبدا که ۱۳ سال کرسی نخست‌وزیری را در اختیار داشت و بعد از آن عهده‌دار مقام وزارت دربار شده بود، همراه گروهی دیگر از دولتمردان حکومت پادشاهی ایران در زندان به سر می‌برد. به هنگام ورود بر شما چه گذشت و موضوع را چگونه دیدید؟

من در وقت شب وارد فرودگاه مهرآباد شدم و وزیر امور خارجه، رئیس ستاد ارتش، پارلمانی از مقامات دولتی به خصوص از وزارت امور خارجه و برخی از دوستان نزدیکم از اعضای مجلس شورای ملی و ستاد فرودگاه حضور داشتند، و این موجب تعجب من شد، چون قرار بود که خیلی بی‌سروصفا وارد شوم. بسیاری از آنان درباره موضوع از من پرس و جو می‌کردند همان شب به حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم در نگاه اول

حساس کردم که اعلیحضرت به شدت حسه اند و بسیار عمگس به نظر می‌رسد. خیلی صمیمانه به گفتگو پرداختیم. اعلیحضرت صادقانه به من گفت که می‌خواهد همه احتیارات ممکن را برای حل معضله‌ای که پیش آمده است به دولت واگذار کند. پیدا بود که درگیری بین هویدا که ناگیر به ترک کرسی نخست‌وزیری شاه شده بود و حمشید آموزگار که حای و گرفته بود، اعلیحضرت را که محب مشغول رتق و فتق امور کشور بودند، تحت کرده به خصوص که جامعه از این مسائل برداشت نادرست کرده بود.

من از آنجا که شاه کشورم را دوست می‌داشتم، خیلی نگران شدم. ناچار هم بودم که شاه دچار بیماری است. از اعلیحضرت استدعا کردم که دیدار هایشان را کم کند و فقط رؤسای بیرونی و ملیح را برای صدور دستورهای به حضور بپذیرد. ترتیبی دادم که اعلیحضرت از نیروی هویدی دیدن کنند. افسران او را خیلی دوست می‌داشتند و در آنجا بعضی را با من به بوسیدن دست او پرداختند اما متأسفانه احساس کردم که حال اعلیحضرت خوب نیست. یک بار که محرمانه ترتیب دیدارشان با پزشک داده شد. خیال می‌کردم که از مایه قلب ناراحت هستند در صورتی که دچار بیماری سرطان بودند و کسی از آن خبر نداشت. درگیرهای خانواده‌ای هم در کار بود.

### حادثه میدان ژاله

● از حوادثی که بعد از بازگشت اردشیر زاهدی به تهران روی داد، تراندازی در میدان ژاله بود که به اعتقاد اردشیر زاهدی در آن حادثه ۱۴۰ نفر کشته شدند. در مورد عوامل زمینه‌ساز بروز این حادثه و بازتاب آن وی معتقد است

فصل . هر چیز باید مگویم که مرور این حادثه نتیجه اشتباه دولت بود . پیش از این حادثه من شام در حضور اعلیحضرت و علناحضرت شهبانو بودم . اعلیحضرت قبلاً تلفظی به من فرموده بودند که بحسب و بر حسب خواست . اعلام حکومت نظامی شده است ، و من عرض کرده بودم که عسکرها نباید در این زمینه خیلی دقت به خرج دهند . آن شب در کح پس از صرف شام که بچه ها به اتاق خود رفتند و خوابیدند ، ما مدتی در . . . . . ر چند ساعت به گفتگو پرداختیم . من مخالف اعلام حکومت نظامی بودم و عرض کردم که خودنحسب وزیر باید در این زمینه تصمیم بگیرد . . . . . فاصله چند بار منخوب و بر نظم رد و خواستار اعلام مواضع اعلیحضرت با حکومت نظامی گردید . اعلیحضرت معاونت به خرج دادند . من همچنان با اعلام حکومت نظامی مخالفت می کردم . گفتگوی ما ساعتی بعد از نیمه شب ادامه یافت ، و بعد اعلیحضرت به اتاق خواب تشریف بردند و یک بار دیگر در مکالمه تلفظی با منخوب و بر نظر مخالفان را در این باره ابراز داشتند .

من معتقد بودم که در آن موقعیت آوردن سرمازان به خیابانها و رودر روی مردم قرار دادن آنها کار مایه نسی است . می گفتم که اگر دولت در موردی حضور نظامیان را در شهر ضروری می دانند می توانند این کار را بکنند و بعد آنان را دوباره به پادگان خود برگردانند .

### در جستجوی آشتی ملی

● گفته می شود که در آن روزها اردشیر زاهدی در پی ایجاد نوعی آشتی ملی بود ، و به این خاطر خواستار ملاقات رجال و شخصیت هایی مانند دکتر امینی و عبدالله نظامی که در سالهای پیش کرسی وزارت را در اختیار داشتند ، به شاه گردید . جوابی انگیزه و هدفش از این کار شدیم :

من ترست دیدار شخصیت‌های مملکتی را که سالها بود در دولت خدمت می‌کردند با اعلیحضرت دادم که تبادل نظر و تعاطی فکر بشود معتقد بودم گر افراد مختلف از نقاط مختلف کشور که دارای حسن شهرت هستند با اعلیحضرت دیدار کنند و به تبادل نظر بپردازند، مشاوره‌ی مطلوبی انجام خواهد گرفت. با این‌گونه دیدارها و امر از نظرات و پیشنهادها، افرادی که مورد مشاوره قرار می‌گرفتند بیشتر احساس مسئولیت می‌کردند و مسئولانه نیز به عمل می‌پرداختند. علاوه بر این، همه چیز به نام اعلیحضرت تمام می‌شد. در آن زمانها همه چیز به نام شاه انجام می‌گرفت اگر خوب بود که بحثی نبود و اگر ناجور از اب در می‌آمد، نام شاه به میان کشیده می‌شد. به همین خاطر در آن شب من با اعلام حکومت نظامی مخالفت ورزیدم و از اعلیحضرت استدعا کردم که در آن مداخله نکند و احد تصمیم را به عهده خود دولت بگیرند.

### اعتقاد به دموکراسی

● برخی می‌گویند شاه آن اندازه که در اندیشه پشرفتهای اقتصادی کشور بود، به استقرار دموکراسی اعتقاد نداشت. به ملیون و جبهه ملی میدان عمل نمی‌داد در نتیجه مخالفان گرد ایت‌الله خمینی جمع شدند و پایه‌های حکومت لرزل گردید. اما ارشدیر زاهدی به گونه دیگری در این مورد می‌اندیشد.

من عمیقاً معتقدم که شاه به دموکراسی اعتقاد داشت و خواستار گسترش دامنه آن در کشور بود. مأسه‌ها در موقعیتهای خاص هر کس به اعسار اینکه انسان و تأثیر پذیر است، معنون پول و قدرت می‌شود حبه می و خود بداشت که زمینه استقرار دموکراسی را در کشور فراهم آورد یک گروه ۱۲ نفری گرداننده این جبهه بودند که ملل خودشان اختلاف بود و فنی دعوت از دکتر صدیقی برای عهده‌دار شدن مقام نخست‌وزیری

صورت گرفته، سایر همگامانش بای محالفت با او را گذاشتند. دکتر بحبیر هم که مشولیت نخست‌وزیری را قبول کرد، با همین محالفتها رویه رو شد. هر کدام از این افراد خواستار این بودند که قدرت به پهلوانان و آگاهان شود. چنانچه ملی و فرتی نداشتند در آن زمان مرجع مسلم آیت‌الله شریعت‌گذاری بود. می در جریان بودم که آیت‌الله شریعت‌گذاری ضمن تماس با اعلیحضرت، خواستار این شد که شاه کشور را ترک نکند. آیت‌الله حوییی نیز که در عراق به سر می برد خواستار این موضوع گردید. آیت‌الله حمیدی خارج از کشور بود. دربار ملش ببلغاب ریاض صورت می گرفت. رهبری عملیات در داخل کشور با آیت‌الله طالقانی بود و او حمیدی را به قدرت رساند. قدرت آیت‌الله شریعت‌گذاری در داخل کشور بیشتر بود و در آخر کار آیت‌الله حمیدی که می گفت شاه باید بیرون رود، قدرت‌ها را در خود متمرکز ساخت و از اوضاع حاکم بر ایران آن روز مهر برداری کرد. دولت هم ما توان بود اعصابی آن با یکدیگر در جلال بودند. محالفت هم اختلاف داشتند. هر کس جلو می آمد، دیگر همگامانش او را طرد می کردند. در واقع موضوعها و مسائل مختلفی دست به دست هم داد و چنان وضعی پیش آمد.

### نقش آمریکا و انگلیس

● اردشیر زاهدی که آخرین سفیر ایران در آمریکا بود، بهتر از هر کسی آگاهی دارد که مسابقات تهران - واشنگتن در آن روزها چگونه بود و آمریکا در به هم ریختن اوضاع در کشورمان چه نقشی داشت. سخن او در این باره شیدنی است.

دولت آمریکا علامتهای مشخصی در رابطه با ایران در آن روزها ابرار نمی داشت. از سه مرجع مختلف، علامتهای متضاد داده می شد. در



آخرین عکس شاه سابق و اردشیر زاهدی در کاخ نیاوران پیش از ترک تهران



شهید فضل‌الله زاهدی و اردشیر زاهدی

نگه‌دار بر دولت کارگری نمی‌دانست چه باید بکند در شهر سمر  
امریکا در شرفیابی به حضور اعلیحضرت یک چهر می‌گفت و سمر  
انگلیس حرف دیگری می‌زد شاه در گمراهی و سردرگمی به سر می‌برد  
به این خاطر از سمران این دو کشور خواستم به اتفاق به حضور شاه  
برسد که هر دو یک حرف را بزنند اعلیحضرت در کتاب خودش به این  
علامت و ابراز نظرات مصادق اشاره کرده‌اند و نوشته‌اند که نمی‌دانستند  
حرف مرا به عنوان سمر خود بپذیرند و با حرفهای دیگری را که مقامات  
امریکایی و انگلیسی در مهران می‌زدند

خود کار بر سر در کنش اشاراتی به این موضوع کرده است  
پس وزارت امور خارجه آمریکا و کاخ سفید اختلاف نظر وجود  
داشت آمریکا سیاست روشی نسبت به ایران نداشت کاخ سفید یک  
نعمه ساز می‌کرد و وزارت امور خارجه نعمه دیگری می‌زد و رئیس  
جمهوری آمریکا، کارتر، آدم حلی می‌بود اما پشه و سحره‌بانی در  
حرفهای سیاسی نداشت. نظرات برژینسکی، رئیس شورای امنیت می،  
به کمی متفاوت بود. سیاست متفاوتی داشت. به اعتقاد من سازمانها و  
مقامات امریکایی خود دچار سردرگمی شده بودند و هدف و برنامه‌ی  
نداشتند

رئیس جمهوری آمریکا از من می‌خواست به شاه بگویم محکم بایستد  
و هر چه را به مصلحت و امکان بپذیر می‌داند، انجام دهد. از جمله به من  
پیداوری می‌کرد به شاه بگویم که مگران وعده‌ای که برای رعیت  
حقوق بشر در ایران داده است نباشد. اما در مصاحبه‌های مطبوعاتی و در  
ابزار نظرات رسمی سخن دیگری می‌گفت و خواستار خودداری  
هرگونه شدت عمل و جلوگیری از جوهریری بود و از این جهت ابزار  
نگرانی می‌نمود. او وقتی چندی پیش از دگرگونی اوضاع به ایران سفر کرد،



در بعضی ابرق را جزیره ثبات در تمامی جهان خواند، اما وقتی به مر یک درگشت، علامت دیگری داد. لو یک روز یک حرف و روز دیگر حرف دیگری می‌زد. مقامات امریکایی در واشینگتن یک نوع اظهار نظر می‌کردند و سفیر کشورشان در تهران حرف دیگری می‌زد و این به کلی گمراه‌کننده بود.

### فشرده شدن نیروی مخالفان

● به موارد این جریان، به خاطر آنکه آمریکا از سیاست روشن و مشخصی در رابطه با ایران پیروی نمی‌کرد و در داخل نیز چنددستگی و جنگ قدرت در جریان بود مخالفان صفوف خود را فشرده‌تر می‌کردند، و در میان صفوف آنان کسانی نیز دیده می‌شدند که از ثمرات رونق اقتصادی و پیشرفت‌های اجتماعی کشور بهره‌مند شده بودند. اردشیر زاهدی با اندوه از آن روزها چس یاد می‌کند:

و صبحی که به چشم می‌خورد با شمار بود در دنا رسید هستند. گروه‌هایی که رنگ عوض می‌کنند و هر طرف که باد بوزد به آن سو گرایش پیدا می‌کنند. ما این همه، به اعتقاد من اگر شاه کشور را ترک نمی‌کرد، ایت‌الله خمینی هرگز به ایران نمی‌آمد. اگر شاه کشور را ترک نمی‌گفت، ارتش سرلرل نمی‌شد هرگونه تعبیر و تفسیر نمی‌بایستی به بهد م قدرت فتصادی کشور و اصمخالل ارتش معبر می‌شد. چنانچه قرار بود که اعلیحضرت مروند و تعبیر و تحوولی صورت گیرد، بایستی کار به این همه مصیبت و ذلت و خویری که گریبانگیر مردم ایران شده است می‌انجامید.

### توصیه‌ها

● همگان علاقه‌مند بدانند مهندس اردشیر زاهدی، آخرین سفیر ایران در آمریکا که حوزه مأموریت خود را در سخت‌ترین وضعیت ترک گفت و به کشور برگشت، برای جلوگیری از رویدادی که در شرف تکوین بود چه توصیه‌هایی به شخص اول مملکت به عمل آورد.

من به علی‌حضر ب توصیه کردم بررسی دهد حزب محالمنی که دچار چنددستگی باشد در کشور به وجود آید. سه بار فهرست افرادی را سراسر کشور، اعضای برگزیده مجلس شورای ملی و سنایندارک دادم که از آن دعوت شود به کاج بیاید تا شاه به آنها بگوید که خسته است، که می‌خواهد آن دو یاسه نفر را به عنوان نخست‌وزیر به وی معرفی کند که از میانشان یک نفر را برگزیند و نخست‌وزیر برگزیده مسئول امور مملکت به‌شمار رود. علی‌حضر با این نظر موافقت کردند، اما هر بار بظرشان تعبیر می‌کرد.

مهم‌تر از همه چیز، من مخالف این بودم که شاه کشور را ترک کند. چند بار به علی‌حضر گفتم که اگر کشور را ترک کند دیگر به آن باز نخواهد گشت. به عرض رساندم اگر کشور را ترک فرماید و فکر کند که همه را پسران می‌توانند حاکمان را بگیرند، اشتباه می‌کند.

### ماجرای سفر ژنرال هایزر

● از ماجرهای بحث‌انگیز در زمینه دگرگونی اوضاع در کشورمان، سفر پنهانی و نگاهانی ژنرال هایزر، معاون سازمان پیمان اتلانتیک شمالی (ناٹو) به تهران بود. معلوم نبود که او بدون کسب اجازه از مقامات ایرانی به چه

منظور به ایران آمده است. آیا قصدش کودتا بود یا تقویت محالفاں و با  
حلوگیری از فروپاشی ارتش؟<sup>۴</sup> لردشیر زاهدی نظرات جالبی در این زمینه  
دارد.

«می متوجه شدم که ژنرال هایپر بدون کسب اجازه وارد تهران شده،  
حینی عصبانی شدم و گفتم او با ما بد دستگیر شود و با از کشور اخراج  
گردد. چگونه یک ژنرال امریکایی می تواند بدون اجازه و حتی اطلاع  
نس کشور وارد آن شود؟»

معلوم نبود هدف از این سفر چیست. در ابتدا صحبت از این بود که  
برای بررسی اوضاع، برژسکی به ایران سفر می کند بعد صحبت بر سفر  
کسینجر به میان آمد. به دنبال آن گفته شد که ژنرال هنگ، رئیس هیئت  
کار آمدن خواهد کرد و سرانجام بعد از امتناع آنها از آمدن به ایران، کار  
به سفر هایپر کشید. خود امریکاییان نیز به درسی نمی دانستند که او به چه  
منظوری به ایران آمده است. به اعتقاد من قصد او از این سفر در درجه اول  
همراه آوردن دامه برای کودتا بود. اما اغلب صحبت از این جریان در محبت  
بود که این ژنرال امریکایی بدون اجازه به تهران سفر کرده. من  
به اغلب صحبت عروس کردم که همه می دانست او به تهران آمده و بهر  
است دستگیر شود و یا از ایران اخراج گردد. از نشیانی نیز حضور او  
در تهران نوعی توهین است به خود می دانست پس لو و سفر مرید  
در ایران هم اخلاف خطر وجود داشت. معلوم نبود که وجود و کمکی  
به حل مسئله خواهد کرد و با اصولاً خود لو می داند چه می خواهد بکند.  
پ. به

من فکر می کنم پارمائی از امریکاسان، شاید سازمان صبا، شاید ورررت  
دوع و شاید کاح سعد فکر می کردند که بهر است برای حلوگیری از  
و حامد ستر اوصاع دمب به کودتا رده شود شاید نظیر کودتای

سر هبگه دو یوزمان که به خروج پادشاه از کشور انجامید اما امین‌شاه محاسبه در اینجا بود که در ایران از قشی وجود داشت که همه و هاداری اش به شخص شاه بود و چنانچه شاه از کشور خارج می‌شد، ازش به کسی مصمم‌حل می‌گردید. اس چیزی است که تصور می‌کنم امریکاییان نمی‌توانستند بفهمند.

### تقصیر چه کسی بود؟

● با بالا گرفتن مخالفتها، دولت دکتر جمشید آموزگار جای خود را به مهدیس حمهر شریف انامی داد. بعد نوبت به دولت نظامی ارتشبد ازهدری رسید و سپس دکتر شاپور بختیار قدرت را در دست گرفت. در بازنگری گذشته، این پرسش پیش می‌آید که کدام یک از این دولتها در اوج گرفتن مخالفتها بیشتر سهم داشتند. اردشیر زاهدی نظراتی جالب در این باره دارد:

من فکر می‌کنم که اصلاً در آن ایام دولتی در ایران وجود داشت در کمتر از ۱۴ ماه سه دولت در ایران روی کار آمدند بدون اینکه هیچ‌کدام قدر به انجام دادن کاری باشند. یکی بدون اینکه کاری انجام دهد می‌رفت دیگری به سروصدای فراوان می‌آمد ولی قدرتی نداشت. پنج همه بود که دولتی نظامی روی کار آمده بود، اما از همان ابتدا سخن از روی کار آمدن دکتر صدیقی از جبهه ملی بود در همه جا از این موضوع گفتگو می‌شد و فتنی صدیقی با مخالفت همگامان خودش روبه‌رو شد و نتوانست دوست تشکیل دهد، سخن از بختیار به میان آمد که به حای کار کرد در بارش، دست به اقداماتی علیه آن زد و این کار روحیه ارتشبان را تضعیف کرد در دولت او بر مخالفت‌های داخلی وجود داشت یکی که ور بر کشور شده بود، می‌خواست وریر جنگ شود آن یکی مجیر دیگری می‌خواست

به نظر من حتی به درسی معلوم بود رئیس ساواک چه می‌کند و چه بخشی دارد در آن روزها ارتشدار سار حشماک بودند معصی از آنها بش من آمدند و گفتند که قصد دارند به هابیر براندازی کنند. که البته روحیه خود را همچنان حفظ کرده بودند، معتمد بودند هابیر به ایران آمده که از آنان بخواهد به وفاداری خود بسپار به شاه پایان دهد؛ چیری که آنها نمی‌توانستند بپذیرند. به این خاطر هابیر بدون شجاعت ایران را ترک گفت اما اوضاع به سویی حرکت کرد که کار به کشتن بسیاری از امیران لرش و قتل عام کشید برای من باور نکردنی بود که برخی را «برائانه» به خصوص به نام حداد و عذاب، دست به چسب حادایی می‌زدند.

### عزیمت شاه از ایران

● وقتی شاه تصمیم به ترک مملکت گرفت، معلوم بود که اوضاع وخیم شده است. بسیاری از نزدیکان شاه با خروج او از کشور موافق نبودند. اما او تصمیمش را گرفته بود و به آن هم عمل کرد. همگان علاقه‌مندند که بدانند انگیزه شاه در اخذ چنین تصمیمی چه بود. اردشیر زاهدی در این زمینه چنین ابرار نظر می‌کنند:

به طوری که خود اعلیحضرت اظهار داشتند، سفیر امریکا بود که به دیدار شاه رفت و از او خواست که هر چه رود در کشور را ترک کند. به گفته خود شاه در این شرفایی سفیر امریکا به ساعتش نگاه کرد و گفت که اگر عیبهضرت الآن ایران را ترک کنند، بهر لزیک ساعت دیگر خواهد بود. این در خواست به اعتقاد من هم شاه را در می‌یست قرار داد و هم موجب حشم او گردید. این جریان روحیه شاه را ضعیف کرد و به احد تصمیم بهایی و ادانش. سفیر انگلس بر پیشنهاد مشابهی به شاه داده بود.

این پرسش مطرح شده که آیا شاه ایران نه توصیه سعیدان خارجی این همه اهمیت می‌داد؟ پاسخ این است که شاه برای حارحان احترام زیادی قائل بود و اعتقاد داشت که می‌تواند با ایلان کار کند. البته این همه احترام قبل شدن برای حارحان به رمانش تمام شد.

### تجربه تلخ

● شاه ایران پس از ترک کشور به مصر، مراکش، باهاماس، مکزیک، پاناما و مریکا رفت و سرانجام در قاهره چشم از زندگی فرو بست. اردشیر زاهدی در یافتن محل اقامت برای شاه تلاش زیادی به عمل آورد و در واپسین لحظات زندگی نیز در کنار شاه ماند و وفاداری خود را نسبت به وی به خوبی نشان داد. او از این بابت ناراحت بود که به گفته کیسینجر، با شاه کشورش مانند هلندی سرگردان رفتار شده بود. در این باره می‌گوید:

تجربه بد و تلخ و غم‌انگیزی بود من نگاه فراق‌تری به فر هنگ اروپایی داشتیم. موجه به فصایل اخلاقی را در اروپا ساد و امریک ساد بیش پس می‌دانستم. از روی من برای کشورم استقرار نوعی دموکراسی بود که اروپا و امریکا از آن بهره‌مند بودند. اما اینک آنچه می‌دیدم شکل شمشیری دودم و رنگ دودویی داشت، که این مرا آید و هگین می‌ساخت.

### آینده ایران

● آخرین پرسشی که در دیپلار ما با مهدس اردشیر زاهدی مطرح کردند راجع به سده ایران بود. کشور عزیز ما به کدام سو می‌رود و چه سرنوشتی دارد؟ اردشیر زاهدی در پشیمانی آینده ایران نگاهی وسیع داشت به امروز

چند ن اعتنایی نداشت. فرداها مدّ نظرش بود. ضمن اظهار نظرهایش چنین گفت:

راجع به ایران عقیده من این بوده، هست و خواهد بود که این مملکت، مملکتی نر می است و این مردم مردمی هستند که توانسته اند چند هزار سال را با پاسبانان بگذرانند. جنگها دیده ام. مملکتها معرّض شده اند. سکندر را دیده، جنگ با شوروی را دیده، رمان جنگ را دیده. من معتقدم مردم این مملکت راه خود را پیدا می کنند. بر اساس استیلا، روز ولّت و جرّ چیل آمدند و گفتند پل پیروزی در رمان جنگ بوده. حامی هست که به حادّه ابرشم معروف شده، و این به چند سال پیش بر می گردد از طریق ایران بود که چنین، و در واقع آسیا، به اروپا متصل شد.

● ضمّ نظر دومی و همکاری نزدیک با شاه و چند دهه فعالیت سیاسی گسترده، شخصیتی استثنایی در تاریخ ایران هستید. از روحوانی در کسار پادشاهان فعالیت داشتید و بعد عهده دار مقامهای حساسی از جمله سفارت ایران در انگلستان و آمریکا شدید. ممکن است درباره پادشاهان، تیمسار فضل الله زاهدی که به انجام دادن خدعاعات نظامی چشمگیر تامل گردید و در رمان حساسی عهده دار وزارت کشور و نخست‌وزیری ایران بود و شما همدم، هم‌رزم و همکار او بودید و به تازگی بر کتابی درباره ایشان در اروپا به چاپ رسیده است، به اختصار مطالبی بفرمایید؟

من خیلی خوشحالم که امروز به دیدار شما رسیدم. امیدوارم در آتیه من سعادت مشترک نصیب شود. راجع به پدرم پرسیدند. من عاشق پدرم بودم و هر چه هم در زندگی داشتم از او داشتم. اگر بخواهم راجع به او صحبت کنم، شاید ساعتها وقت بگیرد و شاید هم از روی علاقه‌ای که به و

باشم و اوام ما تعصب باشد. او را مردی وطن پرسته شجاع و  
 در جو رگدشته می دانم. حاضر بود همه چیز خود را به خاطر مملکتش  
 دست بدهد به عکس بعضی از افراد عوام فریب که متأسفانه مملکت را  
 برای خودشان می خوانند، او خود را فدای مملکت کرد. درباره کدبی که  
 فرمودید، من این کتاب را خوانده ام الحق والاتصاف به نظر می رسد که  
 قای دکر عرت الله همایون مع رحمت کشیده اند. ولی همان طور که عرص  
 کردم، چوبه علاقه سرشار به پدرم داشتم، هیچ وقت در زندگی، شب و  
 فراموش نخواهم کرد و همیشه در قلب و معر من جای دارد. هر کسی هر  
 چه بوسند باز در معادل احسانات قلبی ای که من در مورد پدر عزیزتر  
 حاتم داشتم، شاید کم بدانم. دلیل دیگرش هم این است که من به پدرم هم  
 دو سب بودم، هم پدر و فرزند بودیم، و هم هم سنگر و خوبه شاید برای  
 افراد دیگر مشکل باشد که نتوانند تعام این جنبه های مختلف زندگی پدرم  
 را دیده باشند شاید هم متأسفانه آن طور که باید و شاید به ایشان وقت ندادم  
 و به اندر کافی درباره پدرم با هم گفگو نکردیم. تردیدی نیست که  
 نویسنده رحمت کشیده و همان طور که خود در اول کتاب نوشته، سعی  
 کرده است که بی طر فانه قصاوت کند. رحمت ر سادی کشیده، مد رک و  
 مطالبی جمع کرده، و در نتیجه روی هم رفته کتابی که تدارک دیده قبل  
 توجه به نظر می رسد.

### تکیه روی مسائل مهم

- اگر قرار باشد به طور خلاصه برای گفتگویی کوتاه درباره پدرتان و مسائل  
 مهم زندگی ایشان صحبت کنید، روی چه قسمتهایی تکیه می کنید؟
- سبح گفتن در این ماره وقت ز مادی می گیرد ولی به هر حال سعی  
 می کنم هر چه مختصر بر مطالبی بگویم. از بچگی، از روزی که بادم می آمد،



پدرم در جنگ بود گاه نیز در خارج از کشور به سر می برد. بدی انگلیسیها بود شاید به دلیل بعضی از جریانات روز که برایش مریب می رسید، این مرد دوبار از شعل نظامی خود خارج شد. دو بار به ریدان رفت یک بار برای اینکه گفتند با نصرت الدوله و صارم الدوله می خواهد کودتا کند. رضاشاه حشمگین شد و پدرم سه هفته در حسن تار یک به سر برد یک بار دیگر سر قضاة سید فرهاد بود که چون پدرم عصبانی شد و پاگو بهایش راه سوی اعلى حضرت رضاشاه پرب کرد باز زندانی گردید و بر مصائب نظامی محروم شد. ولی بالاخره چون حق به حق دار می رسد، رضاشاه هم صوجه موضوع گردید و ایشان برگشت و به خدمتگراری خود ادامه داد. جریان شهریور ۱۳۲۰ را بی اندازه ناراحت کرد البته چون تاریخ است و همه جریان را می دانید، نمی خواهم اشاره کنم. از خدمات نظامی پدرم، جنگ سمتهو بود که ناچه فداکاری و مردانگی ای ان جنگ راه دفع ممکنش نه پانان رساند همین طور در جریان خورستان، در مورد شبح حرعل که حتی در آن زمان و در نامه های خارجی در باره اش مطالبی نوشته اند و به تفصیل معکس شده است. در جنگ پدرم با میور کوچک خان، چون در آن زمان جنگ با تفنگهای سرپرا انجام می گرفت و قشور منظم در کار نبود، او توانست با فداکاری از این جنگ فاتح بیرون بماند. همین طور در ترکمن صحرا و در واقع آن قسمت از ترکمن صحرا را که معنق به خاک ایران مافی ماند، می توان گفت مدیون غذا کدیریهی نشان هستیم وی بعد از اینکه فاتح جنگ ترکمن صحرا شد، یک اسب دوانی برای مرکبها درست کرد و هر سال رضاشاه از آن دیدن می کرد. در دیر بر بر حوردمی کیم به جریان اصفهان که آنجا شلوع شده بود و پدرم وقتی فرمانده شد، بدون اینکه دست به خونریزی میزد و کار به بر در کشی بکشد، در ان جنگ فاتح شد.



اردشیر زاهدی در کنار پدر



اردشیر زاهدی و خواهرش هما زاهدی

در مسائل بسیار قابل توجه در مورد خدمات پدرم اینکه با تمام فردی که با آنها می‌جنگید با عطف و رفتار می‌کرد و حتی پس از آنها روستایی و بربریکه حیواندگی به وجود می‌آمد. در مورد شبح حزن‌علی پدرم صمیمانه‌ای در رضاشاه حواس که به جان او صلحه نخورد. در جنگ فارس در مورد صولت‌القوله بر رفتار مشابهی داشت و در نتیجه او را متهم کردند که با آنها ساخته است پدرم سعی کرد او را سالم به تهران ببرد. بر تنی بر داد که بی‌بی، همسر او که واقعاً شیرازی بود، هر وقت صبحی و کاری داشت بتواند وقت بگیرد و پیش رضاشاه برود و با او ملاقات کند و بالاخره بعد هم که به دلیل وطن‌پرستی اش، انگلیسی‌ها این مرد را اسیر کردند و سه سال تمام من نمی‌دانستم پدرم زنده است یا مرده، ما همه در خانواده ناراحت و نگران بودیم همین‌طور موقعی که ایشان در رمان مصدق ناراحت کردند در صورتی که پدرم بود که وادار کرد انتخاب شد، قبل از اینکه اعلیحضرت در ۱۳۲۸ به امریکا بیایند من حزب پادشاهی می‌مداناسکه در امریکا تحصیل می‌کردم، اقلیتی که به محسّر مدینه خاطر این بود که خوآرادی در کار بود آنها یک یک از زندان وایر عمر شدند. مکی، بهایی و خود مصدق. به تنها از زندان خارج شدند. سکه به و کالت هم رسد نتیجه‌اش را هم دیدم که چه در کاپه علا و چه در کسسه خود مصدق، پدرم وزارت کشور را به عهده داشت ولی باروی حادد باروی بدگویی و عبره، روابط تیره شد سرانجام روزی فرسود که وضع اقتصادی مملکت حراب بود. بودامها قدرت شدیدی پیدا کرده بودند. مملکت در بحران به سر می‌برد این بحران ممکن بود نابودی برساند و پی داشته باشد.

این وضعی که امروز برای مملکت ما پیش آمده، شاید ۴۵، ۴۰ سال قبل رخ می‌داد. چون دوست ندارم از خودم، پدرم و خانواده‌ام تعریف کنم،

فصوب دربارهٔ ثمرات این کار را به عهدهٔ تاریخ‌نویسان و با افراد شرافتمندی می‌گذارم که شاهد این جریان بودند.

### در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق

● بحث مهمی از حوالات تاریخ ایران مربوط به دوران دکتر مصدق است. زمانی که پدر شما ابتدا وزیر کشور و بعد نخست‌وزیر بود. در این زمینه که خودتان هم در آن نقش داشتید ممکن است توضیح بدهید؟

همان‌طور که عرض کردم، حکومت مصدق حکومتی بود که خواست مردم را در بر داشت. مصدق در اول، در آن وقت، می‌توانست نقش خوبی بازی کند. به همین دلیل هم شخصهائی مختلف استخوان در سرتان دیده‌ام که در کابینهٔ اول او عضویت داشتند. مناسفانه جریان پواش پواش می‌که می‌رفت خارج شد و کار به جایی بازیک کشید. در آن موقع من جوان بودم و در اصل کار می‌کردم. به دلیل بدگوییها و با سوء قصد سخته‌ش این شد که همان‌طور هم که در کتاب‌ها و در کتابهای دیگر نیز آمده، مصدق سفیر امریکا را حواس و گفت من این دستگاه را می‌بندم، مگر اینکه او را (یعنی مرا) از این سازمان بیرون کنند. من در آن موقع ۲۴ ساله بودم. تحصیلاتم را در خارج تمام کرده و به ایران آمده بودم. من واقع شده بودم باز ۹ اسفند آمد و مرا گرفتند، به شهرستانی بردند، زندگانی را به هم بردند و بعد هم که روی شرافت و مردانگی بعضی از سران شهرستانی را مثل سروان قانع یا درمیشیان، توانستم از زندان خارج شوم، مدت چند ماه در حمامه سر بردم. از منزل مؤتمن الملک به منزل دکتر پیرپا، از محل به منزل جعفر جعفری و یا به منزل چند نفر دیگر از قاصیل می‌رفتم. شب در یک جا و روز را در یک جا می‌گذراندم. حکومت مصدق هم مرتب مرا می‌خواست، برای اینکه پدرم را به زحمت می‌دانند. زندگی

کردن پدرم چه در ۹ اسفند در شهرانی و چه در زمانی که پدرم در مجلس متحصص بود و روز مشروطیت می خواستند به آنجا ببرند به نظر من حبیبی توهین امیر بود. تصمیمی از این بود که مخالفت کرده بودم داده هشت سالها بعد به گرومکو گفتم در مورد چکوسلوواکی شده می گویند آنچه مال من است که مال من است و آنچه هم که مال شماست مال من است. و این قابل بحث است متأسفانه در مورد کشور ما هم این وضع در آن زمان پیش آمده بود کار به جایی کشیده بود که جوانهای تودمهای در خیابانها جلوی مردم را می گرفتند و روز می گفتند حکومت نظامی همچنان ادامه داشت و بالاخره بر خلاف قوانین، بر خلاف قانون اساسی مملکت، کار به دست شدن مجلس کشیده می شد که مصدق دیگر آن مجلس سم بد را هم قبول نداشت و بعد هم همه بر سر آن که یک طرف باید مخالفان باشند و یک طرف موافقان که مخالفان حزب مخالفت نداشته باشند نتیجه اش را هم که همه دیدیم. بنابراین در بحث من حبیب می گفتم پدرم روی علاقه ای که به کشور داشت، روی علاقه ای که به پادشاهی داشت، روی علاقه ای که به استقلال مملکتش داشت مددکاری کرد و مملکت را محاب داد

### آغاز فعالیتها

● در طی سالهای طولانی، چه به عنوان دوست و چه به خاطر اردواج و لاجسرت شهاز، رابطه یسار نزدیکی با شاه ایران داشتید. به عنوان وزیر امور خارجه ایران و مقامهایی مانند سفارت ایران در انگلیس و آمریکا، در رده های بسیاری نقش آفرین بودید. ممکن است نظراتان را درباره ی سیاست ایران در مورد کشورهای که با آنها همکاری داشتید بفرمایید؟ به خصوص اقدامات مهمی که صورت گرفت که به نفع ایران بود یا آنچه در ایران صورت

گرفت که سبب‌ساز تغییرات و تحولات ۲۰ سال پیش بود؟

من اولین ناری که از نزدیک با شاهنشاه انسانی پیدا کردم، به طوری که در عکسی که در این اتاق هست می‌بینید، سال ۱۳۲۸ بود اغلب‌حضرر بعد از سوء قصدی که به ایشان شد، به امریکا تشریف‌فرما شدند. زمان ریاست‌جمهوری ترومن بود و از ایشان پذیرایی بسیار بی‌اندازه و لایبی شد. پیش از آن من در آریزونا افتخار شرفیابی داشتم. دکتر هریس، رئیس دانشگاه دولتی یونا که من در آنجا تحصیل می‌کردم، حضور داشت و کسی است که در سال ۱۳۲۹ هم آمد اصل ۴ را در ایران به راه‌انداز و عهده‌دار ریاست آن شد. البته در آن موقع اصل ۴ کمیون مشترک ایران و امریک معروف بود. بعد از اینکه من به ایران آمدم، اصرار او و بعد از همایی دوستان خودم و پدرم، مرا قانع کرد که به آنجا بروم. البته اول در وزارت کشاورزی خدمت را با پایه سه شروع کردم. زمانی هم که در کمیون مشترک بودم، اغلب‌احضرت مرا احضار می‌فرمودند و علاوه‌بر مد بودند. مانند چه کارهایی از طریق اصل ۴ می‌شود. این را هم باید به یاد داشته باشیم که ایران شاید تنها کشوری بود که در آن زمان بدون هیچ‌گونه وابستگی‌ای این همکاری را داشت. یعنی اینها هر کمکی به ایران می‌کردند بدون اینکه ایران در مقابل تعهدی داده باشد، چه از نظر نظامی و چه از نظر اقتصادی... در سال ۱۳۲۹ که وضع اقتصاد و وضع کشاورزی ایران حراب بود، برای اینکه برنامه بتواند ادامه داشته باشد، ایران سعی کردیم افرادی که در این دستگاه می‌آمدند با اعضای وزارت‌تجارت‌ها باشد که باشد و بعد بتوانند خدمتشان را در دستگاه خودشان ادامه دهند، و یا اینکه اگر هم افرادی تازه وارد می‌کشم، چه دارای لیسانس و چه دکتر و چه درجات دیگر، واجد شرایطی باشند که بتوانند مطابق قوانین ایران در دستگاه دولت وارد شوند. در آخر سال بود که آن به ۲۵ میلیون دلار در سال



شاه سابق ایران، اردشیر زاهدی و دکتر هریس، رئیس دانشگاه پوتا



اردشیر زاهدی هنگام تحصیل در دانشگاه پوتا، سال ۱۳۲۸



هنگام دریافت مدرک لیانس



فرش پیدا کرد کار بندر عباس به نظر من یکی از بزرگ‌ترین کاردایی  
ست که انجام گرفته. من افتخار می‌کنم که اب شیرین از ۸۰ کیلومتری  
به بندر عباس آورده شد و یادو آذربایجان که مردم از بی‌بانی و فحطی در  
عذاب بودند، ما به آنجا رفیم و کمک کردیم نه تنها گندم وارد ایران کردیم  
که به مردم برسد بلکه این اصل ۴ در واقع همان بود که در اروپا به طرح  
مارشال معروف شد و در چارچوب آن آمریکا در اروپا فعالیت داشت و  
در بهبود وضع کشورهای اروپایی مؤثر بود. در کشورهای جهان سوم و یا  
در حال توسعه، آمدن و دست به کار شدند. اول هم کار در ایران شروع شد.  
۵۰۰ هزار دلار اسی کار در ایران شروع شد. وزارتخانه‌های  
مجموعی مثل وزارت کشاورزی، سازمان برنامه، وزارت بهداشتی، وزارت  
فرهنگ و وزارت راه در این برنامه شریک بودند و ما برای اینکه اینها  
توانند از این کار کشاورزی بهره بگیرند، در آن موقع شوروی  
کمپسب در کنار رود ارس حرکت می‌کرد. هر روز هم که ما از جواب  
بلند می‌شدیم، می‌دیدیم که چند نفر از گرمسگی مرده‌اند. البته در آن زمان  
سرمات مشکلاتی روبرو بودیم، چون وزارت دارایی و همس‌طور  
بحسب وزیر وقت، مصدق‌السلطنه، اول موافقت نمی‌کردند که ما به سجا  
برویم، می‌دادند و سها از این حرمان ناراحت و عصیان می‌شوند. در آن زمان نیز  
مرتب در رکن ۲ و وزارت جنگ برای سفر به آن صفحات احراز گرفته  
می‌شد. تونل کوه‌رنگ نیز یکی از کارهای قابل توجهی بود که انجام  
گرفت. در زمان صفویه ایران فکر می‌کرد که آب به اصفهان بیارند و موفق  
شده بود پایمالش را در آن زمان گذاشته بودند و بالاخره تونل کوه‌رنگ که  
حدود ۵۰ هزار و پلرم برای افتتاح آن آمدند، حفر شد از سررگ‌برس  
کارهای دیگری که در ایران در آن زمان شد، جنگ ما با اراک بود که در  
شمال حینی شایع بود. ما برنامه‌ای که اجرا شد، می‌توانیم بگوییم تقریباً ریشه

مالاریا در شمال از مس رقبه عکسهای بوده که متأسفانه همه در ایران از مس رقبه است البته این عکسها باید در وزارخانه های مختلف باشد در سو بی اصل ۴ هم بردید ندانم که وجود دارد. افراد اسرائیلی هم که در اصل ۴ رجب می کشند شاید عکسهای داشته باشند قبل از آنکه اس بر نامه شروع شود، اغلب بچههایی که در آنجا می دیدید شکمهای بزرگ و بگ پرده داشتند، چون متأسفانه به مالاریا مبتلا بودند ما توانستم مس بیماری را در شمال کشورمان از بین ببریم خیلی از ایرانیها در آنجا رجمت کشیدند شاهرودی در آنجا حلی رجمت کشید در آذربایجان دکتر شپور شعبی و افعا مردانگی می کرد و رجمت می کشید در هر کجای دیگر ببر مثلاً در کرمان و بندر عباس در قدیم آب آن قدر بد بود که مردم مرضی به نام پیوک داشتند و توانسیم آن را از بین ببریم. اتفاقاً حمید امورگار که من و رانه اصل ۴ آوردم، در آن وقت در امجا کار می کرد و به خاطر رفت و برگشت به همان معاط، بیچاره مبتلا به همین بیماری شد و مدتی سارا حب بود

یادم می آید یا مرحوم صیاءالملک فرمانده وزیر کشاورزی وقت، همکاری حلی نزدیکی داشتیم همینطور ما مهندس حلیل طوقی، که و هم رجمت می کشید و حلی هم وارد بود شاید هم کسان دیگری که با اشتعالاب فکری ای که دارم، در این لحظه در مد نظرم میباشد و افعا ایر بیها و علاقه مخصوص و وطن پرستی در این دستگاه کار می کردند.

یکی دیگر از کارهایی که وقتی در اصل ۴ بودم انجام گرف و به آن فخر می کنم، این بود که سعی کردم اصل ۴ را مستقل نگاه دارم، نه مثل شرکت نفت در زمان انگلیسها باشد. خوب یادم می آید دو نفر اسرائیلی دو رپانه را یکی از رؤسای امریکایی بیرون کرده بود وقتی به من شکایت کردند، من گفتم چرا این طور شده، گفت حیال می کنم که کمونسب همد

گفتم خیال شما که معلوم نیست درست باشد تهدید کردم که یب سسما می دهم و اما یک کمیون هم بهری تشکیل بشود خوشحانه بین کمیون به دلیل فهم دکتر هریس و حجم گردون و بعد هم خود و در مرکب . پنج نفر ایرانی و دو نفر امریکایی در سطح بالا تشکیل شد و هر تصمیمی که راجع به هر شخص ایرانی ای می خواستند بگیرند، باید به صورت این کمیون می رسید. حالا می خواهد آن شخص . سده بین دستگاه و مانیکی از رؤسا باشد. به آنها گفتم کاری را نکنند که شرکت نفت در . مان انگلیسیها کرد و نفر و بازاحتی ایجاد شد اغلب افرادی که او . و دیدیم، چون دکتر هریس میر ریاست آنها را داشت، از مون بودند مردمانی بسیار رحمتکش و وارد بودند به خصوص که خیلی از قسمتهای بوتا را لحاظ کوهستانی، سی اب و صحرا بودن با قسمتهایی از سرب هماهنگی و نزدیکی داشت. بوتا در قسمتهای مختلف از شمارت جنوب، مثل قسمتهای مختلف مملکت خودمان بود این افراد توانستند در اسب دسگه خدماتی انجام دهند این خدمات در کتابهای چاپ داخل و خارج کشور منعکس شده است.

بعد که من دیدم آقای محسن پور بر ابراز مخالفت می کند، با اینکه خودم دوبار به ملاقات ایشان رفتم، چون از طریق مادری به خاطر خانم من و من و میل می شد، فکر کردم که چرا آن دسگه را بسازند. خودم اسبها دادم و به و . منم، بعد هم دسگیری من در شهر دانی پیش آمد، در زمان پدرم هم که به نجد کشید که اصل ۴ دسگاهش را تحویل دسگاههای زیر می دهد و آنجا به صورت یک دسگاه مشورتی وجود داشته باشد. بعد هم احمد لیه و، از تحانه هارور به رور وضعیتان بهتر می شد، چه از لحاظ مانی و چه . نظر فعالیت افراد تحصیل کرده ایرانی که در اروپا و با امریک تحصیل کرده بودند. آنها هر جا که بودند برگشتند و توانستند به ی

نگه بد که برای پیشرفت و اسه مملکت مفید بود.

● بعد از آن، شما چه فعالیتی را آغاز کردید؟

پدرم خیلی علاقه داشت که من یا اساندار همکار و کرمانشاه بشوم. من به در آن زمان استانداری نبود، فرمانداری بود. یا اینکه در دوش و از آن وقت که من خود را قابل سعی دانستم که مثل احمد حسین خان عدن که ایران را مثل کف دستش می‌شاحت، عهده‌دار وزارت بشوم. یک روز علی‌حضرت مرا احضار کردند و فرمودند بالاخره شما چه کاری می‌خواهید انجام دهید؟ عرض کردم کاری می‌خواهم که بتوانم همیشه خدمت به شرافتمندانه به عرض اعلیحضرت برسانم. فرمودند شما همراه بحسب و زیر به مجلس می‌روید و برمی‌گردید لازم است یک شعر رسمی داشته باشید این بود که من قبول کردم مشاور مخصوص نخست‌وزیر بشوم بعد از آن آجودان اعلیحضرت شدم. این زمان برای من خیلی خوب بود چون در تمام مسافرت‌هایی که اعلیحضرت به خارج می‌رفتند، من در رکبشان بودم، چه در سفری که در سال ۱۳۳۳ به آمریکا تشریف فرما شدند و قی که پرنه‌اور ریاست جمهوری آمریکا را داشت، و چه در سفرهای آلمان، انگلیس، روسیه، ژاپن و غیره. و بعد سفیر شدم.

برای اولین بار در زمان آیرنه‌اور، در سالهای ۱۳۴۰-۱۳۳۸، به سفر به ایران. در آمریکا منصوب شدم. در این زمان توانستم به جمهوری بحرین و دموکراسی شنایی نزدیک‌تری پیدا کنم. از جمله آشنایی نزدیک با خانواده کندی بود که در سال ۱۳۳۳ در سفر اول رسمی ما به آمریکا صورت گرفت. در این خانواده در مهمانی ایرنه‌اور بود. در این مهمانی یک شخصیت آمریکایی به نام راسم حضور داشت که از قدرتمندان واقعی آمریکا بود و آشنایی و دوستی نزدیک با ایرنه‌اور داشت به همس دلیل در آن چند روز که ما اجاب بودیم او مهمان ایرنه‌اور در کالج مسدود بود او ما را به قیود و

دعوت کرد آتیه در آن وقت سفری در رکاب اعلیحضرت به کالیفرنیا کردم و به سانفرانسیسکو رفیم. در این سفر اعلیحضرت و آب حیوانه را بدو نف هر سته شخصیت معروف و ناشر بزرگ امریکایی، شب کردم در این سفر ملکه ثریا همراه اعلیحضرت بودند. به لوس آنجلس هم رفیم شده و منکه را به تعاشای مساعف دو پیل در پال بردم. از آنجا به بروک رفتیم و بعد به آنداهو سفر کردیم. می خواستم برای تعبیر حالت روحی، حامی محلف امریکا را به اعلیحضرت و علیاحضرت نشان دهم چون بعد حادثه مرگ شاپور علیرضا در سانحه هوایی بود

در فوریانا به مرل آقای رایس رفتیم بعد از ناهار او اجازه خواست که چند نفر را معرفی کند از کسانی که معرفی کرد، کنتی و حیوانه اش بودند. ولین بار بود که رئیس جمهوری آینده امریکا که آن وقت سناتور بود، فبحار آشایی با شاه ایران را پیدا کرد و این آشنایی و بعد دوستی ادامه پیدا کرد چند بار که او و ژاکلین کنتی به خوب فرانسه می رفتند. علیاحضرت و آب ثریا، ناهار و شام خوردند و اسکی روی آب کردند سایرین اشایی ما از آنجا از آن مهمانی، اعاز شد

بعد من از سفارت امریکا استعفا دادم. البته چند دلیل داشت یک دلیلش این بود که پدرم مریض بود و می خواستم کاری داشته باشم می خواستم نزد پدرم باشم. پدرم آنوقت در زمو بود. دیگر اینکه احتلامی پیش آمد چون ترومن، رئیس جمهوری امریکا، در دعوت از شاه به امریک، شخصاً به استقبال اعلیحضرت به فرودگاه واشینگتن آمد که حملاً حران، آن را خوانده اند و در تلویزیون دیدم. ترومن به امپراتور عبدالعزیز ناهار و شام داد همان طور که اعلیحضرت به امپراتور این حران ناهار و شام دادند. روی اصول تشریفات می خواستند این وضع را عوض کنند ولی من اصرار داشتم هر وقت اعلیحضرت به سفر رسمی

شرف می‌آوردند، رئیس جمهوری آمریکا برای استقبال به قزو دگاه بید  
در مورد کندی هم خواستیم همین برنامه اجرا شود اول پذیرفته شد، ولی  
حوشبختانه این جریان مورد قبول کندی قرار گرفت اما مکی دو با مطلب  
بود که پس ایران و آمریکا اختلاف بود که من هم روی منافع مملکت خودم  
برای حل آنها پافشاری می‌کردم. از جمله می‌گفتم اگر اسلحه و غیره به ما  
می‌دهید، باید مجانی باشد. اما از زمان قوام السلطنه، آنها خودشان را از پس  
بست طسکاز می‌دانستند و من می‌گفتم که آنها دیگر دراموش شده. این  
نوع گرفتار بها وجود داشت...

دیگر آنکه آقای چستر بولز، که معاون وزارت امور خارجه مریک و  
عاشق هندوستان بود، با کلاه و دستمال گردن مخصوص و شلوار کوتاه از  
هندوستان به تهران آمد و دعوت رسمی از اعلیحضرت به عمل آورد در  
آن وقت وزیر امور خارجه ایران مرحوم آرام بود که مردی مودر و  
مادی آداب بود. معربولز با آن سر و وضع موفهب آمیر نبود.

حوشبختانه من در آنجا با نزدیکی ای که با مرحوم هریمن داشتم که  
برای عبدحضرت احترام زیادی قائل بود، مسئله را حل کردم. از سال  
۱۳۳۳ که به آمریکا رفیم، با او در نیویورک نزدیک شدم و با هم شام  
خوردیم. او از اعلیحضرت و علیاحضرت دعوت کرد خانه خودش را در  
سان ولی ایفاهو در اختیار ما گذاشت. هریمن یکی از بهرین دیپلماتهای  
امریکا به شمار می‌رفت و کسی بود که در زمان جنگ به ایران آمد و... آنجا  
به روسیه رفت. او جزو کسانی بود که معتقد بود ساز و برگ و شائی که  
مریکا در امیر آباد داشت فروخته بشود، بلکه همین طور در اختیار ایران  
قرار گیرد. این یکی از موارد اختلاف بود. قرار شد به اتفاق این شخص  
به حضور اعلیحضرت برویم. در این شرفایی او دعوت رسمی از  
اعلیحضرت به عمل آورد. البته اول سر راه من به ژنو رفتم تا پدرم را که

مریض بودمسم. او هم اقایبی کرد و به دیدن پدرم آمد در شرفایی که و در بهر داشت. مطالب مختلفی مورد بحث قرار گرفت، و هریمین به دلس درک و فهمی که داشت، دید که در مورد حرید ااثات و اسلحه حق است بعد از این جریان، من به اعلیحضرت عرض کردم که چو من شده شده ام و خودم را با اینها در انداختام، برای اینکه روابط بهتر شود، من مسعفی می شوم این بود که من اسعفا دادم. مرحوم قدم نحعی و وزیر مور حرحه وقت، به امر مکا آمد او را به واشنگتن بردم و ماعده ی را بر فراداشت کردم. شاعهایی ما شرک افراد مختلف داده شد که شبایی صورت گیرد فکر کردم شاید او بهرین کسی باشد که جای من بگیرد خوشحاله همین طور هم شد من از سفارت اسعفا دادم و به تهر ل پش اعلیحضرت آمدم.

در آن موقع با والاحضرت شاهدخت شهناز در شمال بودیم به دیدار اعلیحضرت که به تهر ان می آمدم، اعلیحضرت اصرار داشتند من کاری نگیرم ولی روحیتم اجازه نمی داد پدرم هم مریض بود. وقتی به دب پدرم به ژنو رفتم، اعلیحضرت که به اتفاق اعلیحضرت قرح، شهنابو، به انجا آمدند، باز صحبت کار پیش آمد و بالاخره بعد از مدیه، شب یک سال مرا قلع کردند که مسئولیت سفارتخانه ای را در خارج به عهده بگیرم. فرانسه پیشنهاد شد. ایتالیا پیشنهاد شد. در ایتالیا آن وقت مرحوم نوی اسفنداری بود که شخصتی به شمار می رفت. دیپلمات عالقدری بود که سمع عمومی مرا داشت. بارها وزیر خارجه شده بود می نویسم ان سدر حبه را قبول کنم خلاف مردانگی بود. در فرانسه هم در آن سال در یکی ر دوستانم عهددار سفارت بود سرانجام قرار بر این شد که به انگلستان بروم. وقتی این طور شد، پدرم مرا خواست و گفت اگر می روی انتقام سه سال زندانی بودن مرا از انگلیسیها بگیری، برو چون کار



ملکه فوزیه



شاه سابق، ملکه فوزیه و شاهدخت شهرار

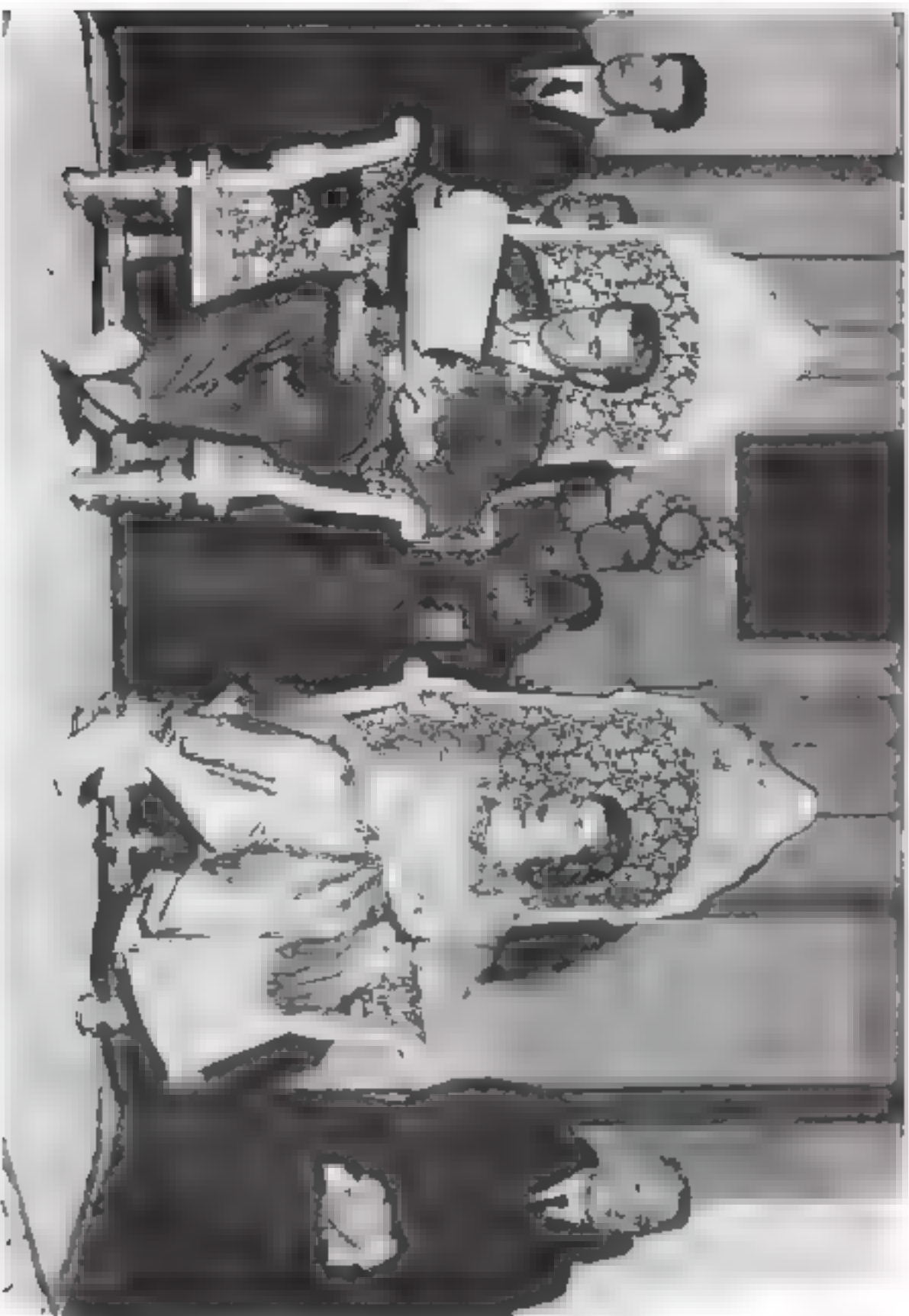




شاه و ملکه ثریا



شاه، ملکه ثریا و اردشیر زاهدی

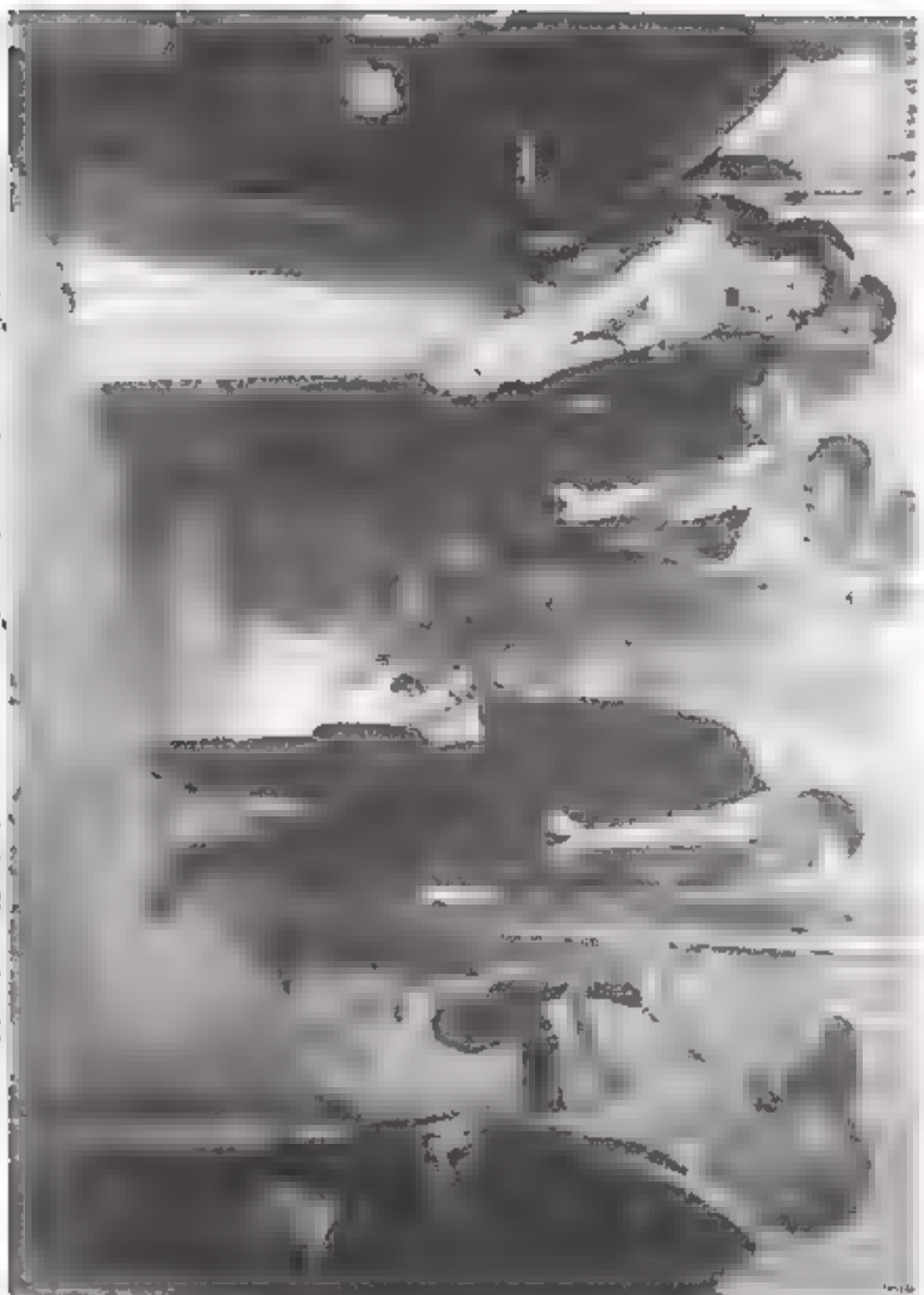


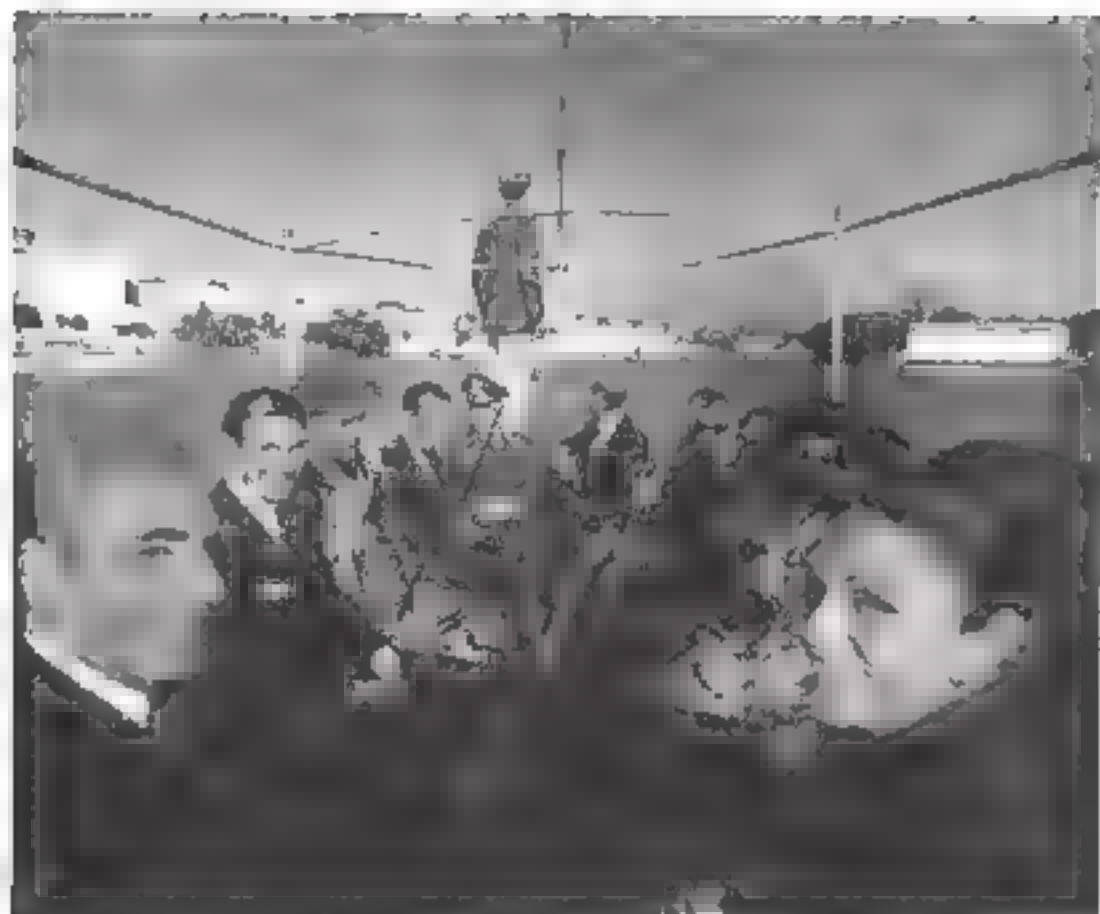
شاه سابق، ملکه فریاد، اردشیر زاهدی و علی اصغر حکمت؛ سفیر ایران در هند



هنگام سوار شدن در کالسکه سلطنتی برای دیدار ملکه انگلیس و  
تقدیم استوارنامه به عهده گرفتن سفارت ایران در لندن

شاه سابق، ملکه نریا، رئیس جمهوری آلمان و اردشیر زاهدی در آلمان





شاه، ملکه فرح و همراهان در سفر به هندوستان



با پادشاه و ملکه سابق بلعارستان،  
که اکنون نخست‌وزیر آن کشور است

سفر در دست کردن روابط دو کشور است اگر این گذشته را فراموش کرده باشی و سعی کنی که بین دو کشور نزدیکی برقرار کنی، من تشو و نقب می‌کنم و خیلی خوشحال می‌شوم این کار را به عهده بگیر. حالا این پول را در اختیار من بگذارم. بهای مروت به کوهستان حتی زنت را هم سر در حنوت خودت ببین و جداتاً می‌توانی این کار را بکنی یا نه. به گفته پدرم عمل کردم و بعد از چند روز برگشتم و خلاصه مجبور شدم به انگلستان بروم.

من سفر برای من خیلی مورد نده بود. این مصداق بود ما زلزله‌ای که در ایران در قزوین پیش آمد. صد هکتار شاید هزار هکتار کشته شدند و ورود من به آنجا یکی از معروف‌ترین شخصیت‌های بی‌بی‌سی با من مصاحبه کرد بحق و الانصاف باید بگویم مصاحبه خیلی برای کمک‌هایی که می‌خواستیم صورت بگیرد تأثیر گذاشت. من کشک شب و روز در سهراب و کوبگری گذاشتم که هر کس خواست چیزی بفرستد و کمکی نکند، بتواند با آنجا تماس داشته باشد، و اینها توانستند ۵۰۰ هزار پوند را مردم را یک پوند و نه پوند و صد پوند و همچنین پون جمع کنند. این در من خیلی اثر گذاشت، چون کشورهای دیگر پول دادند ولی چگونگی مصرف آن با تصمیم دولتی بود که پول می‌داد. اینکه در انگلستان مردم از این موضوع این همه استقبال کردند در من خیلی اثر گذاشت که هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. این نشانه محب مردم انگلیس به مردم ایران بود.

در موقعی که در لندن، در انگلستان بودم، البته چند مسئله پیش آمد یکی از بهای جریان نفت بود. موقعی بود که من از آنجا عریضه‌ای حضور عیبه حضرت موشتم که اینها بی‌حد قیمت نفت را بالا بردند و مردم را در بهر بهار صاحب کرده‌اند. اتفاقاً مرحوم دکتر اقبال هم که آمدند به آنجا و صحبت شده گفتند من هم در این مورد با شما هم عقیده هستم. عریضه

بوشم حضور اعلیٰ حضرت که این کار درست نیست آن وقت جعلی  
مصوب - محصور بود بعد هم که آمدیم به تهران، مفصلاً ما اعلیٰ حضرت  
صحبت کردیم البته اینها جریان معصل برای ضبط در تاریخ دلد و در اسحا  
مط به اشاره ای اکتفا می‌کنم که یادآوری باشد.

مد کرات لقب صورت گرفته کسر سیوم به هم حورده بود چون  
مذاکرات به هم حورده، هر یسوی از بهران برگشت قرار شد وزیر دارایی ما  
باید لندن و مذاکراتی در آنجا انجام شود. همین طور هم شد و آمد و  
مد کر می در آنجا انجام گرفتند البته برای من مبارحت کتخته بود چون  
هوید، که آن وقت وزیر دارایی بود، گفت همه آنها که دور و بر من هستند  
حاسوس اند و با انگلیسیها هستند. گفتم من اینها را نمی‌توانم به تهران  
بفرستم، و به هر حال اگر قرار باشد مذاکراتی صورت گیرد، باید ب  
صورت گیرد او اختلافی هم با دکتر اقبال داشت. دکتر اقبال آذینی کرد و  
گفت من از اسجای روم، و بعد هم از اسجای روم پهلوی مرحوم  
بانکی که ما هم دوست بودیم

گفتم مذاکرات را به شرطی حل می‌کنم که نتیجه اش مستقماً به عرض  
اعلیٰ حضرت برسد و بعد بینیم که حق واقعاً ما چیست پیچ، رئیس  
کسر سیوم هم در آنجا بود من در این سفر افتخار آشنایی با یک ایرانی را  
داشتیم که فعلاً او را ندیده بودم از آخر مایجان همراه هیئت نقشی ایران آمده  
بود از وطن پرسی اش واقعاً لذت بردم. گمان کنم دانش دکتر موحد بود  
آن شب من به اینها گفتم نمی‌توانید این سالن را ترک کنید مگر بسکه کار  
تمام کنید پیچ بیچاره هم مریض بود و گفت که من باید بروم پهلوی  
خواه‌ام گفتم من نمی‌دانم، این مذاکرات شروع شده و باید تمام نشود  
لرد شوکران در این مذاکرات خیلی صحبت و آقایی کرد. او مشاور شل بود  
و به حال لندن، رئیس شل، آمده بود. با شوکران ترتیبی دادم که قای هویدا

به لادن بردنک شود. مردی به اسم دی گیل مور، که رئیس اموشید پرس هم بود، و چون همسرش روسی بود دیگر نمی توانست به امریکا برگردد، در بخش خسار این جریان کجکهای معدی کرد و بالأخره خود و رازب حاجه کمک کرد و توانسیم نتیجه مطلوب از مذاکره بگیریم پس قدمی اساسی بود.

مورد دیگر موقع خرید بود ما می خواسیم کشتی بخریم خوشحانه توانستیم قیمت می بهایت پایین این کار را انجام دهیم. تقریباً مثل این بود که هدیه ی گرفتیم. تیمسار دریاسالار رسایی همراه چند نفر دیگر از افسر به اینجا آمدند وقتی که به وزارت امور خارجه سرگشتیم، هنگامی بود که کشنها موقع تحویل و نامگذاری شان بود

یکی هم موقعی بود که حسنعلی منصور نطفی ایراد کرده بود من چون احساس می شده بودم، بایستی می مصاحبه کردم... روابط دو کشور به هم خورده بود و من ترقیبی دادم اعلیحضرت برای سفری رسمی به انگلستان شرفرازان شوید. آن سفر هم معبد بود. بعد از آن هم تریبی ددم که عسحضررت به جاهای دیگر سفر کند. در لندن اعلیحضرت با ویدسون، نخست وزیر انگلیس، دیدار کردند که خیلی معبد بود. من دو شام بر سر دادم برای ویدسون و هیوم وقتی از دولت رفته بود به کاپته افلب، که آن هم مؤثر بود.

به هنگامی که سفارت انگلیس راه عهده داشتم، برای شرکت در مهمانی ای به قصر ملکه انگلیس دعوت شدم. سوچهر ظلی و دکتر ظلی در کاح منکه پیش من آمدند و گفتند سفر بخرین در این مهمانی شرکت دارد گفتم من به عنوان سفر ایران چون بخرین را محشی از قلمرو کشورم می دهم. همین الان عصر را بر می کم ملکه انگلیس در همان موقع وارد می شد، رئیس کل شریفات و شیخ السرا آمدند و به من گفتم که این



حریان در تاریخ انگلیس ساعه نداشته است گفتم این موضوع در تاریخ ایران هم سابقه نداشته است بعد به سفارت آمدم و از اتجا با همکارانم تلگرافی تدارک دیدیم و آن را به ایران محابره کردم و جرمان را شرح دادم. خود و رات امور خارجه انگلیس متوجه این ایشاء شده بود به سفارت آمدند و سعی کردند از من دلجویی کنند. گفتند اشیاهی شده است و بی ار تهران هنوز خبری نبود معمولاً تلگرافهایی که محابره می کردم، بعد از ۲۴ ساعت جوابشان داده می شد دو روزی گذشت و خبری نشد حبیبی به من برخورد. اناتم را جمع کردم. صف الدین خلعتیری را هم حواسم و گفتم تو ثابت مرا بردار، من دارم می روم از رضا اسفندیاری که رئیس قسمت رمر من بود حواسم تلگرافی برای اعلیحضرت تهیه کنند. تلگراف ردم که چون به نظر می رسد کاری که کردم مورد پسند نبوده، اسبابهایم را جمع می کنم و به مونتر و می روم و استدعا دارم که سفیر جدید انتخاب کنید. چند ساعی از ورودم به سویس نگذشته بود که از سفارت ب من تماس گرفتند و گفتند اعلیحضرت می خواستند با شما صحبت کنند و ما نمی دانستیم چه کار کنم. گفتم خودم حضورشان ملحق می زیم در پس داصله رضا اسفندیاری، که همکارم بود و از بچگی با هم بودم، چه وقتی مدرسه ۱۵ بهمن می رفتیم و چه وقتی در یوتا درس می خواندیم، از پدر نص کرد که تلگرافی آمده از وزارت خارجه که جواب تلگراف قسی شماست. تلگراف حاکی از این بود که از شرف عرض ملوکانه گذشت، نقد بر فرمودند در گفتگوی تلفنی اعلیحضرت خیلی خودمانی فرمودند اردشیر، در دیوانه شلی؟ جواب تلگراف که داده شده... عرض کردم که معمولاً ۲۴ ساعته جواب می آمد، اما این بار وقتی من از لندن خارج شده بودم پاسخ تلگراف رسید...

با این همه، روابط بین دو کشور روز به روز بهتر می شد، و من پس

اصحاح را داشتم که در جریان آن بودم.

تاریخ بهرین گواه است که چه کارهایی در آن زمان صورت گرفت.

● مهندس اردشیر زاهدی در دنباله سخنان خود اظهار داشت:

مصور وقتی برای نخست‌وریری نامرد شده بود، به لندن پیش من آمد. آن وقت هنوز والا حضرت شهنواز همسر من بودند. در دیداری که داشتم، مصور گفت که برای نخست‌وریری نامرد شده‌ام و می‌خواهم شما با من همکاری کنید. گفتم به عنوان یک دوست می‌خواهم بگویم که پس کار بری تو هنوز زود است. دوم اینکه من به عنوان ناماد اعلیحضرت، نمی‌توانم شغل دولتی داشته باشم و همیشه علاقه‌مدم که از دور سوایم خدمتی انجام دهم. به هر حال آن وقت شغلی قبول نکردم، به خصوص که آرام و ریز امور خارجه بود که هم به او اعتماد داشتم و هم مرا بیش احرام قائل بودم الحق والانصاف وزیر خارجه زحمت‌کشی نمود تا اینکه اعلیحضرت به مجارستان سفر کردند و از من خواستند در رکشان به اعی سفر کنم. سفر رسمی بود و مرا هم در همه مراسم گذاشته بودند. در پس باره که پرسش کردم، گفتند که اعلیحضرت فرمودند و این کار انجام گرفته است. شب که به محل اقامت اعلیحضرت برگشتم، اعلیحضرت موضوع وزارت امور خارجه را پیش کشیدند. عرض کردم که مأموریت من در انگلیس تمام شده، اگر اجازه فرمایید، می‌خواهم به مونتر و بروم و یادداشته‌ام را مرتب کنم و کتاب نویس اعلیحضرت فرمودند که تو حالا جوان هستی، این کار رود است. عرض کردم اجازه بدهید فکر کنم و بعد جواب بدهم...

اعلیحضرت به لهستان تشریف فرما شدند و بعد قصد داشتند از پارس به تهران مراجعت فرمایند. خواستند که من به پاریس بروم و چند ساعتی که در آنجا تشریف داشتند در خدمشان باشم. در فرودگاه، در قسمتی که

به ساس شش ماه اختصاص داشت، اعلیحضرت دو مرتبه موضوع و رارب مور خارجه را عنوان فرمودند. من دلایلی آوردم که بعضی مربوط به حیواده‌شان بود و بعضی مربوط به فساد و غیره، و عرض کردم نمی‌توانم بین مصب را بپذیرم. احاره بدهد این کار را قبول نکنم گفتند دو بار گفتم بی وزیر دربار شو، بهانه آوردی، قرار بود در زمان علاءالدین کشور را به عهده بگیری، بپذیری، حتی پدرت هم نوشت که شبیه کردی مثل اسکندر می‌خواهی از زیر کار در بروی، من معتقدم که حتماً باید بین کار را قبول کنی... گفتم احاره فرمایید فکر کنم.

عسحضررت شش ماه بردند من وقتی به لندن برگشتم، دیدم که عیبحضرت چند بار تلفن فرموده‌اند. تلفنی تماس گرفتم، متوجه شدم که اوقات بسیار خیلی تلخ است. معلوم شد گهگویی که من با اعلیحضرت در پاریس در فرودگاه در آن اتاق مخصوص داشتم، روی نوار ضبط شده و فرستاده همه آن را گوش داده‌اند. بدین ترتیب حرفهای تنهایی هم که من در باره سوءاستفاده بعضی از افراد حیوانه سلطنتی رفته بودم، شنیده شده بود. اعلیحضرت گفتند با این جریان باز هم می‌خواهی مطامعه کنی؟ حجتاً کشیدم و گفتم هر چه می‌فرماید، اما باز کمی فرصت بدهید.

شبهه این شد که وقتی اعلیحضرت به زوریخ در سوئیس شش ماه فرستاده شد، صحنه‌ای که در جنگل راه می‌رفتم و اعلیحضرت درباره صحبتش صحبت می‌فرمودند، گفتم شما به من می‌فرمایید حیوان هستیم، شما خودتان هم حیوان هستید. صحنه صحبت‌هایشان فرمودند من تصمیم خود گرفته‌ام تا به ساسی و به کار پردازی... عرض کردم گرفتاری اخلاقی هم ندارم چون از ما هم ما می‌دوست است و هم خدمتگزار شماست. وضع او چه می‌شود؟ فرمودند خودت موضوع را به اطلاع او برسان. عرض کردم > ده دهید که موضوع چند ماه عقب بیفتد، چون من الان آمادگی ندارم

ارام هم باید در شهر بور به سازمان ملل برود چون من نمی توانم فوری به جای او به سازمان ملل بروم. آرام پیش من به لندن آمد و گفت اعلیحضرت فرموده اند که این کار باید انجام شود من ناراحتی قلبی دارم و نمی توانم به کار ادامه دهم. تو هم قبول نکنی، کس دیگری باید این کار را انجام دهد. تشجعاتش این شد که من گفتم بسیار خوب... پس نگذار برای حرفه سلطنتی از لندن که برگشتم، نخست وزیر و چند نفر و راز را به فرودگاه آمدند و روز بعد مراسم معرفی رسمی به حضور اعلیحضرت انجام گرفت.

فرمان شد که آرام به سعادت لندن برود و من سم و راز را با خودم خارج کنم. به عهده بگیرم. من به وزارتخانه رفتم تا آرام کارهایش را انجام دهد و امیدگی سهر داشته باشد. موضوع را با امیر عباس هویدا، نخست وزیر سهر در میان گذاشتم. بعد با چند نفر از وزیران آرام را نیز زیر همان رد کردیم و مراسم بدرقه محبت آمیزی صورت گرفت. روزی که به وزارت امور خارجه رفتم، به همکارانم گفتم اگر کسی در موردی حرفی ندارد، همین الان باید بگوید و بعد دیگر حق ندارد که چنانچه ایرادی گرفت، بگوید. تعصیر و ریز قبلی بوده است. از شرایطی که حضور اعلیحضرت عرص کردم و الحق و الانصاف قبول فرمودند، این بود که هیچ کس، از نخست وزیر گرفته تا بعضی از اعضای خانواده سلطنتی، حق مداخله در امور وزارت خارجه را ندارند. من خودم هرگونه مسئولیتی را به عهده می گیرم. در وزارتخانه نیز روز اول گفتم که هر کس توصیه ای دارد و یا کار مندی توصیه ای را بپذیرد، همان روز از کار برکنار می شود. برای سیاست خارجه هم به اعلیحضرت گفتم اجازه ندهد که همیشه در وزارت خارجه مطالعه کنیم و بعد نتیجه را به عرض برسانیم. سسم قبول می فرمایند یا نه آن را هم بپذیرفتند.

### ● آقای مهدی اردشیر زاهدی در ادامه سخن خود گفت:

سرمی در رکاب اعلیحضرت پیش آمد در استانبول رومانی و چکوسواکی توقف کردیم و بعد سفر را ادامه دادیم. موقعی که در آمدن بودیم، بوی جنگ می آمد. وقتی به مویخ برگشتیم، معلّم بود که به رودی جنگی در خواهد گرفت. یکشنبه شب به پاریس رسیدیم. مسعود جهانبانی عهده در سفارت بود. حسرو داد که در رکاب ملوکانه بود. اعلیحضرت را ر خواب بیدار کرد و خبر جنگ بین اعراب و اسرائیل را به عرص رساند. به هل یلار، محل اقامت اعلیحضرت، رفتم و جریان را به اطلاع رساندم. نمی توانستم فوری به نهران برویم، زیرا روز بعد (سه شنبه) مهمان ژنرال دوگل بودیم. قرار بر این شد که نهار را هم بمانیم و بعد بلافاصله حرکت کنیم. هر یک از امریکاییان تماس گرفت و گفت که می خواهند صحبت کنند. دوست که خودش را زود به پاریس برساند و با اعلیحضرت صحبت کند. همین طور هم شد. بعد از صرف نهار با دوگل، هر یک را پیش اعلیحضرت بردم و صحبتها انجام گرفت.

پس جلسه سازمان ملل پیش آمد. دکر وکیل در آن موقع معبر ما در سازمان ملل بود. او هم خیلی زحمت کشید. البته باید به اتفاقی اشاره کنم که نزدیک بود کار را به اسقفای من بکشاند. من در آنجا بظنی ابر د کردم و گفتم ما هر کشوری را که به کشور دیگر حمله کند و خاک آن را مصرف شود، محکوم می کنیم. اعلیحضرت هم وقتی در ترکیه بودیم چنین فرمایشی را کرده بودند. در آن موقع عبدالناصر در مصر حکومت می کرد و روابط ما با اعراب خوب نبود. چون همه تصور می کردند که ما در اسرائیل طرفداری می کنیم. سیاست من هم بر این محور می چرخید که روابط ما با کشورهای همسایه و ناحیه خلیج فارس، چه کوچک و چه بزرگ، از

روسیه گریه تا پاکستان و افغانستان، حمله باشد. در مورد پاکستان و هندوستان سعی می‌کردم که به دلیل سوابق تاریخی معادل حفظ شود. بطق من در سرمایه ملل خیلی تأثیر گذار بود. حتی مرحوم جمعه، نخست‌وزیر اردن، از فرط احساسات گریه می‌کرد. بعضی از وزیران امور خارجه کشورهای عربی از من تشکر کردند البته پیش از ایراد بطق، اغلب محضرت مرا حواسند و گفتند بطقان را برای من فرستاده‌اند. معنی این است. عووضش کنید. عرض کردم که بطق بخش شده و کاری نمی‌شود کرد. من معتقدم که این به نفع ماست. اگر ناراضی هستید، می‌توانم اسعه دهم. فرمودند: استعفا ندهند و به ایراد بطق بپردازند.

در حاشیه باید این کار را هم بگویم که به شوخی گفتم بد قلمی من برای وزارت خارجه، پرور جنگ میان اعراب و اسرائیل بود!

من قصد ندارم از خودم و کارم در وزارت خارجه تعریف کرده باشم. اگر کاری هم صورت گرفت، به لطف همکارانم، به خصوص گروه حواس بود که توانستند افتخاری برای مملکت و وزارت خارجه بسازند. گریزادی هم در کار بودم، خودم مسئولیت آن را قبول می‌کنم...

پس، هم باید اضافه کنم که در انتخاب سعیر، ترتیبی می‌دادم که مطاعه ریادی روی سوابق او صورت گیرد. بعد برای هر کار دو سه نفر را در نظر می‌گرفتم و پس از بررسی‌های لازم، گزارش کار را به اغلب محضرت می‌دادم که مطالعه کنند و یکی از آنها را انتخاب فرماید. می‌خواستیم از خارج کسی را بیاوریم و برای تصدی کارها از خود وزارتخانه‌های استفاده شود. حتی وقتی عرب‌الله عاملی از وزارت امور خارجه رفت و سمت معاونت را در وزارت کشور پذیرفت، وقتی حواس برگردد، گفتم با سمت معاونت نمی‌شود، ولی با سمت مدیر کلی مانعی ندارد. یکی دو نفری هم که از خارج به وزارت خارجه آوردم، به عنوان مشاور بود مانند دکتر هدایی که

ر مدنی و وزارت دادگستری را به عهده داشت. پسر مرحوم کاظمی را هم که مرد بسیار فعال و رحمت‌کنشی بود رئیس قسمت حقوقی کردم. در وزارت خارجه هر کاری که بود به کمک مربوط به آن می‌تادم که مطابقت شود برای مثال حقوقی را به قسمت حقوقی و سیاسی و بین‌المللی. به قسمت سیاسی و بین‌المللی.

● مهدی اردشیر زاهدی، در ادامه صحبت‌های خود فهرست‌وار به مسائل مهمی در رابطه با مسائل خارجی اشاره کردند.

در مورد مسائل خارجی، سعی ما در وزارت خارجه بر این بود که عصب‌حسرت هر چه رود در جریان کار قرار گیرد به‌این خاطر در مورد اختلاف پاکستان و افغانستان، اعلم‌حسرت در مدت دور در دوباره بین دو کشور سفر فرمودند. در جریان گرفتاری عربستان سعودی داشت و رحمت می‌کشیدیم که اسلحه برای سعودی‌ها بفرستیم، چون ما نمی‌توانستیم حین جنگ بودیم. در جریان این، ما طرفدار کسانی بودیم که مخالف گروهی بودند که در آن هنگام مصر از آن پشتیبانی می‌کرد مصر نیرویی منحور را چند هزار نفر به آنجا آورده بود پس چند گذرنامه برای حرسود و همکاری‌اش تهیه کردم که آنها محرمانه به یمن شمالی بروند یمن شمالی را در آن موقع مصر تحت نظر گرفته بود البته یمن جنوبی هم کمی گرایش به چپ داشت. در جریان عمل هم ما نیروی ضد می‌کمکی سری بها فرستادیم. هواپیماها را در آنجا از یمن رفت. فسران و طرپرسی داشتیم که در آنجا رحمت می‌کشیدند. کودتایی در آنجا پیش آمد و از سلطان قابوس، پادشاه فعلی که در آن موقع جوان بود و واقعاً هم خوب کار می‌کرد، پشتیبانی شد.

ک. دیگر ما مربوط به جنگ پاکستان و هندوستان بود ما برای کمک به آنها محرمانه حتی هلیکوپترهای خود را به رنگ هلیکوپترهای پاکستان

در ورדם زیرا کشورهای بزرگ مثل آمریکا و غیره مخالف این کار بودند. حریفان دیگر، درگیری ایران و عراق بود. از همان زمان که من در لندن سفیر بودم سعی کردیم با ژنرال داعستانی که از کودتای قاسم در عراق حل به در برده بود و در انگلستان به سر می برد، ملاقاتهایی در منزل سکندر میرزا داشته باشیم برای اینکه ترقیبی دهم او و همکاریانش از طریق بهرین برای گرفتن کشورشان به عراق بروند. قرار بود در اینجا کودتایی بشود که فقط عبدالحصرت، رئیس ملوای و نخستوزیر ایران در جریان آن بودند. اما مناسبتی اشناهی پیش آمد و افسر شریفی قرار شد محاکمه نظامی شود. بعد عبدالحصرت ملک حسن یا من تماس گرفتند معلوم شد که طلاعات محرمانه به دست عراقیها افتاده و از طریق ملک حسن، بهرین او را فرستاده بد که ما ما تماس بگیرد. عکس دلداری که ما او داشتیم و بهرین را که از او به عمل آوردیم، در کنار عکسهای اتاق من در اسج ملاحظه می کنند. من او را به سن موریتن پیش اعلیحضرت فرستادم.

گسرسنی مناسبات ما با هندوستان به جایی کشید که اعلیحضرت سفری رسمی به آن کشور کردند. در پاکستان بهر گرچه دولتهای مختلف روی کار آمد، دوستی من با دولتعمار علی بوتو باعث شد ما بتوانیم پائنه ای برای داشتن رابطه نزدیک با پاکستان بگذاریم. در مورد رابطه امریکا، چس که فعلاً از طریق لهران انجام گرفته بود، ما بهش مهمی داشتیم.

خلاصه، کار حلی انجام گرفت که باید آنها را مطالعه و ارزیابی کرد و دید کدام درست و کدام احیاناً نادرست بوده. فضاوت آن هم یا من نیست، کسی است که تاریخ می نویسد.

لارم است به اخلاقی هم که بین من و امیر عباس هویدا پیش آمده بود اشاره کنم که روی اصولی بود. من دو بار نامه های قندی به او نوشتم و پیش اعلیحضرت رفته و خواستار این شده بود که من نامه ام را پس بگیرم.



به اغلب حضرت عرض کردم که نامه را پس نمی‌گیرم. اگر متن آن درست است که باید باشد و اگر غلط است، من استعفا می‌دهم. در پی نامه دوم، حسب و بر را دعوت کردم و خواستم جریان نامه به اطلاع وزیران برسد، زیرا او را مسئول هستند و ما هم مسئولیت مشترک داریم. اما چون همزمان با سال پدرم هم بود، تصمیم گرفتم استعفا بدهم. بعد از ژنرال رفتم معین که اساسی بسیار شریف و محرم بود، از طرف اغلب حضرت به سر حاکم پدرم آمد و اصرار کرد که به کار خود در وزارت خارجه ادامه دهم. گفتم نه و سر انجام استعفا دادم، که در حرمان آن هستند.

مدتی در تهران ماندم، بعد به مونتر و رفتم. پس از بازگشت به شهر، به سفر حج و سپس دوباره به مونتر و رفتم.

● بعد ادای اردشیر زاهدی به نکته جالب دیگری که به ذهنش رسید اشاره کرد

در بودن من در ایران، سفیر انگلیس تصمیم گرفت با امیر خسرو فشار، و هم‌عام وزارت امور خارجه، ملاقات کند و کدورتی را که به خاطر حضور سفیر بحرین در صیافت ملکه انگلیس و ترک گفتن من پیش آمده بود، به طرف مبارک من بظلمی در وزارت امور خارجه درست کردم که جدید بود و شبیه وزیر مشاور به نظر می‌رسید. کسی را گمارده بودم که به جای وزیر امور خارجه به هیئت دولت برود، که هم وقت من گرفته شود و هم اینکه در حرمان امور هم قرار گیرد و جریان را به من گزارش دهد. آن کار به عهده امیر خسرو افتاد بود. حلقه‌ری را هم زیر دست او گمارده بودم. البته اول امیریمور این سمت را داشت. بعد او را معاون برنامی و همچنین رئیس طرح‌ها کردم که کار جدیدی بود. امیر خسرو وقت به سهر گف که وقت ندارد و جریان را به اطلاع اغلب حضرت هم می‌ساند. در آن هنگام مابکل استوارت وزیر خارجه و جورج تامسون



شاه سابق، ملکه فرح، اردشیر زاهدی، و رئیس جمهور المان



ملاقات وزیر امور خارجه ایران با سادات، رئیس جمهوری مصر



در سازمان ملل متحد. اردشیر زاهدی، وکیل، فرناش،  
فریدون هویدا، مرالدین کاظمی، ناصر زاهدی و سیهیدی



نخست‌وزیر آیت‌الله اردشیر زاهدی و دکتر مهدی وکیل،  
سمایندۀ ایران در سازمان ملل متحد

و بر مشاور بود. در پی آن، آنها به سازمان ملل آمدند و به من گفتند که اگر سوء تفاهمی شده، معذرت می‌خواهم. من هم به اعلیحضرت تلگراف کردم و قرار شد سفير انگلیس را که چند ماه بود به وزارت امور خارجه راه داده بودند، به آنجا راه بدهند. البته انگلیسها هیچ وقت اس موضوع فراموش نکردند. مرا اینان گفتم که انگلیسها با پدرم چه رفتاری کردند و چگونه سه سال او را به زندان انداختند. معلوم می‌شود که انگلیسها در ته دل، من هم عذوب داشتند. شاید روزنامهٔ امروز چاپ لندن، خواننده بشید و می‌توانید ببینید که مجلس انگلیس یوشتم، دهم و سیزدهم، سفير انگلیس سعی کرد که در مهران جلوی آن را بگیرد. در موقع اعلیحضرت در آرژانتین و برزیل تشریف داشتند. من با تمام یوشتم و به مجلس انگلیس فرستادم و بعد به اعلیحضرت تلگراف کردم که چنین کاری کرده‌ام. سفير انگلیس که این موضوع را شنیده بود، پیش مبر صدر سکی، کفیل وزارت امور خارجه رفت و از من شکایت کرد. فصل و در نتیجه به او گفت قلاتی (اردشیر زاهدی) حلی احسانانی و مبین پرست است. کاری از دست من بر نمی‌آید. من نمی‌توانم جدوی او بگیرم. بسیاری از مدارک من از بین رفته، اما این نامه را پیدا کرده‌اند و شده‌ام که قرار است در امروز چاپ شود و من خواهش می‌کنم که اگر این کار انجام گرفت، یک نسخهٔ آن را به خود من هم بدهند. مثل خود شما که این همه زحمت می‌کشید و چنین مجله‌ای را منتشر می‌کنید، آقای اصفهانی نیز با همسر و فرزندش برای انتشار بی‌مروزر سحت حمت می‌کشید. البته من هنوز خود او را ندیده‌ام، اما می‌دانم بعضی و در نتیجه با آن روزنامه همکاری دارند... من می‌گویم همان‌طور که سفير کشور من می‌تواند وزیر خارجه و یا رئیس کشوری را ببیند، سفير آن کشور نیز می‌تواند وزیر امور خارجه و یا رئیس کشور را ببیند. بعد

حر با می که پیش آمد، اینها هر وقت شرفایی می خواستند، از طریق و دردت  
مور خارج صورت می گرفت. هر وقت هم سعیری مأموریتش در ایران  
پایان می یافت، من به افتخارش صیافتی تزییب می دادم و مثلاً به سسه او  
نصب می کردم. پیش از آن وزارت دربار این کار را می کرد.

● ممکن است درباره فعالیتها و خدمتتان در وزارت امور خارجه توضیحاتی  
بیان فرمایید؟

حقیقت این است که من نمی توانم از خودم تعریف کنم. هیچکی  
همین طور بودم. باید کسانی که در جریان کارها بودند قصاصت کنند آنچه  
اشاره کردم نیز فقط برای یادآوری بود. البته کارهایی که انجام گرفت و  
درباره آن به تفصیل باید سخن گفت، خیلی مهم بود.

همین موضوع بحرین و اینکه من قصر ملکه را به خاطر حضور سعیر  
بحرین ترک کردم، کار کوچکی نبود. همکارانم در این زمینه خیلی محبت  
کشیدند. نصف شب به دیدار اعلیحضرت به سر موریشی رفتند از آنجا  
رفتند و با کورو دو مور و بل ملاقات کردند و بعد به دیدار جورج سراون،  
وزیر امور خارجه، به انگلستان رفتند. موبی هم زدم و به وزیر گفتم دستور  
داده ام اگر یک بار دیگر هواپیماهای شما روی کشتیهای ماهه پرور در بند  
آید، راه گنوله سطلد به انگلیسها گفتم ما قلاً متحد بودیم و در واقع حالا  
دیگر نیستیم. این کله شعیه را من برای شرافت مملکتکم و خود  
عبدحضرت کردم...

● نردشیر زاهدی در دنباله سخنان خود افزود:

کسانی مثل خانواده بزرگ بود. قبل از آن را با والا حضرت شهر در ماه  
عسل که بودم دیده بودم. این کتاب را من وقتی خواندم، به صصه، دحر  
بهید حاتم اسکندر میر را دادم و گفتم آن را بحوان وزیر جمعه ها را حط  
بکش. روزها با هواپیما پیش اعلیحضرت به نوشهر می رفتم و فنی

صاحب از بحرین پیش آمد، عرض کردم باید به این آسانی قبول کرد و بد  
کار شرافتمندانه صورت گیرد که بعد تاریخ قصاصات کند آن کتاب را هم  
یک رو برای اعلیحضرت دو موشهر گذاشتم. چون صفیه چند بار کتاب را  
بار کرده و خوانده بود و روی صفحه مربوط به سر نوشت خانواده تر  
موقف شده بود، کتاب را هر وقت بار می کردی، آن قسمتی می آمد که  
مربوط بود به اینکه خانواده نزار را چگونه به گلوله بستند و کشیدند  
به اعلیحضرت عرض کردم کتاب را بخوانند. حالت است. بسند انگلیسها  
و فامیل خود چه کردند چون انگلیسها با نزار فامیل بودند چگونه او را  
بچه هاشی سرگردان کردند اول گفتند که نمی توانند کشتی ای به شمال  
بفرستند که این خانواده را ببرد و بعد گفتند به ولادی پستک کشتی  
می فرستیم و همان طور که اطلاع دارید و در تاریخ آمده، آنها به آن  
صورت مرار مردند

فردای آن روز به دیدار اعلیحضرت رفتم. هواپیمای کوچکی بود که هر  
روز با آن به موشهر می رفتم و یکی دو ساعی با اعلیحضرت بودم و  
گزارش کارها را می دادم. گاهی می فرمودند که باهاش پیش ما بشن من چون  
هنر بودم، از محبتشان تشکر می کردم، ولی می مانند که حرفهای  
مانند را تمام کنم. حدمشان که رفتم، احساس کردم اعلیحضرت  
سرسبگین هستند. گزارشها را دادم و اجازه مرخصی خواستم. وقتی دست  
دادیم، گفتند راسی، کتابت را هم ببر. عرض کردم از دیشب تا به حال  
مشغولانه به این رودی کتاب را تمام کردند؟ فرمودند بله کتاب را برداشتم  
سوار هواپیما که شدم و کتاب را بار کردم، دیدم همان صفحه مشخص در  
می شود فوری دلیل سرسبگین بودن اعلیحضرت را فهمیدم. شب  
به مهمانی ای دعوت داشتم اما عذر خواستم. معلوم شد آن قسمت مربوط  
به سر نوشت خانواده نزار در آن کتاب که بر اثر خواندن به تکرار هر وقت

در سر می‌کردی می‌آمد به جای هشدار موجب اوقات نوحی  
عسکری شده بود، چون روند اوصاف به گونه‌ای بود که امکان داشت،  
چس سر نوشتی در انتظار خودشان بماند؛ در آن موقعیت که سحر  
امریک به اعسکری تکلیف خروج از کشور را کرده بود و بعد از ساعت  
چشم انداخته و گفته بود حالا بروید بهتر از یک ساعت دیگر است

به هر حال اینها مائلی است که باید فرصتی دست دهد حرکات مطرح  
شود و به صورت کتاب در اختیار همگان قرار گیرد اما کارهایی را که در  
رمان من در وزارت خارجه صورت گرفت، وزارت خارجه‌ها اگر همت  
داشته باشند باید پاسخگو باشند. من اگر تعریف و تمجید کنم، به نظر  
خود دست نمی‌خواهد بود آنچه من کردم، از دید خودم فقط انجام وظیفه  
بوده من روزی ۱۴، ۱۵ و حتی ۱۶ ساعت کار می‌کردم.

بررسی داده بودم که اعراب مجبور به پیروی از روشهای سیاسی ما  
بودند و حتی شیخ بحرین به تهران آمد، در وزارت خارجه مهمانی داده شد  
و در کج گلسان و حصارک دیدارهایی صورت گرفت. در آن زمان بر سر  
حبیب فارسی با اعراب دعوا داشتیم. در اعلامیه‌ای که نوشته بودند، به حدی  
«حبیب فارس» فقط «حلیج» ذکر کرده بودند. در دیدار ما شیخ، خلوی همه  
به تاج بخش سعیر مان در کویت گفتم یک دفعه دیگر به این موضوع  
بربحوریم، شما دیگر سر کار نماند خواهید بود... خطاب به حاضران هم  
گفتم «شما دیگر صحنه ندارم... شیخ بحرین و وزیر و دیگران حضور  
داشتند شب که در کج گلسان بودیم، شیخ بحرین گفت من باید  
به موضوعی اشاره کنم، شما سعیری به نام هراتگان داشتید که در ملاقاتی  
به من گفت در مدرسه شما حلیج می‌خواندند با حلیج فارسی؟ به و  
عراض کردم و گفتم شما دارید به رئیس مملکتی بوهین می‌کنید حواتن  
را نمی‌دهم... اما بگذارید امروز به آقای زاهدی آن جواب را بدهم من در

مدرسۀ خلیج فارس می خواندم... و بعد در اعلامیه عبارت خلیج فارس  
منصور شده گفته بودم اگر مامولی به زبان عربی پرسد که در آن نقطه خلیج ذکر  
شده باشد، من آن را در هر مورد و در هر رمیه باشد قبول نخواهم کرد  
● اردشیر زاهدی در ادامه سخن خود گفت:

در امریکا با دیس راسک و جورج مال نشسته بودیم. جورج مال در مسائل  
صحبت خود در اشاره به موضوع خلیج فارس گفت خلیج... ردم روی میر  
و گفتم کدام خلیج؟ خلیج تو مکن؟... گفت آقای زاهدی، در یادداشتها  
اس نوشته ام و در اول جلسه هم گفتم خلیج فارس... گفتم من خلیج را  
همی شناسم. آنچه اشاره می کنید خلیج فارس است.

حوب، این چیزها را به کرسی نشاندیم. این کارها را در وضعیت  
می کردم که یک سلسله درگیری با برخی از اعضای خانواده سطنی و  
محسوب و ریر و دیگران وجود داشت. گرچه پیرادر او را به مأموریت در  
سرمای میل فرستادم درگیری ما بیشتر بر سر دادن پست و مقام به اس و  
بود سعادت و آتیکان را به ذکر وکیل دادم البته بعد از من او را تعبیر دادند  
چقدر شاه و شهبانو به جای وکیل درباره حسرو هدایت گفتم ما من  
مقاومت به خرج دادم و عرض کردم وکیل زحمت کشیده و باید به  
برود. یادام بود که وقتی با پاپ به طور مفصل درباره اورشلیم که مسئله سر  
رور شده بود گفتگو می کردم، هدایت حتی نتوانست از گفت و شنود  
داد شب بر دلورد

در ورز و نه خانه جوانهایی مانند ذکر قاسمی فعالیت چشمگیر داشتند  
حسرو زحمت می کشیدند خیلی هم پیشرفت کردند. این کارها بعضیها را  
در حجت می کرد. گوشه هایی که در کتاب خاطرات علم رده شده، در حد  
خود گوئی این موضوع است. البته علم خیلی به من ابراز اخلاص می کرد  
در حصارک به سراغم می آمد. یک بار هم که به حصارک آمده بود، به ک به





در کنار پاپ



اردشیر زاهدی با هنری کیسینجر

گفت چون در امریکا نیکون روی کار آمده، شاید... خیلی خودم را می گفتم امیر، ببین، اگر اعلیحضرت نظری درباره می داشته باشند، موضوع را خودشان مطرح می کنند. صبح فردای آن روز که در حضور اعلیحضرت بودم، گفتم، اگر از این دعوا و مراغه هایی که می شود ناراحت و ناراضی هستید، بفرمایید که من به خدمتگزاری ادامه ندهم. فرمودند: نه، چسب قصدی در کار نیست. گفتم اگر میل دارید به جای وزارت، سفارت در مریک را به عهده بگیرم. وقتی به امریکا رفتم، ترتیب سفر اعلیحضرت را به آن کشور دادم. در دیداری که با رئیس جمهوری جدید امریکا داشتم، نیکون گفت به اعلیحضرت بگو هر نظری که دارید به ما بگو. ما سعی ندارد. ما خیالمان از این است راحت باشد که هر چه پول برای رفاه مردم و کشور زن و عمران و آبادانی بخواهید، در اختیارتان گذاشته می شود.

● **لردشیر راهدی به نکته دیگری در ادامه صحبتش اشاره کرد:**

سفر زمان به بهران آمده بود. هو بدانه فرودگاه رفته بود. سفیر ایران می که به سو شب استوارنامه اش را به وزارت خارجه نداده و به حضور عسکحضر برفیقان شده که اسوارنامه اش را تقدیم کند و با وزیر امور خارجه ملاقات کرده است، سفیر نیک و عنوان نامزد سفارت را داده. چسب شخصی به فرودگاه آمده بود و نخست وزیر کشورمان به پیشوایان رفاه بود. خیلی عصبانی شدم و نامه تنگی به او نوشتم و تذکر دادم که شما حق نداشته دست به چنین کاری بزنید. ظهیر هم به او ردم. گفتم که ن سفیر دوست بوده و به دیدار من به فرودگاه رفاه است. گفتم شما دوستانه هر کاری را می توانید انجام دهید، اما در مقام نخست وزیر درست نیست که به دیدار سفیر کشوری به فرودگاه بروید. ناراحت شد و به حضور عسکحضر رفت. اعلیحضرت که نامه مرا خوانده بودند، به محسور بر گفتند حق ما لردشیر است. بعد در دیداری که داشتیم، اعلیحضرت فرمودند

نامه‌ات را پس بگیر. عرص کردم من نامه را پس نمی‌گیرم، چون ممره خورده و در شأن وزارت امور خارجه نیست که دست به چنین کاری بزند.

یک بار هم علم نامه‌تندی به مشایخ فریدنی، سفیرمان در پاکستان نوشت که در آن واژه‌ای شبیه «مفهم» را به کار برده بود. یک نامه هم به میر فدر سکی نوشته بود من هم دستور دادم صادق صدریه با قلم خوبی که داشت نامه‌ای به علم بوسند. در نامه آمده بود چه کسی به شما اجازه داده که به سفیر شاهنشاه آرماتور بوهین کنید... بعد هم به حضور اعلیحضرت رفتم و عرض کردم که علم چنین کاری کرده است. فرمود که در رکاب اعلیحضرت به پاکستان بروم، اما من در مکی از تالارهای یخ که به اتفاق اعلیحضرت رفته می‌رفتیم، عرص کردم اعلیحضرت بکنسول مر همین الان روش فرمایند... اعلیحضرت اندکی درنگ کردند و بعد بحسن مهر امیر گفتند اردشیر، تو مرا پشت به دیوار گذاشته‌ای... من از حسن عسحضرته و به کار بردن این عبارت خیلی حجاب کشیدم. دستشان را بوسام و پوزش خواستم. اعلیحضرت هم دستور دادند که علم سه هفته به کاح برود. در واقع بدین ترتیب او را توبیخ کردند. علم هم سه هفته به کاح رفت و بعد هم نامه‌ای پورش‌امیز به من نوشت. به امیر خسرو فشار هم گه‌گه بود که مریض است و بر اثر آمپول‌هایی که به او تزریق می‌شود، اشتباهاتی در کارش روی می‌دهد...

این نوع اختلافات و درگیری‌ها وجود داشت که حجت خصوصاً بدانش و ناشی از اختلاف در برداشت نسبت به مسائل و موضوعهای عمومی بود. من در زمان وزارت امور خارجه به خاطر مشغله زیاد به جلبت هشت دولت نمی‌رفتم. هر وقت هویدا، نخست‌وزیر، کار لازم داشت به وزارت خارجه می‌آمد. یک بار که رئیس جمهوری چکوسلواکی به ورنحانه می‌آمد، نخست‌وزیر هم به آنجا آمد و به اتفاق باهاش صرف

کر دم بعد که ما هم سوار انومیل من شدیم و می‌رفیم، هویدا در آمد و گفت حرف‌های ما را ساواک ضبط می‌کند. گفتم چه بهر - من که حرف‌های خصوصیات را هم به اعلیحضرت می‌دم، این مرا به مسئله‌ای نیست. گزارش‌ها را نیز شخصاً به اعلیحضرت می‌دهم. ساواک هر کاری می‌خواهد بکند به دنبال آنه او گفت به اعلیحضرت گفتم که ما باید دست‌کم ۲۰ سال بمانیم یا معجب پرسیدم ۲۰ سال کجا بمانیم؟ گفت دولت ۲۰ سال بماند. من که بعل دست علی آقای راننده شش‌ه بودم، یک مرتبه مردم روی ترمر و تومیل ناشدت زیاد موقوف شد. بعد با حشم گفتم من با دختر شاه توانسم ربه گی‌ام را ادامه دهم. حالا شما انتظار دارید که ۲۰ سال در وزارت خارجه بمانم؟ من این کاره نیستم.

السه بعد از این جریان، او یواشکی پیش اعلیحضرت رفته و موضوع را به گونه دیگری عنوان کرده بود. وقتی در حضور اعلیحضرت بودم، فرمودند چرا این کار را کردی؟ گفتم چه عرض کنم..

● در اینجا اردشیر زاهدی برای اشاره به رشته دیگری با نخست‌وزیر، مثالی زد

دکتر آموزگار همراه عللارضا انصاری و گلستر حبی، وزیران دولت هویدا به حصارک آمدند و از اقدامات دولت گله و شکایت کردند. به به گفتم گر به آنچه می‌گویید معتقدید، به حضور اعلیحضرت بروید. بخواهید نخست‌وزیر هم به آنجا بیاید و بعد موضوع را مطرح کنید. در ضمن، توجه داشته باشید که من به نامرد نخست‌وزیری و به اهل به اصطلاح لگند زدن هستم. اما بعد از آن، خود اعلیحضرت به من فرمودند که وقتی دو گل نخست‌وزیری چون پمپیلو را از کار برکنار می‌کند، بعب و تدبیل دیگران در صورت ضرورت که مسئله‌ای نیست..

بعد از این موضوع وقتی به کاج رفتم، هویدا را دیدم که پشت ستون

شسته بود. در باره حضورش در کاخ و به انتظار نشستن او پرسیدم حرفهای رد که بوی ناامیدی می داد... به سراغ اعلیحضرت که رفتم، حرمیان را به عرض رساندم. اعلیحضرت گفتند ترمیده که بحسب و بربری برگذارش کنم... شما هم بروید خودتان را آماده کنید

عرض کردم که من در این دولت دارم خدمت می کنم. کارم را هم با علاقه مدی انجام می دهم. اگر برنامه های دارید، اجازه بدهید از دولت استعفا دهم و کنار بروم و بعد میم چه پیش می آمد چون در دولت خدمت کردن و فکر دیگری در سر داشتم کار درسی نیست. اعلیحضرت فرمودند دوستانتان را جمع کنید و با هم چای بخورید و به مشورت بپردازید آنکه دیگر مسئله ای نباشد. عرض کردم گروهی را جمع کردم و بعد از دولت بدو حوالت گفتن، شرط مردانگی بیداد به دسار آن، صحبتهای مختلفی پیش آمد و من عرض کردم مظهر مبارکتان است که یک روز استدعا کردم علیه پدرم چیزی به من نگویند؟ در این صورت اگر خود من یک روز آمدم و علیه پدرم چیزی به شما گفتم، معلوم است که درم توطنه علیه شما می کنم. من اهل این نوع توطنه گریها نیستم.

این موضوع مدتی گذشت. یک بار دیگر باز اعلیحضرت موضوع نخست و بربری را عنوان فرمودند. گفتم همان طور که حضورتان عرض کردم، بول اجازه بدهید استعفا بدهم و از دولت کنار بروم و بعد وارد این مسائل بشوم. در ضمن، چند تا شرط هم دارم. گفتند مثلاً چه شرطی؟ عرض کردم از این به بعد، مجلس شورای ملی بعد از بررسیهای لازم سه نفر را برای احراز مقام نخست و بربری در نظر بگیرد و به شما پیشنهاد بدهد. اگر من یکی از آنها بودم، افتخار می کنم که بتوانم خدمتی انجام دهم. دیگر اینکه من در مقام نخست و بربری مسئول مجلس باشم. مجلسیان هر سعادی دارند میکنند. من هم پاسخگو بشوم... اگر نظرتان باشد، کار اشتباه

دکتر اقبال را وقتی در سمر شریف داشتید، به عرض رساندم. مجلس او را اشباح کرد و او اعلام داشت که تا اعلیحضرت از سمر شریف بیاورند و کس اجازه نکند، جواب مجلس را نمی‌دهم. هویدا هم یک بار به باشگاه افسران رفته و گفته بود من فقط رئیس دفتر خصوصی پادشاه هستم من به اعلیحضرت عرض کردم آیا محسن‌وزیر مملکت باید چسب حرمی را ببرد؟ مردم از این حرفها برداشت نادرست می‌کنند و از آن سوءاستفاده می‌شود وقتی کسی مقام محسن‌وزیری را به عهده می‌گیرد، مسئولیت آن را هم باید قبول کند. در صورتی که هر وقت سراغ دکتر اقبال می‌رفتند و موضوعی پیش می‌آمد، عکس اعلیحضرت را که بالای سرش بود نشان می‌داد و می‌گفت که من از او دستور می‌گیرم.

باید متکرر شد که از این تشبیه‌کاریها در مملکت وجود داشت که بهتر است تا بخ در ارزیابی روندهای تاریخ معاصر کشورمان به آنها بپردازد

### توصیه بازداشت

● بعضی شایع کرده بودند که دلیل بازداشت امیرعباس هویدا در ماههای پیش از دگرگون شدن اوضاع در کشورمان توصیه شما بود. در این باره چه می‌فرمایید؟

حیلی خوشحالم که این موضوع را عنوان کردید. اولاً من چه کاره بودم؟ من در آن موقع در واشنگتن سمیر بودم. همان‌طور که در مصاحبه‌هایی که با هم داشتم گفتم، من بعد از ملاقات با رئیس جمهوری آمریکا، از واشنگتن به تهران آمدم و ترتیب گفتگوی تلفنی اعلیحضرت را با امور مخابرات و کارتر دلام و بعد رفتم. البته من معتقد بودم، به خود امیرعباس هم گفتم صلاح مملکت و صلاح خود توست که کار بروی ریاد مبدل ما در پشت یک میز، مردم را از مادیات دور می‌کند حتی وقتی اسم

دادم که بروم و اعلیحضرت فرمودند که بمانم، نه اعلیحضرت عرص کردم  
 به رفتن من به تنها شاید عده‌ای از اعلیحضرت راضی شوند، بلکه من هم  
 فرصت خواهم داشت که با مردم بشر تماس بگیرم. ما آنقدر گرفتار  
 هستیم که به کلی تماس با مردم قطع شده. از صبح سحر به سر کار  
 می‌رویم تا دیروقت شد. به این خاطر، من معتقد بودم که میر عس  
 هوید هم باید از صبحه دور شود نه اعلیحضرت هم موضوع عرص  
 کردم حدیب داشتم که دولت باید عوض شود نه این خاطر، در عرصم  
 نه اعلیحضرت این بود که من دیگر نمی‌توانم با این وضع کار کنم. بعد هم  
 که به سفارت واشینگتن رفتم، چند بار اسعفا دادم که هر کدام حکایت  
 جداگانه‌ای دارد نه اعلیحضرت به طور خصوصی عرص می‌کردم که ما  
 داریم به سوی وضع حراسی پیش می‌رویم... با توجه به گرازشها و  
 حربه‌هایی که افراد از تهران می‌دادند، وضع را بد می‌دیدم.

### تغییر دولت

دولت هویدا عوض شد و دولت حمشید امور گار سر کار آمد. حرد را  
 عبیحضرت به من تلفی فرمودند. حمشید امور گار هم بلخی کرد و بعد هم  
 که به امریکا آمد گفت که مقام وزارت برای من پیشنهاد کرده‌اند من گفتم که  
 با مردم وزارت نسیم و عجلاناً بهر است که کارم را در همین چاندنل کنم  
 نه فکر متوجه کنار رفتن بود.

بعد از دولت امور گار، دولت شریف امامی روی کار آمد. در این فاصله،  
 من دوبار از واشینگتن به تهران آمدم. شریف امامی رئیس دولت بود  
 محبت کرد و به دیدار من به حصارک آمد. من هم به باردند او  
 به حسب وزیری رفتم سعی و کوشش داشتم که به تهران بنایم و نسیم چه  
 کاری می‌توانم انجام دهم تا از آشوب جلوگیری به عمل آمد روی نس

صل، و فی پشهاد و رارب دربار و بحسب و بری برای من شد، هر دو را رد کردم این موضوع در مذاکره با کاربر هم مطرح شد و در کتاب و هم آمده است چون فکر می کردم زمان آن فرا رسیده که همه دست به دست هم بدهند و همکاری کنند که از آشوب جلوگیری شود من از رمان پدرم و تعدادی از آقایان علما آشنایی داشتم. از فرصت استفاده کردم که، ناصر عسما و بهر آن دسی مانند است الله شریعمداری و غیره تعارض بگیرم.

### بازداشت هویدا

در دولت آقای شریف امامی صحبت از این به میان آمد که عده ای را بگیرند، و حتی قرار بر این بود از سفر آقای امیر علس هویدا که در آن زمان وزیر دربار بود به خارج جلوگیری شود. بعد هم صحبت از دست بردن در بار دربار در میان بود. دکتر اردلان را خودم پشهاد کردم او را به سماریس مایوکلنیک به واشنگتن آوردم و با مقامات امریکایی آشنا کردم جریان را به عرض اعلیحضرت رساندم. موافقی که اعلیحضرت جواب بودند و مادر بهر آن شریف داشتند، مرتب مبلغی مرحوم آقای معسب می شدم که گزارشها را فوری بدهد در این جریان، صحبت از گرفتن هویدا پیش آمد و فی من بهر آن بودم، خوب یادم می آید که روز جمعه بود امیر خسرو افشار وزیر امور خارجه بود صحبت از این به میان آمد که میر عسما هویدا را بگیرند. من گفتم بر عکس، این کار را نکند قبلاً دید اشاره کنم که من اسعفا داده و جریان را هم به اعلیحضرت عرض کرده بودم آخر بی بار هم عریضه ای حضورشان نوشته بودم که آن را اثر اختیار دارم و در کتاب خاطراتم هم از آن استفاده خواهم کرد. گفته بودم که مرا از کار معاف ندانید. دیگر نمی توانم با این دولت کار کنم. اعلیحضرت نمایی فرمودند ما این کار را می کنیم، اما چند هفته ای وقت بگذارند. گفته بودند



که من گرتن دکترای افتخاری به کالیفرنیا رفته بودم. احمد احمدی هم  
من بود

در این مورد، و همچنین در مورد علم، همیشه نظر من روشن بود در  
حرب کمر گذاشتن علم فرمودند من هم بروم امیر اسدالله خان علم  
سیم. درباره امیر عباس به اعلیحضرت عرض کردم شاید صلاح باشد که  
او به حضارۀ اعلیحضرت به خارج برود اما می‌تواند با هواپیمای دیگری  
برود یک میلیون دلاری هم در اختیارش بگذارند که بتواند زندگی خود را  
در خارج اداره کند این کار البته شد این موضوع در شبی عبور شد که  
صحبت می‌کردیم چه کسی وریو دربار شود از بعضی اشخاص  
عبیحضرت شهبانو طرفداری می‌کردند، از برخی دیگر من طرفداری  
می‌کردم، و بالاخره بعد از صحبت‌های زیاد درباره امی و عدله انتظام  
— که آن موقع در آمریکا بود — اشاره کردم که من دکتر اردلان را برای  
وراثت دربار در نظر گرفته‌ام. او را هم راضی کردم که دوسه روز  
به و شگنی بیاید ترتیب مذاکرۀ تلفنی او را ما اعلیحضرت هم دادم

### دولت نظامی

من به واشینگتن برگشتم. وقتی برگشتم، دولت نظامی سرور شده  
بود یادم می‌آید وقتی قرار شد دولت نظامی روی کار بیاید، روز یکشنبه  
بود که عسحضرت به من تلفن فرمودند و گفت که وضع اشعه است و  
حوب است و قرار است یک دولت نظامی روی کار بیاید. عرض کردم  
ایه سبه به اراده مبارک خودتان است. هر دو سیر آمریکا و انگلیس در  
تهران هستند. این موضوع را ما داریم با آنها بحث می‌کنیم بعد که  
عسحضرت گوشی تلفن را گذاشتند من فوری به سایر وسوس،  
و در خارجۀ آمریکا، تلفن کردم در دفتر ما دکتر کاظمیان کاره را انجم

می‌دادم منشی اطلاع داد که آقای وزیر خارجه امریکا پای تلن هستند  
 هر دو را برای او شرح دادم و موضوع تعیر دولت را مطرح کردم  
 گوی که گذاشتم، دینم کاظمیان دارد گریه می‌کند. گفتم چرا گریه  
 می‌کشی؟ گفت آن وقتها وزیران امور خارجه سفیران را معطل می‌گذاشتند،  
 اما حالا می‌بسم که شما وزیر امور خارجه را پشت میز معطل می‌گذارید  
 من را حریفان کیف کردم. این هم گریه شوق است. خندیدم و کمی با  
 شوخی کردم.

موقعی که من در واشنگتن بودم، اعلیحضرت تلن فرمودند - گاهی  
 پیش می‌آمد که اعلیحضرت دو سه بار تلن می‌فرمودند گاهی سیر من  
 مطالی را یعنی به عرص می‌رساندم. به من فرمودند که پیشنهاد کرده‌اید و  
 تصمیم گرفته‌ایم که عده‌ای را بگیریم این کار هم به استناد ماده ۵ حکومت  
 بعد می‌صورت خواهد گرفت. عرص کردم هر طور مصلحت می‌دید، اما  
 همان‌طور که در تهران هم عرص کردم، گرفتن این اشخاص منعنی به من  
 نمی‌رساند، بلکه ضرر می‌زند. چون اگر کسانی که بازداشت می‌شوند  
 معصرت، نامد تبه شوند و اگر معصرت هستند، چرا بازداشت شوند؟  
 نمی‌بسم که قصد نیبه در کار باشد. فرمودند داریوش همایون (مدیر  
 روابط آینده‌گان، همسر خانم هما زاهدی، خواهر من، که در آن هنگام  
 عهده‌دار وزارت اطلاعات بود) هم جزو این فهرست است. من اول موجه  
 سخن اعلیحضرت شدم. بعد دومرتبه تکرار کردند که متأسفانه یکی از  
 افرادی که پیشنهاد شده‌اند وزیر اطلاعات است. دینم که اگر بحوا هم نظر  
 محاف بدهم، مثل این است که می‌خواهم از شوهر خواهرم دفاع کنم  
 دیگر بحثی در این باره نکردم و موضوعهای دیگری را پیش کشدم

با دو صحافی که دادم، روش است که من اصلاً در تهران نبودم که  
 پشهادی درباره بازداشت هویدا بدهم و معصرت که اگر امیرعاس

کشور خارج می‌شد، هم به درد خودش می‌خورد و شاید بعد از این بدحیثیه، به درد علمای که دور و برش بودند من تا طولانی شدن دور محبت و پیری هویدا و پاره‌ای از اقدامات او مخالف بودم، اما در داشتنش ریشه ضعف می‌دانسم. در زمانی که نیاز به فلرب است، اگر ضعف نشان داده شود، کار درسی نیست.

### مخالفت با دولت

● شیده‌ایم که شما به هنگام عهدمدار بودن مقام وزارت امور خارجه ایران نظر مخالفت‌آمیز خود را نسبت به پاره‌ای از رفتارهای امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر وقت، به حضور شاه ایران داشته بودید. ممکن است در این باره توضیحاتی بیان فرمایید؟

بن جریان همزمان بود با بازگشت اعلیحضرت از سفر و اسکه قرار بود به پاکستان برویم. در آن هنگام اوصاف پاکستان حراب شده بود و وضع ژنرال ایوب خان روز به روز بدتر می‌شد. مرتب اظهاراتی علیه او صورت می‌گرفت. انگیزه سفر ما همایش سازمان عمران منطقه‌ای بود که به حادی راه‌پیدی، نادر کراچی گذاشته بودند. در عصر بررگی در آن شهر که قرار بود ما به آنجا برویم این جریان که اشاره کردید در فکر من بود. چون حلافی به دولت داشتم، برای اینکه دولت هر روز ما بودجه وزارت امور خارجه باری می‌کرد. امروز یک حرفی می‌زد و فردا جور دیگری می‌گفت. پرونده‌ها را در سفر به پاکستان همراه خود داشتم. در هواپیما محبت و رپر در سمت چپ من رویه روی اعلیحضرت نشسته بود و من در سمت راست رویه روی اعلیحضرت بودم. هنوز هواپیمای اختصاصی در کار نبود و ما هواپیمای شرکت هواپیمای ملی ایران سفر می‌کردیم. پرده‌ی می‌کشیدند برای ملتزمان رکاب. بقیه هم آن طرف بودند. سمت فاصلی،

اجود - اعلیحضرت، درست پشت اسن پرده نشسته بود. مهمانداران هر پیم، ندرک ناهار را دیدند. من چون ناهار نمی خورم، و گرازشهایم هم همه بجا بوده فرصت را برای طرح موضوع معتم شمردم. به اعلیحضرت عرض کردم اعلیحضرت، خودتان می دانید خدا را هم شاهد می گزم با این دقیقه من یک کلمه علیه محسوریر حرف که بردم هیچ، همیشه بر او معرف هم کرده ام. اعلیحضرت فرمودند درست است. عرض کردم حالا می خواستم چند مطلب را که فکر می کنم غلط است، در حقوی خود او مطرح کنم. بعد یکی یکی باشان دادند مذاکره پرونده ها، نامه هایی را که به وزارت درایی یا به محسوریری رفته و یا از محسوریری آمده، ارائه کردم امیر عباس با اشاره به من گفت دارد سر به سرم می گذارد شوخی می کند من هم عصبانی شدم و گفتم من با تو شوخی ندارم... مطالبی است بشیر سعا و گوش کن... ناراحت بودم که مطالب را با لحن سدی بیان کردم اعلیحضرت هم خیلی ناراحت شدند و می خواستند غائله بخوابد در آن طرف هم تیمسار فاضلی به من اشاره می کرد که ما همه حرفهایمان را داریم می شنویم. من اهمیت نمی دادم. اعلیحضرت گفتند حالا ناهار را بخور گفتم قربان، من ناهار نمی خورم. اجازه بدهید حرفهایم را برسم. حرفها که تمام شد، اعلیحضرت خیلی به فکر رفتند و به محسوریر فرمودند در جلسه شورای اقتصاد که تشکیل شد، بودجه وزارت امور خارجه را طرح کند که بسم موضوع چسبند. بعد هم دستور فرمودند جمشید امور گار، که در آن موقع وزیر دارایی بود، به وزارت امور خارجه بیايد که با همکاران ما موضوع را بررسی کنیم. گودوژی، وزیر مشور در موراداری نخست وزیر میر در جریان قرار داشت.

و منی به کراچی رسیدیم، اتفاق احصایی اعلیحضرت اتفاق بررگی بود که خود یوبخان در اختیار ایشان گذاشته بود. پهلوی آن اتفاق من فر

داشت. بعد هم اتفاق نخست‌وزیر و دیگران در آن طرف بود. در آن جا می‌دادم در چه زمینه صحبت به میان آمد که من اندکی تند شدم و دو سه جمله شاید بیهین‌امیز به نخست‌وزیر گفتم. اعلیحضرت هم آنچه را من گفتم شنیدند. نخست‌وزیر شروع کرده خنده و شوخی یکی دو نفر دیگران هم گفتند که حرفهای ما را شنیده‌اند اما بالاخره بوساطت حاضران یکدیگر را بوسیدیم. منظورم از ذکر این موضوع این بود که وقتی حرف بانی با مدارک به اعلیحضرت معروف می‌شد، همیشه دستور رسیدگی صادر می‌کردند.

### جشنها

موضوعی که چندین سال بعد از آن حرمان پیش آمد، به یلدام آمد. شوعی که در بهران روی داد و منجر به مدیختی امروز شد. شوعی مربوط به همین جشنها بود. به جشن شیراز، بلکه جشن ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی جشن شیراز را هم من به اعلیحضرت بارها عرض کردم که می‌گوید حاجی از ایراد نیست. می‌دیدم که اعلیحضرت هم در آن مورد نظر بد دارند البته امیر اسدالله خاں علم، وزیر دربار و علیحضرت شهبانو آن را تقویت می‌کردند اما به نظر من ائشان بود خوب، هر کس نظری دارد. شاید هم نظر آنها درست بود. در حرمان جشنها که عده زیادی گرفته بودند، یک روز من به اعلیحضرت عرض کردم قربان، این عده که گرفته بد مرا به یاد موضوعی می‌انفازد که در کتاب اسنلین آمده است کسانی که گرفتار شده‌اند به کمیونیست هستند و به مجاهد و چون در زندانها حاضرند، همه را می‌بزند در یک خانه و مناجات برای بادهایها و مثلاً آنها بهترین فرصت است که این جوانان را گمراه کند خوب است اعلیحضرت دستور رسیدگی به این موضوع را صادر فرماید.

اعلی‌حضرت فرمودند بسیار خوب، کمیسیون ترتیب داده شود که شما، محبت‌وریر، وزیر دربار، نمایندگان ساواک و شهرنانی در آن شرکت کند و به این موضوع رسیدگی کنید. عرض کردم مرا معاف کنید چون یک روز اینجا هستم و دو روز دیگر می‌سهم. همان‌طور که برای انجام دادن کاری به دستور خودتان دارم به خارج می‌روم. چاکر را معاف بفرمایید. اعلیحضرت فرمودند بسیار خوب، اما به بغیه بگویید که به این کار بردارید. من امر اعلیحضرت را به آنها ابلاغ کردم. آنها هم کمسیون تشکیل دادند اما هر کس جریان را به گونه‌ای به اعلیحضرت گزارش می‌داد محبت‌وزیر یک جور، وزیر دربار یک جور دیگر... و متأسفانه هر کس می‌خواست از عقیده خودش دفاع کند و در نتیجه این چیزها پیش می‌آمد.

● بالاخره آن عدلی را که گرفته بودند، آزاد کردند؟  
خوشبختانه، بله، همه را آزاد کردند.

### خودداری از حضور در جلسات

● حالا که صحبت از روی‌پتان با نخست‌وزیر به میان آمد، درست است که گفته می‌شد شما هیچ‌گاه در جلسات هیئت دولت شرکت نمی‌کردید؟ قبلاً هم اشاره کردیم که در مورد بودجه و زلزل امور خارجه خود امیرعباس هویدا به دفترتان آمد... ممکن است در این مورد توضیحی بدهید؟

عرض شود که من وقتی به وزارت‌خارجه آمدم، چون به اصطلاح وزارت‌خارجه‌ای نبودم، زیاد وارد نمودم. این وزارت‌خانه را همان‌طور که در مصاحبه دیگری که با شما داشتم اشاره کردم، با شرایط خودم محبوس شدم قبول کنم.

برای معرفی میر به اتفاق نخست‌وزیر هم به مجلس شورای ملی و هم

به محسن سنا رفتم. خودم به محبت و وزیری رفتم و با هم به وزیر امور خارجه رفتم. بعد هم در جلسه هیئت دولت شرکت کردم و با همکاران - البته بعضی از آنها که نمی شناختمشان - آشنا شدم. اغلب در این جلسات صحنه‌هایی می‌شد که با کار من، یا کار وزارت امور خارجه ارتباطی نداشت. هر کدام از آقایان وزیران، از جمله وزیران کشور، بهداری و راهبرای وزارتخانه‌های خود بودجه‌هایی را می‌خواستند، مسائلی را مطرح می‌کردند و راه‌حل می‌جستند که به وزارتخانه من ارتباطی نداشت و وقت من در واقع در آنجا تلف می‌شد. در آن دوره من ۱۷، ۱۸ ساعت کار می‌کردم. تا ۳ بعد از نیمه‌شب در وزارتخانه می‌ماندم و گزارشها را می‌خواندم که به عرض اعلیحضرت برسانم. روی این اصل، یک روز خیلی خودمانی به امیر عباس هویدا گفتم لزومی ندارد که من در جلسات هیئت دولت شرکت کنم به این خاطر در اساساً خدمت وزارتخانه یک منصب جانشین یا قائم‌مقام وزارت امور خارجه درست کردم که امیر خسرو افشار آن را عهددار بود او در جلسات هیئت دولت شرکت می‌کرد و جریان را به من اطلاع می‌داد. یا اینکه جمشید قریب معاون سیاسی وزارت خارجه این کار را انجام می‌داد.

۳. در جلسات مربوط به امور پدافند، سیاسی و یا امنیتی من همیشه به آنها شرکت می‌کردم، بلکه در بیشتر صحنه‌هایی که در مورد کشورهای خارجی، چه کشورهای همسایه و چه دورتر صورت می‌گرفت، توضیحی می‌دادم و نظراتی ابراز می‌کردم. در جلسات پدافند امیران ارشد رئیس ستاد نیروهای مسلح و وزیر جنگ شرکت می‌کردند. البته در حساب پدافند عده محدودتری شرکت می‌کردند و جلسات حساس جدی تر بود از این لحاظ بود که در جلسات هیئت دولت شرکت نمی‌کردم، نه اینکه قصدم بوهی نه محسوب می‌بود یا موافق قول نداشتم.

و فعلاً گرفتار بودم. یواش یواش حدودم هم در اس و مسه حرفه‌ایی می‌شد، اما اهمیت نمی‌دادم. من این موضوع را هم به صاحب‌ور بر گفته بودم و هم به عرص اعلی‌حضرت رسانده بودم. روزی هم که مدم به حضور اعلی‌حضرت شرفیاب شوم و بعد عهده‌دار وزارت خارجه شوم، امیر عدس در جریان بود البته سابقه دوستی من و امیر عباس به ۱۳۳۳ بر می‌گردد وقتی که او در سویس کار می‌کرد که برای خودداری از اطالة کلام نشره‌ئی به آن نمی‌کنم. در این جریان من هیچ وقت احساس نمی‌کردم که دارم بحاری یا نو هین می‌کنم. خیلی دوستانه و واقعاً صمیمانه حرفه‌ا می‌ردم و با همکاری می‌کردم و حقائق را می‌گفتم. البته اختلاف نظراتم هم با او به حی خود محفوظ بود. موضوعها را همیشه مرد و مردانه و در میار می‌گذاشتم. گاهی هم که خودم را معصوم می‌دانستم، از او معذرت می‌خواستم. حر بان عراق که پیش آمد، ساعت ۱۰ و ۶ صبح که به وزارت امور خارجه می‌رفتم، سر راه به منزلش رفتم. از جواب سداشش کردم و او را در حر بان اوصاع گذاشتم. تا بر این هیچ فکر نمی‌کردم خودداری در حضور در جلالت دولت چنین انعکاسی داشته باشد البته علمه‌ای از اس حر بان سوءاستفاده می‌کردند و می‌خواستند همه چیز را به هم برسانند، که من اهمی نمی‌دادم.

### شنیدن صدای انقلاب

● در صحنه‌ایان به مرحوم علی امینی اشاره کردید. چندی پیش از به هم ریختن اوصاع کشورمان که به اینجا کشید، شاه ضمن پیامی گفت من صدی انقلاب شما را شنیدم. همان‌طور که استحضار دارید این سخن شاه سخته پراگینخت و نیروهای مخالف را در هم فشرد و تر کرد. شایع بود که دکتر امینی که در آن هنگام در تهران به سر می‌برد متن این پیام را تدارک دیده بود



ممکن است توضیح دهد که متن آن پیام را چه کسی نوشت؟

دفعی من بهران بودم و صحبت از وزارت دربار بود، امنی هم با دو سه نفر دیده رهایی داشت. این حران مربوط به بعد از ۱۷ شهریور و ماحرایی است که در مدان زاله پیش آمد و صد و چند نفر کشته شدند. امنی در آن هفته دو سه بار به دیدار من به حصارک آمد. یک بار هم من به بازدید او به مرلش رفتم. امنی با آقای اردلان و آقای مصباح‌زاده دوره داشت. دو لب شریف‌امامی روی کار بود و من در یکی از این دیدارها به امنی گفتم: گر و فعلاً بامزد نخست‌نویسی هستی و بنیه داری که این کار را انجام دهی، من بروم و از اعلیحضرت سرایت فرمان بگیرم. اما مخالفت کردند با شریف‌امامی در صدد مسند من با شریف‌امامی دوست نیستم، ولی می‌دانم لار دولت روی دولت آمدن موجب می‌شود که در خیابان‌ها خون به راه روند و همه چیز از بین برود... او می‌گفت تاو طلب این کار نیست، که بود گفتم اگر تاو طلب وزارت هستی، به من ثابت کن که می‌توانی این کار را انجام دهی، تا من بروم برب کار را بدهم. صاحب بوی صحبت که شده گفتم اردلان برای عهده‌دار شدن وزارت دربار چطور است؟ گفت نه، او برای این کار خوب نیست. گفتم عبدالله انتظام چطور است؟ گفت نه، او هم خوب نیست. گفتم پس کی؟ خودت دو طلب هستی؟... سکوت کرد...

من عبدالله انتظام را به حصارک دعوت کردم و تا هم شام خوردیم و به و پیشنهاد وزارت دربار را دادم. او گفت نه، من نمی‌توانم بر عهده این کار بمانم، برای آنکه مریض هستم و باید دنبال مداوا باشم. قبل بر دیدار با عبد الله انتظام، ما نصرالله انتظام در حصارک دیدار کردم. اتفاقاً امر حسرو افشار هم بود به او گفتم شما در کار وزارت دربار سه داری و بحساب که این صفت را پیدایی. گفت همه اسناد لاله‌ها و حرفهایت درست

است، اما من در اوصاف فعلی نمی توانم این کار را انجام دهم. این بود که من در این دو مهر مایوس شدم و گوی شدم که عبدالله انتظام در شرکت بهت خدمت کند.

بعد هم که برگشتم و به امریکا رفتم، همان طور که قبلاً اشاره شد، از دکتر اردلان خواهش کردم به واشینگتن بیاید، که جریان را برای من شرح دهم. موقعی که اعلیحضرت این بطن را کردند، چند ماه، یا دست کم چند هفته در ست به خاطر من بیست، بعد از بازگشت من از تهران به واشینگتن بود من در تهران بودم که جزئیات را بدانم. اعلیحضرت قلمی در سرة بطقش به من صحبت کردند. شدم در کمیونی که تشکیل شده بوده آقای دکتر نصر، آقای رضا عطبی، آقای نهارندی و دوسه نفر دیگر حضور داشتند. امیر اصلاان افشار، در این زمینه تعابیر مختلف داشته اند که در یکی دو روز نامه منعکس شده است... امیسی مناسفانه نمی دانست که فکرش موجه چه موضوعی است. در عین حال میل داشت که گر بود کاری انجام دهد. بحث که می کردیم می دید قبول مسئولیت در آن موقعیت کار اساسی نیست. وقتی صحبت از بحث و بررسی امیسی پیش آمد، مرحوم شاپور بهتیار پیش حشد امور گار رفب که خودش هم بهتیار بهت و بررسی بود. این مطلب را جمشید امور گار وقتی پیش من به حصارک آمده بود گفت و امادگی خود را برای وزارت کشور و پ دادگستری به اطلاع او رساند. محسن پرشکپور هم که نماینده مجلس بود، بر آن حرر و رلزت دادگستری ابرار علاقه می کرد. البته بعد هر دو سامرد محسب و بررسی شدند. در مورد اینکه دکتر امیسی متن پیام را تهیه کرده باشد، من تردید دارم، چون اطلاع زیادی ندارم. امیر اصلاان و امیر حسر و افشار که هر دو تهران بودند اطلاعات بیشتری دارند.

● به نظر شما عنوان شدن این موضوع از جانب شاه بازناب ناگوارتری

## مداشت؟

من یک بار هم که مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی داشتم گفتم که با این حریدات و اصولاً با اینکه اعلیحضرت ایران را ترک کند مخالف بودم. به خود شما هم در مصاحبه‌ای که سال گذشته داشتم این موضوع را یادآور شدم. اعتقاد من همیشه بر این بوده که وقتی دو طرف برای حل مسئله‌ای در کنار می‌نشینند، باید به موارد هم باشند. وقتی یک طرف از موضع ضعف صحبت کند آن طرف از این جریان به سود خودش بهره‌برداری می‌کند. به اس‌حاضر، اس‌راز هرگونه صحنه را در آن زمان از طرف دولت بد می‌دانستم. اگر کار غلطی انجام شده بود باید معجزان به آن اعتراف می‌کردند و توبه می‌شدند. اقدام به بازداشت یک عده باید چند ماه پیش از آن صورت می‌گرفت و واقعاً هم محاکمه‌ای در کار بود. به اس‌که دست و پر به دست مخالفان داده شود برای مثال، شریف امامی هم به فراموشی و زبری را نگرفته بود که به من در واشینگتن تلفن زد. آقای فاضل هم که در بیوجرمی بود به دیدن من آمده بود. من به شریف امامی گفتم: آقا، هنوز فرمان نخست‌وزیری صادر نشده و فقط انتخاب تو بری این مقام اعلام شده، تاریخ ایران بر منای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران تعبیر ددی؟ من با این کار مخالف بودم. عرب‌ها هم به اعلیحضرت نوشتیم: اول شخص باید بشیند و ببیند که طرف چند مرده حلاج است، بعد وارد بحث و عمل شود. موضوعهایی که روی آن بحث و توافق می‌شود، اغلب حسه‌نده وستان‌دلرد وقتی در چنین جریاناتی شما همه تست خود را باز کنید دیگر چیزی در دست ندارید که از آن بهره‌مند شوید.

## علل سقوط رژیم

- به راستی شما اعتقاد دارید که سواي تارضائيتهاي احتمالي داخلي،

شرکتهای نفتی و یا ابرقدرتها در ماقط کردن حکومت شاه نقش داشتند؟ آیا کنفرانس گوادلوپ تیر خلاص بود که شلیک شد؟ شما کی در جریان کنفرانس گوادلوپ دراز گرفتید؟ به اعتقاد شما آیا سقوط شاه نتیجه انتقام گیری انگلیس از شاه بود؟ شما به عنوان یک دیپلمات جهانی نزدیک به قدرت، فکر می کنید که چه عواملی حکومت شاه را به سقوط کشاند؟

جواب این سوالات به نظر من سهل و معتمد است. مثل معروفی است که می گویند قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. من خیال می کنم که باید به عقب برگردیم و وحللاً ببینیم چه کارهای خوبی انجام دادیم و چه کارهای بدی. مسلم این است که کارهای خوب زمان انجام دادیم. در عین حال شاید هم اشتباهاتی شده. نمی خواهم بگویم که آنها از روی حسادت و یا از روی عمد انجام گرفته، ولی حب مسائل پیش آمده دلیل سکه من اعتماد دشمن در کشور پادشاهی دولتها مانند عمر طولانی داشته باشد و باید باید و جای خود را به دیگران سپارند و بروند این بود که مردم را به حبسه می شوی. چه این موضوع در مورد مملکت خود ما باشد و چه اروپا، فرقی نمی کند. در اینکه اشتباهاتی شد و کارهای غلطی صورت گرفت بردند نسب. گاهی لهجاری با مردم صورت می گرفت و به خواست مردم توجه نمی شد و مردم را رنجیده خاطر می ساختند. نسب کسی نمی خواست این بدعتی پیش بیاید حتی خود شریف امامی هم که بحسب و بر شد قصدش این بود که کشور به این روز نماند. ما بدش نمی آمد که به قول معروف بیشگویی نگردد. گلههایی از شاه داشت یکبار به بحسب و بریری رسیده و برکنار شده بود. شاید انرا به حب شاه می گذاشت. در این صورت بردندی نسب که رعبه برای پیشامدهای بد آمده شده بود خارجان هم همیشه منافع خودشان را می خواستند.

بدم می‌اند وقتی ور بر امور خارجه انگلیس بر سر موضوع سحرس به ایران آمد، به او گفتم حواشی می‌کشم شما بیابید پنج دقیقه این طرف میر ششید و جاییان را ما من عوض کند من می‌خواهم پنج دقیقه وزیر امور خارجه انگلیس بشوم و شما وزیر امور خارجه ایران شوید. اول تعجب کرد خیال کرد که من دیوانه شططام گفتم می‌خواهم شما که آدم با انصافی هستید پنج دقیقه وزیر امور خارجه ایران شوید و بسید که چه چیزی برای ایران میسر است و من هم بیسم که از دید وزیر امور خارجه انگلیس چه کاری باید کرد که به جایی برسیم، وگرنه حرفهایمان به جایی نمی‌رسد.

● اردشیر زاهدی بعد از بیان مطالبی در زمینه سقوط شاه اظهار داشت:

خارجیان هر جنگی که می‌کنند دست به هر فجایعی که می‌رسد و آدم می‌کشد، به مردمشان می‌گویند منافع کشورمان آن را انجام می‌کند برای ایجاد کار بیشتر و اسلحه فروختن این کارها را باید انجام داد. خارجیان وقتی دید ضعف در کار است، گستاخ تر هم می‌شود.

یک روز در آن هنگام که دولت شریف امامی مصدق کلو بود، دستشان بود و من هم در تهران بودم. سر میز شام علیاحضرت هم نشریف داشتند به شاه عرصی کردم قرآن، در مسابقات همیشه روی اسب برنده شرط بندی می‌کند اگر شما الان سهل نگیرید، خارجیان دیگر دنبال شما نمی‌بند فکر می‌کند دنبال قدرت دیگری بروند... علت این بود که می‌گفتند اعلیحضرت به بلعارستان و عمان شرقی که دعوت شده بودند، سفر نکند می‌گفتند که وقتی اعلیحضرت به هنگام نخست‌وزیری آقای امورگار به مصر رفته بودند شروع شده بود و اعلیحضرت مجبور شده بودند که به ایران برگردند می‌گفتند اگر اعلیحضرت به آن سفر رفته بودند، آن وضع پیش نمی‌آمد. این بار هم می‌گفتند که اگر اعلیحضرت به سفر خارج

از کشور بروند، ممکن است اتفاقی در کشور رخ دهد این نشانه ضعف کسانی بود که در کارهای دولتی و امور انتظامی فعالیت داشتند اگر منظور که آنها می‌گفتند همه چیز درست بود و تسلط در کار وجود داشت، پس چرا به خارج رفتن اعلیحضرت چه اثری داشت و چرا اعلیحضرت باید به سفرشان می‌رفتند؟ کشورهای که قرار بود اعلیحضرت تشریف ببرند، دو کشور کمونستی در آن زمان بودند. سفر نشانه این بود که پادشاه آن قدر به خود و ثبات کشور اطمینان دارند که با خیال آسوده به خارج سفر می‌کنند. به هم زدنی برنامه سفر، به گمان من، نشانه ضعف بود.

البته من در آن موقع کارهای بودم ولی مثل همیشه آنچه را به نظر می‌رسید، به عرض می‌رساندم. نمی‌خواهم بگویم آنچه به نظر می‌رسید درست بود، اما آنچه را به نظر بود، صاف و پوست‌کنده و وجداناً عرض می‌کردم. بنابراین در رابطه با خارجیان به این نکات باید توجه کرد، و به خصوص به رقابتی که بین این کشورها وجود دارد.

کشور پهناور ما با داشتن همه چیز، از جمله نفت، آب و جمعیت، چه کسی بخواهد و چه بخواهد، کشوری مهم به شمار می‌رود. بازارها گرم و معده بودم کشوری است که در شرق به عرب به شمار می‌رود آب و اروپا را به هم وصل می‌کند. دما به آن ناز دارد، چه از نظر نفت، و چه از لحاظ سوق‌الجیشی و چه از نظر گلهای ساسی می‌دیدند که این کشور را لحاظ سیاست خارجی خیلی معوذ دارد. بنابراین قدرتهای خارجی در رابطه با چنین کشوری تا وقتی ما هم هستیم که منافع مشترکشان به هم بخورد در موقع فرانسه از ایران ۱۲ میلیارد دلار نصیب می‌برد، ایستادیش ۱۵ میلیارد، انگلیس نزدیک ۷ یا ۸ میلیارد پوند. هر کسی می‌خواست کلاهی خودش را به ما فروشد به ما اسلحه و کالاهای مختلف می‌فروختند. این نوع کشورها و همچنین آلمان و دیگران، می‌خواستند

در کشور ما جای یابی داشته باشند بنابراین همه مترصد بودند که بسند معشای در چیست. پس وقتی آنها احساس کنند که بر لری در کار کشور وجود دارد، در مرکز ثقل آن صحنه دیده می شود، به اندیشه می پردازند که از چه راهی بروند که منافعیان تأمین باشد.

راجع به گوادلوپ که اشاره کردید، من در آن موقع مصدر کار بودم. اغلب حضرت از ایران خارج شده بودند مرتب به این طرف و آن طرف می دویدم که برایشان جا پیدا کنم. جریان مربوط به علیاحضرت منکه پهلوی هم پیش آمده بود که در مرل والاحضرت شمس در امریکا حضور داشتند مرل والاحضرت را آتش زدند ایشان را به مرل آمریکا بردیم از طرف دیگر، دنبال سرو سامان دادن به محل سکونت اعلیحضرت بودم سه ماه بود که استعفا داده بودم. آنچه من راجع به گوادلوپ می دانم آن چیزی است که در این ۱۵، ۲۰ سال اخیر، ایرانیان خودمان در اروپا در باره اش گفته اند. ریچارد دمن، رئیس جمهور وقت فرانسه، در مصاحبه تازه خود عمواف کرده و با حمی کار بر، رئیس جمهور پیشین امریکا، در کتاب خود نوشته و با در مصاحبه هاش گفته است بنابراین قضاوت در این باره به سبب این گفته ها، خواننده ها و شنیده ها است. استناد این است که امریکاییان در جریان این که رئیس از روش ها کردن پیروی کردند به هر حال، پاسخ پرستی را که مطرح کردند باید در گفته ها و نوشته های دو سردار آن زمان مانند صدر اعظم المان و نخبه سر بر انگلس و دیگران پیدا کرد که البته من همه آنچه را در این زمینه گفته و نوشته شده، شنیده و خوانده ام.

اطلاعاتی در این صحنه با توجه به آنچه اشاره کردم پیشتر خواهد بود اما در این مورد است که اگر نظرات مردم رعایت می شد و دولت فاسی مصدر کار بود خارجان هر کاری که دلشان می خواست

نمی‌توانستند بکنند. می‌پشید که پاره‌ای از کشورهای این همه خلیج‌ها را علیه این بحر یک کرده‌اند، اما اگر ندی بدیده‌اند، برای اینکه مردم دستانشان بده‌اند.

### سه مهره حساس

● در رورهای بحرانی ایران، که ادامه آن کار را به دگرگونی اوضاع در کشورمان کشد، سخن از اختلاف نظر در میان سه مهره حساس دولت آمریکا در رابطه با ایران — سالیوان سفیر آمریکا در ایران، برژینسکی مشاور امینی رئیس جمهور آمریکا، و ونس وزیر امور خارجه — زیاد در میان بود. نظر شما درباره آن سه نفر چیست؟

جمع به سه شخصی که اشاره کردید، تا اینجا که من می‌دانم، بحرانی که پیش آمد و گرفتاریهای ناشی از آن مقداری روی بدنام کاری و وارد بود بود. رئیس جمهوری آمریکا گرفته تا وزیر امور خارجه آن کشور — هر کدام از این دولتمردان آمریکایی تحت تأثیر یک گروه مخصوص بودند. سائروس ونس آدم بسیار با شرف و خوبی است، ولی به نظر می‌رسد که او به مقام وزارت خارجه علاقه‌مند نبود. اگر توجه کرده باشید، بعد هم مستعفی شد و در واقع معاون کل وزارتخانه همه کاره بود. استعفی و پس همزمان با اعلان هلیکوپترهای آمریکایی به ایران برای نجات گروگانها صورت گرفت. برژینسکی هم راه خودش را می‌رفت. البته در اوایل، شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه با هم همکاری داشتند. اما در واقع مستعانه به نظر می‌رسید که هر کدام یک سار می‌رفتند. سالیوان، سفیر آمریکا در ایران، مورد اعتماد رئیس جمهوری نبود. انسانی بسیار بدبخت، کینه‌ای و پراز عقده بود. در مأموریت فلسطین شکست خورده بود و هم چنین در ویتنام... و به همین دلیل وقتی که نامرد سعادت مر یک



در ایران شد، من به اعلیٰحضرت عرض کردم که با پذیرش او مخالفت کنید  
 اما عنصرت بی اندازه آقایی و لطف کردید و فرمودند ما تا تو را در اسحا  
 دریم چه فرقی می کند که این آدم خوب باشد یا بد؟ چرا سحودی بگویم  
 که به اینجی نیاید؟... اما مناسعانه سالیوان بدترین فردی بود که می توانست  
 در کشوری مانند ایران معیر باشد، و بدترین معیر امریکا... مراون، وریز  
 دوع امریکا، شخصتی بی اندازه خوب، شخصتی بی اندازه همهگیر بود  
 وقتی بدداشنها و نظرات او را مرور کرد و با نظرات دیگر دولتمردان  
 امریکایی همایسه کنید، تفاوت آشکار به چشم می خورد، چون هر که م در  
 رابطه با ایران نظر متفاوتی داشتند هیچ کدام احرام لازم را نگذاشته به معیر  
 خودشان در کشور ما و گزارشهای او دانسته داشتند، نگذاشتند به همس دلس  
 رئیس جمهوری امریکا با من تماس گرفت و بعد هم سرژسکی با من  
 صحبت کرد همان طور که پیش از این اشاره کردم، اول فرار شد آقای  
 لکسندر هیچ به ایران نیاید، اما لو نیامد و کار به آمدن هایزر کشید. درباره  
 افتتاح حضور او در تهران با هم پیش از این سیر صحبت کردیم و  
 همین طور که در گفت و شنودی که قبلاً داشتیم گفتم، ما اصلاً نباید او  
 به کشورمان راه می دادیم و با نایب او را دستگیر می کردیم

اینچه بود، به هر حال گفتش اما نایب گفت که اینها همه دست به دست  
 هم داد و در تشجه قطره قطره جمع شد و به صورت دریا درآمد به دبلی  
 به هم کاری، وارد بودن، شاید خودخواهی، شاید دید خوب به شس  
 نمی خواهم به کسی توهین کرده باشم، چون هر کسی به نظر می رسد با  
 احربن لحظه خواسته آنچه را به نظرش می رسد انجام دهد اما سکه  
 خواسته انجام بدهد درست بوده یا نادرست، امر خدا گانه ای است عقید  
 هم مختلف است.

### آهيد باز گشت...

● در آخرين روزهايي که شاه سابق در ايران اقامت داشت، چنانعلي هم در تهران بودند. ايا شاه هنگامی که ايران را ترک مي گفت، فکر مي کرد که اين آخرين سفر به خارج از کشور خواهد بود، يا اميد داشت به ايران بازگردد؟

ما حيلي زياد در اين باره ما هم صحبت کرديم. روزي چندين بار، شب صبح، موقع باهار، موقع شام، موقع راه رفتن... از دفترشان به کاخ محل اقامتشان هر بار که صحبت مي شد، اعلیحضرت نکاجور صحبت مي فرمودند. مي دانند که من وقتی به تهران آمدم استعفا داده بودم به همسر دلس هم بختيار ميرفدرسکی را پش من فرستاد چون به اعلیحضرت پشهاد کرده بود که من سمب سفر مبار ايران را در خارج داشته باشم، که به يرفتم فراز شد من در ايران باشم، و بعد به خارج از کشور بروم که ترتيب کار اعلیحضرت را بکنم. پيش از اين مي شرح داده ام شب که عياحضرت هم تشریف داشتند و به اعلیحضرت عرض کردم که هارر را بندگرفتم، خيلي منقلب بودم. به اعلیحضرت عرض کردم اگر حال در بد برويد و حايثان را به ايشان - منظورم علياحضرت شهنشو بود - و ب پسران و وليعهد بسياريد، در اشتباه هستيد. يک بار ديگر هم که در قسمت خوابگاه کخ بوديم و علياحضرت هم تشریف داشتند، به ايشان عرض کردم اگر خيال مي کنيد ما تشریف بردن اعلیحضرت، ادم اححق دسوا ديگر ي پيدا مي شود که حران او صاع را عوض کند - منظورم ۲۸ مر داد بود - شاه مي کند اعلیحضرت به من فرمودند تو چقدر بست به قدرت حق باشي هسي اين همه خدمت کرد، اين طور از تو ياد مي کنی؟ گفتم در اين باره بعد صحبت مي کنيم... ولي بايد بفانيم که در اين مورد تاريخ تکرار نخواهد شد. منظورم اين است که اغلب سعی مي کردم

به اغلب محصور عرص کم که اگر به خارج تشریف ببرید، مراحتتان مشکوک خواهد بود شاید خودشان هم در ته دل این دامی دیدند حب، یک صحنه‌هایی را به من می‌فرمودند.

چون فرار بود وقتی سفیران انگلیس و امریکا شرفیاب می‌شوند من هم به اسم که بیسم این دو نفر یک جور صحبت می‌کند یا نه، تربیت شرفیابی اس دو سفیر را با هم من دادم، وقتی که با ماندل، معاون رئیس جمهوری مریک شام خوردیم. آن شب ناماد محبت و بر انگلیس که در امریکا سهر بود و دیگران نیز در مهمانی شام حضور داشتند. از صحنه‌هایی که اغلب محصور تا سال‌ها او یا پارا سوز، سفیر انگلیس، و یا پانامبند دولت فرانسه که به بهران آمد (بر سب سفر او را هم من داده بودم) کرده بودند، من طور استنساظ می‌شد که اغلب محصور می‌خواهند به کلی تشریف نرود به من فرمودند که چند ماه به خارج می‌رویم و با هم هستیم. من عرص کردم که در بهران می‌مانم. فرمودند در آن صورت مو را می‌گیرند گفتم حب بگیرند با هم جنگ می‌کنیم.

به همین دلیل هم در آن شب من وقتی متوجه شدم که اغلب محصور مصمم به خروج از کشور هستند و در عین حال می‌دانستم که من مریکایی‌ها اختلاف وجود دارد و در واقع به وجود این اختلاف اعتماد داشتم، آن حرف‌ها را رددم. چون یک آدم با شرف در میان امریکایی‌ها وجود داشت که صراحتاً به من گفت من با اختلاف نظر وجود دارد البته می‌توانم اسم او را ببرم. یک مرد شریف امریکایی بود هم وطن پرست و هم علاقه‌مند به ایران. از شخصیت‌های بزرگ امریکایی بود روی پس اصل، من به اغلب محصورت ملک حسن، پادشاه مراکش، تماس گرفتم و همچنین «رور سادات» رئیس جمهوری مصر، که توتیبی برای سفر اغلب محصور به آن کشورها بدهم. پیامی هم برای ملک حسن، پادشاه

اردشیر، فرستادم ملک حسین بهانه‌اش بعد این بود که سهریر پیام اعلیحضرت را به من دیر داد به همین جهت معذورش کردم که جواب مرا دیر داد اما ملک حسین با کمال آفایی و بزرگی فوراً تلفن کرد البته اعلیحضرت جواب تلفن من شخصاً را نمی‌داد این بود که برای من پیغام فرستاد و گفت اعلیحضرت تلفن را جواب نمی‌دهند همین‌طور انور سادات که واقعاً ی و جسلمن بود، یکی دو بار تماس گرفت من به اعلیحضرت عرض کردم قربان، اگر جواب تلفن این افراد را بدهید، من نمی‌آیم... اعلیحضرت اصرار داشتند که من برای ترتیب دادن کارها همراهشان باشم اعلیحضرت فرمودند که تو به اینها گفته‌ای به من تلفن برسد و بگو صد که ما از ایران خارج نشویم. گفتم به روح پدرم، به سر خودتان، این‌طور نیست من فقط به اینها گفته‌ام که اعلیحضرت می‌خواهند از کشور خارج شوند و شاید بهتر باشد که به یکی از این کشورها تشریف ببرند اعلیحضرت قول دادند این کار را بکنند صبح شب هم که می‌خواستم مرخص شوم، حضور اعلیحضرت تلفن کردم گفتند بله، تلفن کردم. به دل اعلیحضرت چه بود، حد می‌دید ولی با من که صحبت فرمودند، یکبار دیگر گفتند بعد از چند وقت بر می‌گردیم. یک بار دیگر فرمودند با این وصح، برگشتن چه معنوی دارد؟ وی من تر دیدم دارم که اعلیحضرت مملکتش را دوست داشت و مسلماً دلش می‌خواست که یک روز به آنجا برگردد آرزویش هم این بود که پدرش جانش را بگیرد به همین دلیل هم من معتقدم که تمام این کارها را برای این می‌کرد که راه را برای اینکه ولیعهد بعد پادشاه بشود آسان کند اعلیحضرت چند بار، سالها قبل از این، درباره ولیعهد با من صحبت کرده بود بدم می‌آید که مهمان امپراتور اتیوپی بودیم. (از آنجا اعلیحضرت به امریک تشریف بردند هنگامی بود که رابرت کندی کشته شده بود) صمن گردش در جنگل، اعلیحضرت فرمودند که می‌خواهند بارشسته

شود حتی قبل از آن، که من سفیر ایران در لندن بودم و هنوز صحتی از من نبود که من وزیر خارجه شوم، اعلیحضرت فرمودند که خیر، درم در ۶۵ سالگی خود را کنار بکش و اختیار کارها را به دست پسر من بدهم. بعد درباره وصیت خود صحبت کردند بعضی اوقات من می‌خواستم بر حرفه‌ها انگوش کنم. بعضی اوقات حرف را عوض می‌کردند به هر حال اراده و فکر اعلیحضرت مسلماً آینده خوب برای کشورش، برای پسرش و برای بازماندگانش بود.

### موضوع جانشین

● با همگانی که اعلیحضرت در مصر ولیعهد ایران را به عنوان جانشین خود معرفی کردند، امپراتور بودند که ولیعهد جای ایشان را خواهد گرفت؟ اعلیحضرت هیچ وقت ولیعهد را به جانشینی خودشان معرفی نکردند. اطرافیان معتقد بودند این کار را باید بکند، اما من صدراعظم من موضوع مخالف بودم. آن را به هیچ وجه درست نمی‌دانستم. حتی اعلیحضرت و یکی دو نفر دیگر در این باره با من صحبت کردند که موضوع را بعلیحضرت در میان بگذارم، اما من مخالفت کردم و هیچ وقت هم به عرض نرساندم. موضوع را به خود ولیعهد هم گفتم، خود ولیعهد هم آن را پسندید. سر ماهار بود که موضوع عنوان شد. اول هم خیلی تند صحبت کردم. اعلیحضرت هیچ وقت چنین فصدی نداشتند. چنین برنامه‌ای در کار نبود. آنجا که من می‌دانم، این موضوع صدراعظم تصحیح است.

### مهمان نوازی استثنایی

● در کشورهای دیگری که اعلیحضرت تشریف بردند، چطور؟ عرض کردم که در هیچ کجا چنین صحتی نبود. من با دوفندای که

اعلیحضرت در قید حیات بودند، تا آخرین لحظه در رکابشان بودم. در سارستان پهلوشان بودم. تا آخرین نفسشان همراهشان بودم. خودم عنسحضرت را بردم پایین و طبق اصول شیعه شستم. از آنجا به مسجد متعین کردند و بعد به قصری که شمع جنازه در آن صورت گرفت در تمام بن مذهب، در همه لحظات، به خصوص در آن چند روز حر که وحشیانک بود و من سعی می‌کردم که با ذکر تماس بگیرم. رئیس جمهوری مصر، خودش و بچه‌هایش واقعاً مهمان سواری را به کمال رساندند. بررگوازی عجیبی کردند به نظر من ایرانیها باید همیشه قدر دان و باشد. گرچه امیر عبداللہ خان علم در کتاب خاطراتشان نوشته که چرا من روابط با مصر را برقرار کردم، من افتخار می‌کنم که این روابط را برقرار کردم. اولاً یکجا برای پادشاهم داشتم که راحت و بدون دغدغه و حرج از من دیار مرود.

● اشاره کردید در زمانی که شاه در خارج بودند، همراهشان بودید. آیا این حرف درست است که امکان داشت روی قرار و مداری که گذاشته شده بود، شاه را تحویل جمهوری اسلامی بدهند؟

این را نمی‌توانم قبول کنم. من پایه گذار سفر اعلیحضرت به مکران و پدای بودم. اعلیحضرت ملک حسن هم البته کمک کرد. مکسون هم کمک کرد که وقتی ما به باهامان رفتیم، آن منزل کذایی را در اختیار ما گذاشتند. من با پور پور تیو خیلی دوست بودم. با او ملاقات کردم. نامه رسمی من هم هست. در کتابی هم که مکی از پروپورها نوشته، آمده است که برای رفتن اعلیحضرت به مکران هرگز و مدار گذاشته بودیم. اگر هم عنسحضرت مکران را ترک نمی‌کردند، مکرانیکها او را برای همیشه قبول داشتند. باید بگویم که مکرانیکها کمال مردانگی را کردند. وقتی با نوپور تیو صحبت کردم، گفت چند روز مهلت بده فیل کاسرو بیاید و

برود، که حال من راحت نباشد بعد هم وزیر امور خارجه آن کشور به تنها  
 در من . . . درودگانه استقبال کرد و بی اندازه محبت به خرج داد و شام را با  
 رئیس جمهوری بودم، بلکه همه مجور از لحاظ امستی و عبره، امکان با لارم  
 در اختیار مان گذاشت. فقط از من خواهش کرد هر کسی را که می خواهید  
 به خودتان بیاورید، اما امریکاییها را ساورید من هم خصوصی این موضوع  
 را به اعلیحضرت عرض کردم. در آن هنگام سفیر ارژانتین که یکی  
 دوستان نزدیک من بود و حالا هم در لوس آنجلس زندگی می کند، رئیس  
 سرمان کشورهای امریکایی بود و می دانستم که از هیچ گونه همکاری  
 در بیع نخواهد کرد.

در بن جریان آقای الکساندر، سفیر پاناما که حقوقدان بود و سالها با او  
 سابقه آشنایی داشتم و در منزل وزیر دفاع کار بر چند بار با او شام خورده  
 بودم و به سفارت ما هم آمده بود، با من تماس گرفت و گفت راه خیلی  
 خوبی برای اقامت اعلیحضرت پیدا کرده ام. چون من برای این کار به هر  
 دری می ردم. در نتیجه قرار شد گابریل لویس، نماینده پاناما با هواپیمای  
 مخصوص رئیس جمهوری به ما هلماس بیاید و مرا ببرد که با اسرائیل  
 نور بحوس مرد پر قدرت و رئیس جمهوری پاناما، صحبت کنم و قبی  
 اس طور قرار شد، من به اعلیحضرت عرض کردم که ولیعهد را همراه  
 خودم ببرم، چون حوصله اش هم در اینجا سر رفته است. همین طور هم  
 سه با هواپیمای خصوصی رئیس جمهوری رفیم و آنها همه حی  
 ممکشان را با هلیکوپتر به ما نشان دادند. مرلهای مختلف را همین طور  
 جریره کوساندورا و غیره را که پیشترش مال خانواده لویس بود دیدیم  
 کریو و هنلی در آنجا وجود داشت. آن شب خانم پاتریشیا هرست و  
 شوهرش با ولیعهد آشنا شدند به خاطر این دوسی، اینها همیشه اصطلاحاً  
 می گفتند اعلیحضرت او در جلو تشریف بیاورید. وقتی تشریف می آورید



ملکه فرح، شاهزاده رضا پهلوی، انور سادات رئیس جمهوری سابق مصر، و اردشیر زاهدی  
در مراسم تشییع جنازه شاه سابق ایران





در روز برگزاری مراسم درگذشت شاه سابق در کاخ قبة قاهره  
شهبانو، شاهزاده رضا پهلوی و اردشیر زاهدی

ما را ایشاد پذیرایی می‌کنیم، مهمانی می‌دهیم و غیره بحث این بود که وقتی کشور بزرگ‌تری مثل مکزیک وجود دارد، شاید این کشور بهتر باشد پناهنده پناهمانان واقع به عنوان یکی از حق‌انصاحبان در نظر گرفته شده بود.

تا این که اعلیحضرت بیمار شدند من هم مادرم دچلو سرعان بود و بیمار و در سویس نه سر می برد مگر پام در اسکا - در سویس - و یک پیم در اسکا بود فرار شد که اعلیحضرت به یو یورک شرف فرما شود، که در آنجا رفتار بی بهایت ملی با اعلیحضرت کردند. قرار شد من هم ر سویس مستقیماً به یو یورک بروم. وقتی اعلیحضرت در یو یورک در بیمارستان تشریف داشتند، سرو صداها به پا شد و گروگان گیری آمریکاییان در ایران پیش آمد. احساس می کنم به مکزیکها از این جهت که چرا عیبهضرت برای معاینه شدن توسط دکتر به امریکا آمده بود، برخورد از طرف دیگر نمی خواستند به دکترهای آمریکایی اجازه دهند که در کشورشان فعالیت کنند، چون خیلی حساس به ملت خودشان عرو در این بود که جریان پاناما پیش آمد. البته من کمتر به آنجا می رفتم راه دور بود، اما دوری یکی دوبار با اعلیحضرت ملحق می فرمودند و ما را اسکا حضورشان ملحق می کردم. با موریخوس در تماس بودم و را و بیعهه آشنا کردم. تا ۳ بعد از بیمهشت با ولیعهه صحبت و بحث می کرد درباره ارتش ایران و ژاندارمری ایران بحث شد. تعجب می کرد که حضور اعلیحضرت ما دانش چنین تشکیلات و قشومی کشور را ترک کردند.

انعامی من به گشتاب رفته بودم. جیمر میس هم با من بود. در سرگشت  
به موش روی سوسن آمدیم. مادر دم در قدم می زد من به توریخوس نظر  
کردم به من گفت صحبت هایی را که می شود باور نکن. من به تو قول ندادمی

می‌دهم که بر اعلیحضرت صدرصد پشنتی کم دو نامه روز بعد ۱ آور  
بود که تور یحوس به من تلفن کرد این بار که تلفن کرد، شاید آوسم، و ۳ و  
یا نزدیک ۴ صبح بود به من گفت حالا هروقت که به نظرت می‌رسد و دلت  
می‌خواهد، اعلیحضرت به جای دیگر تشریف ببرند در آن زمان من با نور  
سادات، رئیس جمهوری مصر، در تماس بودم. البته امریکائیان با رفتن  
عسحضرت به آن کشور و به طور کلی جایی که نزدیک کشورش باشد  
مخالف بودند. ولی سادات با کمال مردانگی این کار را قبول کرد و من  
تور یحوس این حرف را به من زد، تصمیم به عزیمت اعلیحضرت از پنا  
به مصر گرفته شد. بعدها شنیدم و خواندم بر نامه بوده که هواپیمای  
اعلیحضرت را بلندند به همین دلیل، سادات می‌خواست خودش هر پیم  
ببرستند اما اعلیحضرت برای این که زحمتی برای او نباشد، قبول  
نمی‌کردند. اولین قرار را هم در بیمارستان بو بورک گذاشتیم که اشرف  
عربال، نماینده رئیس جمهوری مصر، به بو بورک آمد و او را من به حضور  
اعلیحضرت بردم و مدتی در آنجا شرفیاب بود. انور سادات رسماً از  
علیحضرت به کشورش دعوت کرد. گفت شما می‌توانید به مملکت م  
باید بماند ما به شما علاقه‌مندیم خلاصه بی‌نهایت مرد بگی و  
فانی به خرج داد چه عصر بزرگی در اختیارشان گذاشت! با ملترمان رکاب  
چه رفتی می‌کردند به راسی پدیرایی شاهانه، مرغانه و سی‌طیری  
صورت گرفت. رفتاری کردند که تاریخ نمی‌تواند فراموش کند.

معتقدم که پاناماییها به من دروغ نگفتند، بلکه تا آنجا که در امکشان  
بود می‌انداز و مردانگی‌شان دادند. همین مور به گاه، سرهنگی که بعد از  
ژنرال تور یحوس آمد و رئیس کشور پاناما شد و الان هم در فلوریدا  
رندانی امریکاییهاست، وقتی با ولیعهد به آنجا رفتیم، با مسلسل شسته بود  
و مرگ ما بود

### عوامل مخالف

● ب تشکر و مطالبی که گفتید... در زمانی که شما سفیر ایران در آمریکا بودید، دکتر یردی و قطب‌زاده و عوام‌شان در آمریکا فعالیت‌هایی داشتند تا کسوف فرصتی دست داده در این زمینه با جنتابعلی صحبت کنیم. آیا در آن زمان می‌دانستید دکتر یزدی کی هست و چه می‌کند؟ یا قطب‌زاده و عوام‌ش را می‌شناختید؟ آیا فکر می‌کردید ممکن است آنها عناصری باشند که چنین وضعی را برای کشور ما ایجاد کنند؟

ب: او چه ریشه‌ناشید که من دو بار در آمریکا سفیر بودم. یک‌بار در سال ۳۸ تا ۴۰، دفعه دیگر تقریباً از ۵۲ تا موقعی که مملکت عزیزمان را متأسفانه از دست دادم.

در مرحله اول که من در اسجا بودم، یعنی سال ۳۸، گروهی را بشعوبان بودند که قطب‌زاده هم در میان آنها دیده می‌شد. شهیر قاضی و بهر سال بهر همین طور... انجمن دانشجوان و خود داشت من هم می‌رفتم و برای آنها مصروف می‌کردم و نظراتی ارائه می‌دادم. گاهی آنها در برابر سدرت دست به مظاهرات می‌زدند و میگفتند پرناب می‌گردند. سوور را برای آنها جشن گرفته بودیم پدرم بهار و در سووس بود تا شاه حبشها را به مراسم سوور رفتم به سوی او شهاب پرناب کردند و جشنگری عجیبی بود قطب‌زاده در آن موقع می‌بردند برای آمریکاییها که می‌کرد و مردندی و خود بداشت که عده‌ای مسائل بودند، برآرمان کندی بود که اطرافانش مخالفت‌هایی در آن زمان تا شاه داشتند حرسان را صحن گرازشهایی به اعلیحضرت عرض کرده بودم به همین دلیل هم صرر داشتم استعفا دادم بعد که حرفم را به کرسی نشاندیم و آن چهره‌هایی که فرار بودند و هر من را به ایران آوردند و برگشتیم، به اعلیحضرت گفتم

حالا نگردد کاسه و کوره‌ها بوی سر من بشکند و در نتیجه قدس بحی  
به جای من آمد و من به سویس رفتم...

در آن وقت این افراد فعالیت داشتند من از برخورد با آنها امای می‌داشتیم.  
می‌گفتم شما حرفه‌اتان را بزرید، من هم حرفه‌ایم را می‌زنم. اینها عده‌ای  
بودند که به عنوان محصل سالها بود از ایران پول می‌گرفتند و به جای درس  
خواندن و می‌گشتند. در آخر بزم یک دانه نمره قابل قبول هم بدست  
اس بود که گفتم اگر کسی در مدت یک سال وضع تحصیلی روشن و  
ممرات خوب نداشته باشد از تحصیلش قطع می‌شود. آنها مسووب  
پول ممکت را معت و مجانی می‌خوردند و ول می‌گشتند و قصد مراجعت  
هم نداشتند.

دکتر یردی را من نمی‌شناختم. هیچ وقت هم او را ندیدم. بار دوم  
سماط برای ابراد بطق به هوستون رفتم و تظاهراتی صورت گرفت که  
یکی از قبايل همکار در وزارتخانه چند وقت پیش مطلبی در باره ر  
وشت گویا رهبری تظاهرات را یردی به عهده داشت اما من او دیدار و  
بر خورد نکردم. هیچ وقت دیگر هم در باره اش چیزی شنیدم تا یک روز  
وقتی در ایران بودم، سالیوان به دیدارم به حصارک آمد و گفت که یردی  
گذرنامه امریکایی دارد و در واقع امریکایی است خوب است شما  
به روزنامه‌ها بگویند این موضوع را بگویند که آسروش مرود من  
به سالیوان گفتم در شأن دولت شاهنشاهی است که دست به چنین کاری  
نبرد من با این نظر موافق هستم. گفتم من این موضوع را به وزیر  
مورخه می‌گویم، حتماً او موضوع را به عرض می‌رساند و وقتی حضور  
عبدیحضرت بودم، عرض کردم که سالیوان چنین حرفی زده و من هم به و  
گفتم که در شأن دولت مانیست که در این باره مطلبی به روزنامه‌ها بدهد  
اعبدیحضرت خندیدند و گفتند باید به او گفت شما خودتان چرا این کار را

همی کند تا برای معلوم بود که سالیوان دارد باری می‌کند.

## تشکیل دفتر دانشجویی

● در گفتگویمان به موضوع شلوغیهای دانشگاه و نقشی که شما در متوقف کردن آن داشتید، اشاره کرده‌اید. باخبر هستیم که شما در موقعیتهای و مقامهای مختلف به خصوص هنگامی که سفیر ایران در انگلیس با امریکا بودید، فعالتهای حالتی برای دانشجویان انجام دادید. گویا، با توجه به این سوانح، پیشهاد شده بود دفتر ویژه‌ای زیر نظر شما به وجود آید که فعالتهای دانشجویی و به‌طور کلی امور جوانان و مشکلاتی که دارند در آن مطرح و مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد و همه بتوانند از طریق تماس نزدیکی که شما با پادشاه داشتید، این اطلاعات را در اختیارشان قرار دهد.

راجع به کار محصلان، چون خود من زمانی در امریکا دانشجوی بودم، مشکلات که روبرو می‌شدیم، می‌دیدیم که چند به اصطلاح می‌سوریم، یک دفعه در زمان سفارت مرحوم حسین علاء حقوق مطالعه می‌کنم کردند به رحمت افاندم و می‌خواستسم شلوغ نکنم گذرنامه‌هایمان را می‌فرستادم به کسولگری آقای مهدی در آنجا بود چند ماه طول می‌کشید تا حوالی ساند اگر می‌خواستسم از امریکا خارج شویم و مثلاً به کوبا یا اتریش برویم، بدون گذرنامه نمی‌توانسیم و می‌دیدم چه مشکلاتی است و به قول معروف چه تشریفات و کاغذبازی‌های و خود دارد این موضوع همیشه در فکر من بود، تا آنکه جدا خواست و من این نزدیکی را با اعلیحضرت پیدا کردم. در صدد برآمدم از موقعیت برای نامیدن ده دانشجویان و بهبود وضع دانشجویی استفاده کنم. اعلیحضرت هم همیشه می‌دیدند که درباره دانشجویان و غیره صحبت می‌کنم و در گزارشهایی که می‌دهم اشاراتی هست، تا اینکه هیچ معامی ندارم، اصرار داشتم دستگاهی

برای رسیدگی به امور محصلان درست شود البته می‌شدم که می‌گفتند  
 هر دو در دفتری که در اروپا هست تاراج می‌هستند، چه رسد به آنکه یکی  
 دیگر هم نخواهیم درست کنیم و دولت در دولت ایجاد شود و بر همه  
 قبول کردم بدون اینکه یک شاهی از دولت بگیرم، این کار را انجام دهم  
 خانه وی آنقدر که پدرم به من داده بود و بعد هم آن را به وزارت خارجه  
 محترم، دفترم بود. چند نفری هم با من همکاری می‌کردند یکی از آنها  
 پسر حبیب الدوله بود. پرویز خوانساری وسیله آشنایی من با او شد، چون  
 در وزارت بود چند نفر از محصلین که ما با این دفتر همکاری داشتند.

### چه سالی بود؟

۱۳۳۶، ۱۳۳۷ به کار دانشجویان می‌رسیدم، ما اینکه مزار شد  
 به مرید بروم. این جریان مصادف با نخست‌وزیری دکتر اقبال و تشریف  
 فرمایی و سفر رسمی اعلیحضرت به سوئد و دانمارک بود پدرم هم در  
 سوئس سمار بود. قرار بود اول در الترام رکاب بروم، ولی ترجیح دادم و  
 به عرض رساندم بهتر است منم و بعد با والاحضرت شهنواز به سوئس  
 بیایم. اعلیحضرت هم که از سفر مراجعت می‌فرمایند چند روزی به سوئس  
 بیایند. اعلیحضرت از طریق دفتر مخصوص تلگراف زدند که من در  
 حصارک باشم، فرمایشهایی دارند، چون بعد سفر رسمی شان شروع می‌شد.  
 من و والاحضرت شهنواز در اینجا بودیم. شب اعلیحضرت تسنن  
 فرمودند که بیا اینجا بپییمت. چند کار هم فرموده بودند که انجام بدهم  
 فرمودند بعد از سفر رسمی به پارس می‌رویم و به ژنو می‌آیم وقتی  
 به دانمارک آمدی، صحبت خواهیم کرد. در نتیجه، قرار بر این شد که من  
 و والاحضرت شهنواز به ژنو بروم، او را در ژنو بگذارم و بعد به دانمارک  
 بروم. وقتی در دانمارک سفر بودم، از اشخاص مختلف مؤالاسی درباره

و صبح روزی می‌کردم. یکی از این افراد از دوستان قدیمی من، سوار السیس بودی از همکاران خودتار در روزنامه اطلاعات بود که به من وفی د. ص ۴ شروع به کار کردم حبلی کمک کرد. مقاله «پنج روز بحرانی» مربوط به جو دت ۲۵ تا ۲۸ مرداد را هم او نوشت. او با یامداد و همسرش حبلی بردنک بود. سرل آنها هم با منزل ما در حدود ۷ دقیقه فاصله داشت. صحنه صحبه او چیری دربارهٔ صحت علات به من نشان داد و گفت که مردم در گرانی د. عذاب هستند. من از او خواهش کردم در آن باره مصلحه کند و نتیجه روی کاغذ تاپ کند. سه چهار نفر دیگر هم بودند من می‌جو ستم به دکتر. سال نطق برسم و خطا حافطی کم، اما ذکر اقبال به من مدع رد و گفت شبیه نام شما دارید به شعر می‌روید. فردا به فرودگاه می‌آیم. روز بعد به فرودگاه آمد، با هم روبوسی کردیم و من سوار هواپیما شدم. آند به ژنو و بعد دمارک رفتم. شرفیات که شدم، جزو گزارشها مطالبی را که از او رد شده بودم به عرض رساندم. گفتم گزارشهای دیگری هم گفته‌ام بیه کند و به ژنو فرستند. سهرتال که تمام شد، حران را به عرض خواهم رساند. اعلیحضرت تصمیم داشتند دو سه هفته‌ای استراحت کنند. در پاریس نصرالله اسظم سهارت ما را داشت. اعلیحضرت هم در محل سهارت وقت کردند. ما هم قرار بود در سهارت باشیم. یکی دو روز هم در سهارت بودیم. بعد خواهش کردم که به هل برویم، برای اینکه ما بچمان بودیم و مشکل بود. وفی این صحنه‌ها را کردیم و گزارشها را به عرض می‌رساندم، می‌دیدم که اغلب اعلیحضرت با آن چشمان عمگین شان به صورت من نگاه می‌کند. نمی‌دانسم موضوع چیست.

گاهی روزنامه‌ها را برای اعلیحضرت می‌خواندم. از جمله یک شماره روزنامه کیهان که تکذیب نامه ذکر اقبال را نوشته بود، حاکی از این بود که آقای نخست‌وزیر گفته برای بطرقة فلان کس به فرودگاه مرخصه بودم.



علیه حضرت در حمام نشریف داشتند فرمودند چرا این حرفها را می‌ریزی؟ عرض کردم نمی‌دانم فقط خواستم جریان را بدانید این جریان گذشت ماه تهران آمدیم یک روز صبح علیه حضرت احضار فرمودند و منی پهلوانان رفتم، از کاخ اختصاصی قدم‌زنان به طرف کح می‌رفتم می‌رفتم علیه حضرت فرمودند من فکر کردم که چون شما مطاعان خوبی کرده‌اید و یک عده جوانها را دارید جمع می‌کنید، چطور است دفتری تشکیل بدهد و این جور اطلاعات را بگیرید و در اختیار بگذارید. صحبت ویژه هم بود عرض کردم قربان این به کار چه می‌خورد، چون این کاره بستم و بعد هم امکان دارد چون من بعضی اوقات به خلق هستم، دولتها تصور کنند که نظری دارم، چون می‌بینید این موضوع محرمانه نخواهد ماند من باید از این بیز سم، از آن بیز سم و صغ از چه فرار است، و این مشکل ایجاد می‌کند اجازه بدهد این کار را شخصی بخیر بدهد آن روز صحبت ما تمام شد فرمودند باز در این رابطه مطاعه کن عرض کردم چشم

ولی من همیشه سعی می‌کردم از این موضوع به دور بمانم. خوشبختانه این جریان فرودست (اگر اشتباه نکنم، به نظرم در آن زمان سر لشکر و مرد شماره دو ساواک بود)، از این موضوع استقال کرد و فرار شد دفتری به و بدهد، در جای سابق املاک، که به قصر سابق والا حضرت احمد رص رفته بود مدین تربیت دفتر ویژه به وجود آمد.

● همزمان با تاجگذاری شاه و شهبانو، روزنامه اطلاعات در پی انتشار کپی درباره خاندان پهلوی برآمد. قرار شد بخش مربوط به زندگی شهبانو را، از ابتدای تولد و دوران تحصیل، چه در ایران و چه در فرانسه، من تهیه کنم. ولین مصاحبه با ایشان را هم در آن موقع که صحبت از نامزدی یا شاه در میان بود انجام داده بودم. آن را برای چاپ در کتاب تهیه کردم. در مصاحبه

احتصاصی ای که به این خاطر با شهبانو داشتم، وقتی گفتم چطور شد آقای اردشیر زاهدی شما را به عنوان همسر آینده به اعلیحضرت معرفی کردند، گفتم این سؤال را خود آقای زاهدی باید جواب بدهند... حالا، بعد از سالهای طولانی که گذشته، و من این افتخار را پیدا کرده‌ام با شما گفت‌وگو داشته باشم، از آنجا که برای همه مردم خیلی جالب است بدانند، بگویید چطور در میان دختران زیادی که برای این منظور در نظر گرفته شده بودند، شما طرح دیبا را که دانشجوی ساده‌ای بود و در فراقسه تحصیل می‌کرد به حضور شاه ایران معرفی کردید؟

چون علاقه‌مند به این موضوع می‌شدم، ناگهیرم به جریانات قبل از این ماحرا اشاره‌ای کنم در واقع در جواب این سؤال که چطور شد طرح دیبا برای همسری با شاه ایران نامزد شد و اعلیحضرت نیز پشان را انتخاب فرمودند، شاید بهتر باشد که به قبل از آن اشاره کنیم و ببینیم چطور شد کار به اینجا کشید. بنابراین، باید برگردیم به زمان اعلیحضرت ثریا و اینکه چطور شد بین شاه ایران و ملکه ثریا جنبایی به وجود آمد البته حبس می‌کنم همه در جریان هستند که اعلیحضرت و ملکه ثریا خیلی به هم علاقه‌مند و نزدیک بودند. در عین حال هم چون اعلیحضرت بچه‌دار نمی‌شدند، عطای معتمد بودند که باید فکری اساسی کرد به خصوص که بعد از تیراندازی به اعلیحضرت، گفته شد که اگر حلقای بکرده چیری پیش بیاورد، ممکن است به ولیعهد احتیاج دارد.

در آن موقع من و والا حضرت شهنواز به سوئیس آمده بودیم. بعد از عروسی و بعد از ماه عسل بود. اعلیحضرت به من تلفن فرمودند سر مبارک بدر بودیم. در آن زمان مکالمات تلفنی به اسانی حالا صورت نمی‌گرفت. گفتند برای کار بسیار مهمی به تهران بام. گفتم با کمال میل و افتخار فرمودند پیش از آنکه بیایی، می‌خواستم با پدرت صحبت و مشورت کنی

در عین حال نمی‌شد مطالب را خیلی باز با ملحن بیان کنند این بود که من با اولین وسیله سعی کردم به ایران بروم. اتفاق با همگی هم افتاد با هوپمای کدالام که می‌رفتم، چند جا می‌نشست بر فراز آن در موبان یک موتور آن مشکل پیدا کرد و هواپیما مجبور شد بنشیند که موتور تعمیر کند وقتی در ادلمه پرواز از اس به طرف بیروت می‌رفتیم، موتور دوم هواپیما هم مشکل پیدا کرد مجبور شدم هواپیما را در بیروت عوض کنم و خودم را به تهران برسانم دیروقت شب به بهران رسیدم و در دم و دگه شدم و دیدم چند نفر از آقایان در باری و رئیس گارد در آنجا هستند از فرودگاه مستقیماً به حضور اعلیحضرت رفتم.

### شاه، غمگین و شکسته...

علیحضرت در اتاق خواب، در طبقه بالا تشریف داشتند در صبح علیحضرت را خیلی شکسته و غمگین و ساکت دیدم بعد از صبحهای معمولی و خانوادگی، رفتند سر اصل مطلب عکس بزرگی از تریپ هم در اتاقشان بود. یکی دو بار هنگامی که اعلیحضرت صحبت می‌فرمودند، شک در چشمانشان دیدم ضمن صحبت‌هایشان فرمودند که متأسفانه به نظر می‌رسد باید فکری اساسی بکنیم. علیاحضرت به من موریس رفته‌اند و الان در سوئیس هستند. عده زیادی به ما فشار می‌آورند که وضع خودمان را روشن کنیم. در خانواده هم اشاراتی می‌کنند بعد از صحبت‌های مفصل، من که در پیش‌های اعلیحضرت را یادداشت می‌کردم، قرار شد به سوئیس برگردم و با پدرم صحبت کنم و بعد برگردم. همین کار را هم کردم.

بعد از ۴۸ ساعت توقف در تهران به سوئیس برگشتم و مطلب را با پدرم در میان گذاشتم. پدرم معتقد بود چون اعلیحضرت بار دوم است که ازدواج کرده‌اند امکان دارد طلاق دادن همسر و تجدید ازدواج ثریا حوی

مرا بشان نداشته باشد. از این گذشته، اگر طرفین یکدیگر را دوست دارند، شاید باز هم از طریق دکتر و درمان بتوان کاری انجام داد. من برای ایشان حریان رفتم به دکتر را وقتی در کتاب اعلیحضرت و عیب‌حضرت به بیو بورک رفته بودم، و همین‌طور در انگلستان و فرانسه شرح دادم پیشهادی که پدرم کردند این بود که شاید بهتر باشد در این مورد عیب‌حضرت شورایی را دعوت کند و افراد شورا در این زمینه نظر بدهند. من پیشهاد مورد پسند اعلیحضرت قرار گرفت و فرار شد شورایی تشکیل شود از من هم خواستند این جریان را به طور خصوصی یا چند نفر که باید در این شورا باشد در میان بگذارم. وزیر دربار مخالف طلاق بود

#### ● چه کسی مقام وزارت دربار را عهده‌دار بود؟

مرحوم حسین علاء او هم معتقد بود که طلاق دادن شاید واکنش خوبی نداشته باشد. باری، شورای مشورتی‌ای که تشکیل شد، مرکب بود از تا آنجا که یاد می‌آید رئیس ستاد نیروهای مسلح ارتشید عبداله هدایت، آقای سردار فخر حکمت رئیس مجلس شورای منی، آقای صدرالاشراف اگر ائمه‌نکم رئیس مجلس سنا، آقای حسن امامی امام جمعه تهرانی. چند نفر دیگر را هم پدرم فهرست داده بود که یکی از آنها امیر جنگ بخیاری، از خانواده ملکه تریا بود قرار شد من با امیر جنگ صحبت کنم. امیر جنگ مثل عموی من بود. با پدرم هم دوستی نزدیکی داشتم. عبدالله‌خان هدایت هم صحبت کردم. از او دعوت کردم برای صرف صبحانه به خانه من در حصارک ساند که موضوع را با او در میان بگذارم. همین‌طور هم شد بعد به دیدن صدرالاشراف و سردار فخر رفتم و صحبت کردم و آن دو را در حریان فرار دادم و گفتم دعوی برای حضور در شورای مشورتی از آنها خواهد شد. با امام جمعه هم به تفصیل صحبت کردم

### تشکیل شورای مشورتی

روزی که فردا این جلسه تشکیل شود، اعلیحضرت به من فرمودند: تو هم در این جلسه شرکت کن. جلسه در کاخ مرمر پهلوی دفتر اعلیحضرت تشکیل می‌شد، همانجا که گویا اعلیحضرت و صاندا هم هیئت دولت را تشکیل می‌دادند. عرض کردم من معنی ندارم که در جلسه شرکت کنم. فرمودند: هر کاری که دلت می‌خواهد بکن. در مذاکراتی که در آن جلسه صورت گرفت، عقاید مختلفی ابراز شد. عده‌ای معتقد بودند، صلاح صورت بگیرد، از جمله نخست‌وزیر که در آن هنگام اقبال بود. بعد هم موضوعی مختلفی در این جلسه مورد بحث قرار گرفت. با اقدام اعلیحضرت به طلاق همسر درست است یا نه؟ آیا اعلیحضرت می‌تواند همسر موقت (صیغه) بگیرد؟ این کار عملی هست یا نه؟ اگر این کار صورت گرفت، چه کسی ملکه خواهد بود؟ تازه از کجا معلوم بچه‌ی که به دنیا خواهد آمد پسر باشد؟ بحثی طولانی در این زمینه‌ها صورت گرفت. البته اعلیحضرت خودشان توجه داشتند که گرفتن همسر دوم عملی نیست و به خصوص در دنیای غرب مورد پسند قرار نمی‌گیرد. اعلیحضرت ثریا هم با این نظر موافق نبود و ناامیدانه من اطلاع دادم. بن کار مخالف بود. به طور خلاصه، نتیجه این شد که آقای دکتر هدایتی، وزیر دادگستری، بعد از مذاکراتی که ما با هم داشته باشیم به ژنو سفر کند، پدرم را ببیند و آنجا به من موریش برود. بعد هم که اعلیحضرت به من پدرم را در کلن رفتند، مذاکرات در سفارت ایران در کلن، در دفتر آقای سعدیاری ادامه پیدا کند. این کار عملی شد. پدرم به وزیر دادگستری خیلی معارش کرد که این کار خیلی با دقت صورت گیرد. ملاحظت و احترامات فراموش نشود، طرز رفتار و غیره کاملاً مناسب باشد.

### طلاق...

بعد از مذاکرات در کلاس سیجی این شد که علیاحضرت طلاق بگیرد و عسوان و الاحضرت به ایشان داده شود. خود و الاحضرت نیز در مصاحبه‌ای که اخیراً داشتند و همچنین در کتابشان به این موضوع اشاره کرده‌اند. من پیشامد کمال ناراحتی را برای این زن و شوهر به همراه دلسب بعد از این مرحله فرار شد. ما که در سوئیس بودیم به ایران برریم. عساحضرت هم به جنوب فرانسه آمده و در کس مهمان پدرم بودند و الاحضرت شهباز هم باردار بودند. من لول فکر می‌کردم که به سر برواھیم رفت و در سوئیس ماندنی خواھیم بود اما اعلیحضرت و پدرم رأی مار عوض کردند و فرار شد به ایران برگردیم. وقتی هفت سال گشت به ایران داشسیم، صبح زود اعلیحضرت تلفن فرمودند در آن موقع آقای تنظیم سعادت ایران در فرانسه را عھددار بود. جریان انقلاب ۱۳۳۷ عراق پیش آمده بود. این جریان باعث شد که ما به جای اسانتبول در تکرار پیاده شویم، و چند روزی در آنجا بودیم. آقای دکتر اقبال، نخست‌وزیر سپید اختیار و دیگران هم به آنجا آمدند. اعلیحضرت پیشنهاد کردند که بعد از حریفان عراق، پدرم بیاید و نخست‌وزیر شود. پدرم این پیشنهاد را رد کرد. پیشهادهای دیگری هم صورت گرفت که نشد.

### رسیدگی به امور دانشجویان...

من به کار دانشجویان خیلی علاقه‌مند بودم. سعی می‌کردم به حرف‌ها و گرفتارهای آنها رسیدگی کنم، چون خودم هم یک وقتی دانشجو بودم و در حرمان گرفتارها قرار داشتم. در منزل پدرم در ولی آباد - که بعد به وارب امور خارجه تقدیم کردم - به این کار می‌رسیدم. در این فکر

بودم چه کنم که برای دانشجویان مؤثر باشد مرحوم مهران ور در فرهنگ بود و او هم سعی می کرد که در این مورد همکاری داشته باشد پسر خیلی خوبی هم داشت که در هامبورگ، وقتی برای کار محصلان می رفتم با هم شب سده بودیم با هوشنگ داوری، دوستانه که مدیر کل وزارت فرهنگ در ک های مالی بود اغلب در این زمینه صحبت می کردیم این جوان به نحی کسب که اغلب صحبت در این باره به من نامه ای نوشتند و ریز در بر هم آمد و صحبت کرد من گفتم بار حب، به این کار ادامه می دهم، ما به شرط سکه به هر به خود من باشد و بودجه ای به این کار اختصاص داده شود و در واقع دولت در دولت به وجود یابد من با روزی که فرار شد به امریکا بروم، به این کار می پردازم و مریسی داده بودم که کار پایه و بری شده به دست دولت سپرده شود

در این جریان، یک روز آقای اسعدیار دبیر، آجودان اعلیحضرت که حبیبی به من دوست بود و به او خیلی علاقه مند بودم و در اغلب مسافرتها هم بودم، آمد پهلوی من و گفت برادر ادهام گرفتاری ای دارد و به منده و می جو منم اگر ممکن است شما که به کار محصلان می رسید، در این مورد کمکی نکنید او مجبور شده در اینجا بیشتر بماند. گفتم هیچ مانعی نیست به جهت گیر تفصیلی که آن وقت سرپرست دانشجویان در پاریس بود دستور لازم را خواهم داد و همین طور با آقای انطه صحبت خواهم کرد. گفت این برادر ادهام می خواهد بیاید و شما را بسند. گفتم من می بینم که یک روز را هم برای این کار معنی کردم قبل از این که آقای اسعدیار دبیر به من گفت شما تمام عده ریادی نامرد در روح و عینحضرت شده اند می جو اسم این برادر ادهام مرا هم شما بسند. گفتم من در این راه اصولاً دخالتی نمی کنم، چون کار عروسی و ازدواج اگر خوب است در یاد همه می گویند خوب است اما اگر بد از آب دراز بهرین



ملکه قرح، اردشیر زاهدی و تیمسار هاشمی نژاد در مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید





شاه، ملکه فرح، مهناز و اردشیر زاهدی

نصیب سنان می‌شود. بنابراین من در این کار تردید دارم. ما و حدود اس، ساند و با هم دندار کسم. روز چهارشنبه بود که آمد. چهارشنبه روز دندار بود معمولاً در آن روزها جانوادگی به کاح علیاحصرت ملکه پهلوی می‌رفتیم و ناهار می‌خوردیم. فرار شد و الاحصرت شهنشاه از حصارک به حسابان ولی آباد بیایند و در انجام امور صولر کنند و با هم برای صرف ناهار به کاح برویم. در منزل ولی آباد سالها و اتاقهای سررگ ما درهای سررگ و حدود شد. چسبیده به دفترم سالی بود که از مهمانان در آن پدربسی به عمل می‌آمد. درها شسته‌ای بود و پرده داشت. و الاحصرت شهر به دفتر من آمده بودند و از پشت شسته‌ایان کسانی را که برای ملاقات آمده بودند می‌دیدند. از این فرصت استفاده کردم و از الاحصرت خواستم دختر خنمی را که صحبت از دواج احتمالی او با اعلیحضرت بود، پشت شیشه ببینند. بعد وقتی به کاح ملکه پهلوی رفتیم و اعلیحضرت هم تشریف آوردند، من شرح کاملی از جریان را به عرض رساندم و گفتم اگر دلسا می‌خواهد او را ببیند، برای اینکه ما نمی‌خواهیم هیچ‌گونه دخانی داشته باشیم.

اعلیحضرت به حصارک که تشریف می‌آوردند، جای همدانی را که با من در حصارک پدیرایی می‌کردیم، خیلی دوست داشتند.

#### ● جای همدانی با جایهای دیگر چه فرقی دارد؟

طرز دم کردن جای همدانی فرق دارد. پدرم وقتی عصر جوانی بود، در زمان جنگ با بلشویکها در شمال، روز سردی که خیس و ملاحظ بود، و رد بهو دخانه‌ای شد. جای گرمی در استکان کوچک به او دادند. به این جای که دمتش و درونش را گرم کرده بود علاقه‌مند شد. روی بن اصل پدرم همیشه جای را دم می‌کرد. جای هم باید خوب دم نکشد که مره و عطر و طعم آن محسوس شود. به هر حال، اعلیحضرت قزلار بود سری

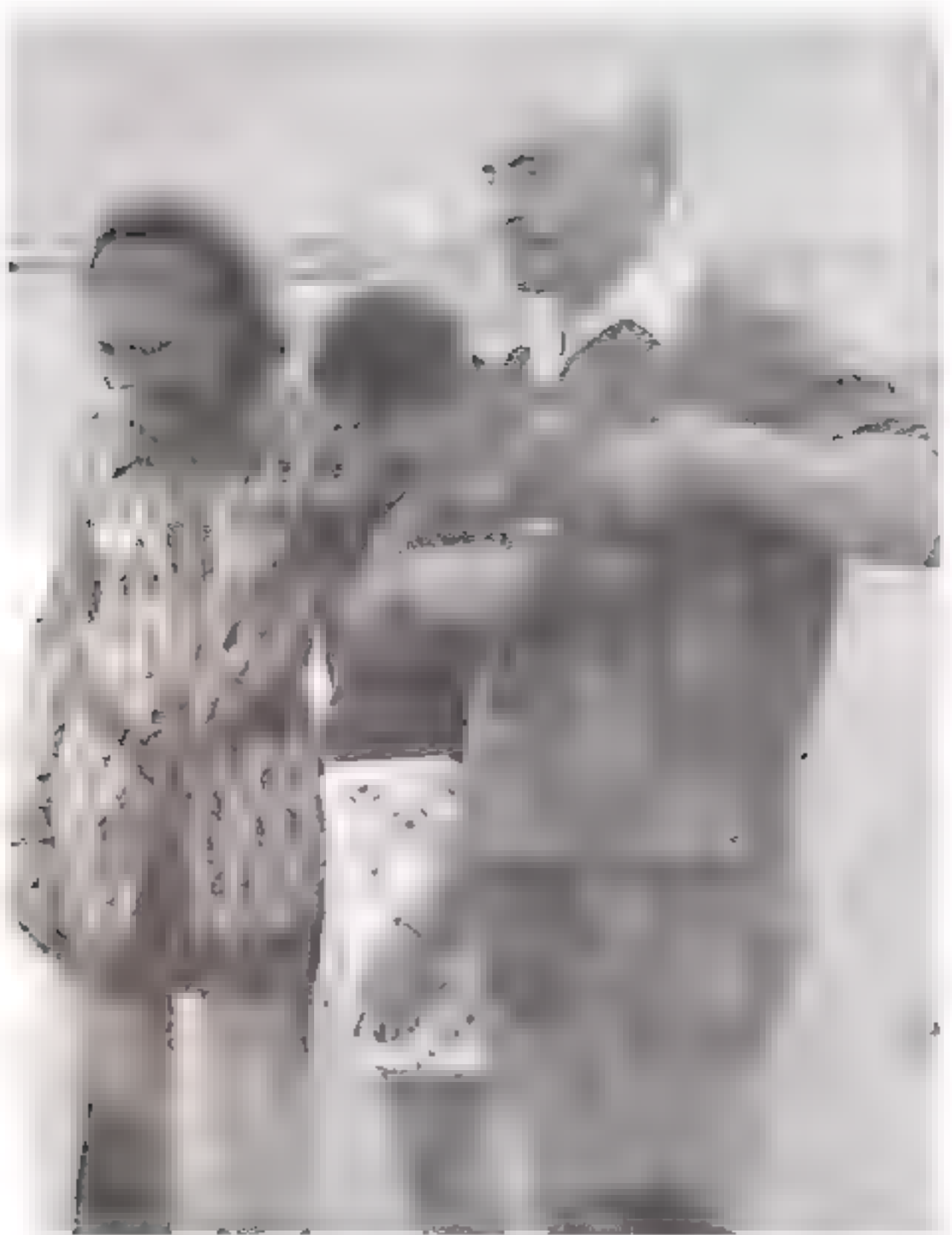
صرف چای به حصارک تشریف می‌آورند من به آقای دیبا هم گفتم گر دلش می‌خواهد همراه مرا در راده‌تان به حصارک بیاید و با اعلیحضرت شرف‌شاه شود قرار شد آنها هم به حصارک بیایند.

### فخستین دیدار...

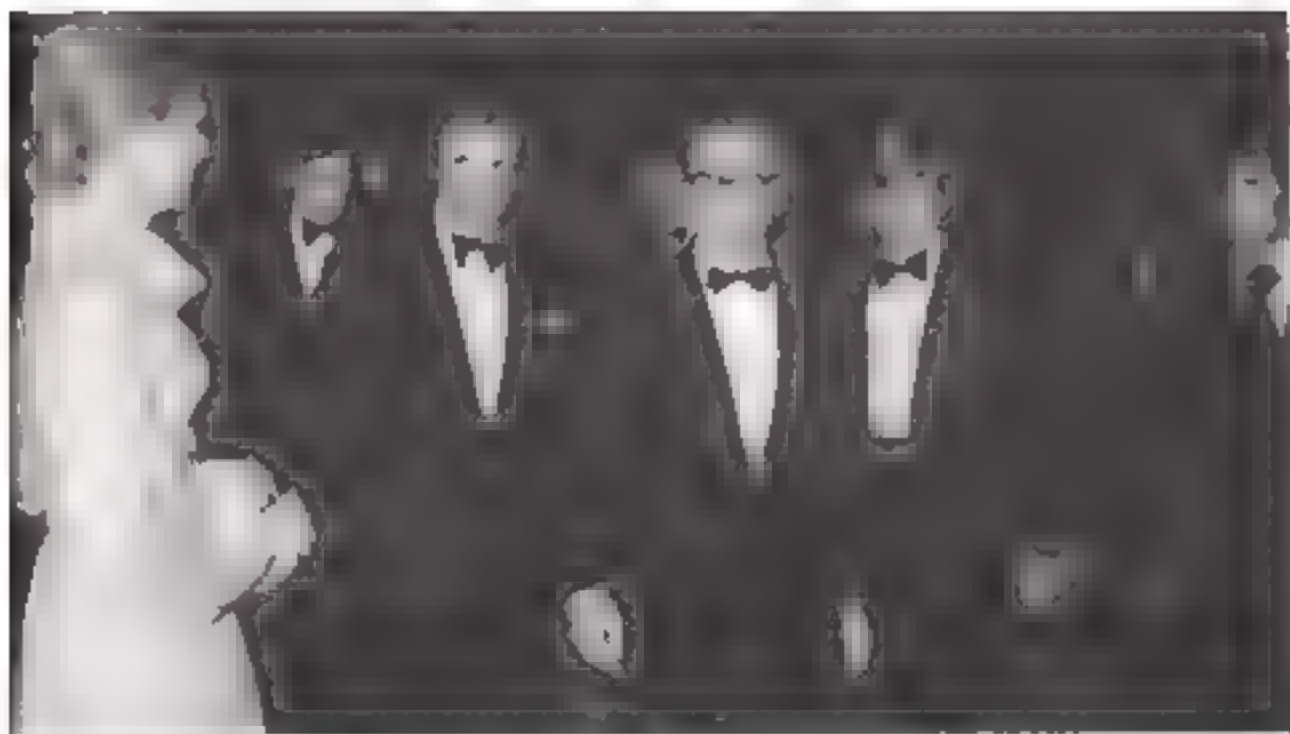
وقتی من در آنجا سرگرم بازی و ورزشی در جلوی عمارت بودم، اعلیحضرت با اتومبیل تشریف آوردند اولین بازی بود که اعلیحضرت با همسر آینده خود دیدار کردند.

● آخره بدهید موضوعی را برسم. از پیش از اعلام رسمی طلاق شاه ایران و ملکه نریا، پاره‌ای از نشریات عکسهای دخترانی را چاپ می‌کردند که از طرف حائو دهاشان برای همسری پادشاه ایران معرفی می‌شدند این را هم می‌شیدیم که برخی از مقامات مملکتی دخترانشان را برای این منظور نامرد می‌کردند ممکن است در این باره توضیحی بدهید؟

نه نه این موضوع می‌رسیم. چون بعد از ملاقات بعدی این صحبت پیش من وقتی اعلیحضرت ایشان را در حصارک دیدند، قرار شد یک بار دیگر هم دیدار داشته باشند. بار دوم که اعلیحضرت و شهنشاهی سده‌ای به حصارک آمدند، من هم برگر و کلب و از این چیزها درست کردم به قول معروف سربازیکو را در همان جلوی عمارت داده بودم من و والا حصارک چهار مدتی آن دو را تنها گذاشتم و به داخل باغ رفتم بعد عسحضر برای نمایشات رفتند پس از صرف شام، اعلیحضرت فرمودند گمان می‌کنم لازم باشد یک دفعه دیگر ایشان را ببینیم عربی فکر می‌کنم اگر تمام عرصه کردم چشم، اما من علاقهای ندارم که در این کار دخالتی کنم دو باشم اطلاع دارم برای فردا که می‌خواهید به اینجا تشریف بیاورید، قصد دارم دو سه نفر دیگر را هم که نامرد هستند بیست و مهر



شاه، ملکه فرح، مهتار راعدی



شاه و ملکه سابق در مهمانی سفارت ایران در امریکا



شاه سابق، ملکه فرح و مهناز،  
دختر شاهدخت شهر و اردشیر راهبی

بسیار برسی داده شود مثل از دواج قبلی نان بشود که با یک دختر از دواج کید و بغیة دخترها بوی دهان مردم بیعتند که کار درسی نیست؟ فرمودند نه... در این باره بعد صحبت می‌کنم. بر سب ملاقات دیگری را بدهید. در این باره با مادر هم صحبت کنید.

یکی دو روز بعدش من با علیاحضررت ملکه پهلوی دیدار کردم البته همان‌طور که اشاره کردید، افرادی خودشان عکسهایشان را به عنوان نامرد در دواج... علیاحضررت به چاپ می‌رسانید، ولی نامردهای حئی که بیشتر در باره‌شان صحبت می‌شد، یکی دختر یک شخص شرکاء بعد بود که حامو ده‌اش با والاحضررت شمس‌آشنایی داشتند یکی دیگر دختر یکی ر ستور... بود که با والاحضررت اشرف بر دیک بود دختر حاتم دیگری بود که هم پدرش ساتور بود و هم با والاحضررت اشرف و به خصوص با والاحضررت فاطمه‌آشنایی داشت.

### از دواج به خاطر مملکت...

علیاحضررت فرمودند در روز پنج‌شنبه می‌خواهند هر کدام از این دختران را چند لحظه‌ای ببینند و بعد برای صرف شام به حصارک بیایند. به این خاطر بود که من اصرار داشتم علیاحضررت سایر نامزدها را ببیند. این کار بر صورت گرفت، اما نمی‌خواهم اسم کسی را ببرم... در دمد در سوم، علیاحضررت فرمودند تصمیم را گرفته‌ام. من قبلاً رفتار خوبی با دخترم نداشتم آن‌طور که شاید و باید پدر خوبی برایش بودم. وقتی برای بار دوم ردواج کردم، او تمام مدت در خارج به سر می‌برد. تحویکاتی در کار بود و دورهایی پیش می‌آمد این بار می‌خواهم هم‌سر برگزیده دخترم باشد و دیدار با او در خانه دخترم صورت گرفته باشد. اردشیر، تو می‌دانی که من بر از دواج وانه خاطر مملکت انجام می‌دهم، وگرنه درست نیست که آدم

را بگیرد و طلاق دهد. بنابراین دولت دلم از حصة مصالح مملکت کاری که بحکم می گیرد درست باشد. چه بهتر که چنین شخصی رابطه خوبی با دحترم داشته باشد و روابط خانوادگی ما گرم تر شود. از من خواستند که در عیاحضرت ملکه پهلوی صحبت کنم. این کار را کردم. به دوشیر و فرح دیدم هم شیی که می رفتم ایشان را به منزل دایی شان، آقای قطبی، برسانم، گفتم که این موضوع محرمانه است البته می توانید جدی بر در این باره فکر کنید. گر هم دلشان می خواهد با مادر تان و نزدیکان تان حرف بزنند.

خلاصه اعلیحضرت ایشان را پیستیدند و برای اینکه موضوع محرمانه باشد، من بلگراف و مری از طریق دفتر مخصوص به آقای انتظام، سفیر ما در فرانسه، ردم و گفتم جریان را تلفنی در میان خواهم گذاشت، و اگر موفق شدم و لازم بود پدرم شمارا در جریان خواهد گذاشت. این موضوع را خیلی محرمانه و جدی دنبال کند. بعد نامه ای برای پدرم نوشتم و به وسیله پیک مخصوص با هوایمایی که همان روز می رفت، فرستادم و گفتم که به دنبال نامه تلفن خواهم زد با نامه و تلفن به پدرم گفتم شما مهمبی خواهید داشت که وارد ژنو خواهد شد. شاید یکی دو روز مهمانان باشد و شاید همان روز عصر بتواند به پاریس برود. از نظر لباس و جیره های ضروری دیگر تر تسات لازم را بدهید. موضوع را به اطلاع آقای انتظام هم برسانید. اولی قرار بود تنها یک نفر همراه ایشان در این سفر باشد، طبعی است حاکم اسعدنار دما ولی علیاحضرت فرح تلفن کردند که حاکم نو به قطبی هم می خواهد همراه من باشند همان طور که اشاره شد، در آن هنگام شهسوی آئینه ایران در حانة دایی خود، آقای قطبی، رده گی می کردند. موضوع را به اعلیحضرت گفتم گفتند نه گفتم خود چاکر موضوع احل می کنم. شاید این جریان موجب اختلاف بشود.

### پیشنهاد در هواپیما

● در آن زمان صحبت از این بود که شاه ایران در پرواز کوتاهی با ملکه احتمالی آینده ایران، پیشنهاد ازدواج به ایشان را مطرح کرده‌اند. درست است... خیلی خوشحالم که گفتید... قرار بر این شد که عب‌حسرت — در واقع دوشیره فرح دیبا — گرلرشی از خانواده خود تهیه کند پدرشای کی بوده، و پدر بزرگشان... این کار را کردند و در یک طرف فلری استوانه‌ای مثل ظرف سوهان گذاشتند و آوردند.

### همسر خارجی

در اینجا لازم است به نکته‌ای که به یادم آمده است اشاره کنم. دو نفر در آن موقع خیلی شدید فکر می‌کردند اعلیحضرت بهتر است همسر خارجی داشته باشد یکی از این دو در کارهای مالی بود و نام خیلی خوبی نداشت و نام مرحوم علا همکار بود و مدعی بود با مقامات روس اینتلیانزدیکی دارد دیگری که مرحوم علا هم بسیار تحت تأثیر او بود، عقیده داشت که عروس خارجی باشد بهتر است. نامزد دحیر پادشاه سابق اینتلیان بود که نتند در ژنو و بعد در پاریس درس می‌خواند. البته این موضوع پس از اشایی اعلیحضرت با فرح دیبا بود و خیلی هم جذبی شده بود، فنی بن موضوع بالا گرفت، کار به دوستگی کشید یک دسته طرفدار عروس خارجی بودند نزدیک مسافرت او هم داده شده بود و فرار بود عروس آمده به ایران ماند. در آن زمان چون فرار بود شرکت آمسک طرحی را به مرحله اجرا آورد، از راکت‌ها دعوت به عمل آمده بود و فرار بود او به ایرن آمد و من هم به ایران بروم. باید یادآوری کنم اعلیحضرت در یکی از سفرهاشان به مونتروی سوئیس آمدند و مهمان پدر من بودند.



فی باصری هم یک شب برای ایشان شام درست کرده بود در همس  
 موثر و اعلیحضرت ما گابریلا، دختر پادشاه پیشین ایتالیا، شام خورد یکی  
 دو بار هم اس حاتم نامه‌ای برای اعلیحضرت موشنه و نه پدرم داده بود و  
 من هم آن را به اعلیحضرت داده بودم. مطبوعات خارجی هم در این زمینه  
 مطالبی نوشتند. خلاصه قبل از به میان آمدن نام فرح دیبا تمام فشار در  
 داخل بران بر این بود که اعلیحضرت زن خارجی بگیرند. آیت‌الله لعظمی  
 بروجرودی وقتی این خبر را شنیدند خیلی عصبانی شدند، چون معتقد  
 بودند که این وصلت به صلاح اعلیحضرت و مملکت نیست. آیت‌الله  
 بروجرودی به شاه علاقه‌مند بودند و دیدیم در جریان ۲۸ مرداد و قبل و بعد  
 از آن چه کردند. آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهبهانی سیر که بیشتر نظر  
 آیت‌الله بروجرودی را منعکس می‌کردند، همین نظر را داشتند. یک یک  
 اینها توسط امام جمعه با من تماس گرفتند. بعد جلسهای با آیت‌الله بهبهانی  
 و آیت‌الله کاشانی داشتم که گفتند به صلاح نیست اعلیحضرت اس کرد  
 بکشد از طرف دیگر، این حرف پیش آمد که اگر اعلیحضرت و همسر  
 ح. ح. بی‌بچه‌دار شدند، مذهب بی‌بچه چه می‌شود. حوشبختانه (ا. نظر  
 سرنگرفی این از دواج) پادشاه سابق ایتالیا اصرار داشت بی‌بچه کانوئیک  
 شود. این سیر بر عمو دوستگی افزود. هواداران از دواج گفتند منتظر  
 می‌شویم بی‌بچه ۱۸ ساله شود و بارسیدن به سن بلوغ در مورد انتخاب  
 مذهب تصمیم بگیرد. اما روی هم رفته این جریان سطح گرایش به اردو ح  
 و دختر پادشاه سابق ایتالیا را پائین آورد با وجود این، همچنان قهر بود  
 گریلا به ایران می‌آمد.

عرض کردم که من هم باید در مورد کار شرکت آیسک به ایران می‌آمدم.  
 هوشنگ رام، رئیس بانک عمران، و امیراهم کاشانی، رئیس بانک ملی سیر  
 همراهان بودند. در پاریس مجله بیوروک را دادم. مصاحبه‌ای که ب

حاجم گامز بالا انعام داده بود در آن چاپ شده بود عنوان آن «چاچاچا شاشا»  
 شده بود که اشاره ای داشت به کلمه «شاشا» در قرآنسه به معنوم «گریه» فوری  
 موضوع را به اعلیحضرت عرض کردم و به آقای انتظام هم گفتم گر ممکن  
 است با وین هواپیماکه به ایران می رود، عریضه را به اعلیحضرت برساند.  
 حبیبی را احب بودم در عریضه گفته بودم اگر این رهاشویی سر نگردد، من  
 برای همیشه بازدم، و اگر رنم بخواهد بدون او، از ایران خارج می شوم. من  
 نامه حبیبی اعلیحضرت را با راحت کرده بود البته به والا حضرت شهر هم  
 بنس کردم و سر بسته موضوع را به ایشان گفتم. وقتی وارد بیویورک شدم  
 مرحوم عسک و مرحوم گودرزی هر دو در فرودگاه بودند چند پیام هم از  
 آقای اردلان، سهرمان در واشینگتن، داشتم منی مرا اینکه اعلیحضرت از  
 طرف دفتر مخصوص مناس گرفته بودند که با من صحبت کنند همان طور  
 که اشاره کردم، در آن زمان ارتباط بلخی به اسلانی امروز نبود وقتی  
 به هیل رسیدم، در این زمینه با اعلیحضرت صحبت کردم فرمودند باز چی  
 شده که دوباره شدمای فوری برگرد من از آن ازدواج پشیمان شده ام.  
 به و شگفتن رستم و آقای اردلان را هم دادم.

وقتی به ایران برگشتم، جریان دیدار با دوشیزه فرح پهلوی و بعد  
 ازدواج ایشان با اعلیحضرت پیش آمد این را هم باید یادآور شوم که بعد از  
 دیدار اعلیحضرت با دوشیزه فرح پهلوی، شهانوی آینده ایران، و مورد  
 توجه قرار گرفت پس او، اعلیحضرت تلفنی فرمودند و گفتند این شخص که  
 فیمل مصدق استد گفتم اول اینکه من این موضوع را نمی دانستم. دوم  
 اینکه در ایران خانواده ها اغلب با هم قایل هستند. خود من هم ر طریق  
 پدر بزرگم، مرحوم مؤتمن الملک، با مصدق قایل هستم. بعد هم اصافه  
 کردم گر واقعاً تصمیم دارید با خانواده ها مازی بشود و اسم آنها در دهها  
 بعد و در مورد ازدواج جذبی هستید، خوب است ترقیب آشنایی او را با

مادر مان بدهند، و گرنه او نه پاریس مرگردد، مرود چون دانشگاه دارد فرمودند فکر خوبی است. علیاحصرت ملکه پهلوی تلخ زدند و فرمودند می خواهم با تو صحبت کنم. شام می اییم مرلت... علیاحصرت مر واقعاً دوست داشت و من هم واقعاً مثل مادر ایشان را دوست می داشتم. ما هم خیلی خردمانی بودیم. صحبت از ازدواج اعلیحسرت به میان آمد و بشن مطلقاً بیاد داشتند. گفتم پسران می خواهند زن بگیرد یا شما؟ مکی ر شما می پسندید. و ایشان نمی پسندد، و برعکس اگر واقعاً به پسران علاقه دارید، نگذارید زن بگیرد. گفتند اردشیر، تو خیلی تند حرف می رسی ام. و فی می خواستم تا سوار شدن به اتومبیل ایشان را بدرقه کنم. خیلی محبت کردند. مثل اسکه حرفهای من در ایشان اثر خود را کرده بود. گفتم گر موافقت مکی از این روزها بگویم دوشیره فرج دیا می آیند و شما را بسد. خیلی از این موضوع خوششان آمد و فرار شد یک روز باها ر عروس آمده با ملکه پهلوی صرف کند. من هم فوراً برای فردا ب پس فرداش فرار گذاشتم.

در روز ایشان ماها را در حضور ملکه پهلوی صرف کردند. بعد از آن فرار شد ما هم به فرودگاه بروم. اعلیحسرت و فی از امریک به ایران برگشتند و جریان سال ۲۷ عراق پیش آمد، یک هواپیما خریداری کرده بودند. یک جت چهار نفره کوچک... عسب بزرگش اس بود که صرف سریش ریاد بود. مثلاً اعلیحسرت با این هواپیما می توانستند به شمال بروند و برگردند. اعلیحسرت، و الاحصرت شهناز و دوشیره فرج دسا سو و هواپیما شدند. می خواستند شب بایند به حصارک شام بخورند. من هم بمن کردم به نصرت، پیشخدمان، که جای درست کند و گوشت برای کباب تهیه کنند. یک وقت دیدیم مشکلی پیش آمده است. بترین هواپیما اعلیحسرت در حال تمام شدن بود و می خواستند به رمن

مشیتند، اما چرخهای هواپیما بار نمی‌شد. من در ناراحتی عجیبی به سر می‌بردم پادشاهم، رسم و دختر مردم معطر بودند بساط عجیبی بود طرح مرصع سحر و تعالی می‌کرد. قرار شد هواپیما قدری بیشتر سحر حد و چنانچه کرد نه آنجا نکشد که فرود اجاری در کار باشد، اولاً ترس نداشته باشد هواپیماهای دیگر را هم گه‌به‌بودند نزدیک بشوند به خود است حد، دوماً آنکه آنحضرت فرود آمدند و لاستیکها به زمین خورد، همس صریح کوچک باعث شد لاستیکها باز شود چرخها به کاملاً پنهان و به کاملاً بر بود اگر به طور کامل بسته بود، هواپیما می‌توانست روی سبب شد خوشحانه آنحضرت در این پرواز صراحتاً به طرح قصد مهدی خود را می‌رساند و دواج گه‌به‌بودند این را من به درستی نمی‌دانم. باید روالا حضرت شهنشاه پرسید. ولی می‌دانم آن شب که به حصارک آمدند، معصوم با هم صحبت کردند. یادم می‌آید در جایی خود علیاحضرت هم به همس شکل به این موضوع اشاره کردند. به هر حال آنچه به یاد می‌آید، این است که آن روز، بعد از آن پرواز، من خودم پشت کادیلاک سرنگی که دشم ششم علیاحضرت در جلو و علیاحضرت و والاحضرت شهر در صدفی عقب انومل شدند و به حصارک رفیم. بعد از این خبر بود که اول تا پلرم و بعد مرحوم انتظام عباس گرفتند و جریان را و من را که قرار است اعلام نامردی شود، گفتم.

### تجدید خاطره

● در طول سالهای گذشته آنحضرت یا علیاحضرت هرگز در این زمینه با شما صحبتی داشتند؟

نه، صحبتی به‌مان‌ساند فقط یک بار علیاحضرت که در مقام شهبانوی ایران به آمریکا آمده بودند در مصاحبه‌ای صحبتی در این باره (چگونگی

اشیای و ازدواج) ابراز نداشتند و من نه حنده از ایشان پرسیدم مگر از منکه بودن در ارضی هستند که فرمودند چطور شد به همسری شاه ایران در آمدید؟ ایشان معنی کردند مگویند که در موشن اشمه شده و سوء تفهیمی ایجاد کرده است. نه هر حال، من هیچ وقت با ایشان در رسه صحبتی نکردم و با هم تجدید خاطرهای نکردیم با اعلیحضرت هم شانه در طول آن چندین سال، یکی دو بار در مورد فلان زور و فلان جریان صحبتی کردیم مثلاً در مورد وقتی که به اتفاق به شمال برای شکار اردک رفیم و مرحوم انصاری و بربر راه بود و منکه بر بر آورده بود. ما چند روزی که به امسر رفیم، و یا پیکه بیکمی که در فرح آباد داشتیم.

● **حاج زاهدی، در سخنان خود اشاره کردید وقتی اعلیحضرت نظر خود را مبس بر ازدواج یا دوشیزه فرح دیبا اعلام فرمودند، نامه‌ای بری پدرتان نوشتید حاکی از اینکه ملکه آینده ایران با هواپیمای سوئیس می‌آیند و فرار است به پاریس بروند و آقای انتظام ترتیب مقدمات را بدهند. ممکن است بفرمایید از زمان انتخاب تا اعلام رسمی نامزدی چه جریاناتی پیش آمد و مقدمات مراسم ازدواج چگونه فراهم شد؟ چون مردم به آگاهی از این خریات خیلی علاقه مندند.**

بعد گذشت کم و بیش ۴۵ سال، جریانات جریان در خاطر من بسبب م حیات می‌کشم از محسین دیدلو تا ازدواج چند هفته بیشتر طول نکشید. چون ب موقع که قرار شد علیاحضرت به سوئیس تشریف ببرند و بعد نه پاریس بروند، جریان محرمانه بود و هنوز موضوع اعلام نشده بود حتی وقتی هم که موضوع به وسایل ارتباط جمعی کشیده بود. می‌دانم می‌آید رئیس جمهوری ایالتا سعری رسمی به ایران داشت. همزمان ب ب، بار صحبتی به میان آمده بود که موجب عصبانیت اعلیحضرت شده بود در مهمانی به فستخار رئیس جمهوری ایالتا، اعلیحضرت فرمودند اس

اعلی‌حضرت چه‌بست که فامیلشان می‌کند؟ گفتم فرمان، جلوی اعلی‌حضرت  
 ایستاد که نمی‌شود گرفت. صحبت فامیل را هم به حساب ایشان نمی‌شود  
 گذشت الان من می‌روم و به ایشان تلفن می‌زنم. رفتم. بعد که برگشتم  
 اعلی‌حضرت فرمودند تلفن کردی؟ عرض کردم بله. فردا صبح  
 نتیجه‌اش را خدمتان عرض می‌کنم. بعد که مهمانی تمام شد، اعلی‌حضرت  
 فرمودند رئیس جمهوری که اینجا می‌ماند، بیا با هم برویم. ضمن  
 اعلی‌حضرت فرمودند تلفنی چه‌گفتی؟ حسدیدم و عرض کردم یکی  
 عصای فامیل ایشان ابرار نظری کرده حرفی که نمی‌شود رد گفتند حب،  
 بهر که تلفن نکردی.

باری، بعد که ایشان از پاریس به تهران آمدند، موضوع قرار عروسی  
 خیلی فوری گذاشته شد. از لحاظ شرعانی به اعلی‌حضرت عرض کردم  
 فریب، من که دارم به این حرفها نستم. شرعانیها واردند نگذارند  
 خودشان کار را انجام دهند هر جا هم لازم باشد من اقدام نکم، خواهم  
 کرد کسی که خیلی زحمت کشد آقای گنتی بود او از موقع، لعهدی  
 اعلی‌حضرت بود در دربار کار می‌کرد. همجنس مرحوم هیراد رئیس دفتر  
 محصور شاهنشاه اینها خیلی زحمت کشیدند. اغلب ما من هم تماس  
 داشتیم. قرار شد والا حضرت شهنار به مرل آقای قطبی، نایبی دوشیره  
 فرح دین که محل سکونت ایشان بود، بروند و عروس را بدارند به کح  
 مرمر ببرند که مراسم عقد در آنجا انجام گیرد. والا حضرت شهنار  
 و نشان را سوار کردند و آمدند البته چون راه طولانی بود، عده  
 سفال‌کنندگان کمتر به نظر می‌رسد. بعد که آمدند و مراسم انجام گرفت،  
 مرحوم سمسار علوی مقدم، رئیس شهرنایی، بواس در گوش من گفت  
 متأسفانه ما هفت علقه‌ای که داشتیم، عده افرادی که در مسیر پری استعمال  
 آمده بودند کم بود گفتم شاید معناری مربوط به طول راه بوده پری بکه

مسر را نگه نمود تا کاج مرمر شب هم موضوع راز و الاحصرت شهر  
پرسیدم

یک چیز دیگر هم این بود که مردم هنوز موضوع جدایی علیاحصرت و  
ملکه ثرب را تحلیل نبرده بودند و نمی دانستند که ملازمه قبول معروف  
دنگ و فگی در کار است و با آنکه نه این بار ازدواجی جدی و پایدار  
صورت می گیرد. ولی حاشاء الله علیاحصرت پیش از اندازه از خود هوش و  
دکوت نشان دادند. خیلی به یاد گرفتن علاقه مد بودند. برای من معلوم  
انگیزی که مرایشان آوردند خیلی سریع پشرف کردند می توانم بگویم  
که حالا بنگیسی شان اگر از من مهر باشد، بدتر نیست چون سابقه دانستن  
ریان فراموش را هم داشتند. ایشان بواش بواش به دل مردم راه پیدا کردند  
دسان کارهای حیریه رفتند بر بالین بیماران می نشستند و غیره و غیره کم کم  
آن عکس العمل اولیه به نظر من از بین رفت و جایش را محبت و بردباری  
من مردم و علیاحصرت گرفت. لوح هجاء مردم، آن طور که به من گفتم و  
خودم هم بعد ملاحظه کردم، به دنیا آمدن و لعنه بود به کلی افکار مردم را  
به عشقی که به شاه و مملکتشان داشتند جلب کرد.

یکی از افرادی که در این جریان خیلی رحمت کشید، این حاتم دکتر  
و مساپر به بود. مثل مادر، از جان و دل از این مادر و فرزند پرستاری کرد  
به این خانواده، به خصوص بچه ها، مانند یک مادر می رسید مادر و پدر که  
پادشاه و ملکه بودند و به کارهای مملکتی و عمومی می رسیدند بچه ها  
حاتم دکتر لو مساپر ناچاراً بیشتر در کنار خود می دیدند هنوز هم بسیار به هم  
علاقه مندند

وی هم رفته، علیاحصرت به نظر من روز به روز محبوب تر شدند. در  
سفرهای خارج خود را خیلی خوب اداره کردند از جمله سفر و نشان  
به مریکا. علاقه ای که به سازندگی پیدا کرده بودند خیلی چشمگیر بود

اما مناسبانه شاید این اواخر، برگزاری آن جشنها باعث تلفات بود من هم حسنی را بر کار مخالف بودم. یکی دیگر موضوع اطرافیان بود که نمی‌دانم چه بگویم. خلاصه، چیرهایی از این قبیل پیش آمد که «معدلری ناراحتی بین پادشاه و من که هم به وجود آورد البته در همه خانواده‌ها شاید از بین چیرها باشد. یک روز قهر و یک روز آشتی در کار هست. یک روز اختلاف سبب و وجود دارد. آنها هست.

### چگونگی برگزاری عقد...

● دربارهٔ چگونگی برگزاری مراسم عقد اعلیحضرت و شهبانو ممکن است توضیحی بفرمایید؟

با کمبل میل... بعد از اینکه ملکه جدید رانه کاج مرمر آوردید، به سو حاکم در طبقه بالا رفتم. آنجا دفتر کار اعلیحضرت رضاشاه بود در محلی جمع شدیم امام جمعه، دکتر مدح‌حسن امامی، در اتاق سمع خواب کج حضور داشت، برای آنکه مراسم عقد در آنجا انجام می‌گرفت موقعی که قرار بود اعلیحضرت حلقه به دست علیاحضرت بکشد و علیاحضرت هم به عسحضرت حلقه بدهد، با اشاره خانم دیبا به من، متوجه شدیم حلقه بدست من حال می‌کردم نشر نجات در بار این کار را کرده است من یک انگشتر مرد برای اعلیحضرت درست کرده بودم که به حضورشان تقدیم کنم فوراً انگشتر عروسی خودم را هم از دستم درآوردم و لای قرص گذاشتم که موقتاً مورد استفاده قرار گیرد به اعلیحضرت هم خبرمان را گفتم البته علمای می‌گفتند چرا این کار را کردی، برای خودت بدیمن خودت بود اما چنین چیزی نبود!

بعد هم مراسم عقد در اتاق عقد برگزار شد، در اتاقی که شبیه من به اتاق خواب اعلیحضرت رضاشاه اختصاص داشت. پس از مراسم عقد، به تالار



به امدم که سایر مدعوین حضور داشتند. این اتاقها محل برگزاری مراسم عقد من و الاحضرت شهنار هم بود. چه اتاق خانم و چه اتاقهای دیگر..

● لابد شخصیهایی که در دو مراسم حضور داشتند یکی بودند؟

در مراسم عقد ما فقط خانوادهها بودند. بعد که عقد انجام گرفت و به نثار اینه امدیم، دیگران هم بودند.

● با سپاس فراوان از توضیحات روشنگری که بیان فرمودید. با توجه به استقبال فوق‌العاده مردم و اهمیت موضوعهایی که در چند جلسه دندارمان به آنها اشاره فرمودند، امیدواریم باز هم فرصت دیدار و گفتگو با شما در آینده مصمم‌مان شود.



شاهدخت شهناز که در سوایس به تحصیل مشغول بود.  
گاه گاه به مناسبت تعطیلات به ایران بازمی‌گشت تا با پدر تاجدارش دیدن کند.



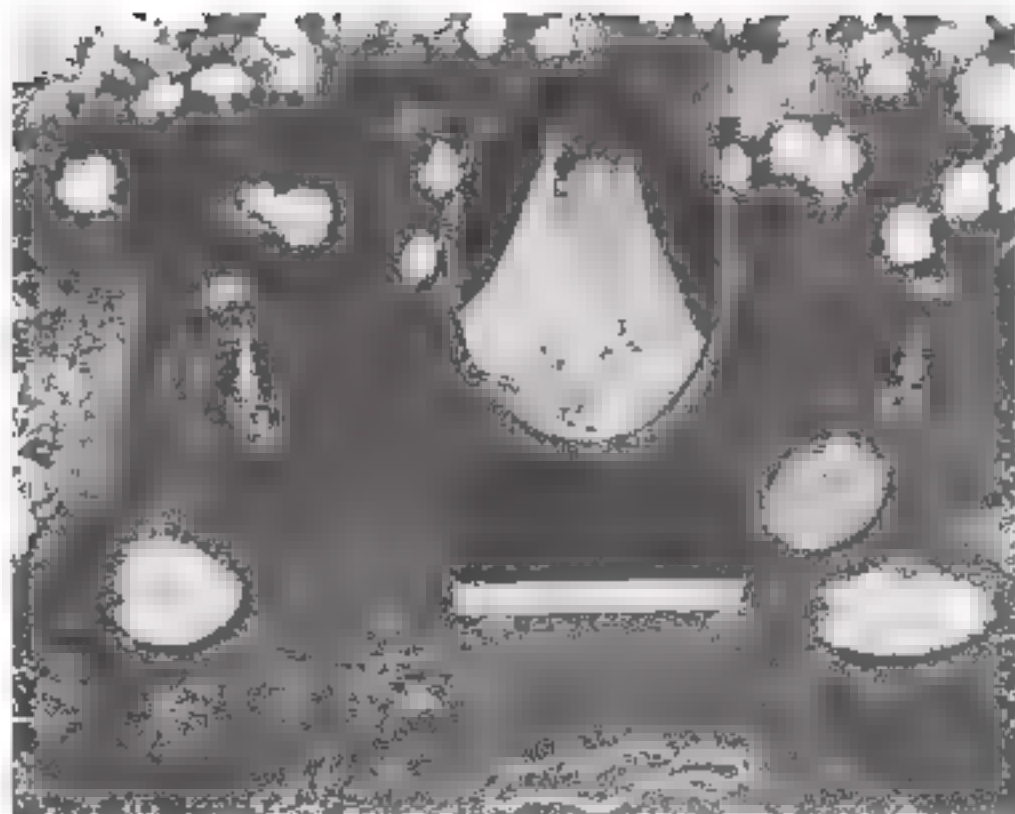
سه نسل... فوزیه، شہاز و مہاز



اردشیر زاهدی با شاهدخت شهناز و سهید زاهدی



شاهدخت شهناز و اردشیر زاهدی



شاهدخت شهناز در کنار سفره عقد



شاهدخت شهناز و اردشیر زاهدی هنگام پرتاب کیک عروسی



شاه سابق به هنگام دادن هدیه عروسی به شاهدخت شهناز



اردشیر زاهدی و شاهدخت شهناز



صحنه‌ای از مراسم ازدواج شاهدخت شهناز و اردشیر زاهدی



ملکه پهلوی با نوه اش، شاهدخت شهنواز



سپهبد زاهدی، پدر اردشیر زاهدی در مراسم ازدواج شاهدخت شهنواز و اردشیر زاهدی





شاه سابق و ملکه ثریا در مراسم عقد و ازدواج شاهدخت شهناز و اردشیر زاهدی



ضیافت سپید راهدی در باشگاه المیران به مناسبت ازدواج فرزندش،  
اردشیر زاهدی، با شاهدخت شهناز



خانم خدیجه پیرنیا، مادر اردشیر زاهدی، در مراسم عقدگنان شاهدخت شهناز



شاهدخت شهناز، مهناز و اردشیر زاهدی



شاه سابق ایران و شاهدخت شهناز



شاهدخت شهناز، مهناز، اردشیر و اهدی و شاهپور دولتشاهی در فرودگاه واشینگتن



شاهدخت شهناز و مهتار



شاهدخت شهناز و مهتار



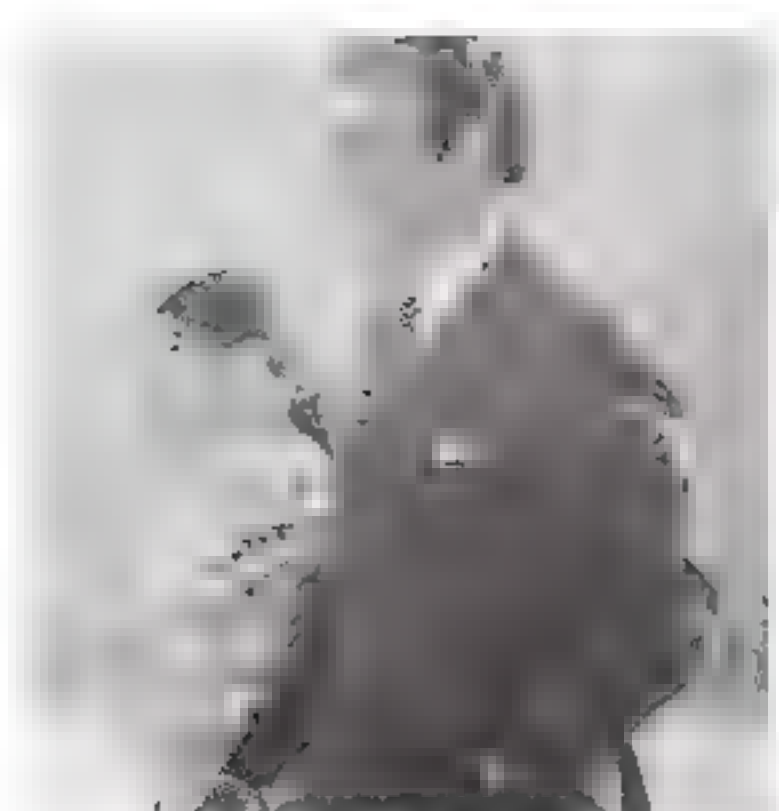
اردشیر زاهدی، شاهدخت شهناز و مهناز



شاهدخت شهناز، اردشیر زاهدی و فرزندان مهناز در ۶ ماهگی



مهناز زاهدی



اردشیر و مهناز زاهدی



کوزیه و مهناز



از راست به چپ: اردشیر زاهدی، ستاتور بارافشار، شاهدخت شهباز،  
نورالدین نوری، خبرنگار اطلاعات، پرویز راتین، خبرنگار آسمو شیتد پرسی





شاهدخت شهنواز و اردشیر زاهدی

دیدار و گفتگو با اردشیر زاهدی،  
وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا

● جریان افزایش نرخ اتوبوس که ممکن بود فاجعه به بار آورد

## ماجرای آشوب بحران خیزی که سر بزنگاه از آن پیشگیری شد!

● در سالهای اخیر، از زبان چند تن از دولتمردان پیشین شنیده شده است که در سالهای حکومت امیرعباس هویدا، بسیاری از مسائل مملکتی به گوش شاه نمی‌رسید و دلیلش این بود که مرحوم هویدا، به این بهانه که نباید دهن شاهشاه را مشوب کرد احازة این کار را نمی‌داد. استدلاله علم در کتاب خاطرات خود به این مسئله اشاره کرده و حتی افزوده که گزارشهای نادرستی به شخص اول مملکت می‌دادند. نظر جنتابعلی چست و اما اس شامت صاحب دارد؟

میرعباس هویدا و استدلاله علم هر دو با من دوست بودند اما این ابر د بر هر دوی آنها وارد است. پیش می‌آمد که چند نفر از وزیران همصد می‌شدند تا حرف یکسانی را به اعلیحضرت بزنند. اما من نمی‌توانم باد این ر قبول کنم که اعلیحضرت در جریان مشکلات و گرفتاریها قرار می‌نشدند، چون اعلیحضرت خیلی اهل مطالعه بودند. مثلاً گزارشهای وزیران - خارجه تقریباً روزی یک ساعت از ایشان را می‌گرفت. سه من

هر روز و پنجشنبه یک ساعت، یک ساعت و نیم و شب شرفیابی داشتیم. گر کارها را می‌دادم. او امرشان را می‌شنیدم. شب هم گزارشهایی برای ایشان می‌فرستادم که بعد از شام ملاحظه کند و در جریان امور بعد از ظهر باشد. گزارشها را یک به یک مطالعه می‌کردند. جعبه دیگری یا کیف دیگری در دوش اطلاعات ویژه می‌آمد. این دفتر ویژه تمام آنچه را در گزارش سر می‌آمد، آمده بود، خلاصه می‌کرد و حضور اعلیحضرت می‌فرستاد. اعلیحضرت هم یک به یک می‌خواندند و دستور رسیدگی می‌دادند. سواک هم جداگانه گزارشهایی می‌فرستاد هم‌طور رئیس ستاد لرش و مارشس رکن دو پنجشنبه‌ها و یکشنبه‌ها روز نظامیها بود و این آقایان، از رئیس شهرسی گرفته تا معاونت نظامی بلندپایه دیگر، شرفیاب می‌شدند و گزارشهایی تقدیم می‌داشتند. خود کار دشمنشاهی دستگاهی داشت و جریان کارها را به عرض می‌رساند. می‌توانم بگویم که اعلیحضرت تقریباً در جریان همه امور قرار داشتند و نمی‌شود گفت که دولت، ایشان را از جریان دور نگه می‌داشت.

ولی لسه آنچه جای ایراد بود، این بود که چند چیز باعث دور بودن اعلیحضرت از مردم می‌شد. اعلیحضرت خیلی به مردم علاقه مند بودند و می‌اندازه هم به نظر مردم توجه داشتند. حتی در مورد ازدواج حبیب غیر ایرانی، وقتی شخصتهای روحانی مانند ابوالکاسه خردی سرر محاسب کردند، به راهی که می‌خواستند نرفتند. ولی گرفتاری اصلی که شاه را از مردم دور کرده بود، بعد از براندازی به اعلیحضرت در کاخ مرمر بود که مسئله امن و تأمین سلامت شاه را پیش آورد. پیش از این جریان، حلی سده نام سوار اتومبیل می‌شدند و ما همراه اعلیحضرت دو نفری برای مدرسه فرح آباد می‌رفتند و فقط یک اتومبیل گرایسلر که یک نفر سواش بود، دنبالشان می‌رفت آرام آرام گزارشهایی در این زمینه و

بر ساندن اعلیحضرت از تروریست‌ها به میان آمد، که به راستی هم وجود داشت کمونیست‌ها که دشمن خوبی اعلیحضرت و دشمن خوبی معنک بودند، و در این اواخر هم که مجاهدین و مسلمانان افراطی هم صافه شده بودند من در لندن بودم که قضیه تطق اب‌الله حمسی و ماحر اعای مربوط به جلوگیری کردن از آن پیش آمد. این بهانه‌ها را به ما می‌وردند که حاد هم امن نیست، خطر ناک است. از آن پس، رفقا آمد اعلیحضرت ماهسکو پتر صورت گرفت و خلاصه زمینه دور شدن اعلیحضرت از مردم فراهم شد. اعلیحضرت چون از اتومبیل استفاده نمی‌کردند، آن‌طور که باید و شاید شهر و مردم و اجتماع را نمی‌دیدند. این مسائل وجود داشت. یکی از دلایلی که می‌اصرار داشتم بروم و یکی از اختلافات من با امیر عباس هوید بود سلبت اختلاف به مفهوم واقعی نبود چون من با او دوست بودم و حرف‌هایم را دوستانه می‌ردم. همین موضوعها بود.

یک روز رئیس جمهوری چکسلواکی به ایران می‌آمد. امیر عباس هم محبت کرد و برای کارها به وزارت خارجه آمد. با هم ناهار خوردیم که با هم به فرودگاه برویم. بعد از ناهار آمدیم پایین. من اتومبیل زور رویم خودم داشتم. امیر عباس آمد پهلوی من در قسمت جلو نشست. عی‌حق هم که راننده قدیمی وزارت امور خارجه بود و چند روز به خارجه برگشته بود، عقب نشست. اتومبیل دیگر گارد نه‌سور بری بعد از ما عقب تر می‌آمد. ما از وزارتخانه آمدیم و وارد حیاطان قوام‌السلطنه شدیم. آمدیم بالا که در واقع پهلوی مدرسه فیروز بهرام بود و به سفارت روس می‌رفت. بانک اعظم قدیم می‌خورد. از اینجا باستی به سمت چپ می‌پیچیدیم. امیر عباس که ما من صحبت می‌کرد، گفت سارا اکها و سازمانهای دیگر نفس مار گوش می‌دهند. من گفتم گوش ندهند من که حتی حلالک بپا و خوشگ. بهایم را به عرض اعلیحضرت می‌رسانم و باکی ندارم بی‌خود

چرخ خود را گول بزنیم؟ با لهجه مخصوص، به شوخی گفتم چه بهتر به بر دیک سفارت ر می‌دم. از کنار محلی که بعدها تالار رودکی درست شد می‌گذشتم. یکدفعه امیر عباس بدون مقدمه گفتم من به اعلیحضرت عرض کردم که ما تا بیست سال دیگر در این شعلی هستیم. وقتی این حرف را زد، من بی اختیار پادم رفت روی ترمز. ترمز کردم، به گونه‌ای که سر امیر عباس داشت به شیشه می‌خورد. در پشت سر من هم علی حاکم روی صندلی افتاد به او گفتم اقا جان، من هفت سال توانستم باز نتم. به گئی کم بود می‌گوئی بیست سال در دولت باشیم؟ من اهل این کار نیستم و نه این کار ادامه بخور هم داد این کار به صلاح من و نه به صلاح مصدک است همچنین نه به صلاح شجاعت نه به صلاح اعلیحضرت امیر عباس سکوت کرد. من به رانندگی ادامه دادم. تا فرودگاه سکوت برقرار بود.

من چون این را مطلب مهمی نمی‌دانستم که به عرض برسانم و حرفی بود پس دو دوست، به اعلیحضرت محلی نگفتم اما روز بعد که شرفیاب بودم، احساس کردم اعلیحضرت کمی سرسنگین هستند گزارشها که تمام شد، فرمودند چه دیگر چه؟ عرض کردم تا زمانی نیست فرموده به نخست‌وزیر چه گفته‌ای؟... گفتم نمی‌دانم راجع به چه موضوعی می‌فرمودند. گفتند راجع به درویش. عرض کردم نخست وزیر آمد به وزیر خارج، ماهار با هم خوردیم و در آنجا چند نفر از همکاران از بر دیک و آشنا شدند در انوشیروان هم چس جریانی پیش آمد عین حریان را شرح دادم اعلیحضرت گفتند عجب خور دیگری به من گفته شد عرض کردم حقیقت همین بود که حاکمان عرض کردم مناسفه بحر نکانی در میان بود.

● در کتاب خاطرات امیر اسدالله علم اشاراتی به اشوب دانشگاه تهران و ناراضایی دانشجویان از بالا رفتن نرخ اتوبوسها شده بود به طوری که

سر بحام به نایم مردم متجّج شد. شما از آن واقعه چیزی به یاد دارید و آیا حقیقت دارد که اگر جلوی این آشوب را سریعاً نمی‌گرفتند، چهبسا پایتخت به یک پارچه آتش مبدل می‌شد؟

سعی می‌کنم آنچه را به خاطر می‌آورم عرض کنم. اگر نظر دار باشید، ماجرای اتوبوسرانی حرمانی طولانی داشت. دولت می‌گفت در کار اتوبوس‌ری سوءاستفاده به عمل آمده و پولها خورده شده است. بعد آمدند و گویا شرکت جدیدی درست کردند. یکی از کارهایی که تصمیم گرفتند بحام بدهد ترانش قیمت نایب اتوبوس به چندین برابر بود. این امر باعث شد عده‌ای از دانشجویان و سایر مردم ناراحت شوند. برای آنکه بهیه نایب اتوبوس به قیمت چند برابر برای خیلی از خانواده‌ها ایجاد مشکل می‌کرد. فرض کنید که اگر کسی در تهرانپارس زندگی می‌کرد و قرار بود به دانشگاه بیاید یا از تهرانپارس به مرکز شهر بیاید و در آنجا اتوبوس سوار شود که برای کاری به شمیران برود، بیشتر حقوقش صرف رخت و ریز می‌شد. اتوبوس می‌شد روی این اصل گویا دانشگاهها تهدید به اعتصاب کرده بودند. در این جریان، نمی‌دانم چه پیش آمده بود که دستور داده بودند به شدت از این کار جلوگیری شود و کسانی که مسبب هستند دستگیر شوند.

بدم هست دو نفر از خدمتکاران ما که از زمان پدرم پیش ما کار می‌کردند. به اسمهای نصرت و جواد. سر میر صحنه بعضی اوقات به من گفتند اقا، خبر دارید چه وضعی برای اتوبوسها به وجود آمده است؟ این مسخدمها چون از بچگی با ما بودند، خودشان را خیلی خودمونی و نزدیک محاس می‌کردند و هر حرفی که داشتم می‌زدند. حرف اینها مرا به فکر فرو برد. اگرچه کارم چیر دیگری بود و لزوم صبح تا شب به کار خودم سرگرم بودم، نتوانستم از این موضوع بگذرم. به دبیر خانه وزارت خارجه

که آمدم گفتم مطالعه کنید سند ماحرای انو بوسرانی چیست و چرا قیمت بلیت چند برابر شده است آیا این عمل و اعراس و عبت بلب انو بوسر عاقلانه است یا نه؟ گریز نمی‌کنم نهیه شد نشان می‌داد قیمت بلیت بوسر را بیسج ناشی برابر بالا بردند.

من بلافاصله به سمار مصر. رئیس شهرنایی که محل ک ش در هم یگی و رازت امور خارجه بود. تلفن کردم گفتم اتفاقاً من خودم هم می‌خواهم راجع به همین موضوع بخصوص بیایم و شما را هم مد به و «خارج» و گفتم حقیقت این است که داریم کار اشتباهی می‌کنیم، اما می‌گویند امر اعلیحضرت است. نخست وزیر گفته ما مجبور شده ایم عده‌ی را با داشتیم. امکان دارد که در میان این عده افرادی تفصیر هم باشند من موضوع را با امیر عباس همدان، نخبه‌وریر، تلفنی در میان گذاشتم گفتم کاری نمی‌شود کرد تصمیمی است که گرفته شده در ن موقع عبا حضرت شهبانو ساردار بودند و در تهران شریف داشت به عبا حضرت تلفن کردم و حرمان را به عرض ایشان رساندم و گفتم که من موضوع انعکاس خوبی ندارد همین‌طور موضوع را با حتم فریده دسا، مادر اعلیحضرت هم مطرح کردم، چون ایشان در دست بودند و عبا حضرت در صاحب‌رانیه تشریف داشتند. برای ایشان مثالی زدم و گفتم. منگر هندی که برای بظافت می‌آیند اگر از جنوب شهر یا شمال شمیران بخواهند به تهران بیایند و با بظافت دیگر بروند، بیبید چه مبلغ دستمزد به بپا می‌دهند و چقدر از آن را باید صرف تهیه بلیت انو بوسر برای رفت و آمد بکنند. اعلیحضرت الحق و الانصاف خیلی در این قسمت همکاری کردند و گفتند من هم با اعلیحضرت در این باره صحبت می‌کنم.

به دسا، این من آمدم و مطالب را طی تلگرافی حضور اعلیحضرت

عمر ص کر دم و آن جویان را به عرض رساندم و ابرو دم که متأسفانه گر بر  
 وضع ادامه پیدا کنند عاقبت خوبی نخواهد داشت. این است که ار  
 اعلیحضرت اجازه می‌خواهم از شغل خودم مسعهی بشوم و کنار سر دم  
 عرب سمه شب بود که اعلیحضرت به حانه من تلفن زدند و فرمودند  
 استعد برای چه؟... اگر حرف حسابی است، ثابت کن... و بعد دستو  
 فرمودند جلسه‌ای تشکیل شود در این جلسه آقای محسن‌وزیر، رئیس  
 ساواک، سمنار نصیری و معاونش بیمسار مقدم، رئیس شهرتانی سمنار  
 مصر، دکتر عالیحانی که در آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود، و رهسار  
 وزیر علوم حضور داشتند. من به رهسار تلفن کرده و گفتم بودم تو که این  
 همه خودت را دست چپی می‌دانی و سنگ به سینه می‌زنی، چطور شد  
 موافق کردی که دانشگاه بسته شود؟ گفت والله حقیقت این است که من  
 در من مورد نقشی نداشتم. گفتم پس سو چه وزیری هستی؟ گفت  
 بحسب وزیر اس نصمیم را در شب دولت گرفت و همه موافق کردند  
 من پیش امیر عباس رفتم و به او گفتم که این کار عاقبت خوبی ندارد. گر  
 کاری نکنیم، همه در این مورد مقصر خواهیم بود. از اسحاق‌آز هم سمنی  
 اعلیحضرت، که به سمن مورتنس شریف برده بودند، صحبت کردم یکی  
 از چیزهایی که در آن روز مرا ادب کرد این بود که دیدم همه صحبهایی  
 که اعلیحضرت می‌گفت، هویدا دارد صسط می‌کنند در مذاکراتی که داریم،  
 سکی پی هم بود بادم تک وزیر مشاور بود ما معاون محسن‌وزیر پیش  
 ر، بسکه شهر دار شود یکی از اس دو مقام را داشت همچنین خود منصور  
 که وزیر اطلاعات بود در این مذاکرات شرکت داشت.

د سمن، به من خبر دادند که یک مقدار از گرفتاریهای دانشگاه ناشی از  
 بحریکت است، چون محسن‌وزیر از به دل ما عالیحانی خوب نسب و  
 عاصحی را جرو دار و دسته غلم می‌داند این ساط در واقع مفداری هم



برای حراست کردن او تربیت داده شده بود گمان می‌کنم خود عیسی‌حسی هم از این حراست اطلاع داشت. اما خیلی آنم کم حرفی بود و از این موضوع صحبتی نکرد. وقتی در آن جلسه بودیم، از عالی‌خانی جریانی پرسیدم بی‌آنکه منقلب و ناراحت بود و می‌گفت که این کار، گرفتاری عیسی‌حسی را درست می‌کند. قبل از آن شب، منوچهر خسرو داد آمد و در باب خارجه و گفت به ما دستور داده‌اند که هر کدام از معترضان یکی خورد بربیم. این در دانشگاه مشکلائی ایجاد می‌کند پدرم، افسی پرتوی که با دانشگاهیان در تماس است، این موضوع را متذکر شده. شب از بعد به منزل پرتوی رفتم که نزدیک حیابان کالج و دانشگاه بود. تو می‌بینم در اینجا گذاشتم و با حبیب خسرو داد به اطراف دانشگاه رفتم که در آنجا به نگی می‌بکرم. دیدم وضع خوبی در اینجا برقرار نیست و معلوم است که بحرانی در پیش است روی این اصل خیلی مصمم بودم که حتماً در جلسه روز پخش، که فردای آن روز تشکیل می‌شد، حرفهای خودم را عیسی‌حسی صریح بگویم در جریان مذاکرانی که داشتیم، به بصیری و مقدم گفتم به بید من مخالف این جریان هستم. شما نظر مرا بدانید. تیمسار مقصر که در حراست قرار داشت، عالی‌خانی هم که از خدا می‌خواست راه‌حلی پیدا شود. همه، وزیر علوم هم خیلی علاقه‌مند بود و به طوری که می‌گفت، نظر موافقی نداشت. شاید هم مخالف خود را اظهار نکرد. ناری، در آن جلسه حراست همه به انهای موافقت کردند جلوی این کار هرچه رود سرگرفته شود.

من گفتم چگونه می‌شود جلوی این کار را گرفت؟ قدم اول این است که تمام افرادی را که گرفته‌اید اراد کنید، چون نمی‌دانید کدام مقصر است و کدام سبب معدوم کردیم به تیمسار بصیری و تیمسار مقدم و پرسیدم اگر موافقت شود و بخواهیم کار را قبضه بدهیم، چگونه می‌شود؟ گفتند پس



۱. در شیر زاهدی و امیر عباس هویدا

یک چندی طول می کشید باید بار داشیها را نمر به نمر بازجویی کنیم  
گفتم به، این کار فایده ندارد به نظر من تا صبح جمعه هم که شده، بشیبد و  
تکلیف این کار را روشن کنید (چون عروب پنج شه بود) و اس افراد را  
۱ د کنید شبیه که این جریانات می خواهد عملی شود، مردم اطلاع داشته  
باشد، می خودی به حلمان نریزد و در دانشگاه نبراندازی نشود و در این  
کار جلوگیری به عمل آید. آنها هم با کمال میل پذیرفتند. مقدم گفت ما  
می توانیم این کار را یکس و دو رنامه هایی مثل دو رنامه آیتدگان هست که  
و ب صبح در می آید و از دو رنامه هایی است که در دانشگاه خیلی خوانده  
در د خوانها آن را می خوانند خبر را می توانیم به دو رنامه های صبح شبیه  
بر ساسم رادیو هم خبر را در جمعه و شبیه پخش خواهد کرد آقای  
حواد منصور، وزیر اطلاعات، گفت که می تواند این کار را انجام دهد و قی  
به این نتیجه رسیدیم، قرار شد به اعلیحضرت تلفن کنیم. نخست وزیر  
نشسته بود من هم بهلویش نشسته بودم. سایر آقایان هم حضور داشتند  
دور من در اتاق هیئت دولت بودیم. به حضور اعلیحضرت تلفن کردیم و  
خبرمان را به عرص رساندیم. من هم عرضی داشتم که به عرصشان  
رساندم دیگران هم که نظری داشتند ابراز کردند اعلیحضرت از آن طرف  
به نخست وزیر فرمودند (چون همه داشتیم گوش می کردیم) که شما  
چهارده، پانزده نفر از عهده این یک نفر بر نیامدید... حقیقتش این جمله  
اعلیحضرت مرا خوش نیامد و خیلی هم ناراحت شدم، ولی در آنجا هیچ  
حرفی ندم، چون نتیجه ای را که می خواستم بگیرم، تقریباً گرفته بودم.  
حب، این خبر مان پیش آمد و خوشحانه کار با موفقیت انجام پذیرفت  
صبح روز شبیه هم جرمان را روزنامه ها نوشتند و از رادیو هم اعلام شد  
آقای منصور گفته بود که در ساعت ۲ بعد از ظهر هم این خبر دوباره ضمن  
خبرهای مهم کشور پخش شود مدین ترتیب آنها از آسیاب ریخت و این

حریان پایان پیدا کرد... این ماجرا چند روز پیش از عید و قیبل از مر حمت  
عبدحسرت به تهران بود... اهمیت این کار را فراموش نکنید. ملحرای  
فر بیش برج اتوبوس می توانست فاحشه به بار آورد و خوشحانه به طرز  
دخو می مشکل حل شد

گفتگوی گزارشگر بی بی سی با اردشیر زاهدی،  
وزیر امور خارجه پیشین و آخرین سفیر ایران در آمریکا

## نگاهی به جنبه دیگری از چهره شاه سابق ایران

او به یک گروه نیاز داشت. به تنهایی نمی توانست  
رمبیه استقرار دموکراسی در کشور را فراهم آورد

بی بی سی، نگاه سخن پراکنی بریتانیا، گفتگویی با آقای اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه و سفیر پیشین ایران در انگلستان و آخرین سفیر ایران در آمریکا، در سبده که بخشی را دیو-نلوژیونی آن مازناب گردهای دانش است، محشایی از این گفتگو را برگزیده ایم که به تدریج به نظران خواهد رسید. در بخش مصاحبه کننده بعد از طرح پرسشهای متعددی در رمبیه امور سیاسی و مسائل مهم تاریخی و دریافت پاسخهای روشنگر، از آقای اردشیر زاهدی که رسته بار نزدیک با شاه ایران داشت، درباره اشکه شاه سابق چگونه سستی بود و چه خصوصیات انسانی ای داشت پرسش به عمل آورد. برحمت پاسخ ایشان به این پرسش، و پرسشها و پاسخهای دیگری که مطرح شد و برگرفته از ویدئو کاست بی بی سی است، در اینجا می خوانید.



● اردشیر زاهدی به او یاد داده بودند که شاه نباید رصایت و حر سیدی و در صحنه و حضور خود را بروز دارد. او آدمی بسیار محجوب بود.

مساری او را متکبر می‌پنداشتند، و اس از حصول بودتش سرچشمه می‌گرفت. به نظر من او انسانی متکبر نبود. من سالو کار می‌کردم. با او می‌جنگیدم و وقتی شخص می‌داد که حق ناشعاست، آن را می‌پذیرفت. او تحصیل کردهٔ سویس بود. به استقرار دموکراسی در کشور امید داشت. با برداشتن فکری اروپایی بزرگ شده بود. به فرهنگ فرانسه عیش می‌برد. رید سویس و به طور کلی عرب را دوست می‌داشت. معتقد بود که سدی کشور را باید بر پایهٔ دموکراسی عربی بسوار ساخت. گیر کرده بود که حقوق این<sup>۱</sup> و چگونگی امکان‌پذیر است. به تنهایی نمی‌توانست به این<sup>۱</sup> و دست بلند. او به یک گروه و هر گروه به یک گروه دیگر با داشت، بر آن کشور خانه‌ای کوچک و با قلعه‌ای کوچک سمه. اس حرمان او را دچار نوعی سردرگمی کرده و در مواردی از خط خارج ساخته بود. کسی بودند که دروغ می‌گفتند یا آگاهانه به او وفادار نبودند یا بعضی ابله بودند و با آنکه می‌خواستند مقام و موضعی داشته باشند و به آن پیر رسیده بودند، اما باز به هر طرف گرایش پیدا می‌کردند.

● ما همه می‌دانیم که او سخت کار می‌کرد. حتی دشمنانش نیز به این ادعا دارند. او وقتی کار نمی‌کرد، با چه چیز دیگری سرگرم می‌شد؟

یکی از چیزهایی که من به او توجه داشتم، تقدیم جمع‌های فرم به او بود. من پس جمع‌ها را از انگلستان آورده بودم و هر روز دو جمع حاوی گسترش را به او تقدیم می‌کردم. در مقام وزیر امور خارجهٔ ایران، هر روز به مدت یک ساعت و نیم، از ۱۱ و چهل و پنج دقیقه تا یک و نیم پ ۲ بعد ظهر یا او ملاقات می‌کردم. گاهی گفتگوهای مادر طول صرف با هم در ده دقیقه شبها می‌نشست و همهٔ گزارشها را می‌خواند و بار هم در دفتر کارش بیقرار می‌ماند و کارهای دیگری انجام می‌داد. در مسجد لاقصی تش سوری‌ای روی داده بود و من به عنوان وزیر امور خارجه باید دو رادر

حربان قرر می‌دادم. ساعت یک بعد از نیمه‌شب تلخی زدم و حربان را  
تلخی به عرص رساندم. بیدار بود و کار می‌کرد وقتی گزارش حربان را  
دادم، دربارهٔ یکی دو مورد از گزارشم پرسشهایی به عمل آورد

مذاکره‌ای طولانی هم با وزیر امور خارجهٔ بریتانیا داشتیم که ۲۰ نامزد  
به طول انجامد سه نفر از همکاران من همچنان کار می‌کردند و گزارش  
کرد در ساعت ۸ به ایشان داده شد، زیرا در ساعت ۱۰ من و اعیب‌حسرت  
دندری با وزیر امور خارجه انگلیس داشتیم. جرتیاتی از گزارش ۴۵،  
۵۰ صفحه‌ای را که تقدیم شده بود و مذاکراتی را که در دفتر امور خارجی  
سفارت انگلیس داشتیم، به عرص رساندم. او مردی سختکوش و هوشمند  
بود از لحاظه‌ای بیرونی برخوردگر بود من همیشه به شوخی به او  
می‌گفتم که در معر خود یک کامپیوتر دارد ورزشکار فوق‌العاده‌ای بود و  
هرگاه که فرصت پیدا می‌کرد به ورزش می‌پرداخت اسکی یا ماهری بود  
سبب حلی خوب باری می‌کرد سوار کار برجسته‌ای به شمار می‌آمد در  
تماشای فیلمهای سینمایی لذت می‌برد وقتی در آن زمانها به اتفاق من که  
نریادر خارج بودیم، به باغ وحش می‌رفتیم این کار را در انگلیس در  
ایسچ (سوئیس) و یا در امریکا نیز انجام می‌دادیم به عنوان مهمان ملکه  
انگلیس به آن کشور که رفتیم، به تماشای باغ وحش رفتیم او از تماشای  
حیوانات لذت می‌برد طبعاً او دوست می‌داشت به تخته‌برد هم  
علاقه‌مند بود و بازی می‌کرد گاهی که از تهران با قطار سفر می‌کردیم و  
ساعتی در راه بودیم، سخت به بازی تخته سرگرم می‌شدیم و من وقتی  
به خانه می‌رفتم، احساس می‌کردم که دستم از بس طاس ریخته و مهره‌ها  
را حبه‌جا کرده‌ام، قرمز شده است.

● پس حربان به هنگام متأهل بودن او بود؟

روقی نسانی بالغ به شمار می‌رفت، چنین بود البته تصویری که را او

ایافته کردم. مربوط به سال ۱۳۲۸ بود. زمانی که ریاست کشور را به عهده گرفت. مسئول فوق‌العاده از او در امر مکانه عمل آمدن من دانشجو بودم و در ریز و بنا دیدار کردم. بعد، در سال ۱۳۲۹ که به اصل چهار پیوستم، گرایشهایی از آنچه در بخشهای مختلف کشور انجام می‌گرفت به ایشان می‌دم بعد از آن احودان کشوری اعلیحضرت شدم و در داخل کشور و خارج از آن اغلب همراه اعلیحضرت بودم. ما دوست هم بودیم و طبعاً شب به خانه می‌آمد و جای ایرانی که خیلی دوست داشت می‌نوشید بعد که با دختر او، همسر محبوبم، ازدواج کردم، بیشتر به هم نزدیک شدیم او بیشتر اوقات به خانه ما می‌آمد و در همین جا بود که منکه حدود ایران (فرح دیبا) به وی معرفی شد. من به هرینه خودم به حل مشکلات هر دانشجوی ایرانی در خارج از کشور می‌پرداختم. دفتری برای رسیدگی به امور دانشجویی در خانه خودم دایر کرده بودم که بعد این دفتر را که متعلق به پدرم بود به وزارت خارجه اهدا کردم. در این دفتر بود که این دختر حاسم جوان را ملاقات کردم و بعد او را به شاه معرفی نمودم.

● در شرح حالی از ملکه ثریا گفته شده که شاه او را بسیار دوست می‌داشت. ممکن است نظر آنان را در این باره بفرمایند؟

مؤمنم او زن فوق‌العاده‌ای برای شوهرش بود. ازدواج با منکه فوراً به نامحرم بود پس از جدایی از او، شاه خیلی تنها بود. بعد از طلاق، اعلیحضرت را در امریکا ملاقات کردم. شاه در سال ۱۳۲۹ در میان نامردهای ازدواج، این دختر خانم ریا را یافت و منابر آنچه از ملکه مادر، شاهدخت شمس و دیگران شنیدم، فوری عاشقش شد. به خصوص بعد از آنکه او به تهران آمد و با هم نامرد شدند. او ناراحتی رمانه‌ای داشت و بیمار شد و فکر می‌کنم برای اولین بار بود که وقتی اعلیحضرت به دیدن من رن ریا رفت، به گریه افتاد. من ملکه ثریا را می‌شناختم. در سال ۱۳۲۸ که برای



گرفتند و برآنه رو بر رخ رفته بودم، پدر و مادر او که در روز صبح می‌رسند و منی با هم برخورد کردم، رفتار بزرگ‌میشانه‌ای با من کردند و یکدیگر را در خیابان دیدیم و پدر ملکه ثریا مرا به صرف چای به خانه‌اش دعوت کرد و در آنجا دختر حاتم زیبایی او را که دانشجوی جوانی بود دیدم و هفته‌ی نهم را چهار بار افتحار داشتم در عزیمت به نواحی دریای خزر، شیراز و اصفهان همراه اعلیحضرت و علیاحضرت ملکه ششم و ب در سفر به روم و با امریکا و را بهتر شناسم.

شاه با حللی مهربان بود و ثریا ملکه فخرمندی بود و فکر می‌کرد که شاه اس خصوصاً او را می‌پسندید. آن دو زندگی فوق‌العاده‌ای داشتند به اعتقاد من یکی از دلایل اینکه ازدواج آن دو مداوم نیاف قانون اساسی بود و چون و مذهب در این مورد نقش سار بودند. عده زیادی از مردم فکر می‌کردند که شاه به وارث پادشاهی نیاز دارد برادر شاه و الاحضرت علیرضا، چند سال پیش از آن بر اثر سانحه هوایی کشته شده بود و بر در دیگر چون از خانواده قاجار بودند، بنا به معاد قانون اساسی نمی‌توانستند وارث تحت و تاج باشند.

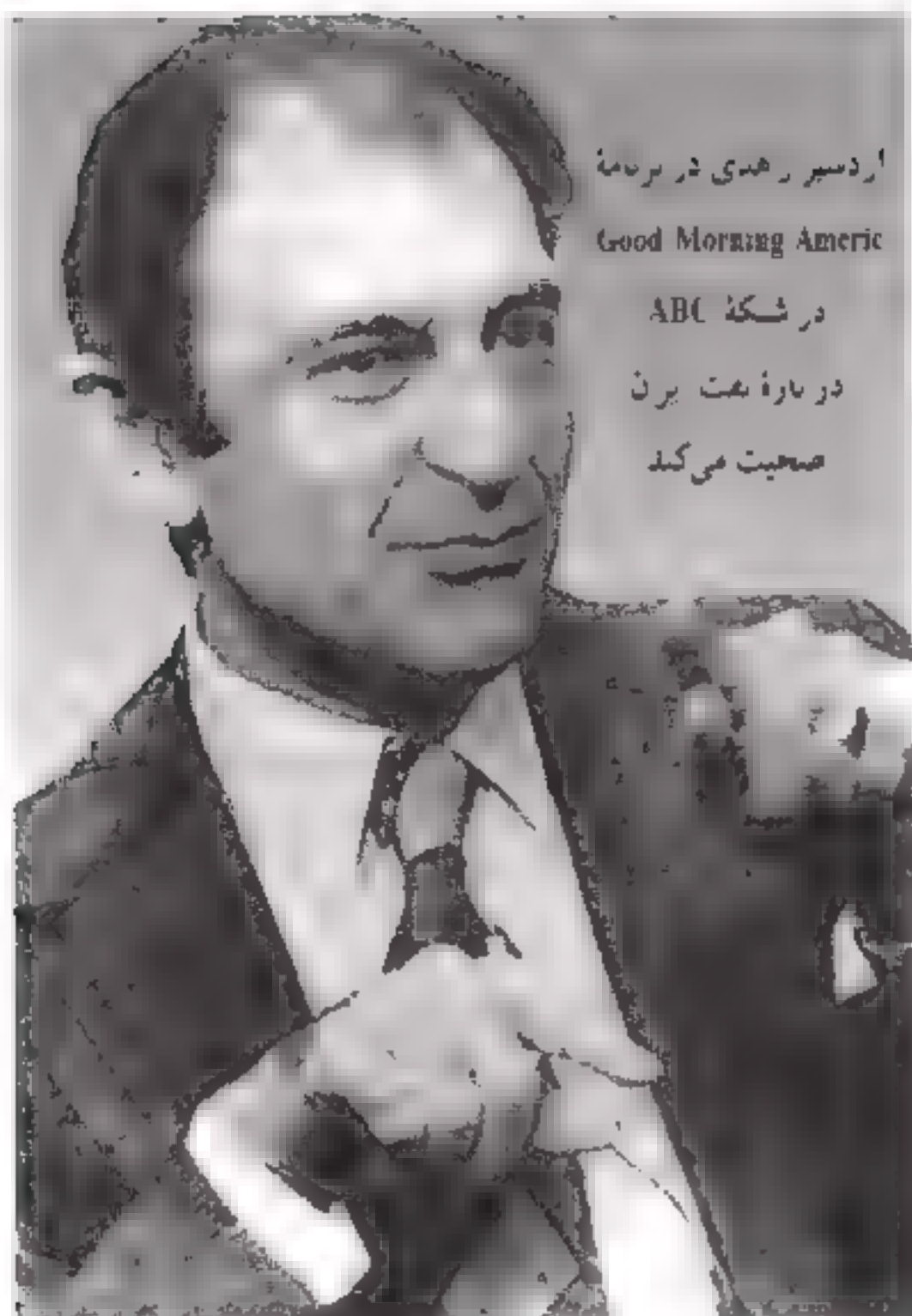
من در اینجا (سوئیس) پیش پدر و مادرم بودم که اعلیحضرت مر برای مد کرده در مورد امری محرمانه و در واقع مشورت با پدرم احضار کردند به بهران رفتم و مذاکرات انجام گرف. همه به اعلیحضرت گفته بودند چاره‌ی غیر از وجود وارث برای تاج و محب ایران نیست پیشنهاد شده بود که اعلیحضرت همسر دوم احبیار کتله کاری که به او و به ملکه ثریا میل سوخته به آن تن در دهند. وقتی تصویر بزرگ ملکه ثریا را در تالار کاخ در تهران دیدم و دربارش حرف زدیم، اشک از چشمان شاه فرو می‌ریخت. محب. عشق را دیدم و وقتی ملکه ثریا با من تماس گرفت من گفتم باید با اعلیحضرت حرف بزنم، و برقرار است مورد عمل جرح حی ضرر

گردد آن شب وقتی با اعلیحضرت حرف زدم و از عشق و محبت ملکه ثریا گفتم، و او از من خواست فوری به سراغ ملکه ثریا بروم، چهره اش شکوفا بود و لحظه بر لبان مردی می درخشید که با امداد روز بعد تحت عمل جراحی قرار می گرفت. من به اعلیحضرت عرض کردم که نمی خواهم ملکه مرا با این بیافه ناراحت ببیند.

هنگامی که به اروپا برگشتم و در پاریس با ملکه ثریا جای صرف کردم، وقتی درباره موضوع جدایی با ملکه ثریا حرف زدیم، و می گریست. نمی توانستم آن را تحمل کنم. آن دو یکدیگر را خیلی دوست می داشتند.

#### ● مسئله این بود که آنها نمی توانستند بچه داشته باشند؟

نه آنها نتوانستند بچه دار شوند. خیلی غم انگیز بود و برآهه می گفتند عارضه ای در میان نیست. وقتی در مسکو بودیم، مادر به جراح ار مسکو بردند و پرشکی ملکه ثریا را مورد آزمایش قرار داد. همس کارر در سوئورک بر انجام دادیم. در آنجا سه روز اسی کنار در بیمارستان بحام گرفت و دکترها مشکلی ندیدند در لندن و فرانسه هم همین طور من در فرانسه همراه اعلیحضرت بودم، اما می دانم همه پرشکن یک نظر داشتند و وی ملکه باید جراحی ای به مادگی عمل لوزه صورت می گرفت او بسیار غمگین بود. قرار بود آن دو از هم جدا شوند.



اردسیر زهدی در برنامه

Good Morning America

در شبکه ABC

در باره بحث برون

صحبت می‌کند

**اگر دولت امریکا به راستی می‌خواهد رفتاری شرافتمندانه  
نسبت به ملت ایران داشته باشد،  
بهترین کار این است که از لجاجت در دو مورد دست بردارد:**

## **لغو تحریم نفت و گاز ایران، و انتقال نفت و گاز آسیا از طریق ایران**

آنگهی دارید که خاتم‌المدین الیرایب، وزیر امور خارجه امریکا، در دبدار شورای امریکاییان و ایرانیان، ضمن سخنان خود، لغو بخشی از تحریم اقتصادی امریکا علیه حکومت فعلی ایران و اجازه ورود فرش، حاویار و خشکبار یرن به امریکا و صدور گندم و داروهای ساخت امریکا به ایران به میدگسترش دامنه‌ی مناسبات دولتهای دو کشور اعلام داشت و از مردم ایران بابت چنداری امریکا از حکومت پادشاهی ایران، براندازی دولت دکتر مصدق و طرفداری از عراق در جنگ هشت‌ساله ایران-عراق پورش خواست

با توجه به اینکه شاه سابق ضمن صدور فرمانهایی دکتر مصدق را از محبت‌وریری برکنار ساخت و سپید فضل‌الله زاهدی را به‌حای وی به محبت‌وریری برگزید. در دیداری که با آقای اردشیر زاهدی فرزند تیمسار، وزیر امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا در مؤثرری سوس داشتیم، ما سود بردن از فرصت کوتاهی که دست داد، نظرات ایشان در این

رسمه خوب شدیم.

● همان‌طور که اطلاع دارید، در آخرین روزهای دولت دکتر مصدق در مرداد سال ۱۳۳۲، اتفاق و حوادثی در ایران روی داد که محمدرضا شاه پهلوی، پدشاه ایران، خود را ناگزیر به ترک کشور و عزیمت به ایتالیا دید. در پی آن، تظاهراتی در کشور صورت گرفت که منجر به برکناری دولت دکتر مصدق و روی کار آمدن دولت سیهید زاهدی و سپس بازگشت شاه و ملکه ایران به کشور گردید.

در این مورد آقای اردشیر زاهدی چنین گفت:

من گمان می‌کنم خانم وزیر امور خارجه امریکا به قول معروف مشق شب خود را، شاید به علت گرفتار بهای روزمره، خوب انجام نداده است. گر خانم وزیر به مدارک رسمی محرمانه وزارت خارجه امریکا و کنسپیدی که دولتمردان دیکتاتورکار و مقامات ولرد امریکایی نوشته‌اند نگاه کند، موضوع برایشان به خوبی روشن می‌شود. از جمله کتبی که همه سگرافها، گزارشهای محرمانه و اسناد وزارت خارجه از سال ۱۳۲۹ تا سال ۱۳۳۳ در آن گردآوری شده و مشتمل بر بیش از ۱۰۰۰ صفحه است این کتاب به فرسی هم ترجمه گردیده و در ایران انتشار یافته است. در این کتاب سگراف هندرسن، سیر وقت امریکا در مرداد ۱۳۳۱، و سگرافهای دیگر او که در صفحه‌های ۲۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵ و صفحات دیگری به چاپ رسیده، سانگر این است که اگر هم امریکائیان نقشه‌ای داشتند، در ۲۵ مرداد تا شنبه رو به رو شد و در پی آن، دست‌انبر علی مردم ایران در روزهای ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جنوب تهران آغاز شد. مردم تهران که در میان آن گروه‌هایی از روحانیان، مازانیان و آرشیان تیر دیده می‌شدند، به پای حسد و از جنوب تهران به سوی شمال این شهر دست به تظاهرات

رشد از دلایل آن این بود که دولت امریکا به هندرسن، سفیر خود در تهران دستور داده سرعاً مصدق برود و با او دیدار کند، در صورتی که در هنگام دیدار مصدق تحصیل ویر بود و به فرمان اعلیحضرت معروفا شده بود بعد از این جریان، در حلقه‌ای که در کاخ سعدآباد حضور پسر جمهوری، معاون ریاست جمهوری، فعالان شورای امنیت ملی و نمایندگان دیگر از دولتمردان امریکا تشکیل شد، با توجه به گزارش هندرسن در مورد همکاری با دولت مصدق، عنوان گردید که ما محوریم با دولت مصدق همکاری کم.

ما هندرسن در گزارشهای تلگرافی بعدی خود به نظایر مردم اشاره می‌کند و می‌گوید مردم از جنوب شهر به هواداری از پادشاه خود و علیه حزب کمونیست بوده که از طرف شورویها تعدیه می‌شد، به حرکت در می‌دهد. در تأیید این موضوع شاید مفید باشد به کتابهای اخیر ویر، امور خارجه ترومن، جورج مک‌گینی معاون وزارت خارجه، ویلیام وین که در آن هنگام ریاست اصل ۴ را در ایران به عهده داشت، و یا کانو بدیش که در انگلیس به چاپ رسیده، مراجعه شود این آثار همه روشنگر غییم مردم ایران است.

تنگر ایبرالحسین حائری راننده رهبر فراکسیون آزادی و رها قبیله محسن که در ۱۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به دبیر کل سازمان ملل محاربه شده بصوبه گومانی از آن روزها و اغلب مقام مردم ایران به دست می‌دهد متر بدگراف به نقل از کتاب نامداران معاصر ایران، جلد دوم، در شرح حال حائری راننده، نوشته موسسه و روزنامه‌نگار سرشناس دکتر مصطفی لقوی از آن قرار است.

حیات دبیر کل سازمان ملل متحد،

قای دکتر مصدق که با زنی محسن ایران نخست‌وزیر شده،

به انهام صرب و شکنجه و ارار زندانیان و پایمال کردن اعلامه  
 حقوق بشر مورد استیضاح مجلس شورای ملی قرار گرفته و چون  
 حس کرده که اکثریت ندارد، برخلاف قانون اساسی ایران در  
 حضور در مجلس شورای ملی خودداری و استسکاف نموده و در  
 مقام انحلال مجلس برآمده است. او هیچ گونه آزادی عمل و عقیده  
 برای هیچ کس باقی نگذاشته. مخالفان خود را زندانی و مطبوعات  
 را در توقیف کرده و در سانه قدرت پلیسی و نظامی با کمک  
 حزب توده کمونس و با وسایل دولتی به مقتضای ترس صورتی  
 اقدام به همه پرسی عجیبی نموده و به وسیله مأموران خود  
 صدوفها را به نام رأی مردم پُر کرده است. آقای مصدق فصد در  
 به نکای این عمل خلاف، حکومت حسن دیکتاتوری کمویسو  
 بر ملت ایران مسلط سازد جان ما در خطر است. به دنیا اعلام  
 می کنم مصدق فردی یاعی است که با توسل به رور از هیچ قدم  
 غیر انسانی ای خودداری نمی کند و در آینده هر کاری بکند با هر  
 فرسودی نماید، برخلاف میل اکثریت نزدیک به اتفاق است  
 حکومت او یاعی است و اطلاعاتش برای ملت ایران الزم و  
 نمی باشد

حاتری راده، رهبر اقلیت مجلس ایران

بدین ترتیب، ملاحظه می شود اگر هم امریکاییان قصدی در مورد  
 کرد مصدق از صحنه داشتند، در ۲۵ مرداد ۳۲ ناشکست رونه رو شدند و  
 رو بعد از آن، وقتی مردم عبور ایران دیدند که پادشاهشان در ماست  
 سب و کمویستها دارند مملکت را به مابودی می کشانند، قیام کردند و در  
 حقیقت پس دستاخرز ملی مردم شجاع و وطن پرست ایران بود که کشور را

فردر به دام حزب کمونیست توده نجاب بخشد، همان طور که مردم  
مردم شجاع و دلیر اندامجان به زهری شاه و مرحوم قوام بسپزند،  
محسور بر وطن پرست ایران، اندامجان را نجاب داد و مانع خدا شدن  
پس حفظ روحیر از کشور گردید

### لغو تحریم اقتصادی...

● ردشیر راهندی در مورد لغو بخشی از تحریم اقتصادی امریک علیه ایران  
ظهار داشت.

چیزی که امریکاسان در این زمینه گفته اند، به نظر هم شوخی هم  
مسخره و هم خیلی کوچک می رسد. اینها می گویند که می خواهند ورود  
پسند، فرش و حاویار ایران را به امریکا آزاد کنند. مگر محصولات پسته و  
فرش و حاویار ایران در اصل چقدر هست و این محصولات به طور کلی  
چقدر خریدار دارد؟ بیشتر این محصولات در خود ایران به مصرف  
می رسد و یا در اروپا به فروش می رود همه می دانیم، جهانیان هم گاه  
هستند که ۹۰ درصد صادرات ایران، نفت و گاز و سایر منابع معدنی آن  
است. بهر بود که امریکا دست از لجاجت در زمینه تحریم اقتصادی علیه  
ایران سزمی داشت و امکان صدور این گونه محصولات را هم  
می ساحت به خصوص که تحت این عمل، چهار، پنج سال دیگر معلوم  
می شود و در واقع به ۲۰، ۴۰ و ۵۰ سال دیگر ایران از تسلط پسند می کند  
وضع ایران به گونه ای است که امروز آن با فردایش و فردا با پنج سال دیگر  
متفاوت خواهد بود. در صورت چنین اقدامی از سوی امریکا، هم بردنکی  
پس مردم ایران و امریکا و سایر کشورهای عربی پذیرد می آید و هم مردم  
ایران را این جریان بهره مند می شوند و میسرگزار خواهد بود.

در صورتی که امریکا جانب ایران را در مورد استقلال نفت و گاز



ترکمنستان، افغانستان و اندونجان به عرب نیز رها کرده است. امریکاییها برای کسب گشتن ایران، لول طرح افغانستان را به منظور انتقال نفت و گاز به کشور ارائه کردند که حلی بی مورد و مضره به نظر می رسد. به حسب حدودشان می خواستند به قول معروف حمایتی ظاهری هم به پاکستان و هم پیمانش افغانستان کرده باشند. می بیند که افغانستان به چه وضع فلاکت آری دچار شده و پاکستان چه سرنوشتی پیدا کرده است. طرح دوم آنها، با فشار روسها، این بود که انتقال نفت از روسیه صورت گیرد در این صورت باید از چچن عبور می کرد می دانم چچن چه وضعی دارد و در اینجا چه می گذرد سرانجام کند که نفت و گاز را از دریای سیاه و تنگه بسفر به عرب می بریم در صورتی که می دانم آن قسمت ۹۰، ۱۰۰ یا ۱۲۰ روز سال مه آلود است. در چین و صعبی، اگر کشیده و در دریای سیاه بشوند و بخواهند از گردنه دار داخل خارج گردند، در هوای مه آلود چنانچه با هم برخورد کنند و با حتی اگر تصادفی هم روی بدهد معلوم است که چه وضعی پیش می آید. از همه مهم تر، در بحر محیط ریست، مسئله بررگی ایجاد می شود.

## ارزان ترین و آسان ترین راه

● اردشیر زاهدی افزود.

به عهد من ارزان ترین و آسان ترین راه که به نظر همه کارشناسان سیده و حتی شرکت های نفتی نیز آن را تأیید کرده اند این است که نفت و گاز به قسمت برای انتقال به عرب و آسیا، به خلیج فارس حمل گردد و بعد به نقاط دیگر جهان فرستاده شود این طرح از نظر هزینه خیلی ارزان تر است. به عنوان یک چهارم تا یک پنجم است. فاصله اش هم خیلی نزدیک تر است و در ضمن، تأسیسات لوله کشی هم در ایران وجود دارد.

بهر حفظ امنیت و حفاظت لوله‌های پیر بهر خواهد بود.  
 گر مریکاییان به راسی دلشان می‌خواهد رفتاری شرافتمندانه دست  
 به ملت ایران داشته باشد و به قول خودشان از مابت گذشته هم پورش  
 بگویند، بهترین کار این است که دست از اجاجت در این مورد و ادامه  
 تحریم عمیه ایران بردارند.

اردشیر راهدی، وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر  
ایران در امریکا در پاسخ به گزارش نیویورک تایمز می گوید:

## سیا... و دروغ بزرگ!

آنچه در ایران روی داد، قیامی واقعی ناشی از  
تنگاهای اقتصادی، وحشت سیاسی و تعصب مذهبی بود  
به نقل از روزنامه نیویورک تایمز، ۲۲ مه ۲۰۰۰ (اول خرداد ۱۳۷۹)

در هر هنگام که مناسبات میان ایران و امریکا یک بار دیگر به طور عادی  
مورد بحث قرار گرفته، اهمیت دارد که دو طرف پربویی، ریش سر  
مسئله پردازیها و توهمات بی پایه ای که بین دو کشور سوءتفاهم ایجاد  
کرده است، منعکس. یکی از این افسانه پردازیها و توهمات بی پایه پس  
ادعای عاملان سازمان مرکزی اطلاعات امریکا، سیا، است مبنی بر آنکه  
۶ تری رهایی از دست دکتر محمد مصدق، نخست وزیر وقت ایران، در  
مهر ۱۳۳۲ نوطنهای ترسب دادند و پدر من، ژنرال فضل الله راهدی، با  
شاه به جای او به قدرت رساندند این خبر با نه نوشتارهایی نادرستی  
دو ملت سر راه یافته است. نیویورک تایمز در مقاله ای که به نازکی به چاپ  
رسانده، به ادعایی که در این مورد شده نازکی بحث شده و در نتیجه بحث  
سکه به راستی در ایران در آن روزهای دور جنگ سرد چه روی داد، از بو  
مطرح گردیده است. البته پیروزی هزار پدر دارد در حالی که شکست بیم  
سب چنانچه کوششهای مرداد ۱۳۳۲ برای برکناری مصدق با شکست

رو به و شده بود قهرمانانی در سیا و خود می‌داشتند که این شکست را به حساب خود می‌گذارند. مدارک فراوان و خود دل‌داد، از جمله اسناد و مدارک رسمی ایران و امریکا و شهادت افرادی که در آن روئداد نقش‌ساز بودند، که حفظ بطلان بر ادعای عاملان سیا در این زمینه می‌گشت. آنچه در اوت ۱۳۳۲ روی داده به طور خلاصه از این قرار است:

در آن هنگام، ساختار سیاسی جامعه ایران به هواداران و مخالفان مصدق تقسیم شده بود. مخالفان به شاه به عنوان نقطه اتکابی نگاه می‌کردند. پدر می که در دولت مصدق وزارت کشور را به عهده داشت، او بریده و خود را رهبر گروه مخالف مصدق نشان داده بود.

به این خاطر، شاه از سوی بسیاری از مراکز قدرت و شخصیه‌های داخلی ایران تحت فشار قرار گرفته بود که مصدق را برکنار سازد و پدر می به عنوان محسوس بر جدید برگزیند. مصدق در آن هنگام پدر می را مخالف اصلی خود تشخیص داده بود و از هیچ اقدامی برای شک دهن و فروگذار نمی‌کرد.

سازای از همکاران پیشین مصدق، از جمله چهاردهای شناخته‌شده‌ای مانند حسین مکی و مظفر بقایی، او را طرد کرده بودند. مصدق مورد محاربت خرابی قرار گرفته بود که ستون فقرات حمایت‌گر او در سال ۱۳۳۵ به شمار می‌رفتند.

پیشوایان مذهبی برجسته‌شعه، از جمله آس‌الله‌ها و جردی حکیم شهرسازی و کاشانی، به شدت با مصدق مخالفت می‌کردند و حواس‌ساز برکناری او از جانب شاه بودند. همه آنان با پدر می تماس داشتند و شاه در ستوره علیه مصدق حمایت می‌کردند.

ابو الحسن خاوری‌زاده، یکی از رهبران مجلس شورای ملی، که تا زمان از پدر می و پاقر می‌ترین طرفداران مصدق به شمار می‌رفت، حتی

تنگر می برای دبیرکل سازمان ملل محابره کرد و خواستار کمک این مرجع بین‌المللی در برابر حکومت مصدق شد که روز به روز بیشتر به اسسند می‌گرایید.

شاه پیش از آن میر در سال ۱۳۳۱، با مصدق برخورد داشت و و را وادار به استعفا از نخست‌وزیری کرده بود. اما در آن هنگام، سیاستهای حیادسی علیه شاه شده بود و او ناگزیر شد که مجدداً مصدق را به مقام خود بگمرد. در مردد ۱۳۳۲ رویداد اصاع علیه مصدق شده بود مصدق با اسحلال مجلس، که انتخاباتش زیر نظر خود او برگزار شده بود، موقعیت خود را متر برل کرده بود.

نقیه ما حرار اثار بخ به خوبی گویاست. این طور نیست؟

کاملاً مکان دارد که در آن هنگام سیا و همگام انگلیسی‌اش در تهران سرگرم عمال کلکهای بایسند معمول بین خودشان بودند. تهران به صورت یکی از داغ‌ترین صحنه‌های جنگ سرد در آمده بود. شوروی از طریق حزب کمونیست بوده و چندین سازمان وابسته به آن با در اختیار داشتن چهار رور نامه حضور چشمگیری داشت. کمونیستها در بیروهای مسیح و پلیس رجه کرده بودند و ۷۰۰ نفر از اسیران و درجه‌داران را به جرگه خود در آورده بودند.

مستئم است که سقوط مصدق معلول رفتاری بود که امکان در د سیا به آن دست زده باشد. همچنین سیا آن دسترسی‌ای را که فعالیتش مدعی هستند، به مهره‌های اصلی پیام علیه مصدق از جمله پدر من نداشت. تنها دوعه‌ی که پدر من با سیر امریکا در ایران دیدار کرد، هنگام سرگرای مر سمن به افتخار آورل هریمس در ۱۳ تیر ۱۳۳۰ بود و در آن هنگام پدرم وزارت کشور را به عهده داشت. هریمس از سوی رئیس‌جمهور هری ترومن مأمور سفر به تهران شده بود به قصد اینکه مصدق را در پافش راهی

بری خروج از بحرانی بلشی از ملی شدن نفت ایران ترعیب کند / کتاب  
مأموریت ساکت، موشته ورنون والترز).

پدر من هرگز ملاقاتی با هیچ یک از مأموران سیا نکرد. یکی از مأموران  
بن سارمن مدعی شده که ما پدر من در جریان یکی از ملاقاتهای پنهانی ای  
که داشتیم، به آلمانی صحبت کرده حقیقت این است که پدر من تنها  
ربنهایی که صحبت می کرد روسی و ترکی بودند، به آلمانی و انگلیسی

تاریخ ایران از پدر من به عنوان میهن پرستی راسین یاد می کند که در  
جنگ شاههای افتخار و رحمهای زیاد نصیب برد. فصل الله زاهدی بری  
هر یک و حب از خاک ایران، که آن را مقدس می دانست، در برابر حکومت  
تحت حمایت بلشویکها در ساحل دریای خزر و حش حیدری حواء  
حب حبیب انگلس در استان به خیر حوزستان جنگند. در جریان  
جنگ جهانی دوم به عنوان اسیر جنگی انگلس دستگیر گردید و  
به فلسطین که در آن زمان در قلمرو انگلس بود تبعید شد. فصل الله  
زاهدی همیشه آنقدر توانایی داشت که برای رسیدن به هدفهای خود  
بجنگ و مورد حمایت دوستان و نادانش نیز قرار گیرد. تصور کرد در اس  
برگرداند تاریخ معاصر ایران در نقش بازیگر نمایشنامه ای چون بالاتر از  
حضر برداشنی به بیانه است که تنها به مخیله خود حواءان پاکاحنه حضور  
می کند. در تمامی رویدادهای خطیری که به سقوط مصدق منجر شد، من  
به عنوان یکی از دستیاران عمده سیاسی در کنار پدرم قرار داشتم. گر و در  
توسط حیدری ای شرکت داشت، من می دانستم، او اهل آن نبود.

بوی هندرس، سفیر امریکا در تهران در آن زمان، در گزارشهایی که  
به وزارت امور خارجه امریکا فرستاد، به خوبی روشن کرده که مصدق با  
حش مردمی ای که از فقیرترین محلات پایتخت ایران سرچشمه گرفت،  
سقوط کرد. گزارشهای هندرس در کتابی ما پیش از ۱۰۰۰ صفحه به چاپ

سیده که به فزونی ترجمه شده و در ایران انتشار یافته است به من خاطر، گاهی مردم ایران از این رویدادها نسبت به امریکاییان که از ادعاهای، طلوع و پیشین مسا معده شده اند، معقول تر است. روایات انگلیس و شوروی که در آن زمان عنوان شده نیز روشی صاف است که مصدق در حالی جو، خواهشهای جو، گردید که معادلش را به خصوصیت و بر مکتب و مردم ایران را به قیام و اخلاص

نش. صد کتاب نوشته اند پشیمان ایرانی و امریکایی، حفظ مظلوم بر رویت مسا می کشد که ساحه و پرداخته اعمال خود آن است باری و بین می بود معنی توان گفت که امریکا مصدق را بر کنار کرد و شاه را به جای او گمارد. در کاری مصدق مانند فشاری بود که برای بار شدن در به عمر می شد. گری مشک می بود این اعتقاد که امریکا، آن گونه که بر می می شد، به نهایی یک بحب و بر بند و را با وجود بی می مردم حسنی بحب و بر وف کرد، از جمله به معانی است که در سیاست دو کشور پدید آمده است. امریکا ظاهری می بود آنچه در ایران روی می شمره به طئه سیاسی بود، بلکه قیامی واقعی ناشی از بیگنای اقتصادی، و حش سیاسی و بعضی مذهبی بود.

در چار هلمر، از رؤسای پیشین ساد در برنامه ملو بر روی بی می گفت که سیاستها مربوط به این مداخله دارد نکرده، زیرا این نوعی بر روی آن تلقی می شود. در آن زمان، سیاست پیر و نهایی ساد داشت، به ویژه برای حش کردن رسوایی که در حلیخ خوکها پیش می شد. حسنی در ۱۰ و ۱۱، از اعمال سیا که گزارش محرمانه اش مورد بهره ر می بود که ساد فرار گرفته، این نکته را روشن کرده که هر آنچه بود و همکارانش در ساد در تهران آن زمان انجام دادند در واقع با شکست رفته و گردید و ساد می بود. پانجاهی سیار در ۲۷ مرداد را با مبدی



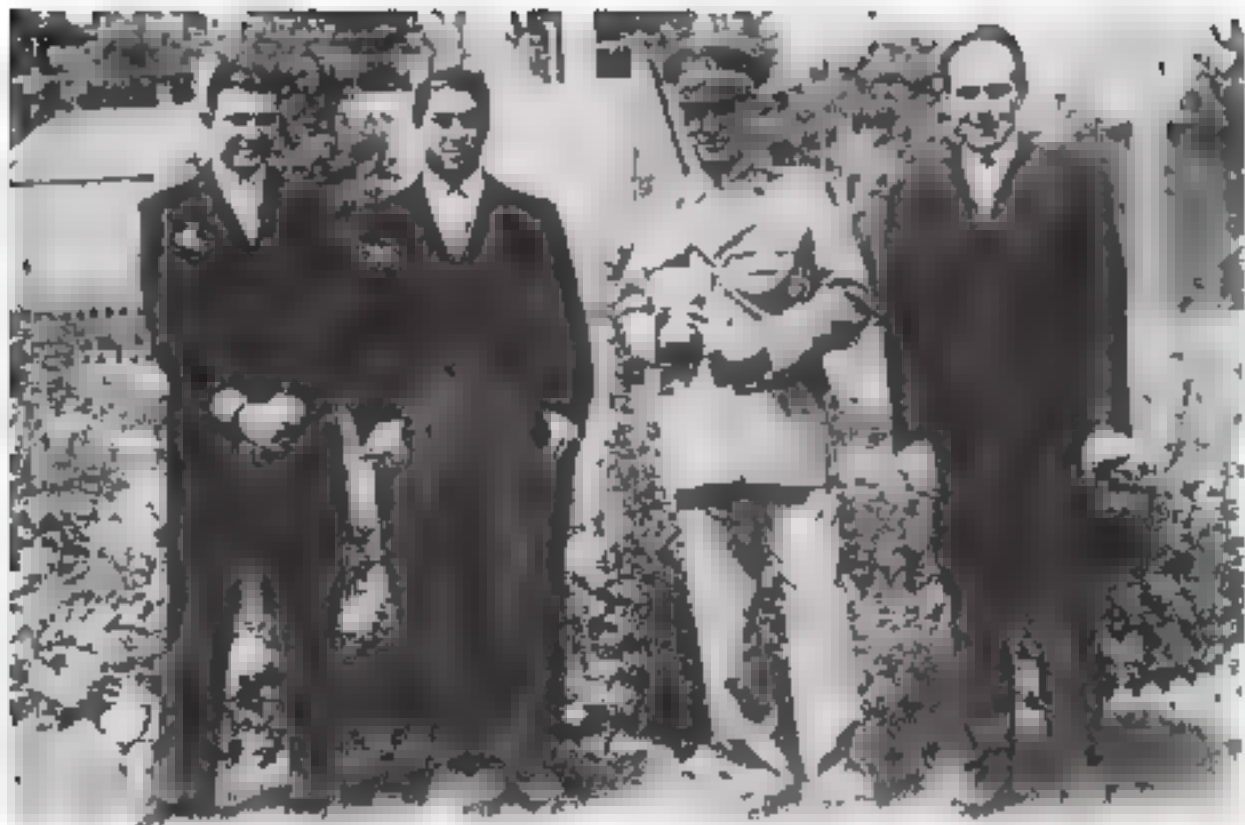
۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دو شهر یانی گل کشور

سرلشکر فضل الله زاهدی، پروریز پارانش، دست راست سرهنگ مقدم، دست چپ سرهنگ داتری و سرهنگ خطمیری

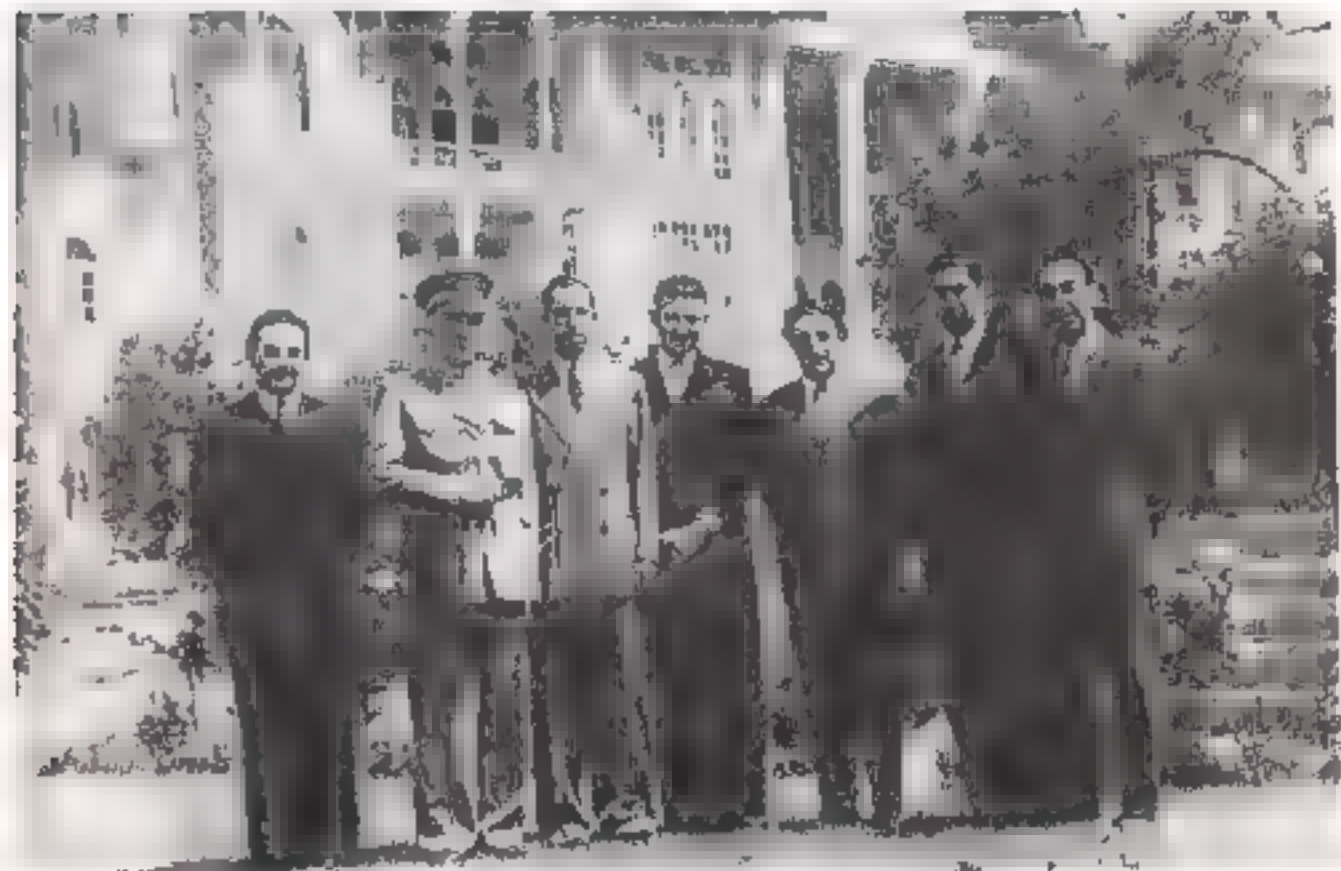


سرلشکر فضل الله زاهدی پس از پروردی کودتا





هرمز پیرنیا، شهید زاهدی، خسرو قشقای و اردشیر زاهدی



شهید زاهدی و اردشیر زاهدی با برادران قشقای و دوالتماری



فضل الله راهدی

محمد مصدق

شاه سابق



صحنه‌ای از تظاهرات ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

و ناس گدر انداخت. پیامی که آن شب به تهران فرستاده شد حاکی از این بود که عمدات ما شکست مواجه گردیده و باید از ادامه عملیات ضد مصدق خودداری به عمل آید.

دولت دگر مصدق در ۲۸ مرداد سرنگون شد، در آن هنگام که صدها هزار نفر از مردم تهران به خیابانها ریختند و حوالسار برکناری مصدق و سرکشت شاه گردیدند. این جریان کودتای نظامی نبود زیرا هیچ گونه تعبیری در قانون اساسی و یا هیچ نهاد ایران داده نشده. حشدشای بست به مقام شاه به عنوان رئیس کشور بر وارد نگردید. به موجب قانون اساسی مصوب ۱۲۸۵ شاه قدرت برکناری و به کار گماردن نخست‌وزیر را داشت. او حمی ساده از این قدرت قانونی در چارچوب مقررات قانون اساسی سفاکانه کرد. مصدق را برکنار ساخت و راهدی را به جای او گمارد. مصدق کوشید در برابر برکناری خود مقاومت کند، اما با مداخله توده‌های مردم کمر رده شد. ارزش نقش پشتیبانی از مقام علیه مصدق را اها کرد، اما بعد از اسکه مردم آشکار عمل را در دست گرفتند... در آن موقع پلر من اسری فعال بود از خدمت در نیروهای مسلح باز شسته شده بود و به عنوان ساتور و رهبر ائتلاف علیه مصدق به فعالیت سیاسی اشعار داشت. مصدق خود عهدمدار وزارت دفاع بود و مورد حمایت بسیاری از افسران سدیبه نیروهای مسلح، از جمله رئیس ستاد ارتش قرار داشت که خودش را به این مقام گمارده بود.

کسی که تاریخ آن روزهای پُر آشوب را مطالعه کرده‌اند می‌داند که مصدق بر حسته بر من مستمدار ایرانی هوادار امریکانه شمار می‌رفت و مورد توجه محبت امیر دولت مرومن قرار داشت. او میزان کمک امریکا به ایران را که به وسیله اصل ۴ مورع می‌شد، از نیم میلیون دلار به ۲۳ میلیون دلار افزایش داد. در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، یک روز پیش از سقوط

دوبت مصدق، هتدرس به دینار مصدق رفت و پشهاد واهی اضطراری  
به میراثی ۱۰ میلیون دلار را از سوی دولت آبرمهاور به او داد  
خود مصدق میر هیچگاه امریکاییان را به اتهام دست داشتن در سقوط  
دولتش مورد شتمانت و سرریش قرار نداد. او به قدر کافی هوشیار بود که  
نداند چرا زندگی سیاسی اش به این یک رسیده است.

البته ائتلاف ضد مصدق، برای حتی کردن هر اقدامی که احتمال داشت  
شوروی بر این درگیری که مسئله داخلی ایران تلقی می شد به عمل آورد  
به امریکا به عنوان رهبر جهان آزاد چشم داشت. ائتلاف ضد مصدق خود  
در بخشی از جهان آزاد تلقی می کرد. آیا این به آن معنی است که همه کسانی  
که با کمونسیم پیکار می کردند و هدفشان دستیابی به آزادی در جنگ سرد  
بود، باز بچه سیا بودند؟

سه سال پیش، سیا اعلام کرد تقریباً همه اسناد و مدارک مربوط  
به رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ ایران دستخوش انش سوری شده است. آیا  
دستی در کار بوده که بر افسانه «داستان پیروزی» ساسرپوش نگردد، و یا  
اسناد سوخته شده برای اینکه قصای افسانه‌ای غرور انگیزی که افراد  
معدودی به خیالپردازی در مورد ایران ساخته و پرداخته بودند، سدک  
برداشت و اعتباری نداشت؟

**دکتر پرویز عدل :**

## **خیاط پاناما... و گرمیت روز ولت**

**قصص درست درباره بزرگان جامعه فقط با عقل و منطق و توجه به واقعیات و پرهیز از تعصبات و احساسات و رعایت بی طرفی امکان پذیر است...**

**ایجاد محیط هوچیگری و عوام فریبی پیرامون آرمان والای ملی کردن نفت باعث شد برنده اصلی ماجرا شرکت نفت ایران و انگلیس، و بازنده واقعی ملت ایران و شخصی دکتر مصدق بشود...**

درباره آنچه در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در کشور ما روی داد که به خانه حیی دکتر محمد مصدق و سپید فصل الله زاهدی منحصر گردید، مطالب گوناگون نوشته شده و اظهار نظرهای فراوانی صورت گرفته است در این زمینه. ما گفتگویی با اردشیر زاهدی، وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا، داشتیم که در راه زندگی به چاپ رسیده و مورد توجه فراوان قرار گرفته است. ماجرای پوزش خواهی حاتم آلبرایت، وزیر پیشین امور خارجه آمریکا در دولت کلیتون، از حکومت اسلامی ایران در مورد ۲۸ مرداد که پیش آمد، اردشیر زاهدی به آن پاسخ داد. به سبب بارش گسترده بی پاسخ در محافل بین المللی، ترجمه متن انگلیسی آن همراه با نظرات تکمیلی اردشیر زاهدی میر در شماره های گذشته راه زندگی به نظر شما رسید به نازکی آقای حقیقت سمنانی مقاله ای در همین باره در فصلنامه ورین راه آورد نگاهشته که دکتر پرویز عدل از مقامات بلند پایه وزارت امور خارجه

در حکومت پیشین ایران، پاسخی به آن داده که چون حاوی نکته‌های تازه، خالب و روشنگری است، من آن به نقل از ره‌آورد در اینجا به نظر شما می‌رسد.

● پاسخ به مقاله آقای حقیقت‌سمانی: واقعه ۲۸ مرداد، و ستاخیر ملی ما کودتا، کدام یک؟

خان لوکاره، نویسنده معروف انگلیسی که نام اصلی اش دیوید کمول است، شادو ده مشتر داستانهای جاسوسی و پلیسی خود را در چارچوب و فایع مهم دنیا مانند جنگ سرد، دادوستد سلاحهای جنگی، آر هم پاشیده شدن اتحاد جماهیر شوروی، دسایس سازمانهای جاسوسی در دو سوی دیوار مرلین و کودتاها ی پی‌درپی در حوب قاره امریکا قرار داده است. هنگ می که خان لوکاره از سه سال قبل از نوشتن کتاب حیات پاناما رفت و آمد به پاناما را شروع کرد تا با محیط اش آشنا شود، بسیاری ر معدمات و شخصیهای مهم پاناما از او پذیرایی شایان کردند و حتی چند بار مهمان رئیس جمهوری شد. خانمهای شیک و ریبا و صاحبان ویلاهای بشکوه جزیره کوننادورا، همان جایی که شاه به آن پناه برده بود، ت توانستند او را تر و خشک کردند.

موقعی که کتاب لوکاره با عنوان حیات پاناما سه سال پیش انتشار یافت، و امسال ر آن فیلم سمایی ساخته‌اند، پاناماییها با خواندن آن سگ روی رخ شدند. او در واقع از زبان فخرمانان داستانش نا موافقه ار حکومت و رهبران پانامایی‌گری کرده است. حیات پاناما داستان حباطی بیمه بهودی و بیمه ایرلندی است که در محله بازار سهام و بانکهای پانامستی معده حباطی در دو و بسیاری از مقامات پاناما مشتری او هستند. این حباط گذشته در یکی در دو که انگلیسیها از آن خبر دارند و آن این است که ب توسل

به سپید، او را وادار می‌کند که برای اینتلیجیسی سرویس انگلیس حسوسی کند کارها و اطلاعاتی که انگلیسیها از این حیاط، که اسمش هری پدن است، می‌جولند آن‌چنان پیچیده و مبهم است که حیاط هیچ به هیچ وجه امکان انجام دادن آن کار و یادگیری به آن طلاعات به رد، بدین جهت ناچار به حمال‌پردازی و جعل خبر می‌شود و به گزارشهای افسانه‌ای مبادرت می‌ورزد.

شبح و مرگ دادن به گزارشها و جعل خبر از طرف مأموران اطلاعاتی، خصوصاً برای اینکه از خود قهرمان سازند امر تازه و شگفتی نیست. این روبرو به اندازه عمر سازمانهای جاسوسی سابقه دارد. نویسنده با می‌نگرستی، گرافام گرین هم در کتاب مأمور ما در هوااتما ما را با چس مأمورانی آشنای می‌دارد.

همگامی که کتاب حیاط پادشاه را می‌خواندم، بی‌اختیار به یاد داستانسراییهای کرمیت رورولت افتادم. این مرد آن‌چنان درماده نقش مهمی که در ایران داشته دروغگویی و خودستایی کرده است که مفاد دیرینه از حمله سرویسهای اطلاعاتی انگلیس که با سرویسهای اطلاعاتی امریک همکاری دارند و بیشتر حاها با یکدیگر مبادله اطلاعاتی می‌نمایند، از خودستاییها و افسانه‌های کرمیت رورولت مرأشته شده، برای توقیف کتاب به محکمه مراجعه کردند و محکمه دستور داد کتاب او جمع‌آوری شود. بعدها برای حفظ ظاهر و ابرو، چاپ سازمانی آن را به نشر بیشتر مطالب انتشار دادند در توریع این چاپ ترفند خاصی به کار بردند، به طوری که دسترسی به آن کار آسانی نبود و به رودی مایب شد.

کرمیت رورولت، که بهار زاهدی حتی اسمش را نشنیده بود، چه سده است که ما وی ملاقات کند، در کتابش افسانه‌سرایی را به جایی رسانده که مدعی شده در اثر اصرار او بوده که شاه فرمان محبت و یری

راهدی را صادر کرده است. آقای حمیدت سمعانی مادداشت غلم را در این مورد به قصد اثبات نقش سیاهل کرده است، ولی من آن را همان طوری که نشر د صحنه ۳۷۵ را آورد شماره ۵۵ آورده است، از نظر خواستگاران می گذریم تا ملاحظه فرمائید این به فقط مدرک نیست، بلکه مباحثی بود که به خطی عیان است که حتی علم را که از روز اول پراگشت شده، مأمور کارشکنی و توطئه علیه دولت و در جستجوی مبارک علیه راهدی است، غصصانی می کند و وی می نویسد: ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۶، شرفیابی گزارش دادم کتاب را بررسی کرده و آن را اصلاح مطبوع یافته ام. شماره عنوان شخص مترادفی به تصویر درمی آورد که تحت فشار روزولت مجبور به گرفتن تصویحاتی حیاتی شده، من جمعه در باره تصاص سرلشکر راهدی به مقام نخست وزیری... مرد که پدر سوخته می خواهد از خودش قهرمان سازد.



هر قدر پیش می رویم، بشر به اس حرف ژنرال دوگل می رسم که می گفت، بوه گویی کشنده است کاری نکند که مردم به شما بخندند. معالیه که آقای محمدعلی حقیق سمعانی در ده آورد شماره ۵۵ بر عنوان در ستاجر ملی ما که دبا نوشته اند، به جای بررسی می طریقه و دشمنی و واقعیتان حوادثی که ماجر به واقع ۲۸ مرداد گذردند آن چند بحث تأثیر احساس به متاش مالعه امیر مرحوم دکتر مصدق و نکوهش معرصانه مهید راهدی پرداخته است که هر صاحب خرد و دانشی را اینکه در مجله ای که والاترین شرفه سرون مرزی ایرانیه است چنین مطالب نامسجدهای انتشار می داند متأثر می گردد. من نمی گویم طرفدار مصدق نباشد ولی شمارا به خدا ناساستهای



ولی شما را به خدا با سانشهای ماروانز مصدق ست سازید و او به مقام  
پنجمی برسانید. هر کس را که صلاح مصدق نیست، به ناد بخش و دسر  
نگرد. حتی از او با علویانی از قبیل محکم تر از کوه البرز، سوران سرار  
ش، صحفه ارادی، رسالت خود جوش، و روبنده بساط چپا و بگرن  
عرب یاد شده است. نشر به همگامان جنبه ملی در اسفندماه ۱۳۶۹ مصدق  
، حورشید انانید، اسطوره دلاوری، ساید ستاره شجاعت، و  
گر می بخش جان و روان معرفی می نماید.

با بستن ساری از دکتر مصدق، به این مرد وطن پرست به وفاد خدمت  
نمی کنید، بلکه موجب می گردید که خدماتش هم به یوته فراموشی سپرده  
شود

مصدق وطن پرست و مبارز بود، درست... ولی او، آن طور که  
می نویسد، یگانه نخست وزیر صدیق و وطن پرست و به قول یکی از  
«دیوهای ایرانی» برونرری، «بها ستاره درخشان آسمان سیاست ایران» در  
۵۰ سال حیرت کثور ما نخست وزیران صدیق و خدمتگزار و  
وطن پرست در ایران داشته است که در موقعیهای بسیار دشوار خدمت  
بررگی به ملت ایران نمودند. مگر قوام السلطنه ها، فروعی ها، ساعدها،  
سپهر زاهدی ها و علی مهیلی ها در بحرانی ترین مواقع برای محبت و  
سرملدی ایران نکوشیدند؟ قوام السلطنه با زیرکانه ترین و ماهر به ترین  
سارهای سیاسی و با ارخودگدشتگی، روسها و عوامل بیگانه را  
آذربایجان و کردستان بیرون راند و این دو ایالت را به مادر وطن برگرداند  
او اسیر محویت حیوانی نبود. قوام السلطنه مصالح ملی را بر ترار مسافع و  
ملاحظات شخصی می دانست. آخر سر هم برای مصالح عالیه ممکن  
خود را فدا کرد و از نمایندگان مجلس خواست که به او رتی اعتماد  
بدهند. او نتواند به روسها بگوید من بر وعده دادن امیبار نعمت به شما باقی

هم، و بی چه کم ممکنات مجلسی دارد و مجلس هم مرا بر کنار کرده است. اما ای که این بررگمرد ساس به شاه موشت و او را از پشت پارده به قیون ساسی بر خطر داشت، دلیرانه ترین و فداکارانه ترین اقدامی است که یک راج و وطن پرست می تواند انجام بدهد.

فروغی موقعی که سران شوروی و انگلیس در خاک ایران بودند و سعی این دو کشور حکمرانان واقعی ایران شمرده می شدند، با طرافت سبسمدا نه و هشاری ساسی، حبش و ابروی مملکت را حفظ کرد و ولعهد قانونی را به عنوان شاه بر محنت سلطنت نشاند و این کار در آن موقع برای حفظ تمامیت ایران اهمیت فراوان داشت.

عینی سبیلی هنگام تشکیل کنفرانس سران متفقین - چرچیل، اسالین، ر و ویت - در تهران موقعی شد اعلامیه و سند حفظ تمامیت رسی و استقلال ایران را از سران متفقین بگیرد.

سبیل راهندی موقعی که رشته امور از دست مصدق خارج شده بود و گروهی مشکوک با نظاهرات روزانه خیالانها را در اختیار گرفته بودند و ترس و وحشت بر مملکت حکمفرما بود، بابه خطر انداختن حبش، مملکت از پرمگاه رها نید... می گویند کودتا کرد... لاند معنای کودتا نمی دیند. کودتا در دایره المعارف لاروس این طور تعریف شده است: «کودتا اقدام فرد یا گروهی است که مشروعیت قانونی یک حکومت را نقض کند و قدرت سیاسی را از راههای غیر قانونی تصرف نماید.» مرد دمه آن سال، محمدرضا شاه به موجب قانون اساسی، پادشاه قانونی مملکت بود و هیچ کس، چه موافق و چه مخالف، در این باره تردید ندارد. دکتر مصدق مجلس و دیوان عالی کشور را بسته بود و قصد داشت همه پرستی انجام بدهد که قانون اساسی مشروطیت ایران را پیش بینی کرده است. در عیاب مجلس، حق قانونی عزل و نصب محسوس و بر

به شاه مصدق دارد اگر شاه با استفاده از حق قانونی اش مصدق را عزل کرده و  
 بفرماید: به سمع و محسوس من برگرزیده است، کجای این کار کودتا است؟  
 بلکه مصدق فرمان شاه را پشت گوش می اندازد و حرب موده موقع  
 معتم شمرده، دست به کارهایی می زند که باعث وحشت مردم برآید  
 و در نتیجه برپاگیری آنها در جهت پشتیبانی از محسوس و بر قانونی،  
 یعنی آن کسی را که شاه انتخاب کرده است، می گردد، کجاش کودتا است؟  
 نظر شخصی مرا می خواهید، می گویم ای کاش کودتا بود و زاهدی با  
 مداره پاییده به قانون اساسی میبود و شاه را برمی گردانید، که در  
 صورت سرکشت مملکت ما غیر از این می شد که امروز هست. البته  
 امریکاییها و انگلیسیها از بیم اینکه مبادا ایران به دامن شوروی بیفتد  
 سبب نگران بودند و برای برکناری مصدق تلاش می کردند، که همگی با  
 شکست مواجه شد آنچه حکومت مصدق را که دودستی به صددی  
 محسوس و برپا چسبده بود برانداخت، تمام مردم بودند؛ مردمی که از اوصاف  
 در هم و برهم اقتصادی و بظواهراب یومنه گروهای مشکوک به ستوه آمده  
 بودند مصدق روری که با تمام مردم مواجه شد، دیگر از محسوس پیشین  
 را نداشت و بیشتر طرفدارانش او را رها کرده بودند در آن روز، به حرب  
 حرب بوده و محافظان خصوصی مرلش، هواخواه قابل شمارش دیگری  
 برایش نمایند بود خودش هم در یوفانی که برپا کرده بود عرق شده بود  
 کافی است فهرست و عکس هیئت دولت مصدق را در آغار  
 نخست و برپا اش با فهرست روزهای آخر مقایسه نمایید. طرفداران  
 پر و پا قرص روزهای اول، مانند صرافزاده ها، افشاریه ها، عکبیه ها، نقاییه ها،  
 ملکیه ها و برجسته ترین آیت الله ها یعنی آیت الله العظمی بروجردی،  
 آیت الله بهبهانی، آیت الله کاشانی، آیت الله حکیم و آیت الله شهرستانی از  
 دکتر مصدق جدا شده بودند روزنامه نگاران برجسته آن دوران مانند

عبد الرحمن فرامرزی، عمادی نوری، هاشمی حائری، رحمت مصطفوی، ترفی، امرانی، دانش بویج، معصان (رورنامه آش) هیچ کدام کدمه کودکان برای قربانان روز ۲۸ مرداد به کار بردند. حزب بوده بود که بر کلمه ر بر سر زبانها انداخت و متأسفانه بسیاری برایشان عذاب شد که کدمه کودکان را که به هیچ وجه گویای وقایع روز ۲۸ مرداد نبوده، وسیع این روز نارنجی بچسباند.

سازد فراموش کرد که علاوه بر اینکه خلیها از دکتر مصدق سر برده بودند، شش از ۷۰۰ نفر از رجال مملکت بر مانند شاهمختی و حمید امینی در بند بودند. دولت مصدق برای دستگیری سرلشکر راهدی پناه هر روز مجازت تعیین کرده بود و مأموران شب و روز دنبال او بودند. سرمان اصل ۴ نرومن در زمان حکومت دکتر مصدق در ایران گسر من بیشتر یافت و حذرات مهمی هم انجام داد که ریشه کس کردی مایه لایب از شمال بران و رساندن آب آشامیدنی به شهرها و روستاهای متعدد و مسدود موثر با ملج دریایی قسمتی از آن است. امریکا سالیانه ۲۳ میلیون دلار هم کمک مالی می داد. اردشیر راهدی، که آقای جمعیت سمنی در نوشتارش سعی کرده نظرانش را رد کند، در آن روز آرزو داشت به هر وارد رفته، به تحصیل ادامه بدهد. مقامات کار هم فراهم شده بود و بی چوب از اقدامات اصل ۴ در سطح دهات و اهمیت آن آگاهی یافت، به این سازمان پیوست و همراه ویلیام وارن، مدیر اصل ۴ و دیگر مدیران به سرنام بر سر کرد آنها در موقعیتهای دشوار، با تحمل خطرات و ناراحتیهای مبالغه روستایی دور افتاده و میان قبایل و عشایر و بعضاً در کوه و دره ریز چادرها می بریدند. آنها روحیه ای پیشرو مانند گروه پزشکان بدون مرز مروری داشتند. این گروه پزشکان سال پیش برنده جایزه نوبل شدند. درحالی که گروه اصل ۴ بدون انتظار جایزه و با تشویق کار می کرد و دولت

مصدق نظر خوشی به آنها نداشت.

پس کدام دکتر مصدق را چگونه می توان بوجه کرد که به مدیر اصل ۴، و پیام وارن، اخطار کرد باید اردشیر را از اصل ۴ بیرون کند، و گرنه در اصل ۴، می بینم. آیا این جوان گناهی جر این داشت که پسر سرلشکر مهدی بود؟ اصل ۴ در برابر فشار مصدق باچار شده به حذب اردشیر حائمه به هند روری که اردشیر حذاحافظی می کرد، وارن را او پرسید. چطور است که به جای زندگی آسوده، حطمت سخت در کوه و دشت و میان اسباب کردهای درحالی که به چشم حوادث دنیای چگونه عده ۵، همکارانمان در اثر مجاورت مایش و پشه و مسکروب به بیمار بهای گوناگون مبتلا شده و از بین رفته اند؟ خصوصاً که بحسب وزیر مملکت هم ارجی به حطمت تو نمی گذارد و به جای تشویق و پادش، خواهان برکناری تو هست. اردشیر حواسی داد که و، و... در کتاب مأموریت برای صلح (انتشارات کاز - مرید، ایندیاناپولیس، چاپ اول، سال ۱۹۵۶) نقل کرده است. این جواب، که در وارن متأثر عمیق گذاشت، پاسخی بود بدون شائبه و باکمال صداقت. ترجمه این جواب در صفحات ۴۱ و ۴۲ کتاب به این قرار است. «موقعی که به ارمان و همدی ایمن و عقیده دارید، باید دینالش بروید، ولو اسکه خطرناک باشد».

دشیر که تا مگر استخوان ایرانی است، ما آن قد بلند و حرکات ستوار از مادر کسبی است که در عمرم دیده و شناخته ام که از هیچ خطری هراس ندارد. سعی گویم اردشیر بی محابا و بی ملاحظه بود، ولی هنگامی که شخص می خاد پای امری مهم و درست در میان است، از فداکردن جانش مصمم نباشد امر مهم و درست و آرمان صحیح برای اردشیر عیار بود از مافع و مصالح وطنش ایران....

در مصدق را با اردشیر مقایسه فرمایید. بار فشار دوله زاهدی با دکتر

علامه محسن مصدق، فردی دکترا مصدق، که بدون اینکه کسی مزاحم باشد، به کار طبابت ادامه می داد و توسط این منظور حرو و سحاران وی بود. راهدی دستور داده بود هرگونه کمک که ضروری باشد، به دکتر علامه محسن داده شود. رفتار جوانمردانه سرلشکر راهدی با خود مصدق هم قابل توجه است.

در صفحه ۱۵۲ کتاب شاه مصدق، سپهبد راهدی نوشته سور محمد عسگری آمده است. هنگامی که دکتر مصدق را گرفتند و به باشگاه افسران برد سوار راهدی آوردند، دکتر مصدق سوار مضطرب و نگران حاضر بود، در هر گز مسئله برعکس می بود. زندان و شکنجه و شاید عدم دستورات تیمسار بود. وقتی تیمسار با تمام تعلیق، رئیس ستاد ارتش، قی دکتر مصدق و چهار تن از همراهانش را به اتاق کار سوار راهدی در باشگاه افسران به همایی کرد، راهدی با کمال حوشرویی و مناسبت از پشت میز بلند شد و به سوی دکتر مصدق رفت و با ایشان به گرمی دست داد و کمک کردند روی یکی از میزهای راحتی بنشیند. آنگاه دستور داد مروه اتوب پذیرایی را برای اسراحت مصدق آماده کنند. تیمسار خطاب به مصدق گفت: «بدین اسراحت حضرت عالی از هر حیث آماده خواهد شد. دکتر مصدق برای دستگیری سرلشکر راهدی جایزه معین کرده بود و کسی که شایسته اعلامیه های متعدد او را حائن به وطن و دشمنانده استعمارگران معرفی کرده بود، به همین سبب دکتر مصدق انتظار چنین برخورد جوانمردانه ای را از طرف تیمسار نداشت. این است که خطاب به راهدی گفت من اینک اسیر شما هستم. تیمسار با احترام جواب داد: خیر، فرمان، شما مهمان عزیز من هستید. راهدی با جوانمردی و حفظ حرمت، دکتر مصدق را یک هفته به عنوان مهمان عالیقدر در باشگاه افسران نگاه داشت، تا آنکه دستگاه دادرسی ارتش که تابع شاه بود، او را تحویل گرفت.

با وجود اینکه از داخل و خارج ایران اشاراتی می شد که در بازگردیدن  
 شده عجزه شود و امریکاییها نیز در این مورد اشاراتی می دادند، به طوری  
 که بعضی از پژوهشگران عجله دارند که امریکایی میل می کند که حربه  
 به صورت کودتا و تغییر حکومت در بیاید، ولی زاهدی چون حربه  
 حکومت قانون بود، به شاه که در رم بود تلگرافی به این مضمون محیره  
 کرد: «مردم شاه دوست و ارزش فداکار در انتظار موکب همیونی  
 می باشد»

آی حقیقت معنایی می محاسبا می نویسد سیهند زاهدی و اعتبارات  
 مریکا در مویسی خانه خرید در این اظهار، واقعیت با اتهام درهم  
 است خرید خانه واقعی است که احتیاج به اثبات ندارد، ولی خرید  
 پول مریکاها اتهامی مسلم است و بعد بفرماید چنانچه چنین اتهامی را  
 به فردی امریکایی برند، خودش با وکلانش می تواند از شما محو هد که  
 در محکمه اتهام خود را ثابت کند و اگر نتواند، گرفتاری رسد  
 دامگیران می شود. پس ما ایرانیها متأسفانه بهره به قدر کافی هست و  
 چون معتقد به همراهی و اتحاد بین ایرانیان می باشیم، به همین اشاره اکتفا  
 می شود

یک مثال برایتان می آورم. سازمان اصل ۴ ساختمان بزرگ ملک افی  
 سهرانی را در خیابان شاهرضا منخله کرد و ملک و خانه ای را در حدس کج  
 و حشمت اندرله که متعلق به دکتر مصدق السلطه بود اجاره کرد می داید  
 که امریکاییها کرایه های خوب و بالا می دادند. کرایه ملک دکتر مصدق  
 طرف اصل ۴ واقعیت است، ولی اگر به خودم اجازه بدهم که بگویم عده ای  
 در این معامله سود نامشروع بردند، این اتهام است که اگر نتوانیم  
 کم، باید شرمساری و شنگ چنین بلوه سرایی ای را بپذیریم  
 و اما در مورد خرید خانه در سومس اعتبارات و کمکهای مالی امریک

پول مورد محضر ما مباح برای رهایی گروگان‌نست که در حومه داسی به صورت نقد باورمند و نه رئیس دولت دیگری تحویل بدهند در مورد اعضای عسار پول و یا چک رد و بدل نمی‌شود به گیرنده اعتبار می‌گویند فلان مقدار اعتبار دارد که می‌تواند از محل آن احتیاجات و نیازهای مملکت را خریداری معاند کمک مالی همش به صورت چک است و ثبات و ریز به کلام حساب و توسط چه کسی باقی می‌ماند و قابل باررسی است.

در مورد داستان چک پنج میلیون دلاری هدیه امریکا به دولت سپهبد راهدی، فای دکتر پرویز کاظمی، مشاور حقوقی اصل ۴، می‌نویسد. وری و بی‌م‌وری، رئیس اصل ۴، به دفتر من آمد و در پاکتی دربار، چکی به مبلغ پنج میلیون دلار در وجه دولت ایران که در من چک فید شده بود به دست من داد و خواهش کرد آن را به سپهبد راهدی تسلیم کنم و اضافه کرد مراتب احترامات و تبریکات ما را حضور ایشان برسانید من پاکت محبوس چک را گرفتم و به دفتر سپهبد راهدی بردم که ناچار شدی و معذرت داشتم، پاکت را با پیام رئیس اصل ۴ تسلیم ایشان کردم. سپهبد راهدی چک را از درون پاکت سر بار درآورد و دستور داد وری آن را به حرا بدارد و هر سندی از من که حامل چک بودم و اصل ۴ که در آن موقع به تری حرا نهی دولت رسیده بود شکر کرد و آن حله موقعی که چک را می‌خادم، آقایان اردشیر زاهدی، رضا کی‌زاد و حسینی جان قراگزلو حضور داشتند و شاهد بودند. بنابراین داستان چک پنج میلیون دلاری به نام شخص زاهدی که او هم آن را به حساب خودش نگذارد حرا پر دلی و شایعه‌سازی معروفانه نمی‌تواند باشد. اثر این چک در حرا بدارای کل ایران و بانک ملی ایران که مأمور وصول چک در حرا به تری دولت امریکا بود حتماً باقی و قابل باررسی است.



باید علاوه کم که سیر امریکا، هندرس، روز ۱۵ شهریور ۱۳۳۲ شخصاً بصورت عامه پرداخت کمک مالی ۴۵ میلیون دلاری را در حین دولت ایران گذاشت نحوه پرداخت آن ماهیانه پنج میلیون دلار بود که به همراه ری ایران محو بل می گردید. باید دانست که دولت دکتر مصدق هم در کمکهای مالی چند میلیون دلاری امریکا برخوردار بوده است و بر نوع کمکهای امریکا امر ناظمی بود که تصور شود به طور مستقیمی به دولت ر هدی می دادند. خصوصاً که امریکاییها به خاطر اینکه ز هدی در برابر فشار آنها جهت الحاق ایران به پیمان بغداد استادگی می کرد، از و دپ خوشی نداشتند در این باره صحبت خواهیم کرد.

حال که موضوع پنج میلیون دلار روشن شد، بپردازیم به مسئله حرم حانه موقعی که زاهدی با عنوان سیر ایران در دفتر اروپایی ماس ماسل متحد به و رفت، موقتاً در معارف اقامت گرفت. او مردی بود که تمام عمر گوشه ر م و آسوده خانه خودش را به هر قصر و مکان عاریبی سر حجاج می داد و اسکنان علو طح و بلندطری، دوست تلفات در حانه عاریبی دیگران، ولو قصر باشد به سر برد و رهین دست احدی، ولو پادشاهی باشد که خودش او را دوباره به محب نشاند بود این بود که به فکر افتاد ری خودش در سوس حانه ای حرمیاری کند در جستجوی چنین جایی نزدیک شهر مونتر و حانه ای را پسندید که بمش ۶۰ هزار فرانک سوس بود (سی هزار فرانک بعد و بقیه به افساط در ۲۵ سال) در آن زمان فرانک سوس دو تومان بود. به این مرتب این حانه که ماوه سرانبار آن را ت هکار سب حمایی و قصری سی نظیر ماساغ و مسح و ارزش سرسام آور معرفی کرده بد ۱۲۰/۰۰۰ تومان قیمت داشت و سردار ماکه می نو مستند به میبویه دلار اعتبارات امریکا دسترسی داشت، فافد این مبلغ بود وی در هیچ یک ر بانکهای داخلی و یا خارجی صاحب اندوخته ای نبود. بنابراین سب چار

شد بری نهیة پول مهد یکی از زمینهای آباء و اجدادی‌اش را در اسرار  
 فرو شد شاهد این واقعیت اسنادی است که اخیراً جمهوری اسلامی  
 در امره وضعیت مالی خاندان راهدی منتشر کرده است. پس این اسناد،  
 نامه‌ی ست‌لز سپید راهدی، که از ژوبه فرزندش اردشیر در ایران نوشته  
 است. به موجب این نامه، که نامه‌ای است بی‌شائبه و صادقانه که پدری  
 سه‌پسر می‌فرستد و جمهوری اسلامی آن را جزو لوزاق و سداد  
 مصدوره شده از خانه راهدی طبقه‌بندی کرده است، سپید به اصرار  
 فرزندش می‌خواهد که قوری زمین موروثی اباء و اجدادی را بفروشد و  
 پس از پرداخت بدهیها، بقیه را حواله نماید تا او بتواند از عهده مخارج  
 کمرشکی اروپا برآید و پیش قسط خانه را هم بپردازد. اگر سپید راهدی در  
 بانکها سرمایه و یا اندوخته داشت و با اینکه اعتبارات امریک در اختیارش  
 بود، هیچ عقل سالمی می‌پذیرد که اصرار کند زمین اباء و اجدادی‌اش  
 فروخته شود؟

می‌گویند زاهدی دست‌نشانده امریکا بود و دستورهای امریکا را اجرا  
 می‌کرد. با می‌دانند که شاه از روز مارگشت به ایران، علیه دولت زاهدی  
 مشغول کارشکنی و تحرکات شد؟ اسماعیل پوروالی در خاطراتش در  
 مجله روزگار نو می‌نویسد آقای علم مرا حواس و گفت من همه‌ای  
 دوسه بار اخبار و جریانانی را که به صرر دولت باشد، تقصی به شما  
 می‌دهم شما آنها را برگ کنید تا آنجا که می‌توانید در مجله خودتان و  
 دیگر روزنامه‌ها منتشر کنید والا حضرت نریه که آقای سمائی مطالبی از  
 کتاب ایشان نقل کرده است، در صفحه ۱۳۱ نسخه انگلیسی کتاب  
 خاطراتش می‌نویسد شاه از محبوس فوق‌العاده راهدی بیمناک بود خیال  
 می‌کرد همان طوری که جمال عبدالناصر با مکه به محبوسینی که داشت  
 فاروق و دیرونی کرد، ممکن است راهدی هم به چنین فکری بپردازد.

در آن روزها جان فاسر دالتس، وزیر خارجه امریکا، با محمود دولت  
ابراهیم در تلاش بود که اطراف مرزهای اتحاد جماهیر شوروی، از حدود  
دور گرفته تا خاور نزدیک، اتحادیه‌های نظامی برای جلوگیری از به‌احتمال  
کمر بستن به وجود بیاورد. پیمان بغداد یکی از این برنامه‌های مورد علاقه  
جان فاسر دالتس بود که در این مورد صحبت به دولت ایران فشار می‌آورد و  
راهدی هم محکم جلوی وی ایستادگی می‌کرد. راهدی می‌گفت اگر قرار  
است به این پیمان ملحق شویم، امریکا باید اول با ما مشورت کند. ما  
بمی‌توانیم دنیا را و نظر باب عراق هم به ملیوسی و نوری سعدی بشیم ما  
خودمان بظمنی هستیم و در تمام کوه و دره‌های این منطقه، از گیلان و  
در بهمان گرفته تا خورستان و فارس، جنگیده‌ایم.

دیگر اینکه راهدی می‌گفت اگر امریکایی‌ها حواهد از تشهای عضو پیمان  
را بسازی و هماهنگ کنند، باید هزینه تسلیحات آن را بپردازد. من  
بمی‌توانم حرانه ملت فقیر ایران سلاحهای مورد علاقه آمریکا را  
خریداری کنم. در این مورد است که شاه محرمانه با امریکاییها تماس  
می‌گیرد و پیغام می‌دهد چرا با خود من می‌سازید؟ من هر چه سلاح  
فروختنی دارید می‌خرم و به هر پیمان و گروهی که بخواهید می‌پیوندم.

خلاف دیگر نیمه‌ساز زاهدی با امریکاییها بر سر موضوع اصلاحات  
اراضی بود. امریکاییها که آشنایی زیادی به نظام دلداری ایران نداشته‌اند،  
اصرار می‌کنند اصلاحات ارضی هر چه زودتر اجرا شود. راهدی که بران  
روحت به وجب می‌شناخت، می‌دانست که نظام مالکیت ارضی و  
دهداری ایران با نظام دلداری اروپا و اسارت مردگان در امریکا فرسنگها  
فاصله دارد، بنابراین اجرای برنامه اصلاحات ارضی در ایران با روشهای  
امریکاییها درست نیست و باید با مطالعه و احتیاط و با در نظر گرفتن  
خصوصیات مملکت دست به این کار زد.

در حکومت زمین داری اروپا، شخص زمین دار از همه اشیاء خود  
مانند می گرفت و از میان آنها سر باز گیری می کرد و آنها را به جنگ  
می فرستاد در حکومت برده داری امریکا، برده و خانواده اش بدون  
دستمزد در مزارع کار می کردند و خود و خانواده اش تا پایان عمر اسیر  
ارباب بودند و اگر حرف می کردند قرار کند، مأموران دولت هر حادثه  
آنها را دستگیر می کردند و دست بسته و زنجیر به پای صاحبش  
بر می گردانیدند. دهاتی ایرانی آزاد بود و می توانست هر روز که دش  
خواست دست زن و بچه اش را بگیرد و هر جا می خواهد برود در  
روستاها ایایی که روی زمین ارباب کشت می کردند، مانند دکاندار و  
هنگر و نجار، مالیات به مالک نمی دادند فقط آن روستاییهایی که بر  
می کاشتند و محصول بر می داشتند، سهم مالک را بر اساس زمین، آب، ک  
ند و گاو می پرداختند به این معنی که در نقاطی که دیمی بود، یعنی غلات  
با آب دران آبیاری می گردید، فقط زمین از مالک بود و یک پنجم از  
محصول به او می رسید. در دهی که کشتزار یا آب مالک (چشمه، قنات  
میلیدی، وی رودخانه) آبیاری می شد، دو پنجم محصول سهم مالک بود  
اگر بحر یا مغلطند یا هنگر ده کاری برای مالک انجام می داد، پور آب  
می گرفت و کاری دهمرد و جود داشت. راهدی عقیقه داشت باید بدهی  
عدولانه زمین به مالک پرداخت شود متأسفانه اصلاحات ارضی را با عجله  
و هوچی گیری انجام دادند و ناراضی شدن طیف مالکان دهات باعث شد که  
این ستون محکم و مستی سلطنت لرزان شود

پس از مرگناری راهدی، شاه به واشینگتن سفارت و نخست وزیرش،  
حسین علاء، الحاق ایران را به پیمان بغداد اعلام کرد. شاه آمادگی خود را  
برای خرید ملاردها دلار سلاح امریکایی به اطلاع مقامات امریکایی  
رساند و از آن موقع چشم به خود را به دامان امریکا انداخت، به حدی

پسکه دوستی و حمایت امریکا بهترین صام دوام سلطنت پهلوی خواهد بود

اینک آخاره فرماید به اردبیلی نقل قولهایی پیردارم که آقای حقیقت سمعی به اظهار خودشان از کارگزاران حکومت پیش نموده اند ب ثبت کس ۲۸ مرداد کودتا بوده، آن هم کودتای امریکایی

بچه من در خاطرات والا حضرت ثریا می یابم، ما نتیجه گیری که فای سمعی نموده اند حور در بعضی آمد من در صفحه ۹۳ کتاب والا حضرت ثریا می خوانم شاه از ترک ایران و اعاز زندگی ناره در حاشی دیگر صحبت می کرد بالاخره هم تصمیم گرفت ایران را ترک کند ولی پنهانی بهیچانی و کاشانی با تجهیز مردم که حلوی کاج احصا می گرد آمدند، دست به تظاهرات به جانبداری از شاه زدند و او از ترک ایران منصرف شد. در صفحه ۹۶، پس از شرح اشتیاقی خیال شاه و پسکه دیگر حوصله هیچ کس و هیچ چیز را نداشته می نویسند روری ناگهان سیگاری که در دست داشت، در زیر سنگاری له کرد و سائک حرکت که نشان می داد بر وی نازمائی یافته است، رو به من کرد و گفت فقط یک نفر می تواند ب عهده مصدق برآمد و به ما کمک کند، آن هم سرلشکر فصل به زاهدی است. ملکه ثریا شرح می دهد که در آن زمان زاهدی را دسرسی به او کار انسانی بود و براماموران مصدق دلالی بودند و در حاشی مخفی به سر می برد در صفحه ۹۸ ملکه ثریا برای بار اول، سرلشکر زاهدی را در دفتر شاه می بیند و می نویسند زاهدی به سوی من بگریست نگاه بر او افتد یک عتاب مردی که از خود اطمینان دارد شهرت داشت که به شیعه فیافه جذاب و گیرای او می باشد ولی من مردی را می دیدم که پیشتر اهل رزم است تا برم، معلوم بود درم و جنگاوری و تلاش به و سرو می بخش سرلشکر از شاه پرسید کی می خواهید دست به کار شویم؟ ثریا

در همس صفحه می نویسند شاه می توانست تصمیم بگیرد. آن شب دیگر  
 سوانستم خودم را نگه دارم و فریاد زنان به او گفتم تو قابل ترحم هستی  
 دلم می خواهد آن مردی باشی که می شناختم و دوست داشتم. گر آجازه  
 بدهی مصدق سر کار بماند، ایران را دودسی به شوروی فروخته ی شاه  
 با شپیدن این حرفها مدتی نندیشید و بالاخره گفت بسیار خوبم و فرما  
 بر کناری مصدق را امضا می کنم و راهدی محستوریر جدید خواهد بود  
 بنابراین، نوشته محمدرضا شاه در کتاب پاسخ به تاریخ که ر ۱۰  
 خبره کوتا دورا در پاناما نوشته است و در آن می نویسند پس از بررسی  
 اوضاع با کرمیب رورولک بر آن شدم برای یافتن راه حلی وارد عمل شوم،  
 آنچه در واقع رخ داده و الا حضرت ثریا نوشته است مبادت د ۱۰  
 والا حضرت ثریا در همین صفحه ۹۸ می نویسند بعداً مطبوعات نوشتند که  
 رهبری عملیات به دست سیا بود. این دروغ است. عملیات در تهران  
 پیگیری شد و مویه و ثمره ابتکار ایرانی بود. اگر امریکا بعدها کمک مالی  
 کرده است، آن امر دیگری است. در صفحه ۱۰۷ خاطرات ثریا به شایعه ی  
 اشاره شده است که ممکن است سوء تعبیر شود و آن اینکه می نویسند  
 سهرت دشت ژنرال شورانسکف حدود ده میلیون دلار در ظرف چند  
 روز خرج کرده است. ژنرال شوارتسکف (پدر ژنرال شوارتسکف،  
 فرماده کل قوای متفقین در جنگ علیه عراق) سابقاً در خدمت دولت  
 ایران بود و وظیفه داشت مشکلات ژاندارمری را موملاری و مجهر رساند  
 گذشته از اینکه موضوع خرج ده میلیون شایعه بوده، این را هم باید در نظر  
 داشت که خرج چنین مبلغی و حتی بیشتر از آن برای تجهیز ژاندارمری و  
 آمده کردن آن برای مقابله با شورشهای داخلی، جزو وظایف ژنرال بود.  
 در بیشتر ممالک نیروهای مجهر ویژه مقابله با شورشهای حسابی  
 وجود دارد. مانند مشنال گارد در امریکا و ش. ا. ا. در فرانسه در

رویهایی که معذمات جمهوری اسلامی فراهم می‌شد و محل‌های در حیوانات و سایط نعلیه و بانک و سیمها را اش می‌زدند، ایران تنکهای سنگین و هواپیماهای فاسوم داشت، ولی فاقد نیروی ویژه محهر و بعسم باجه برای مقابله با شورشهای حیوانی بود. پلیس حتی گز شک و سیر و وسایل اولیه مقابله با شورش شهری را نداشت... از مسائل مهم تر، فقدان رهبری کار دان بود. فقط رهبری مورد قبول مردم و صد میه می‌بو یک حکومت قانون را حکم می‌کند خود شاه و بیشتر طرفدارانش در انتظار محدود معجزه ۲۸ مرداد بودند.

مربدهایی دیگر این است که هر دولت رنده‌ای تلاش می‌کند و وضعه در ممانکی که با آنها روابط اقتصادی و سیاسی دارد، اعمال نفوذهایی در جهت منافع و مصالح خودش به عمل بیاورد به طوری که حتی برن به هنگام مبارزات انتخاباتی امریکا برای انتخاب رئیس جمهوری، به نود حقه مبارزات انتخاباتی نامردی که فکر می‌کرد بیشتر به نفع ایران است مستقیم یا غیر مستقیم کمک مالی می‌کرد. اس رو به درباره سبورهایی هم که دوست ایران بودند اعمال می‌شد. با این مراتب ما نمی‌توانسیم چنانچه نامزد مورد علاقه‌مان برنده شد، ادعا کنیم که ما او را سر کار آورده‌ایم. مناسفانه امریکاییها اگر به شخص و یا گروهی حتی بر مسکن مکتب فکری (مانند کمک به گروه طرفداران حقوق بشر) کمک می‌کردند آن چنان مایوق و کرمان در این باره تبلیغ می‌کردند که موجب تعییرات و تفسیرهای بعضاً نامناسب و موهن می‌شد.

و ما روی من جالب‌ترین قسمت نقل قولهای آقای حقیقت سمنی نقل رکاب چهره‌هایی در ایسه والا حضرت اشرف است، زیرا من خودم نو بسده پشت پرده این کتاب هنم ناشر پرمیس هال را می‌پد کردم و چون بگرش انگلیسی برای کتاب من حاصی است، به سفارش من با

حاجم سبب آخر مکانو که در نگارش کتاب مهارت داشت، قرار داد نسیم ده تمام نوشته‌ها درباره ملاقات در فلان رستوران، پرواز محبانه به بهران و دیدار پنهانی با بیگانگانی که خود را بعینة ویسور چرچیل و جان فستر دس معرفی می‌کردند، نوعی مبالغه از جانب این مأمورین است که و لاخصرت اشرف هم که شفته این قبیل تعهیدات بود، از آن استقبال می‌کرد. اگر دعوت نهمایید، هیچ ارتباطی بین اس آمد و شد، پاکت سر سبه و افامت در خانه مجاور سعدآباد، ماسورش مردم در روز ۲۸ مرداد علیه دولت مصدق وجود ندارد.

چون دکتر مصدق فرمان عزل خودش و انصباب تیمسار را هدی ر پنهان کرده بود، برای شکست این باری لازم بود هرچه رودر حقیق به اطلاع ملت ایران و جهانیان رسانیده شود.

ماجرای این قرار بود که پس از اینکه سرهنگ نصیری در سیمه‌سب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان شاه را به خانه دکتر مصدق رسانید و به سرهنگ ممت، رئیس گروه محافظان خانه مصدق داده ممتاز وارد خانه شد و پاکت را به دکتر مصدق تحویل داد. مصدق پاکت را گشود و با خواندن فرمان عرش به شدت ناراحت و عصبی شد. ولی رودر اعصاب خود مسلط شد و روی ورقه کاغذ کوچکی رسیدی به این شرح نوشت: «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دستخط مبارک به این جانب رسید.» او پس از امضای رسید، دستور داد سرهنگ نصیری را بازداشت کنند، و با مدد ۲۵ مرداد را رادیوی بهران اعلامه‌ای پخش کردند که خلاصه آن، پس بود که دستگیر شد شاهی مبارک به کودنای نظامی کرده ولی ب شکست روه و گردید و عوامل کودنا بوقف شدند. به این ترتیب مصدق فرمان عزل خود و فرمان نجس‌وریری را هدی را پنهان کرد. راهدی که حیرت بوقف نصیری را شد، او را امیری بی‌لقاب خوانند و فوری محکم‌گاه



خود را غرض کرد شاه هم در کلاردشت اسب حیر را شد و با شتاب از  
 ارجح به رامسر شتافت تا همراه ملکه ثریا با هواپیما به معداد پرواز  
 کند به بن تربیب چون مردم ایران و جهانداران ماحرا و حقیقت حیران  
 می حیر بودند لازم بود که موضوع عزل مصدق و انتصاب زاهدی  
 به بحسب و برتری به آگاهی همه برسد به اسب منظور، عده ای از پارس  
 زاهدی، من جمله پرویز بارافشار، محصانه نماسدگان مراکز حیرگری  
 بین انمنی رویر و آسوشند پرس و بو نابتد پرس و هرائس پرس و چند س  
 از ارباب خراید ایران را به کوهپایه ای در دامنه های کوه های شمال بهران  
 بردند و در انجا آردشیر زاهدی فتوکی فرمان شاه را بین آنها توزیع کرد  
 چند ساعت بعد تمام دنیا دانستند که مصدق از قبول فرمان شاه سرپیچی  
 کرده است و نخست وزیر جدید و قانونی مرلشکر فصل الله زاهدی است  
 ردیف ۴ نقل قولهای آقای حقیقت سمانی تکیه بر یادداشت قی  
 اسد به عدم است همین نقل قول را که آقای سمانی جزو مدارک محکم  
 ثابت مداخله کرمیت روزولت در جریانات ۲۸ مرداد و سرنگون کردن  
 مصدق به شمار آورده اند، من به عنوان سند دیگری می براف به سرایی و  
 دروغ گویی و خودستایی این مأمور بلوه سرا دانستم و در همین نوشتار  
 شرح داده ام که گزارش این مأمور آن قدر شور و سرنا پا خودستایی و دروغ  
 بود که باعث شکایت انگلیسیها گردید که می گفتند این گزارش باعث  
 آبروریزی هر چه سازمان اطلاعاتی است می شود و به حکم محکمه کتب  
 روزولت را توقیف و جمع آوری کردند. عنوان این مقاله را هم به همین  
 ماست: «حیاط پاناما... و کرمیت روزولت» گذاشتم، زیرا بیچاره  
 روزولت هم مانند حیاط پاناما، چون کاری از دستش بر نمی آمده، ناچار  
 به حیالقی و افسانه سرایی مومل شده است تا از خود قهرمان بسازد  
 اسدانه عدم هم با مطالعه کتاب روزولت از کوره در رفته و نوشته است

مردکۀ پدر سوخته می‌خواهد از خودش قهرمان بسازد و بی بر ماکه خودمان را آن قدر حقیر می‌کنیم که با اسناد ده نوشته‌های چنین دروغگویی، ادعاهای بسیار می‌پذیریم و اب به اسباب تبعیضات می‌بریم و برپا حیرت ملت رشید ایران را در روز ۲۸ مرداد به حساب سنگ‌نگار می‌گذاریم. مطلب بعدی آقای سمنانی استناد به کتاب تاریخ ۲۵ سالهٔ ایران، تألیف سرهنگ علامرضا نجانی است. بار اول است که نام این سرهنگ زنده‌باد را به عنوان مورخ و پژوهشگری می‌شویم که به نظر آقای سمنانی هر چه نوشته مدرک و سند است و مو لای درر نوشته‌هایش نمی‌رود.

چون مطلب بیشتر پیرامون شخصیت تبعیض‌راهدی دور می‌رود، بهتر است فعلاً به این واقعیت اشاره کنم که اساساً اگر سر لشکر فضل‌الله راهدی نمی‌بود، حوزستان استان ایران نمی‌ماند تا بهت آن موضوعی برای سر گفگوهای مامشود به از تاک‌شانی بود و به از با کشتن سر لشکر راهدی و بیج حوزستان است. هم لوسب که امیر مقتدر حوزستان، شیخ حرعلی، دست‌نشاندهٔ انگلیس، را شکست داد و دستگیر کرد و به تهران فرستاد و به بن مرید این استان روحیه کشورمان که داشت امیر بشیق عرب می‌شد به هم وطن پیوست. یادآوری زندگینامهٔ سپهبد راهدی موضوع این مقاله است، ولی چون به نقل از آقای باقر عاقلی نوشته‌ام که گوشه‌های مسی زندگانی ایشان را باشد و به روی کاغذ سلورید، احاره ملحد خواهش کم که آن عینک سیاه بدلیانه را از روی چشم بردارید و با دیدگان سار و بی طرفانه ده نوشته‌های زیر بگردید. به نقل از همین آقای باقر عاقلی، ها ی، منعت به بصیر دیوان، پس از کودتای ۱۲۹۹ درجهٔ سرتیپی گرفت در جنگ با اسماعیل آقامینغو رشادت زیاد نشان داد و بایل به دریافت عالی‌ترین نشان نظامی حوزستان شد و پس از چندی شیخ حرعلی را

دسگیر کرد و به تهران فرستاد. بعد به فرماندهی سپ شغال منصوب گردید و عشایر سرکش گیلان و مازندران را خلع سلاح کرد. اسب از کتاب آقای ابراهیم صفایی، پژوهشگر ایرانی که آن هم در زمان جمهوری اسلامی در تهران چاپ شده است، چند جمله درباره شخصیت زاهدی نعم می‌کم. لابد توجه فرموده‌اند که من بخواستم برای اثبات نظریاتم رصدها کتاب و هزاران گفتار رادیویی و همایش و مقاله مطالبی بیرون بکشم. فقط از همان کتابها که شما اسم برده‌اید، در جهت مثبت و بوسیله‌ی بی‌طرفی، اتحاد صد می‌بسام. صفایی در کتابش می‌نویسد زاهدی مردی مہمن‌خواه و فاطح بود. حوی و حصل یک ارزشی واقعی را داشت. مشکلات سعی هراسد و به استعمال حوادث می‌رفت. در کارهای نظامی و فرماندهی و دیگر مشاغل خود تجربه‌های بسیار آموخته بود. به تربیتی روی و فرانہ اندکی آشنایی داشت.

آقای سمنانی در ادامه نقل قول از کتاب سرهنگ غلامرضا حاجتی می‌نویسد: محمدرضا شاه در مذاکرات روز ۹ خرداد ۱۳۳۲ با هیئت سر، سفير مریکا، در مورد براندازی دولت مصدق و پیشنهاد محسن و بری سر لشکر فضل‌الله زاهدی از سوی امریکا گفته است گمان نمی‌کنم زاهدی سواست از طریق کودتا موفق شود. این اظهارات از آن دیدگاه درست است که زاهدی اهل کودتا بود او می‌خواست با فرمان شاه ایران، در عیاب مجلس و به طور قانونی محسن وزیر شود. زاهدی با محبوسیتی که در رده‌های مختلف ارتش داشت، توانایی کودتا را داشت، ولی خواستار آن نبود. همان طوری که در این نوشتار آمده است، او پس از اینکه با فرمان شاه یعنی بر راه قانونی محسن و بر شد، می‌توانست بازگشت شاه را به تاجیر بیدارد و در این مورد حیلها به او موصه‌هایی می‌کردند. باین همه در بازگرداندن هرچه رود بر شاه بردید نکرد.

در دره نشریه مرد اسبا به مدیریت ابوالحسن صیرفی می‌نویسد و خود اسکه صیرفی اتهاماتی باروا به مصدق و اعضای کابینه‌اش نسبت می‌دهد با این همه هرگز نه مصدق و نه بارانش در صدد توقیف این روزنامه نریامند و حتی مصدق به سرنسب اشرفی گفتمسمار، اگر روزنامه‌ای در بدو صلاح من توقیف کنی، درجه‌هایت را می‌گیرم. راوی این دست پرور خطیبی است که سرناپا خلاف نوشته اسب و با حوش دوری نوشته‌های او را در خاطر ایش به عنوان سند پذیرفته‌اند. واقعیت این است که ابو بحسن صیرفی بدبخت را گرفتند و کسک معصلی زدند و مدتی زندانی شد. توقیف حراند به دستور حکومت نظامی در زمان مصدق مری روزانه بود! حکومتی که حدود ۷۰۰ نفر در زندان نمار شاه‌نحی! در بند کشیده بود، از گرفتاری و زندانی کردن امثال صیرفی ملاحظه نداشت!

در وصلة بین اواخر بر ماه تا ۱۴ آذر ۱۳۳۱، دو بار روزنامه‌ها مورد حمله شد دولت قرار گرفت در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ دفتر روزنامه‌های مخالف دولت، عم از بوده‌ای با غیر بوده‌ای، عارب شدند، که در صور بحلة مذکرت مجلس آن زمان ضبط است. بیست و یک تن از مدیران خبریه غیر توره‌ی به علت بدانش امنیت حانی در مجلس شورا و مسامحصر شدند. دکتر بقایی در باره قانون جدید مطبوعات دولت مصدق گفت من و یون یک ماده کم دارم و آن این است که هر کس روزنامه بنویسد، بلا صبه بر باران می‌شود. قانون امنیت اجتماعی که دولت مصدق در این ۱۳۳۱ به مصوب رسانند و دکتر شایگان و سحابی آن را تنظیم کرده بودند، به دولت اجازه می‌داد هر مخالف و هر کس را که برخلاف مصالح دولت رفتار کند، به بعدگاه بفرستد.

پرور خطیبی که دوق لطفه‌نویسی و شوخ طبعی داشت، در زمان مصدق به فکر افتاد از آب گیل آلود ماهی بگیرد و برای این کار نشریه

هفتگی حاجی ملّا را به راه انداخته، ولی چون به پیچ و خم سیاست آشنایی نداشت، روی جلد یکی از شماره‌ها کاریکاتور شتر جمهوری را کشید و بر آن نوشت شتری که به زودی جلوی در خانه همه خواهد نشد این کاریکاتور که منت بعضی از اطرافیان مصدق را یار می‌کرد، بدراحتی ریادی ایجاد کرد و جلوی خطبی را گرفتند و روزنامه‌اش را هم بستند. پس از حکومت مصدق، خطبی معیر جبهه داد و لطمه‌نویس ر دیو و معدّ ملو بر روی آن شد و از این راه امرار معاش می‌کرد.

و اب در مآثره اظهار نظر خرابد مهم دنیا و شخصتهای سیاسی، اینها به همان اندازه که مطبوعات دنیا از حکومت مصدق ستایش کرده‌اند، به همان مقدار و شاید بیشتر در باره‌اش کاریکاتورهای رستله و مطرب مسمی نوشته‌اند که چون در هر حال مصدق السلطنه بحسب تورییر مملکتمان بود و اگر هم اشباهاتی در زمان او شده از روی سوءنیت بوده است، بهش نوشته‌های ناشایست بیگانگان را کار شایسته‌ای نمی‌دانم. دیگر بسکه اظهار نظر مامندان و مردان سیاسی ما وضع زمان و مکان تعبیر می‌یابد مثلاً آیر بهاور زمانی از اسنالین به عنوان هم‌رزم و متفق تعریف و تمجید می‌نماید و زمان دیگر به نکوهش او می‌پردازد.

صماً فراموش نمراسد که سرلشکر زاهدی در کابینه نجب مصدق، وزیر کشور و یار و یاور و هم‌عینه او برای ملی کردن نعت بود و تمام افسار ملی کردن را نباید فقط به شخص مصدق داد. بسیاری در این راه وی هم‌عینه بوده و به او کمک کردند. برخی نیز پیراموش را اگر چه بودند و بار هم‌ایه‌های ناشی از بی‌اطلاعی صدعه‌های زیاد رندند.

دیگر آنکه نکته بسیار جالب و در عین حال مضحک معافه آوای حریف سمنی، مطلبی است که در پایان معافه و در زیر بن اصفه کرده‌اند. نشان در این و بر نویس می‌نویسند در صحت در همین لحظه مطلبی

بدم آمد، و آنرا که اگر مصدق مطرود جامعه شده و ملت از وی مرده بود و در عوض تیمسار راهدی خدشگزار و فهران ملی به شمار می‌رفت، چرا نه هنگام شورش همگانی مردم در سال ۵۷ جهت سرنگونی حکومت، شهبه ربامهر جهت خواناندن حش اعتراض امیر ملت، دست سر به سوی پیران مصدق، زلمه‌یادان دکتر صدیقی، دکتر سنجابی و دکتر شاپور بحیار دراز کرد؟ آقای عربی، کجای دنیا شیده‌اید و با دیده‌ی بد که آتش‌افروز را برای خاموش کردن آتش دعوت کنند؟ خوب می‌دانید که آن رویاها حبه ملی همدست انقلابیون اسلامی و آتش‌پیار معرکه بود مگر آقای مسیحانی به پاریس شناخت تا با امام بیعت کنند؟ مگر او نبود که در برج‌خانه حکومت انقلابی شد؟ شاپور بختار را نارانش طرد کردند و بهاش گذشتند آنها با قبول مسئولیت از سوی دکتر صدیقی میر مخالف بودند هیچ‌گونه حرکت مثبت برای خواناندن شورش در برنامه آنها نبود برعکس، شترشان با خوش‌باوری مستظر بودند از آب گیل آلود ماهی بگیرند به همین جهت هم آب را گیل آلودتر می‌کردند.

آنکه با کمال بی‌طرفی و به دور از احساسات و نظریات شخصی و فقط برای سعادت خوانندگان که در جستجوی واقعینها می‌باشد، به نقل اظهار نظرهای دو تن از بزرگ‌ترین کارشناسان امور نفتی مملکت‌مان که هر دو مورد احترام و قبول محافل بین‌المللی نفتی هستند و خوشحانه هنوز هر دو در قید حیات می‌باشد می‌پردازم.

ظهر نظر محبت از آقای دکتر پرویز مناست که در شماره پاییز ۱۳۷۸ مجله مهرگان چاپ شده است دکتر مناست پس از تشریح هدفهای اساسی ملی کرد بهت می‌نویسد در دوران حکومت مصدق در مراحل مختلف، همت پشهاد جهت حل بحران نفت به دولت ایران داده شد. پرویز مناست پس از شرح چگونگی پیشهادهای اول تا ششم، می‌نویسد دکتر مصدق در

د آنها دحق بود و اما پیشهاد همهم که پیشهاد مشترک تروم چرچیل بود، تمام آزمائشها و هدفهای انسانی ملی کردند را تأمین می کرد و دس پیشهاد که نتیجه تلقین مساوران بی اطلاع بود، فرصت بی نظیر خلائی دس دس مصدق خارج کرد ما محتوی بی که وی آن روز داشت اگر این پیشهاد را پذیرفته بود و بر اساس آن قرارداد می امضا می کرد، مسیر تاریخ و سربوشت ساسی و اقتصادی و اجتماعی ایران به کلی تغییر می کرد دس مصدق می ماند و به سرانجام و شکستگی و سقوط بی افتاد پرویز عیسا اصابه می کرد مصدق و اطرافیان وی در اتحاد تصمیمات خود بیشتر هر چهره به موقع ساسی و محوشت شخصی خود در میان مردم موحه داشت و می پرسیدند که متهم به سازش با شرک نباشد، حال آنکه وطیعه و جدائی رئیس دولت آن است که در تصمیمات و عملکردها خود بیش از هر ملاحظه شخصی، آینده مملکت و مصالح کلی و دربردارنده و کشور را در نظر بگیرد و دس آخربین پیشهاد تروم چرچیل باعث گردید که به تنها شخص مصدق و شاه در مهابت شکست بخورند، بلکه ملت ایران بریده اصلی این افسانه فاحش شد که هنوز گرفتار عواقب و حیم است

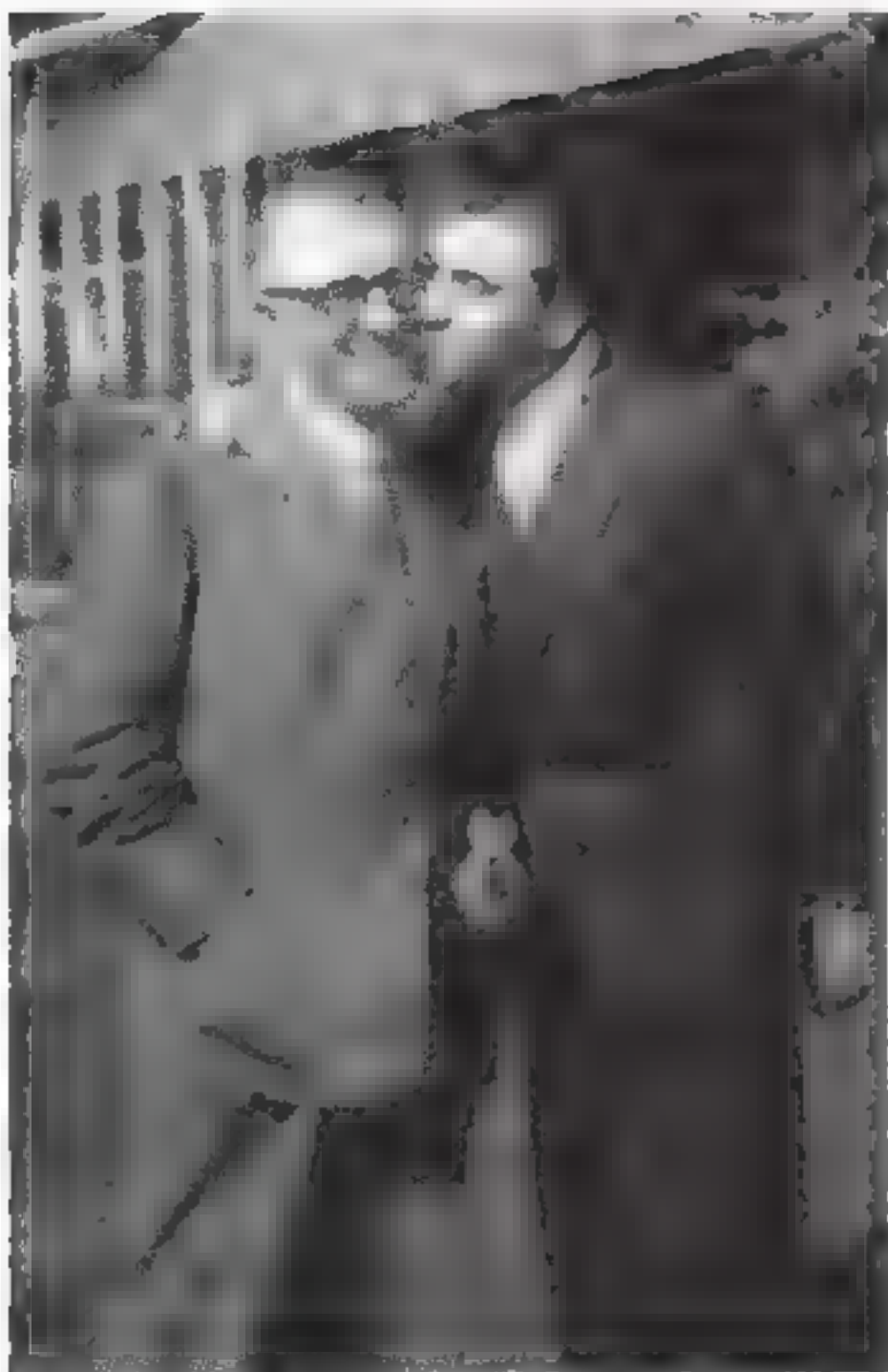
بچه شخص دیگر مصدق را تبرئه می نماید این است که سوءعتد بد شب و ان چنان در گرداب و بوفان ملی کردند غوطه ور و گرفتار شده بود که رشته مورد دستش خارج شده و به دست اطرافیان افتاده بود که در چک ترین اطلاع دفعی از اقتصاد نعب و واقعات مربوط به نعب نداشته اند آنها گمان می کردند اگر شیر لوله نعب را بسند، دست به راستی می اند، در حالی که این طور نبود

دو دس و حانی، یکی دیگر از کارشناسان برجسته امور نعب که منبور نعبو دیگر مصدق بود، به نوبه خود در پیشهاد مشترک چرچیل - تروم



اردشیر در کنار پدرش، شهید فضل الله زاهدی





اودشیر زاهدی در کنار پدر

اشبه و حش دانسته و در نوشته‌هایش از این نیت اظهار تأسف معموله است وی می‌گوید مصدق ابتدا آمادگی پذیرفتن این پیشنهاد بود، مگر بعداً اظهار انان نظر او را مغیر دادند.

حالا خبره فرماید که علاوه بر اشتباه فاحش دولت مصدق که در تصور بلامه آن اشاره شد و موجب گردید ملت ایران بازنده اصلی این اشتباه بشود، چگونگی تریلیومها دلار ضرر و زیان را که در زمان دولت مصدق و در جریان ملی کردن نفت به ایران رسید، از زیان یکی دیگر از کارشناسان امور نفت که صمیماً خورشاوند بر دیک شادروان مصدق است بیان کنم. این کارشناس موجه فرمانه‌های ماسان است وی از کارشناسان درجه یک نفت و مورد قبول و احترام محافل معنی جهان است کتاب او به نگین سی‌ذیر عنوان خون و نفت را یکی از معروف‌ترین مؤلفات تشا. ای. امریکا، یعنی رندم هاوس نیویورک چاپ و تجدید چاپ کرده است. پیر و انتشار این کتاب، دانشگاهها و محافل و باشگاههای علاقه‌مند به مسائل بین‌المللی و نفت، دعوت‌های متعددی از موجه فرمانه‌های ماسان برای سخنرانی به عمل آوردند که وی بیشتر آنها را قبول کرد و با توجه به اینکه سخنران مقدری است، همایش جالبی ترتیب داد و به سؤالات محفل پاسخ داد افسوس که این قبیل مساعدات و کارشناسی باید و طور دور و نواره چهار گوشه جهان باشند. ایشان صحن گفتگویی با نویسنده این مظهر، مطالب جالبی بیان کردند که خلاصه‌اش به قرار زیر است

در قرارداد داریسی و قرارداد ۱۳۱۲ قسمتهایی هست که متأسفانه کمتر کسی به بها توجه کرده و به اهمیت اینها پی برده است. در فصل بهم قرارداد داریسی آمده است دولت علیه ایران به صاحب امتیاز اجازه می‌دهد که یک یا چند شرکت برای بهره‌برداری از این امتیاز تأسیس نماید این شرکت با

شرکت به تمام حقوق صاحب امتیاز را دلرا خواهند بود ولی از طرف دیگر به تمام تعهدات و مسئولتهای صاحب اعتبار را نیز به عهده بگیرند. همچنین در قرارداد ذکر شده است در ایجاد هر شرکتی، صاحب امتیاز باید در سه ماه توسط کمیسر به دولت ایران اطلاع بدهد.

باید دانست شرکت نفت داریسی از زوری که دولت انگلیس جانشین او شد، دیگر آن شرکت سابق بود و پایه پول مکی از کارشناسان انگلیسی در یکی از گراشهایش در آن زمان. دولت ایران ناگهان خود را به جای طرف بودن با یک آدم عادی و یا شرکت تجاری ای مساعد، با دولتی معظم و قدرتمند روبرو یافت. امپراتوری انگلیس که جانشین داریسی شده بود، به ایران پشتیبانی مهمی داد و آشکارا دست به حمایتی و نفوذ در محاسبات میزد و از مادرشی به زمان ایران گریزان بود و دولت ایران هم حریف مغالنه و اعتراض و استغای حقوق خود را نمی کرد پس از جنگ بین روسی و تور، دولت ایران به کمیسر خود در لندن دستور داد که با دولت و شرکت نفت وارد مذاکره شود.

میرزا عیسی خان فیض، کمیسر نفت ایران در لندن، به عنوان مشور دولت ایران و مأمور مذاکره با شرکت نفت در مورد احتیالات فیما بین می نشست.

۱ دولت ایران هرگز در نظر نداشت هدف قرارداد را تعدیل کند و بفرش دهد. ۲ باید خاطر نشان گردد که عمده دعای ایران مربوط به این است که شرکت نفت حاضر نیست دولت ایران را در منافع شرکتهای تسعه سهم کند و این رویه غیرقابل قبول است و دولت ایران خود را موظف می داند توجه معاملات انگلیسی را به این امر جلب نماید.

برای ایران، شرکت در منافع شرکتهای تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس حائز اهمیت بسیار بود و به همین سبب هم در قرارداد گسجانبه

شد. ولی شرکت نفت که از اهمیت فوق‌العاده این موضوع آگاهی داشت، ر  
همان اعر کار برای کنار گذاشتن و به دست فراموشی سپردن این ماده ا  
قرار داد دست به کار شد و از پرداخت منافع شرکتهای تابعه به ایران شانه  
حالی کرد و ادعا نمود که شرکتهای تابعه از شرکت مادر جدا می‌سند  
با گفتمنه همانند که در یکی از یادداشت‌های دکتر مصدق، دعای دولت ایران  
در مورد شرکتهای تابعه مطرح شده است، اما متأسفانه بعداً در هماهوی  
معی کردن پسگری شد و اصل فدای فرغ گردید.

با توجه به گزارش میرزا عسی خان قصب، دو امر برای دولت ایران  
اساسی بود یکی عدم تعدید قرارداد و دیگری حق استفاده ایران از منافع  
شرکتهای تابعه شرکت نفت ایران و انگلیس

در قرارداد ۱۳۱۲ ملت امپایر تعدید شد ولی وضع قسمت دوم یعنی  
سهم یوس ایران در منافع شرکتهای تابعه، به طور روشن و واضح ذکر  
نگردید فقط چشمی کنجکاو می‌توانست آن را در درون الفط فرارد  
سازد و به اصطلاح مور را از مات بیرون نکشد. بوضوح اینکه هر چند در  
مس قرارداد اصارهای به بهره‌برداری از منافع شرکتهای تابعه نشده است  
در سطر دوم معدمه قرارداد، در تعریف شرکت نفت انگلیس و ایران مده  
است شرکت نفت انگلیس و ایران یعنی شرکت محدود نفت انگلیس و  
ایران و تمام شرکتهای تابعه آن. اگر دولت ایران این تعریف را بوسه وکیل  
میرا حتی به محاکم انگلیس می‌برد، به حمایت ایران در مشارکت در منافع  
شرکتهای تابعه رأی می‌دادند این کاری است که گل‌سگیان، معروف به ادی  
۵۵ درصد، در موارد اختلاف با شرکتهای انگلیسی می‌کرد و در محاکم  
انگلیس رأی مساعد می‌گرفت. گل‌سگیان سمب مشاور امور اقتصادی  
مهرت ایران در لندن را داشت، ولی در زمان دولت مصدق با شرکت  
کردند و به توصیه‌هایش گوش می‌دادند مسئله شرکتهای تابعه به دولت عوم

حساب یک شاهی ستار بیست تریلیونها دلار مطرح است. شرکتهای تابعه بش از ۶۰ شرکت هستند که از آن میان باید ۴۷ درصد شراکت در نفت عراق و ۵۰ درصد شراکت در نفت کویت را سام برد، به اضافه شرکتهای متعدد شیمیایی و پتروشیمی و پالایشگاهها در سرتاسر دبی و ناوگان بندرهای نفت و شبکه عظیم توزیع نفت در اقصای نقاط دنیا

دولت ایران میبایست قبل از ملی کردن، و یا به موازات آن، دعاوی خود را بر تمام شرکتهای تابعه مطرح می کرد و از محاکم صالحه رأی می گرفت. متأسفانه هیچ یک از این کارها نشد. من (یعنی مهندس موجهی) در مابین مایان برای حفظ منافع ایران در شرکتهای تابعه، فلان ملی شدن با شخص دکتر مصدق، که پسر عملم است، مذاکره کردم، ولی تا اتمام تأسیس موجه شدیم که در توفان و هیجان ملی کردن عرق است و تدکرات مرا حمل بر این می کرد که با ملی کردن مخالفت دلم، در صورتی که این طور نبود. مصدق هنگامی متوجه اهمیت موضوع شد که دیگر دیر شده بود و شش ماه از دستش در رفته بود. دولت انگلستان سی سال تمام تلاش می کرد شرکتهای تابعه را از شرک مادر جدا شمارد و سهم ایران را در در منافع عظیم این شرکتها بالا بکشد و ایران را محروم کند.

اس حواسته انگلیسها سرانجام در زمان دکتر مصدق به خاطر عجزه در منی کردن و بی اطلاعی اطرافیان ایشان تحقق یافت و دولت انگلیس برنده برگ شد و دست ایران را از بهرمنندی در منافع شرکتهای تابعه کوتاه کرد. در واقع ملی کردن شامل تشکیلات شرکت نفت ایران و انگلیس (بریتیش پترولیوم) در درون مرزهای ایران می شد و شرکتهای تابعه را که خارج از قلمرو دولت ایران بودند در بر نمی گرفت. به همین سبب همان طوری که گفتم، دولت میبایست به موازات و یا قبل از ملی کردن، دعاوی خود را بر شرکتهای تابعه مطرح کرده، از طریق محاکم صالحه پیگیری می نمود این

اصلی اساسی است که دادوستدهای مهم بازرگانی و اقتصادی، از آخر فروشی گرفته تا فروش مکتولوژی پیشرفته و نفت، با هوچیگری پیش می‌رود. مأسفانه هنوز که هنوز است، بعضی ماب موس به هوچیگری و شعارهای بیهوده، ملت و مملکت را از تریبونهای دلار درآمد محروم می‌نمایند.

در همین ماه، هوچیگری باعث شد که شرکت‌های نفتی تصمیم بگیرند لوله‌های حمل گاز و نفت منابع قرقاسان و ترکمنستان و دریای خزر را به جای آنکه از طسعی‌ترین و لرزان‌ترین مسیر، یعنی ایران بگذرانند، از گرختان به مرز ترکیه و از آنجا از داخل ترکیه به بندر حی‌هان در مدیترانه برسانند. به این ترتیب کلاه ایران پس معرکه مانند فرمانفرمایان باکسید می‌کند. این مطالب ممکن است برای بعضیها خوشایند نباشد، ولی حصرم این حقایق را در محاکم صالحه ثابت کنم من از پسر عمه‌ام، دکتر مصدق، در موقعی که هنوز زندانی محبوسیش نشد، بود کارهای بزرگ دیده بودم، و ر حمفه گذرانیدن قانون منع اعطای امتیاز نفت، ملامتی که جنگ جهانی ادامه داشت و ایران در اشغال نیروهای بیگانه بود، که خدمت و قدامتی بزرگ به شمار می‌رود. یک روز هم دکتر مصدق ضمن صحبت، موضوعی را به من گفت که فوق العاده معنی‌دار بود، و آن آنکه گفت من با دادن امتیاز نفت به خارجیها مخالف نیستم، ولی انگلیس و امریکا بیایند در شمع ایران امیر بگیرند و شورویها در جنوب، مأسفانه در اواخر، در توران ملی کردن، عده‌ای هوچی بی‌اطلاع از امور نفت دور مصدق جمع شدند و با آنچنین گرفتار محمضه کردند که نمی‌دانست چگونه این گیره را بگذارد از طرف دیگر، مصدق مسیر و زندانی و جهت ملی و محرومیت سده و در هر قدامتی که به این وجهه ریان برساند گیران بود، در حالی که در بعضی موارد رؤسای ممالک باید مافع شخصی را فدای مصالح ملی

سماند کاری که قوام السلطنه کرد و مقام و منافع خودش را نزدی مصالح  
عمده کشور نمود

صحن گفتگو، به آقای فرمانفرمایان گفتم بعضیها عقیده دارند دکتر  
مصدق در چنان سرآشویی افتاده بود که گمان می‌رفت به پرتگه حرب بوده  
ببهد و به سرنوشی نظیر پایان کار مازلو بیک در چکسلواکی دچار گردد  
وی در حالی که با حرکت سر تصدیق می‌کرد گفت هرچه در زندگی و  
خدمات تیمسار زاهدی مطالعه می‌کنم، بیشتر به ایشان ارادت می‌ورزم.  
افسوس که آنچه تا به حال درباره این مرد بزرگ نوشته‌اند، حق این مرد  
و حق برکت را چنانکه باید و شاید به جا نیاورده است وی پاک رس و  
پاک رفت و روائش شاد باد

در زمان حکومت مناسفانه کوتاه زاهدی، اقدامات بنیادین مهمی انجام  
گرفت که کمتر به آن اشاره می‌شود. از جمله در همین مدت کوتاه با ایجاد  
لوله‌های نفت و سامان دادن به کار توزیع نفت، این ماده حیاتی برای اقتصاد  
کشور را به همه جای ایران رسانید و این کار پایه و اساس پیشرفت صنایع  
در ایران گردید. طرح کشیدن لوله‌گاز به شوروی که در آن هنگام بر کارهای  
بزرگ دنیا به شمار می‌رفت، در زمان سپهد زاهدی آغاز گردید.

مساوت درباره شخصیه‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی، باید به دور از  
احساسات و در کمال بی‌طرفی و با آگاهی از مسائل و واقعیتها باشد.  
داورهای درست و یابادرست و بوشنارها و گمنارها در این باره در ایجاد  
فکر عمومی مؤثر است اگر داور بی‌ما واقع‌بینانه باشد، افکار عمومی  
در جهت خلاف هدایت می‌کند و سرنوش مملکت را در مسیری قرار  
می‌دهد که پایان آن پرتگاه است. فراموش نکنم که در ماههای حرم  
سلطنت پهلوی، در اثر داورهای نادرست، آن چنان جهشی به فکر

عمومی دادیم که میبایونها هر برای روی کار آوردن جمهوری اسلامی  
 بظاهر ب می کردند و نقش امام خمینی را روی کرة ماه می دیدند.  
 به خاطر داشته باشید متناهی مصالحه امیز و باوصرابی در بة دکتر  
 مصدق و به هر کسی دیگر، و ادعای اینکه آنها اسطوره شجاع، خورشید  
 سبیت محکم تر از کوه، ژرف تر از دریا، سوزان تر از آتش و ناسده سدره  
 سمان، صحیفه آزادی و گرمی بخش جان و روان می پلشتند گرامه ست  
 خاطرۀ آنها نیست، بلکه در این جهان واقعیات و خردگرایی و پیشرفت  
 دانش، موجب می گردد که دنیا به ما بخندد به همین ترتیب بکوهش  
 بسجده و باحذر دانه کسانی که با ما همه مکر بیستند کار اسبهای  
 خود مشر و دانش گیر اسب و ما را در انتظار جهاتان حوا و کوچک  
 می نماید. حرف ژنرال دوگل یادتان برود: یاوه گویی کشیده است؛ کاری  
 نکند که دنیا به ما بخندد.



## مناسبات ایران و آمریکا نمی‌تواند ناجور بماند...

● جهان نمی‌تواند ایران را نادیده بگیرد...

### مصاحبه سیاوش آذری با اردشیر زاهدی پیش از انقلاب

در بی‌چند وقت که فرصت دلمار و گفتگو با آقای اردشیر زاهدی دست داده، چاپ مصاحبه‌های به‌عمل آمده با ایشان در مجله پارتاپ گسترده‌ای داشته است. دو دلیل عمده آن یکی موقعیت و موضع سیاسی و اجتماعی اردشیر زاهدی به‌عنوان دوست نزدیک شاه سابق ایران، سفیر ایران در انگلیس، وزیر امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکاست، و دیگری علاقه و توجه فزاینده مردم به رویکردهای معاصر ایران، تاریخ کشورش، و حوادثی است که پیش از دگرگونی اوضاع در کشور روی داده. به‌اس‌حاضر، وسایل ارتباط جمعی بین‌المللی نیز به‌طور کلی چنین علاقه و نوجهی را مبسوط داشته‌اند. ما در شماره‌های اخیر راه زندگی مصاحبه‌بندی روی گزارشگر امریکایی، و همچنین مصاحبه‌بی‌بی‌سی را با آقای اردشیر زاهدی به‌نظر شما رساندیم که مورد توجه قریب‌الوقار قرار گرفت...

نقطه عطف در تاریخ معاصر ایران، تغییر رئیس‌جمهوری امریک و روی

کار آمدن دولت جیمی کارتر بود که با انقلاب اسلامی ایران تقارن داشت در اعراس جریان سیایش افری، همکار مطبوعاتی و رادیویی ما در واشینگتن، با اردشیر زاهدی که عهده‌دار مقام سفارت ایران در آمریکا بود، مصاحبه‌ای به‌همل آورده بود که چون نمودار زمان حساسی از تاریخ معاصر ایران است، متن آن، برگرفته از نوار، در اینجا به نظر تان می‌رسد.

● ما توجه به چگونگی برگزینی انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا و انتخاب جیمی کارتر به‌عنوان رئیس‌جمهوری جدید این کشور، ممکن است چشم‌انداز روابط آینده ایران و آمریکا را ترمیم بفرماید؟

آلتنه به‌کمال میل همان‌طور که می‌دانید، روابط ایران و آمریکا هیچ‌وقت به‌خوبی‌امروز نبوده و فکر می‌کنم که اگر بدانیم دلایلش چیست، به‌خوبی درک می‌کنیم این روابط در آتی چگونه خواهد بود. نزدیک‌دارم روابط مادر آینده اگر بهتر شود، بدتر نخواهد شد. اگر خوب بر وجه‌کسب می‌سید مطالبی که چه رئیس‌جمهور فورد و چه آقای کرامر، رئیس‌جمهوری متعجب، در حرمان مبارزات انتخاباتی مطرح می‌کردند، بیشتر در برهه‌شخصیت‌علیه‌حصر بود و چنانچه‌نگاهی به‌جهان‌امروز بیند ریم و از ژاپن تا اروپای غربی را در نظر بگیریم، تنها فردی که می‌سیم هم به قدرت صحبت می‌کند، هم با تجربه است و هم شخصیت جهانی دارد پادشاه خودمان است، و من به‌راستی در صحنه بین‌المللی عبرت‌ار علیه‌حصر کس دیگری را نمی‌بینم که واجد چنین خصوصیتی باشد و صحنه‌سازی و اقتصادی ژاپن، این کشور بلندآوازه را سند به‌خصوص گرفتار بهایی را که در چند ماه اخیر داشته... به اروپا بگیریم یک‌یک کشورهایی که منطقه را در نظر بگیریم که گرفتار بهایی‌سازی و درگیر بهایی اقتصادی داشته‌اند در آن مناطق با رئیس‌جمهوری با محوریت

گرماریهایی پیدا کرده‌اند یا دولتها پی در پی حمله‌ها شده‌اند، و هر دولتی که سر کار بوده، بارشهای مارا حتی رویه‌رو شده است.

موضوع دیگر، موقعیت سیاسی و سوق‌الجیشی ایران است که خوشحانه، حدارا شکر، بحث رهبرهای شاهنشاه، امروز ما مقام بالایی در جهت پیدا کردیم. از لحاظ سوق‌الجیشی، اهمیت ایران مندر پیش اشکر گردیده ایران شاید بعد از چین، دومین کشور عمده در رابطه با همسایه شمالی است. ایران با روسیه حدود ۲۰۰۰ کیلومتر سرحد دارد. امروز ایران تنها کشوری است که در گروه آپیک نقش رهبری و رهبری سائر عصاره عهده دارد. در مورد صلح حاور میانه، دیده‌ایم که پیش‌سپای اعلیحضرت گام به گام ایستاده... و البته هنوز برای پاره‌ی ر جهانبان روشن نیست که اعلیحضرت چه نقش محرمانه‌ای در زمینه حفظ صلح جهانی و برقراری آرامش و آشتی در حاور میانه ایفا فرموده است.

از نظر اقتصادی می‌بینیم زاین مجبور است بیش از ۹۵ درصد نیروی سوخت مورد نیاز خود را از طریق حلیج فارس تأمین کند. اگر به کشورهای اروپایی، چه عربی و چه شرقی نگاه کنیم، می‌بینیم ۷۵ درصد انرژی مورد نیاز خود را که از نفت تأمین می‌شود، باز هم از طریق حلیج فارس باید در اختیار بگیرند. حتی خود امریکا که چند سال پیش معتقد بود تا ۱۹۸۰ نیاز به نفت خارج نخواهند داشت، از روز اعلام پس موضوع بین ۱۰ تا ۱۵ درصد نفت وارداتی از خارج داشته که تا ۴۰ درصد هم رسیده است. بنابراین وجود ایران قوی، چه از لحاظ نظامی، چه سیاسی و چه اقتصادی، برای صلح دنیا، برای پایداری دنیا اهمیت دارد. می‌بینیم که وضع ما نسبت به گذشته تغییر کرده است. ما متحد امریکا هستیم و از لحاظ حفظ منافع مشترک با گزیریم با هم همکاری داشته باشیم. دنیای آزاد، به خاطر منافع مشترک هم که شعله نسبت به ایران علاقه‌مندی و احترام

شدن می دهد به گذشته که نگاه می کنم، می بینم به سبب روشهای عاقلانه  
اعلیحضرت، ایران مشمول تحریم نفت نشد. اعلیحضرت فرمودند که  
نفت برای مردم مثل نان و آب است و نمی توان مردم را از آن محروم کرد  
و این احترام جهانیان را نسبت به ایران و اعلیحضرت بیشتر کرده است.  
حسینی موضوعها و موارد دیگر هست که می توان شرح داد، ما  
همی خواهم و قساک را بگیرم. می دانیم که به قول معروف گهنی زیاد است،  
اما به اختصار اشارهای می کنم.

در نظر سیاسی، دو نگاهی به گذشته می بینم چه وضعی وجود  
داشت. اولاً آن زمانی که رورولت در جریان جنگ جهانی دوم به ایران آمد،  
و با وجود برقراری جنگ، پادشاه ما به دیدن او رفت. ایران بیش از پیش  
مورد توجه قرار گرفت. رورولت و سایر سران متفق احترام زیادی  
به شاه داشتند و ایران را بل پیروری خطاب کردند. در زمان ترومن و  
بعد برنهور، سپس جانسون، کندی، نیکسون و فورد، ما با احزاب آمریکا  
سروکار داشتیم. براسمان فرقی نمی کرد که رئیس جمهوری سرگریده  
دمکرات باشد یا جمهور مخواه. با دولتی به نام ایالات متحد آمریکا سروکار  
داشتیم. بنابراین، وقتی به گذشته و نقش ایران نگاه کنیم، به این نتیجه  
می رسیم که موحسانی غیر از اینکه روابط بهتر شود وجود ندارد کسانی که  
با روی کار آمدن رئیس جمهوری جدید، آقای کلر، عهده دار امور  
خواهند شد، برخی به خاطر همکاری با دولتهای گذشته آمریکا، مانند  
جانسون یا کندی، دارای تجربیاتی هستند خود رئیس جمهوری مردم  
بهاوشی است و می داند دوستان آمریکا چه کسانی و چه کشورهایی  
هستند. آمریکا اصولاً کشور مستقلی است و از لحاظ قدرت می توان آن را  
بر درگترین کشور دنیا به شمار آورد دارای قدرت اتمی است. اقتصاد  
گسترده و نیرومندی دارد و به خاطر موقعیتی که دارد، احساس می کند

در ای چه مسئولی در مقابل دنیا، کشورها و مردم جهان است کشور  
 بزرگ نمی تواند بزرگ باقی بماند، مگر اینکه مسئول خود را احساس  
 کند خوشحانه اینها این را می فهمند و این احساس را هم دلاور آنچه  
 مهم است و باید آن را در نظر داشت اینکه در امریکا معمولاً وقتی یک  
 حزب می رود و حزب دیگری می آید، مأموران دولت به اضافه از تشییع، که  
 در حدود ۳/۵ تا ۳/۶ میلیون نفر را تشکیل می دهند، وضع خاصی پیدا  
 می کند از این عده در حدود ۳۵۰ هزار نفر در واشینگتن، مرکز حکومت  
 امریکا، و بقیه در سایر نقاط هستند که برای دولت مرکزی امریکا کار  
 می کنند. در این در حدود ۳۵۰ هزار نفر، تعدادی در سطح بالای دولت  
 هستند، در زیر گرفته نامعلمان درجه یک و دو، مدیرکها و رؤسای  
 سازمانهای مستقل دولتی که با تعبیر حزب حاکم معمولاً عوض می شوند  
 اینها مأموران سیاسی هستند که با تعبیر حزب حاکم جابه جا می شوند. عده  
 آنان شاید سه تا چهار هزار نفر باشد البته باید انتظار داشت که این سه  
 چهار هزار نفر یک شبه بروند و سه چهار هزار نفر دیگر حاشان را بگیرند  
 اما بقیه کارمندان و ارشاد به کار خود ادامه می دهند از آنجا که ما  
 هیچ وقت در رابطه با دستگاه قانونگذاری، چه کنگره و چه سنا، توجه  
 نداشته ایم که به کدام حزب بعلق دارد، می ما وجود مغیر رئیس جمهوری  
 جمهور بخواه به رئیس جمهوری دموکرات، به آنه خوش بین هستیم

### ایران و اسلحه آمریکا

● حلی متشکر از توضیحاتی که بیان فرمودید. همان طور که اطلاع دارید،  
 در جریان مبارزات انتخاباتی، جیمی کارتر، رئیس جمهوری منتخب امریکا،  
 مسئله فروش اسلحه به ایران را مطرح کرد تصور می کنید ایران در آینده هم  
 سارهای تسلیحاتی خود را از امریکا تأمین کند؟

اولاً بوجه داشته باشید که در جریان مبارزات انتخاباتی، خیلی صحبتهای می شود که نه کلی با بعد از انتخابات فرق دارد. چون افرادی که در انتخابات شرکت می کنند مسئولیتی ندارند و در هر ابالتی با بوجه نه افکار هائی آن محل سخنانی می گویند، ریرا هر رأیی برای آنها ارزش دارد دوم آنکه بران کشور اراد و مستقلی است و از هر نقطه ای که دلش بخواهد می تواند وسایلی را که برای دفاع خود لازم دارد دریافت کند البته چون آمریکا در تکنولوژی خوبی است و در گذشته هم به ما کمک کرده و دوست و متحد ما بوده، ترجیح می دهیم وسایل دفاعی مورد نیاز را از آن کشور تأمین کنیم. البته، همان طور که در مصاحبه با پاره ای از وسایل ارتباط جمعی در چند روز اخیر گفتم، روابط ما مانند خسانان دو طرفه است. من کسی را نمی کشم. وسایل مورد نیاز را هم نقد می خریدم.

● آقای اردشیر زاهدی در دنباله مطالب خود یادآور شدند کشوری مثل اسرائیل، در آن منطقه برای حفظ امنیت منطقه از آمریکا کمک نظامی دریافت می کند، اما ایران اسلحه مورد نیازش را نقد می خرد و حضورش در حفظ امنیت منطقه مؤثر است، و در این صورت بعید است که مسئله ی در این زمینه پیش آید.

### دانشجویان ایرانی

● حباب آقای سفیر، ممکن است بفرمایید چه تعداد دانشجوی ایرانی در آمریکا سرگرم تحصیل هستند؟ آیا هشداری را برای پدران و مادران در مورد فرستادن فرزندان به آمریکا ضروری می دانید؟ منظورم این است که با دانش چه مدرکی و چه شرایطی فرزندان ایرانی باید به آمریکا بیایند؟

به طوری که اطلاع دارید، وقتی من به اینجا آمدم، برای ایجاد تسهیلات در کار دانشجویان با آئی بی ام شانی همه آنها را جمع آورده کردیم. البته

همکار هم مثل کاظمیان تمام این نوع رحمت را می‌کشند اما اعتبار آن به من می‌دهند. سعی کردیم که با دانشجویان نوعی گفت‌وگو داشته باشیم بدانیم درویشان و مشکلشان چیست با به آماري که جمع و ی شده، اسبک در حدود ۱۸۷۵۰ دانشجوی ایرانی در آمریکا سرگرم تحصیل هستند به اضافه دو سه هزار نفر دیگر که برای رشته‌های تخصصی و دوره‌های شش ماهه و یک ساله آمده‌اند و غیر نظامی یا نظامی هستند، عده‌ای دیگر هم هستند که با سفارت تماسی ندارند آنهايي که با پدر و مادرشان آمده‌اند و دوره تحصیلات دبیرستانی را می‌گذرانند مورد مشکلات دانشجویان، در درجه اول توجه به این نکته است که دانشجویان باید تمام وقت درس بخوانند و اوقاتشان را تلف نکنند در غیر این صورت باید پس به کارهایی از قبل ظرف‌شویی بدهند تازه امکان دارد که از طرف اداره مهاجرت مشکلاتی برای آنها ایجاد شود به اعتقاد من بهتر است که داوطلبان تحصیلی، دیپلم خود را در ایران بگیرند تا وقتی با محیطی متفاوت با محیط زندگی‌ای که داشته‌اند برخورد می‌کنند، جای برخورد و توبه خود را با محیط تطبیق بدهند مثلاً بعد از زبان است اگر کسی به کشوری برای تحصیل برود و زبان آن کشور را نداند، مادر مشکل اساسی روی می‌شود نمی‌تواند با افراد آن کشور تماس بگیرد و ورود به دانشگاه و درس خواندن و درک مطالب استادان هم برایش دشوار می‌شود دوری از بستگان، دوستان و وطن نیز به اندازه خود مشکلات روحی ایجاد می‌کند چنانچه ناوانی در فهم مطالب هم در کار باشد مرید بر علت می‌شود و آثار روحی ناگوار بر جای می‌گذارد گذشته را پس، موضوع مهم تحصیل در رشته‌ای است که به درد بخورد اگر کسی در رشته‌ای درس بخواند و بعد در رشته دیگر به کار بپردازد، وقت و پول خود را تلف کرده است. پسران و مادران هم باید بدانند هر مستأدنی بچه‌ها را خارج

به فون معروف برای راحب شدن از شر آنها نیست، بلکه برای امور شر دیدن و بعد بازگشت به کشور و خدمت به آنجاست با پدید آمدن وسایل نقیبه سریع و کوتاه شدن فاصله و امکان سفر با ۱۲، ۱۴ ساعت پرواز به ایران، بچه‌هایی که در آمریکا درس می‌خوانند باید امکان ایس‌ر داشته باشند که به وطن بازگردند و پیوندهای فکری و عاطفی خود را حفظ کنند پدرها و مادرها هم باید امکان سفر به خارج را داشته باشند که از نزدیک مر فعالیت تحصیلی فرزندان خود نظارت کنند و پیوندهای عاطفی را سوار نگاه دارند.

### شناساندن پشرفتها...

● آیا برنامه‌های خاصی برای شناساندن پشرفتهای ایران به دانشجویان ایرانی خارج از کشور وجود دارد؟

فیلماها و شریاتی را که از ایران می‌رسد در اختیار دانشجویان می‌گذاریم. البته بهر است شریاتی به خارج فرستاده شود که ب حال و هوای خارج از کشور سازگاری داشته باشد و به درد دانشجویان بخورد ما از نزدیک با دانشجویان برخورد داریم و سعی می‌کنیم با مشکلات و دشواریها و حواسنهای آنها هرچه بیشتر آشنا شویم و گاهی از بهر کسب اینها فرزندان ایران و ایندیسارند و روری باید حای من و شما بگیرند. مهم‌ترین مشکل که باید بار به ان اشاره کرد، همان مداسستن ران است که مانع ورود به دانشگاههای خوب می‌شود. وقتی دو طلب تحصیل بتواند وارد دانشگاه خوب بشود، وقت خود را تلف می‌کند و پدر و مادرش را هم به گمراهی می‌کشاند. در نتیجه، این نوع دانشجویان به حای اسکه به دریافت لسانس و دکترای نابل شوند، خود را به گونه‌ای سرگرم می‌سازند و حجاب می‌کشند که به پدر و مادرشان بگویند شباه



کردم در واقع روی برگشتن ندارند. خوشحانه سالانه ۳۰۰۰ تا ۳۳۰۰ نفر ر دانشجویان امرانی تحصیلات خود را تمام می‌کنند و به ایران بر می‌گردند. همکاران من می‌توانند اطلاعات بیشتری در این زمینه در اختیار شما بگذارند درست است که من عنوان سفیر را دارم، اما همکارانم هر کدام به نوع خود یک سفیر هستند. دختران و پسران دانشجوی ایرانی هم حکم سفیر کشورشان را دارند.

### دیدار و مذاوا...

● ایرانی که برای دیدار بستگان و یا مذاوا به آمریکا می‌آیند، عموماً به داشتن راهنما گله‌مند هستند. آیا برای جلوگیری از سرگردانی آنها می‌توان چاره‌ای اندیشید؟

از ایران مسافران زیادی می‌آیند کسانی که برای دیدار بستگان خود می‌آیند، از آنها راهمایی لازم را می‌گیرند. سفارت و کنسولگری هم برای کمک و راهمایی در احضارشان هست. با ابراهام صاحب‌کردم که به مدارک جرومها و مطالبی چابی پیرنازد که در هواپیمای افراد داده شود و آنها را در مانتی هتل و مانند آن راهمایی و کمک کند. در مورد مذاوا، اگر افراد برای معاینه سالانه می‌آیند که مسئله‌ای نیست، اما اگر عارضه‌ای دارند، باید قبل از سفر از پزشک یا بیمارستان وقت بگیرند و مدارک حاکی بر آنکه پزشکان ایرانی چه کرده‌اند و چه تشخیص داده‌اند پیش ر مدد در اختیار مراجع پزشکی آمریکایی. برای مثال مایو کلینیک قرار دهد که پول و وقتشان تلف نشود و ما هم بتوانیم کمکهای لازم را به عمل آوریم. می‌دانید که آمریکا کشور پُر جمعیتی است. به پزشکان و درمناهای مراجعت زیادی صورت می‌گیرد. همین مایو کلینیک که به آن اشاره شد، حکم یک شهر را دارد. بیش از ۱۳۰۰ دکتر در آن به سر می‌برند گاهی

بعین وقت شش ماه طول می‌کشد البته در مواردی که عورت پرشکی  
مصرح باشد، می‌شود کمک‌هایی به عمل آورد.

● در پایان این گفت‌وختون، سیاوش آذری از اردشیر زاهدی برای این  
مصاحبه و بیان مطالب روشنگر پاسخگویی به عمل آورد. ایشان بهر لر دندار  
با او که سفرهای مشترکی همراه شاهنشاه و شهبانو داشتند ابراز غرضی کرد،  
به همه دوستان و هموطنان درود فرستاد و ابراز امیدواری نمود که هرچه  
زودتر دیدارها تازه شود.

ترحمة گفتگوی اختصاصی اردشیر زاهدی،  
وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا،  
نا امیر طاهری، روزنامه نگار و نویسنده ایرانی،  
که به زبان انگلیسی نگاشته شده است...

## بازنگری رویدادهای تاریخ ساز

- آیا جابه جایی دکتر مصدق و تیمسار زاهدی توسط نهادهای امریکایی بود؟
- چه عواملی موجب این جابه جایی شد؟
- آیا مصدق قربانی کودتای نظامی گردید؟
- آیا سیاست پرکاری مصدق و به کار گماردن زاهدی به حای او را به شاه ترویج کرد؟
- چرا انتشار گزارش مخرمانه مداخله سیاست در امور ایران زیستی در برابر حکومت حاکم بر ایران تلقی شد؟

نگار من قطع نمی شود از دستگاه دورنگر نامه ها و پیامهایی، همه بیرون می ریزد. چند تنی از ملازمان آماده به خدمت هستند، در حالی که محصله های از چهار گوشه چهار وارد و خارج می شوند و بلای بر میسد و قیام در نقطه ریانی در سوئیس، که اردشیر زاهدی در آن زیست می کند، خبر پر حس و خوش است که گویی از یاد برده ۲۱ سال است از کار دنیا ندارد و در تبعید به سر می برد.

راه‌دهی بها دلا‌ماد شاه سابق بود و یکی از نزدیک‌ترین مشاوران او به مدت حدود یک ربع قرن به شمار می‌رفت. مشاعلی چون سفارت بران در بندر و واشینگتن و وزارت امور خارجه را به عهده داشت و در سهراب حلی به شاه نزدیک بود. او کوشید شاه را به ایستادگی و پیکار عبیه اتحاد گروه‌های مخالف به رهبری اسماعیل روح‌الله خمینی وادار سازد شده، که بر اثر ابتلا به سرطان سخت بیمار بود و دیگر جای برد برایش باقی نمانده بود، تصمیم به تبعید نامطمئن گرفت و کشتی ایران را در تنگه‌های نامطمئن بارخ رها کرد.

اینگ راه‌دهی می‌گوید شکست همیشه تلخ است اما شکست بدون جنگیدن بدترین نوع شکست است. با‌من ناشی از آن شکست آن‌چنان تلخ بود که راه‌دهی، که آنک ۷۲ سال دارد، به مدت دو دهه ساکت ماند و درخواست‌های بی‌شمار برای مصاحبه و دست‌کم یک پیشنهاد چند ملیون دلاری را برای نوشتن زندگنامه خود رد کرد. او به نقل از امپراتور روم، «کوس و رانیوس» می‌گوید: «بررگ‌ترین دردها در بررگ‌ترین سکوت‌ها تحمل می‌شود»

به من خاطر، زاهدی تصمیم گرفته خاطرات خود را برای پسرهای اسده به سران نگار د گنجینه‌ای از اصل یادداشت‌ها و مدارک گرد ورده و در صندوق‌هایی در بانک سویس به امانت گذاشته، به این شرط که هیچ‌کدام پیش از مرگش منتشر نشود. در عین حال، تصمیم گرفته که پیر و سیاست بی‌لایش باشد برای اطمینان خاطر در این مورد، تماس‌های بی‌شمار خود را در سطح جهان حفظ کرده است. پارامای از رهبران کشورها همواره به همگام دندان‌لو سویس به سراعش می‌روند. بسیاری به او تلفن می‌کنند، به بها برای مبادله تعارفات، بلکه برای جویا شدن نظراتش در زمینه‌های اموری که او در آنها صبح موثق دآوری به شمار می‌رود. با این همه، او دقت

داشته که درباره رویدادهای ایران اظهار نظر نکنند.

احیراً زاهدی موافقت کرد مآداً برای گفتگویی غیر رسمی، که بعد شکل مصاحبه نه خود گرفته، بپذیرد. زاهدی در حالی که در چشمان سیاه عمیقش امیرهای از هیجان و احساس بوحه کردن می درخشید، گفت من تصمیم گرفته‌ام مهر سکوت را بشکنم. پی بر خطم در جهانی نه سر می‌بریم که سکوت مثانه احتراز شرافتمدانه به شمار نمی‌رود، بلکه یا احساس گناه و یا رضایت تلقی می‌شود.

زاهدی با شکس «مهر سکوت» خود، نوشته‌ای برای نیویورک تایمز فرستاد که در آن رورنامه به چاپ رسید، و یک رشتنه مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی نیز به عمل آورد انگیزه این فعالیت ناگهانی چاپ یک گزارش اختصاصی معصل در نیویورک تایمز درباره رویدادهای مرد د ۱۳۳۲ در ایران بود، با این ادعا که گزارش (که این رورنامه بحشه‌بی از آن رانه چاپ رساند) مر متای گزارش محرمه دواند ویدر، مأمور سازمان اطلاعاتی امریکا و مدعی ابعای نقش کلیدی در رویدادهای گذشته شده است. آن رویدادهای به برکناری دکتر محمد مصدق، بحست وزیر ملی گرای ایران، نه وسیله شاه و گماردن یک میر به بنسنت ارتش، فصل الله زاهدی، به جای او معحر شد. در پی چاپ گزارش ویدر، مادلین آلبرایت، وزیر وقت امور خارجه امریکا، صمن بطقی مر به بنسنت خود را از آنچه ملاحظه در امور داخلی ایران در آن زمان بود ابراز ناست. زاهدی می‌گوید که از میانه ناآگاهانه آلبرایت نه شدت باحرمست شده است. و می‌افزاید این حانم تکلیف خود را انجام داده و نه افسانه‌ای پرداخته که به مناسبت ایران. امریکا یک عمل آسیب رسانده است.

زاهدی فعالیت سیاسی خود را در استانه بسبب و نه سالگی به عنوان

دست راست پدرش، تیمار راهدی، آغاز کرد. در ۱۳۳۰، نمبر راهدی وزیر کشور در دولت مصدق، محسوز بر ملی‌گرای متکبر ملی‌شدن صنعت نفت در ایران بود تیمار راهدی و مصدق پیوندهای حیوادگی داشتند و احترام زیادی برای یکدیگر قایل بودند. کسی تاور نمی‌کرد که درست یک سال بعد، در دورهای حساس از تاریخ معاصر ایران، به چوب مرادبدهی رم شرقی، دشمن نکدیگر خواهند شد. اردشیر راهدی در مصاحبه‌ای اختصاصی نظرش را درباره آن رویداد بیان داشت. گفته‌های آن از این فرار است:

● آب حقیقت دارد که امریکا توطئه برکناری مصدق را طرح ریزی کرد و پدر شما، تیمار راهدی، جایگزین او شد؟

مریکا ممکن است چنین توطئه‌ای چیده باشد، اما آنچه اهمیت دارد طبعیاس یافس از این است که مصدق به دلایل دیگری سقوط کرد. بچه من با فاطمیت می‌توانم بگویم این است که سقوط مصدق نتیجه توطئه سب بود. بنده پیروری هزار پدر دارد ولی شکست همیشه شتم است. با گر اقدامات مرداد ۱۳۳۲ برای برکناری مصدق شکست خورده بود، مهرمایی وجود داشتند که آن را به حساب خود می‌گذاشتند؟ انوهمی در مدارک، ر جمله اسناد رسمی امریکا، ایران، انگلیس و شوروی و شهادت افرادی که بعضی در آن رویدادها داشتند، وجود دارد که اقدام ادعایی سب را نمی‌کنند.

● ممکن است توضیحات بیشتری بدهید؟

بچه در مرداد ۱۳۳۲ در تهران روی داد، به اختصار چنین است: ساحت سیاسی ایران به دو بخش هواداران و مخالفان مصدق تقسیم شده بود. این که مخالف مصدق بودند رهبری را جسیجو می‌کردند و پدر من یافس که امری به شته، وزیر کشور پیشین و سناتور سابق بود. شاه ر سوی

مسئله‌های شخصی و مراکز قدرت در داخل این ساختار حواستار مرکزی مصدق زیر فشار قرار داشت. شخص شاه بر سر ادارهٔ نیروهای مسلح ب مصدق درگیر شده بود. مردم از ناد بردند که یک سال پیش از آن، در تیر ۱۳۳۱، شاه مصدق را سرکنار کرد و یکی از بستگان او، احمد قوام را به محسور بیری گمارد. در آن هنگام، سیاست حیابانی به سود مصدق چرخید و آن، که در آن زمان مرنوت بود، توانایی مهار کردن اوضاع را داشت. شاه با گریز شد که بار مصدق را برای نخستین باری فراموش کرد. در این ترتیب، برخلاف ادعای سرکاری مصدق از مقام نخب و بیری به وسیلهٔ سیاه این فکر در سال ۱۳۳۲ در محیلة شاه نشاند. شد. شاه در اسفند ۱۳۳۱، با مهدید به اسکه کشور را ترک می‌کند، گام دیگری در مبارزهٔ قدرت علیه مصدق به پیش گذاشت. این جریان مظاهر اب اسوهی را به سود شاه موجب شد. برای اولین بار بعد از سالها، گویی این موج علیه مصدق به حرکت درآمد. بود به سخن دیگر، شاه و مصدق که در سدهای می شد. نفوذ ایران فعالیت نزدیک با هم داشتند، در ۱۳۳۱ دشمنی سیاسی یکدیگر گردیدند. در ۱۳۳۲ جدر و مد دریای سیاست نکلی علیه مصدق بود.

#### ● تلاطم دریای سیاست چگونه علیه مصدق شده بود؟

مصدق کشور را به بن بست کشانده بود. با قطع درآمد نفت، کشور دچار فقر بیوه بیکاری و تورم شده بود. مصدق مجلس مستحب در سال نخست دور بیری خود را بست و اعلام داشت که اختیارات مطلق به دست ورده و با تصویب نامه به ادارهٔ امور خواهد پرداخت. بسیاری از هواداران کلیدی او، از جمله دکتر مظفر معایی، حسین مکی و ابوالحسن حائری راده، همه را رهبران جنبش ملی شدن نفت، از او بریلند. حتی حائری راده بلگر می برای دیرکل سازمان ملل فرستاد و خواستار کمک برای بحار

مراسم در دکنانوری مصدق گردید. بر جسد مریم چهره‌های مذهبی کشور  
 ر حمده ایست الله العظمی محمد حسین بروجردی، آیت الله ابو نعاسم  
 کشانی، آیت الله محسن حکیم طاطبائی، آیت الله سید محمد بهبهانی و  
 یبانه لعظمی شهرسانی از مصدق رو برگردانده بودند و بر اثر مراسم  
 داشتند سیاست او به آنجا انجامد که کموینها قدرت را در دست  
 گیرد

در بهار ۱۳۳۲، پدرم به عنوان رهبر اصلی گروه صد مصدق حموه گر  
 شد مصدق برای دستگیری پدرم جایزه در نظر گرفت، گرچه پدرم همه جا  
 در میان مردم بود، بدون آنکه کسی مزاحمتش شود در واقع مصدق دیگر  
 آنقدر قدرت نداشت که او را دستگیر کند با این همه، شاه در مورد  
 برکناری مصدق و گماردن پدرم تا چند ماه مقاومت کرد، زیرا می‌دانست  
 پدرم، محصور بر دستورنگیر نخواهد بود از تکرار بحران ۱۳۳۱ نیز  
 واهمه داشت.

● در گزارشی می‌آمده که امریکاییها و انگلیسیها بودند که شاه را سری  
 محنت‌وریری پدرم را زیر فشار قرار دادند.

بنه من در جریان این ادعا هستم. نمی‌دانم کی و چگونه امریکاییها و  
 انگلیسیها با شاه در این زمینه مذاکره کردند اما اگر آنها پدرم را توصیه کرده  
 باشند، نشانه توجهشان به واقعیت اوضاع بود پدرم به هر حال رهبر اصلی  
 گروه صد مصدق بود همه در ایران می‌دانستند که اگر مصدق برود، ر هدی  
 خواهد شد این مثل شرط بندی روی اسب برنده است و بعد مدعی شدن  
 بر اینکه زمینه‌ساز برد بوده‌اند. انگلیسیها دلیلی نداشتند پدرم دوست  
 پدرم در واقع او را دوست نداشتند.

در جریان جنگ جهانی دوم، انگلیسیها و روسها هنگامی که حموه ور  
 شده و ایران را اشغال کردند به پدرم به چشم یک هوادار آلمان نگاه



می‌کردند. انگسها دسته‌به‌عملیات توطئه‌آمیزی برای دستگیری پدرم در اصفهان، که فرماندهی لشکر را به عهده داشت، زدند و او را به فلسطین که در آن هنگام در قمونت انگلیس بود، تبعید کردند. فیتز روی مک‌لیس، افسر انگلیسی که عملیات دستگیری پدرم را رهبری می‌کرد، و ر. خطرناک‌ترین ایرانی برای انگلیس توصیف کرده‌است این درص همان عبارتی است که سفیر انگلیس در تهران، سر ریدر بولارد، نیز عمیه پدرم در خاطرات خود به کار برده‌است.

انگسها حربه دیگری دستاورد ضدب با سرلشکر زاهدی داشتند در دهه ۱۳۰۰ پدرم فرماندهی نیروهای سرکومنگر یک صاحب‌احتمار باغی را به عهده داشت که انگلیسیها در استان نقب‌خیز خوزستان، به امید جدایی آن از ایران و تبدیل به یک شیخ‌بشین مستقل به وجود آورده بودند. اما امریکایی‌ها پدرم را از دور می‌شناختند و دلیلی برای دوست داشتن با دوست نداشته‌اش او وجود نداشت.

● گزارش سیا می‌گوید که پدرتان چند بار به سفارت امریکا رفت و در ماستهای مختلف درباره توطئه علیه مصدق گفتگو کرد.

نه، دفعه‌ای که پدرم به سفارت امریکا رفت، در ۱۳۳۰ در مقام وزیر کشور برای شرکت در مراسمی به افتخار اورل هریمن بود که از جانب رئیس‌جمهوری هری اس. ترومن با پیشنهادی برای پایان دادن به بحران ایران آمده بود.

سر به گفتن بیست که وزیران دیگر و مقامات بلندپایه هم در پس مراسم، که در یادای بیشتر تشریفات بود تا سیاسی، حضور داشتند. حرمان پس دندار در کتاب مفه‌ورینهای صاکت ژنرال ورمون و البرر آمده‌است و قطعیت می‌توانم بگویم پدرم هیچ امریکایی‌ای را نمی‌شناخت و هرگز درباره سلب ایران با هیچ مقام امریکایی‌ای حرف نر

● با وجود این کرمیت روزولت، مأمور عملیات سیاه مدعی کشیدن نقشه اصلی سقوط مصدق، می‌گوید که در چند مورد با پدرتان دیدار داشته و دو ببری به آلمانی با هم گفتگو کرده‌اند.

این دروغ است. پدرم هرگز این مرد را ندیدم. پدرم به زبان آلمانی حرف نمی‌زد. تنها زبانهای خارجی‌ای که او می‌دانست روسی و ترکی بود. در سر سر روی داده‌های پُر هیجانی که منجر به سقوط مصدق شد، من به عنوان یکی از دست‌ان‌های سیاسی در کنار پدرم بودم. اگر او در توطئه‌ای شرکت داشت، من سوجه می‌شدم به او شرکتی نداشت.

● شما بر این پافشاری می‌کنید که امریکاییان مطلقاً نقشی در این روی داده‌های مهیج نداشتند؟

همان‌طور که پیش از این گفتم، من اطلاعات مستیمی دربارهٔ برنده‌های شطانی ما با استلجس سرویس انگلستان که احتمالاً عمده مصدق به کار گرفته شد ندارم. فراموش نکند که مهران در آن زمان دع بر سر مسگر جنگ سرد بود شورویها حضور بیرومندی از طریق حزب توده کمونیست داشتند که اداره شورای اصلی اتحادیه‌های کارگری را در دست داشت. در آن زمان حزب توده با ۵۰۰۰۰ عضو، بزرگ‌ترین حزب کمونیست فراسوی اردوگاه کمونیست به شمار می‌رفت.

اسناد کاگ‌ب که به تازگی انتشار یافته نشان‌دهندهٔ این است که شورویها دست‌کم به چهار روزنامه در تهران کمک مالی می‌کردند. همچنین می‌دانیم که کاگ‌ب تقریباً ۷۰۰ افسر ارتش ایران و شهرنمایی را به خود جذب کرده بود. این را نیز باید به خاطر داشته باشیم ارتش شوروی دفعهٔ پنجم سال پیش از آن از شمال ایران عقب‌نشسته بود. در مورد امریک دید به یاد داشته باشیم که سیاه که در ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) تأسیس شده بود، هنوز خیلی کوچک و کم‌تجربه بود برای اینکه حضور کارساز در جامعه

پیچیده‌ی چون ایران داشته باشد اسناد امریکا مثلاً بدهند؟ این است که هیچ‌یک از مأموران سفارت و فعالان سیا وابسته به آن فلانسی حرف نمی‌زدند و تجربه واقعی در مورد ایران نداشتند.

نقد دیگر به‌شمار افراد ناآگاه به ادب و زبان محلی، تنها در مجموعه تصویربوسی‌ای مانند بالاتر از خطر می‌تواند حکومت کشوری را و «گون» سر برده البته ائتلاف ضد مصدق به امریکا به چشم رهبر جهان را در می‌نگریست برای اینکه هر حرکتی را که احتمالاً شور و بهای برای مداخله در امور ایران به عمل می‌آوردند حاشی سازد. به‌عبارت دیگر دیدگاه ژنرال پنتاگونی، ائتلاف ضد مصدق خود را بخشی از جهان اراده به رهبری امریکا به‌شمار می‌آورد. درست چند روز پیش از سقوط مصدق، رئیس‌جمهور دوایت ایزنهاور اعلام داشت واشینگتن هر حرکت مسکو حاشی خواهد کرد. این حرمان در راستای سیاست امریکا در برابر ایران بود که رئیس‌جمهوری هری اس. ترومن در سال ۱۹۴۷ پی‌ریزی کرد. ترومن بخشی قاطعانه‌ای در واداشتن استالین به خارج ساحل بیروهایس از شمال ایران ایما کرد. به یاد داشته باشید که در آن هنگام منحصرأ امریکا اسلحه اتمی در اختیار داشته استالین نمی‌توانست تن به برخورد مستقیم با امریکا بر سر ایران بدهد.

به هر حال، همه میهن‌پرستان ایرانی که نگران بهره‌برداری روسیه از حران داخلی ایران بودند، همسانه‌ای که در کمتر از چهار دهه، پنج مورد مداخله نظامی در ایران کرده بود، از جمله بحاوران تمام‌عیار که مسخر به اشغال سراسر شمال کشور گردید، از بیانیه ایزنهاور در سال ۱۳۳۲ استعفاء کردند.

● دوست دارید که تاریخ چگونه از رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ یاد کند؟

همه موضوعات تاریخی نیازمند تحدید برداشت و بررسی دقیق

هستند رویدادهای ۱۳۳۲ ایران بر استثنایست. بیش از صد کتاب نوشته  
ایران و امریکاسان خط بطلان بر تصویر فعالان خود در رگ بین سب کشیده  
است بوی هدرس، سفیر وقت امریکا در تهران، در بلگرامهای روزانه  
خود به ویرت امور خارجه به وضوح روشن ساخته که مصدق - امام  
ملی ی که از فقیرترین مناطق پایتخت ایران پا گرفت، معوط کرد حی  
دو صد و بلبر، مأمور عمیات سا که بیو بودک تا میز به گراش محرمانه و  
اس همه به داده، در نوشته خود تصریح کرده است که هر آنچه او و دیگر  
همکارانش در سیاه در تهران به آن دست زدند، به کلی یا ناکامی بر و بر و شد  
ریچارد هلمز، که مدت ها ریاست سیاه را به عهده داشت، در مصاحبه  
تلویزیونی با بی بی سی اظهار داشت سیاست تصمیم گرفت پیروزی خود در  
ایران را تکذیب نکند، زیرا سلطنت خوبی بود سیاه در ۱۹۶۱ در عمیات  
خلیج خوکها علیه کوبا متحمل ناکامی شده بود و می خواست به نوعی  
پیروزی خود را نشان دهد که بتواند بودجه اش را، که موجودیش به آن  
ستگی داشت، توجیه کند. این سازمان به این منظور به نقش ناچیزی که در  
ایران یفا کرده بود توسل جست. سیاه با این اقدام تاریخ را جعل کرد، افکار  
عمومی امریکا را منحرف ساخت، و زمینه دشمنی بین مردم ایران و امریک  
را که دوسان نزدیک و به مدت دو سال متحد هم بودند، فراهم آورد اثر  
نگو رتر چنین ادعایی، اعلام این موضوع به جهانیان بود که هیچ کس  
نمی تواند بر مبنای سهم بودن مافع و خواسته ها، متحد امریک به خاطر  
دشمن مشترک باشد. با این حساب، امریکا نمی تواند دوسان و متحد بی  
داشته باشد و تنها می تواند کارگر ارانی فرمان بردار به خاطر پول داشته  
باشد. بی بر قوهین به میلیونها انسان، به تنها در ایران بلکه در سراسر  
جهان بود که خود را در جنگ سرد در کنار امریکا می دیدند و به آن کشور  
به چشم رهبر جهان آزاد می نگریستند.

### ● مصدق خود را قریانی کودتای نظامی توصیف کرد.

اس بر صفت نیز به دور از واقعیت است. آنچه روی داد کودتای نظامی بود رئیس کشور که عوص شد. باعث کشور تغییر نکرد. هیچ کدام غیر قانونی ی میر به عمل ننماد. شاه به موجب قانون اساسی حاکم بر کاری و نه کار گماردن محصور بر داشت. او دو بار مصدق و نه کار گمارده و یک بار میر پیش از آن او را از کار برکنار کرده بود این بار دفعه دوم بود که او را برکنار کرد و پدر مرا به نخست‌وزیری گمارد.

مد حله نظامی در کار بود خود مصدق وزیر دفاع بود و سمار یاحی، رئیس سناد به کار گمارده او و از هواداران سرسختی به شمار می رفت مصدق گارد ویژه شاه را منحل کرده بود فیلمهای خبری چند ساعته‌ای که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از تهران برداشته شده، بمبارنگر هیچ گونه حضور نظامی نیست. مردم پدر مرا با در حله نظامی اش می نامیدند، در صورتی که پدرم بار نشسته از ش بود و سالها به عنوان وزیر و سادور خدمت می کرد اگر به هر لغت نامهای مراجعه کنند، ملاحظه می کنید واژه کودتا به رویدادهایی که منجر به سقوط مصدق گردید، طلاق نمی شود ما ممکن است موافق یا مخالف آنچه روی داد و یا چرا چنین شد باشیم ما دوک در صفت تاریخ می تواند دومی رهنمون بحث باشد. چنانچه درک درست در کار باشد، به صورت دشمن در می آید و ما را گمراه می کند.

● به نظر شما درز کردن گزارش محرمانه سیا در این هنگام، نمی تواند زشتی در برابر حکومت فعلی در ایران باشد؟

داسی آن دشوار است. فقط می توان حدس زد. اگر، ان طور که شما اظهار کردید، جریان به خاطر این بوده که دولت کلیتوں حو سته عرص اندامی در برابر حکومت موجود در ایران کرده باشد، ماحر

عجب بر خلوه می کند راستش را نخواهد، نمی توانم انگیزه امریک را در  
 این مورد حدس بزنم. شاید خواستند روحانیون را ترسانند و ادعای کسب هر  
 حکومتی در ایران به دست گروه کوچکی از نوظنه گران سرنگون خواهند  
 شد. سه سال پیش میا اعلام داشت تعریضاً همه اسناد و مدارک مربوط  
 به دهه دهی ۱۳۳۲ ایران در شعله آتش نابود شده است. آیا کسی خواهد  
 وی هبچار انگیز ترین داستان موفقیت سیا سرپوش بگذارد؟ با اسناد و  
 مدارک به این خاطر موردانده شد که نشان می داد قضایی که از اسناد به نرس  
 آورده شده بود به کلی ساحتگی بود؟

بکی از راههای پی بردن به واقعیت، دستور چاپ و انتشار نسخه های  
 اسناد و مدارک در اختیار وزارت امور خارجه امریکا و شاید سرمایه های  
 دیگر دول امریکاست من به سهم خود برای افشای کامل همه مدارک و  
 اسناد مربوط به این موضوع در امریکا، ایران و انگلستان پافشاری می کنم



مصاحبه باری زوان، گزارشگر آمریکایی،  
با اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه پیشین  
و آخرین سفیر ایران در آمریکا

## اگر شاه از ایران نمی‌رفت، ایران چه وضعی داشت؟...

- در زمان جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم صدور نفت، شاه تنها کسی بود که گفت نمی‌توانیم مردم را از نفت محروم کنیم.
- ریچارد نیکسون برای تأمین سوخت ناوگان هفتم آمریکا به شاه ایران متوسل شد و شاه سخاوتمندانه به درخواست او پاسخ مثبت داد.
- در زمان کارتر شاید ناخودآگاه سوءتفاهمی پیش آمد، اما بعد که او به کشور ما سفر کرد، ایران را جزیره ثبات در آن بحش از جهان اعلام داشت...

بیش از ۲۰ سال از دگرگونی اوضاع در کشور عزیزمان، ایران گذشته، اما جهانیان همچنان علاقه‌مند و کنجکاوند بدانند چه عواملی زمینه‌ساز و پاشی حکومت شاه را فراهم آورد و حکومت مدهبی را بر جای آن نشاند  
به اس‌انظر باری زوان، گزارشگر سرشناس آمریکایی، مصاحبه‌ی ما



لردشیر زاهدی، وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در امریکا به عمل آورده که بارتاب گسترده‌ای داشته و چون حاوی نکات جالبی است، ترجمه برگرفته از بوار مصاحبه‌ای که انجام گرفته، در اینجا به چاپ رسیده است.

● اما پایان حکومت شاه برای شما و سایر اطرافیان شاه غیر مترقبه بود؟

بستگی دارد به اینکه منظور نان چه موقعی باشد. زیرا به اعداد من گری شما به هشت، به ماه جلوتر نگاه کنید، چنانچه همه چیز درست انجام می‌شد، اتفاقی روی نمی‌داد. من فکر می‌کنم اولاً اگر دوستانمان در آن سوی اروپا و متحدان ما - امریکا، انگلستان، فرانسه - درک و شناخت بهتری داشتند، ثانیاً چنانچه اعلیحضرت همایونی کشور را ترک نمی‌کردند - آیت‌الله خمینی قادر بود از فراتر بیاید ثالثاً بصری اعلیحضرت، که به مهم خود دلیلی برای خروج از کشور بود و بیمار بودن در سال آخر و شاید هم پیشتر، آن هم اسلحه سرطان، مشکلات و معضلاتی برای ایشان ایجاد کرد.

اگر منظور نان از پایان حکومت شاه چند دهه پیش از آن درویداد است، البته برای بسیاری از مردم غیر متظره بود.

● بسیاری از افراد هنوز آگاهی ندارند که ایران بهرین دوست ما در حاورمیان و یکی از دوستانمان در جهان، به ویژه از نظر اقتصادی بود. کرایسلر، بل هلیکوپتر، و خلاصه همه شرکتها در آنجا فعال بودند. ممکن است بفرمایید چه شرکتهای امریکایی‌ای در آنجا بودند و چگونه امریکا از مساعدت با ایران سود می‌برد؟

گری به سالهای آخر دهه ۴۰ و ۵۰ نگاه کنید، امریکا کشوری بود که در آن روزها به ایران کمک می‌کرد در آن روزها ما با کمونیسم می‌جنگیدیم و بواسطه از چنگال روسیه شوروی، کشوری که می‌خواست ایران به صورت کشوری تعمیم شده مانند ویتنام یا کره درآید، خلاص شویم.

بعد در سال ۱۳۳۲، که ان را می‌توان زمان حرکت نامیده احتمالاً می‌دید که خود من در اصل ۴ رئیس جمهور ترومن، که بعد به صورت اداره کمکهای فنی امریک در آمد، کار می‌کردم. این کمکها با در حدود ۵۰۰۰۰۰۰ دلار آغاز شد و دو سال بعد به ۲۳ میلیون دلار بالغ گردید، که در کشاورزی و امور ش و ر میبه‌دی مختلف دیگر در بخشهای مختلف کشور به مصرف رسید. آن سال ۱۳۳۲ که ما کم‌وبیش توانستیم از شر کمونیسم خلاصی شویم و کشورمان را بسازیم، مناسبات نزدیک، نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد.

اگر به زمانهای مختلف در دوران ریاست جمهوری ترومن، بیکسون، حاسون و کندی بازمان بود و کار تر نگاه کنید، مناسبات دو کشور خیلی نزدیک بود در اواخر مناسبات سردیکمان، قرارداد ۵۰ میلیارد دلای باررگسی با امریکا را داشتیم. در زمان جنگ اعراب و اسرائیل، که همه کشور های عربی از صلور نفت خود به غرب به خاطر اختلافاتی که داشتند خودداری ورزیدند، شاه بها کسی بود که گفت ما نمی‌توانیم مردم را با نفت محروم کنم. و سرانفت برای مردم حکم سال و آب را دارد به خوبی به خاطر دارم که وقتی رئیس جمهور بیکسون خواستار سوخت برای ناوگان هتم شد، وقتی بلعی موضوع را با شاه در میان گذاشتیم، فوری را پذیرفت. این موضوع در آن روزها خیلی محرمانه بود ما به نفت آنچه داشتیم در اختیار دوست یار حویمان، ایالات متحد امریک، قرار دادیم، بلکه هرگز نخواستیم پول آن پرداخت شود، زیرا می‌دیدیم که متحد و دوست هستیم و باید چنین کاری انجام شود.

● اگر شاه در مستند قدرت باقی می‌ماند و قوت می‌شد و رضا ولیمهد حوان خای پدر را می‌گرفت، آیا اوضاع در سراسر خاورمیانه و دنیای امروز متفاوت می‌بود؟

این طور فکر می‌کنم. اگر شاه کشور را ترک نمی‌کرد، اوضاع به هم

بمی خورد آنچه روی داد به خاطر سلطنت به سود مخالفان، به خصوص  
 ر. جانب بی بی سی و فرانسه و متأسفانه رقابت بین امریکا و فرانسه و  
 انگلیس در آن روزها بود زیرا اروپاییان از مناسبات ما با امریکا حشود  
 بودند. اگر شاه معزول نمی‌کرد و نمی‌رفت، در وهله اول من فکر نمی‌کنم  
 که به آن رودی چشم از زندگی فرو می‌بست، زیرا آن وضع در حشاک  
 کمک کرد بیماری‌ای که داشت سریع‌تر عمل کند. در ثانی، جنگ پیش  
 نمی‌آمد و عراق حریف نمی‌کرد به ایران حمله کند. به خاطر دارم که من  
 و برادر مور خارجه بودم و سازمان پیمان مرکزی دمدماری در دشت گشت  
 داشت. صبح صبح با رئیس جمهور نکون، گفتیم هر زمان بخواهد  
 توافقی علیه کشور کوچکی در آن سوی خلیج فارس روی دهد، ما حار  
 در نخواهیم داد. باز به خاطر دارم که به هنگام جنگ اعراب و اسرائیل  
 وقتی عراق در صدد اعرام بیرو برای فتح اسرائیل بود، فقط ما اعلام اینکه ما  
 در میان ایران مانورهای خواهیم داشت، آنها از اعرام بیرو خودداری  
 ورزیدند که اگر چنین می‌شد، حتی در آن زمان تعادل بین عرب و  
 اسرائیل به هم می‌خورد. فکر می‌کنم که از نظر اقتصادی وضع به کسی  
 متفاوتی پیش می‌آمد.

باد در می‌شوم که ایران در آن روزها بیش از ۲۵، ۴۰ میلیارد دلار دخره  
 در دست و ما به انگلستان، فرانسه و ایتالیا کمک می‌کردیم. فکر می‌کنم  
 بین کمک یک بار ۱۲ میلیارد دلار، یک بار ۱۰ میلیارد دلار و بار دیگر  
 ۹ میلیارد دلار بود. و آنها بدون بهره و به منظور کمک به اقتصاد بود. صبح  
 محررای افغانستان روی نمی‌داد می‌دانید که افراد نامطلوب در آن کشور  
 موجب چه حوادثی شدند. در پاکستان میرا اوضاع بدین گونه بود کل  
 ژنوپولیسک آن بخش از جهان که در سایر بخشها تأثیرگذار است، بکسی  
 تفاوت می‌بود، به خصوص در این روزگار که تمامی کشورهایی که در

بخش شمالی ایران قرار دارند، پسر عموهای ایرانیان به شمار می‌روند و مستعمل شده‌اند. ایران در چنین موقعیتی با رهبری شاه به فقط برای حاور میانه، بلکه فکر می‌کنم برای آسیا و اروپا و حتی امریکا بسیار مهم می‌بود

● شما با شماری از رؤسای جمهوری امریکا کار کرده‌اید. کدام یک برای شما بهترین بوده و کدام یک از دید سیاسی، احتمالاً کمتر ابراز همکاری کرده است؟

من با هفت نفر از رؤسای جمهوری امریکا کار کردم. به یاد دارم وقتی در سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ در امریکا سفیر بودم، ریاست جمهوری اس کشور آیرنه‌اور به عهده داشت. برای من افتخار بزرگی بود که با چنین شخصی آشنا شوم، به ویژه که پدر خودم نیز مقامی بود. او عراساحت تحت تأثیر قرار داد، زیرا در آن روزها کسی در مورد این بخش حاور میانه چیزی نمی‌دانست. وقتی در کالج سعید استوار سامع را تقدیم می‌کردم، رئیس جمهوری درباره اوصاع خورستان از من پرسش به عمل آورد حتی اس روزها نیز بسیاری از کسانی که درباره خورستان چیزی نمی‌دانستند در آن روزها بسیاری از اعضای کنگره امریکا، سناورها و مسئولان و سبیل ارتباط جمعی، چیزی درباره خورستان نمی‌دانستند.

بعد از آن، دوزان ریاست جمهوری کندی فرارسد. من افتخار اشایی با و را در سال ۱۳۳۳ داشتم، هنگامی که در دیدار رسمی از امریک مهمان آیرنه‌اور در منزل آقای رایسم در فلوریدا بودیم. در اینجا او را که سابق بود و بعد به ریاست جمهوری امریکا نائل آمد دیدم. با برادران و پدر خانواده کندی نیز در اینجا دیدار کردم.

سکون چون در مقام معاونت ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۳۳۲ به ایران آمدم زمانی که پدرم نخست وزیر بود، با او آشنا شدم و دوستی ما

ادامه دارد.

برای بار دوم که من در سال ۱۳۵۱ به عنوان سفير به امریکا رفتم و تا سقوط رژیم ایران در این کشور بودم، مانیکسون، بعد فورد و همچون کارتر که کردم. وقتی وزیر امور خارجه بودم افتخار داشتم که چند بار با حاسون دیدار کنم. او را از سال ۱۳۳۸ که به امریکا رفتم می‌شناختم افتخار داشتم با فرزندان و همسرش، حاتم لدی‌پرد، آشنا شوم. هر یک از آنان خاطرات مختلفی دارم.

ما، چه از دید شخصی و چه ملی، توجه به این نداشتیم که رئیس جمهوری به کدام حزب وابسته است. به آنان به عنوان نماینده ایالات متحد آمریکا نگاه می‌کردیم، برایشان احترام قائل بودیم و روابط خیلی گرم می‌داشتیم. هیچ وقت بین ما و رؤسای جمهوری که افتخار همکاری با آنان داشتیم، سوء تفاهم و دشواری‌ای وجود نداشت. مناسبات ما با بعضی از آنان نزدیک‌تر و گرم‌تر بود، برای اینکه آنان شاه را می‌شناختند.

در سال ۱۳۳۸ که شاه برای اولین بار به دعوت ترومن به امریکارفت، شاید احتمالاً به خاطر داشته باشد که من در آنجا تاشجو بودم در آن هنگام، اولین دیدار رسمی من با ترومن صورت گرفت و او استقبال شایسته‌ای از من به عمل آورد. افتخار آشنایی با مارگرت، دختر دوست‌دشمنی او را هم داشتم و با او چندین بار در نیویورک دیدار کردم. هر یک از این رؤسای جمهوری مناسباتی داشتم با برخی از آنان، مانند بیکسون به دلیل شناخت ریادیر از ژئوپولیتیک، و با آیر بهلور که آگاهی زیادی داشت، مناسبات نزدیک‌تر بود.

متأسفانه در زمان ریاست جمهوری کارتر، که مردی بازنشسته و بسیار مذهبی بود، شاید ما خود آگاه در آغاز سوء تفاهمی پیش آمد. اما بعد که به دعوت شاه در شب سال نو میلادی به ایران آمد، و مطمئن هستیم شما هم

نه بد دارید، ایران را جریره ثبات در این محش از جهان اعلام داشت  
بعد از آن شاید مشکلاتی در میان پارمائی از همکارانش، و بر امور خارجه  
و مشور امنیت ملی وجود داشت، ولی روی هم رفته ما روابط حسنی  
بردمی داشتیم، و یا دست کم من فکر می‌کردم چنین بود.

گرچه بعد از ۲۷ سال دوستی ما غرب، وقتی اغلب حضرت از ایران خارج  
شد، با توجه به اشغالهای که در مورد سوخت برای ملوگان هم می‌کردم،  
و چنان رفتاری با او صورت گرفت، نه خاطر دارم در آن اوقات دو سیم  
هبری کسب سحر، از شاه دعوت به عمل آورد، اما آن گونه که شایسته بود، و  
استعمال شد.

باید در رئیس جمهور سادات، از مرد قوی العاده و والا، و اغلب حضرت  
میک حسنی، پادشاه مراکش، پاسگرار بود که آن چنان بررگواری اصرار  
داشتند و به او پناه دادند که دست کم جای کوچک امنی برای مردن داشته  
باشد.

● اما آخرین سؤال، که ممکن است نه فقط از لحاظ دیپلماتیک، بلکه از نظر  
شخصی نیز آزاردهنده باشد، با آنچه شاه و همچنین شما برای تحکیم  
مساسبات انجام دادید و روزگار مطلوبی در روابط دو کشور به وجود آوردید،  
نسبت به این جریان از نظر انسانی چه احساسی دارید؟ آیا می‌توانید یک  
چهره سیاسی و یک چهره شخصی داشته باشید؟

من سؤال را در واقع پیش از این می‌رازم کردید، که آیا از آنچه روی داد  
حیرت و تعجب کردم؟ بله، تعجب آور و حیرت انگیز بود هرگز فکر  
نمی‌کردم عرب، که تمدنش آن همه مورد احترام ما قرار داشت و  
به خصوص شاه برای آن احترام فراوان قائل بود، مدین گونه با او رفتار کند  
من تحریاتی در انگلستان به عنوان سفارت ایران داشتم، در اواخر دهه ۳۵  
به عرب و معبر راهی واشنگتن شدم و بعد در مقام وزارت امور خارجه و

بار در واپس دهه ۵۰ به عنوان سفیر به انجا رفتم و به خاطر عهده در بودن مقام در رت امور خارجه، به بخشهای مختلف جهان سفر کردم به هنگام جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل من برای قطعنامه ۲۴۲ حلی عدالت کردم نمی توانستم باور کنم عرب که ما آن همه برایش احترام دهن بودیم عرب که ما در صدد بودیم چیزهای خوب بسیاری از آن بگیریم و به کشور من آوریم، عرب که ما دانشجویانمان را به آنجا، امریک و انگلیس و فرانسه، می فرستادیم، چنین رفتار نامطلوبی با ما داشته باشد عکس می کشد بری خود شاه هم بحره اندوهناک و وحشت انگیزی بود به خاطر د. م. ولسی شاه را به نیویورک آوردم که در بیمارستان بستری شود، چه نظهرتی از سوی افراد مردود و اکثر آبرورست صورت گرفت به راستی نکن دهنده بود صحنه مسافر غم انگیزی برای او بود

● بله، همین طور است. چیز دیگری هست که میل دارید بیان کنید؟

گفتگوی جالب فصلنامه ده آورد با اردشیر زاهدی

## ابراز مهارت سیاسی که بنای سیاست خارجی کشور را استحکام بخشید

● در مورد سفر رسمی شاه به پاکستان و پذیرش دعوت ایوب خان، رئیس جمهوری وقت، روایاتی شنیده شده مبنی بر اینکه بین شما و اعلیحضرت اختلافاتی به میان آمد که موجب استعفای شما از وزارت و کناره گیری از خدمات دولتی شد. تا آنجا که همه آشنایان به زندگی و گذشته شما گاهی دارند، رابطه شما با شاه غیر از روابط دیگر وزیران و نزدیکان با دربار بود مسئله چه بود که شما را واداشت عهد دیرین خود را بشکنید و شاه را ناراحت کنید؟

اس ماجرا تا آنجا که به خاطر من است، دلیلی داشت که مرا از کار خود دلسرد کرد، و البته این رنجش من با محبت اعلیحضرت رفع شد. در سفر رسمی شاهنشاه به پاکستان، من ترتیبی داده بودم که محیب الرحمن، رئیس جمهوری بنگلادش، به پاکستان میاید و حضور شاه شریف شود. محیب الرحمن با ایوب خان، رئیس جمهوری پاکستان مخالف بود، و طبیعی است که در چنین وضعیتی سعی شد امپراتور بود که دو





شاه و ملکه لرح، رئیس جمهوری آلمان و همسرش.

اردشیر زاهدی، مهندس روحانی، خانم علم، دکتر ایادی، خانم دیا ندیمه ملکه



اردشیر زاهدی در مهمانی ملکه انگلیس در کاخ ویتندور با وزیران امور خارجه امریکا،  
ترکیه و پاکستان

رئیس جمهوری در یک دیدار با هم رویه‌رو شوند ولی من ترتیب کارها را داده بودم پاکستانیها با دعوت او موافقت کرده بودند و قرار شد در گارد پارسی مرزگی که در فاکا در خارج شهر ترتیب داده بودند، من در موقع مناسبی او را به اعلیحضرت معرفی کنم. همین کار را هم کردم و او حضور اعلیحضرت معرفی شد بعد که به کاح قدیمی کوچکی برگشتم که پهلوی هتل برگ بود و اعلیحضرت در آنجا اقامت داشتند. اعلیحضرت مرا احضار فرمودند و من به حضورشان رفتم. فرمودند تا باشد چیرگی، مردم نگویند چیزها... من مقصودشان را خوب نفهمیدم اوقاتم هم تلف بود، به خصوص که وقتی اعلیحضرت به تهران مراجعت می کردند، معمولاً رسم بود که من برای گزارش کارها در رکاشان در هسکو پتر باشم، ولی اس دفعه به جای اس کار، حجة گرشها به پیشخدمت مخصوص دادم. یک کلد این حجة را اعلیحضرت داشتند و یک کلد را من عریضه‌ای هم حضورشان نوشته بودم حاکی از سکه اسد می‌گفت مرا از اذلة خطم معاف فرماید. فردا هم که قرار است به پاکستان برویم کس دیگری به جای چاکر در رکاشان باشد عریضه آرام در حسب اعلیحضرت گذاشتم و بعد رفتم سوار اتومبیل خودم شوم و برگردم به حصار که شب بود حدود ساعت ۸ یا ۹ بین ساعت ۱۱، ۱۲ نصف رگ رد اعلیحضرت مرا پای تلفن احضار کردند و فرمودند در دیدم دیو مگی کرده‌ای. موضوع چیست؟ عرض کردم حقیقتش ایست که دیدم دیگر نمی‌توانم کار کنم فرمودند در مورد پاکستان هم فرار شده ترتیبی داده شود که مجیب‌الرحمان با ما ملاقات کند. عرض کردم به ترتیب آنرا تا تمام بودن چاکر اثری ندارد فرمودند من از شما نظر بخواهم امر کردم که فردا در این مسافرت یا ما نباشید. بعد هم گوشی را گذاشتند حبس من هم صبح روز بعد در فرودگاه بودم و در رکاشان رفتم

ام حبیبی در احوال بودم و خودم را نوری خودم می‌خوردم. گزارشها که تمام می‌شد، هر چه هم که اعلیحضرت صحبت می‌فرمودند، من سکوت می‌کردم تا اینکه آمدم به اسلام‌آباد و در آنجا هم در شب مراسم، بعضی ایراد شد. خود من وقتی عکس خودم را پهلوی اعلیحضرت دیدم، نمی‌دانم در اطلاعات بود یا کیهان، قیافه عصبانی و ناراحتی داشتم ناری، به دکار رفتیم. در آنجا هم کارمان تمام شد و اعلیحضرت صحبت‌هایی فرمودند. فردا صبح از آنجا حرکت کردیم و به لاهور رفیم. آن وقت دو بمبار علی‌یوتو و حزب و مخالفان دولت بود. بمباریهایی پکشی به همکاران نظامی ایرانی خود گفته بودند یوتو می‌خواهد نطقی سرصد عیبهضرت ایراد کند و شائش را پس بدهد. من برای دو افعار علی‌یوتو به وسله دکتر احمد بهرانی که در آن زمان سرکسول ما در کراچی بود، پیغامی فرستادم به او گفتم برو یا یوتو ملاقات کن و بگو که اگر من کار نکنم، روابط دوستی و برادری ما برای همیشه به هم خواهد خورد. سعد احمد به من ندی کرد و گفت نه، این طور نیست. یوتو به شما ثابت خواهد کرد که چس فصلی ندارد من یا یوتو فرار داشتم که وقتی مراسم پایان پیدا کرد، در هتل پهلوی قصر محل اقامت من با او ملاقات کنم. وقتی به قصر رسیدم، هزارها نفر برای استقبال آمده بودند. استقبال از فرودگاه تا شهر ادامه داشت. پاکستانیها به شاهنشاه «شاهشاخ» می‌گفتند و داد می‌زدند. شاهشاخ رفقه باد شاهشاخ رفقه باد من هم به این خاطر با اعلیحضرت شوخی می‌کردم. ناری، وقتی وارد قصر شدیم و بالا به طرف انبی رفیم که در آن با بحیی‌خان، رئیس جمهوری، دیلار داشیم، رئیس جمهوری به شدت عرق می‌ریخت. اعلیحضرت گفتند آنها عجب استغالی را ما کردند. پاکستانیها عجب احساساتی نسبت به ما نشان دادند! بحیی‌خان گفت قربان، آدمهایی که امروز دیدم این کار را می‌کردند، چند ماه پیش که



شاه سابق ایران، اردشیر زاهدی، ریچارد هلمز سفیر امریکا در ایران و همسرش،  
هنری کاتو رئیس کل تشریفات زمان نیکسون در هواپیمای



رضا پهلوی و اردشیر زاهدی



محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان



ردشير زهدي و اميندور ميرزا بختين رئيس جمهور پاكستان

علیه یو ب شلوع کردند، گلوله توپ و مسلسل هم در معیشتان شمر  
 نمی کرد می جنگیدند. اعلیحضرت نگاه مخصوصی به من کردند من هم  
 نشسته فوراً آن را احساس کردم، چون او جمله ای را گفت که من در عراضم  
 حضور اعلیحضرت عرض کرده بودم. عرض کرده بودم که اگر جنوی این  
 کار گرفته نشود، در حایانها چون به راه می افتد او هم جمله ای تقریباً شبیه  
 من را گفت. خلاصه صحبتها بمان یا بحی جان که تمام شد، ما پس  
 آمدیم بحی جان سوار شد که برود من هم پیاده راه افتادم که بیسم محض  
 ملاقاتم به تو که خامست. اعلیحضرت از بالا دو سه بار مرا صدا کردند که  
 من بشنوم. بالاخره متوجه شدم اطرافیان هم می دویدند که مرا در جریان  
 بگذارند. اعلیحضرت فرمودند بیا بالا رستم بالا فرمودند مگر ناغت بیجا  
 نیست؟ عرض کردم چرا هست. گفتند پس کجا داری می روی؟ عرض  
 کردم به هل می روم. گفتند هل می روی چه کسی؟ عرض کردم در حد بهتر  
 می توانم اشخاصی را که مخالف اند ببینم. در اینجا مراقبانند فرمودند شما  
 و بر هسید، در اینجا هم مراقبان خواهند بود بیا بشین بیسم بی کمی ب  
 هم تخته باری کنیم. عرض کردم چشم. نشستم اعلیحضرت فرمودند  
 دندی بحی جان چه گفت؟ عرض کردم بله فرمودند فهمیدی من به شما  
 بگه کردم؟ می خواستم چیزی بگویم. عرض کردم متوجه شدم که بگه  
 مخصوصی به منده کردید، اما توجه نکردم که واقعاً برای چیست فرمودند  
 می خواستم به تو بگویم از کاری که کردی خوشحالم. باید تو جریان  
 به من بگویی و مرا در جریان بگذاری. من هم که هنوز ناراحت و متأثر و  
 به اصطلاح بعض کرده بودم، بلند شدم و معذرت خواهی کردم، چون در آن  
 چند روزه رفتارم زیاد خوب نبود سعی کردم دست اعلیحضرت را  
 بوسم، ما ایشان را بعل کردند. خلاصه، جریان این طور برگزار شد  
 اتفاقاً آن چیزی به یاد من افتاد که شاید به این موضوع مربوط باشد،

من حسی حالب است. شاید به درد بخورد. به نصیها می گوید  
 به علیحضرت که حرفی می زند، گوش نمی کرد اتفاقاً اگر علیحضرت  
 می دیدند که آدم حرف حبابی می زند، یا اقلأ به نظر خود شخص می رسد  
 که در حرف حبابی می زند، می شنیدند و قبول می کردند و یا اقلأ دستور  
 رسیدگی می دادند. چندین بار این جریان برای من به ثبوت رسیده بود.  
 تقریباً یک سال از این جریان گذشته بود مارشال نیتو مرا برای سفری  
 به یوگسلاوی دعوت کرده بود. من به عرص رساندم، اعلیحضرت هم  
 تصویب فرمودند. بنابراین تمام ترتیب مسافرت، آن طور که باید و شاید  
 داده شد که من به یوگسلاوی بروم. روز قبل از اینکه من بایستی  
 به یوگسلاوی می رفتم، برای انجام دادن کارها و همچنین برای دستنویسی  
 و حداحافظی حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم. عرض کردم همان طور  
 که دستور فرمودند، چاکر فردا مرخص می شود اعلیحضرت هم در  
 آن موقع درس مورخس تشریف خواهند داشت (چون قرار بود که مرا  
 اسکی به سن مورخس تشریف ببرند). بنابراین، اگر اراده فرمودید، من از  
 اینجا مستعفی به سن مورخس میام و گزارش کارها را بدهم یک دفعه  
 علیحضرت به من فرمودند: «فردا؟ کجا؟» برای چی؟ عرض کردم خودتان  
 تصویب فرمودند، من هم سفر یوگسلاوی را قبول کردم. فرمودند: «بله»  
 همین طور است. اما در موقعی که ما اینجا نیستیم، آیا صلاح هست که شما  
 هم شاید؟ عرض کردم هر طور که اراده فرمایید. اگر خیال می فرمایید که  
 من نباید دیرتر بروم، کاری ندارد. گفتند: حالا چه طور این کار را انجام  
 خواهی داد؟ عرض کردم کاری ندارد. اجازه می فرمایید از سلس  
 علیحضرت استفاده کنم؟... گفتند: «بله... فوراً تلفن و راپرت خارج را  
 گرفتم دبیرخانه را، معاون اداری و معاون سیاسی را خواستم که فوری پای  
 تلفن باشند گفتم سعیر یوگسلاوی را بگویید که به وزارتخانه بیاید تا من

سرسم دوم آنکه مقداری کادو ندارک بسپید و یک نامه هم برای بحسب وزیر و وزیر خارجه یوگسلاوی بیه کسد و سسد که اولس هواپیم چگوه می تواند به آنجا برود اعلیحضرت از ایس تصمیم گیری قوی حیسی هیجانزده شدند و گهستند این قدر تند تصمیم گرفتی؟ عرض کردم کاری ندشید فرمودند هیچ چیز پیش نمی اند؟ عرض کردم صددر صد حیر نه شوخی عرض کردم آنها خوشحال هم می شوند، چون اصیش هدیه ددن فرشها و کارهای هری ایرانی است... از این شوخی مقدری حید بدیم اعلیحضرت فرمودند اردشیر، نه این دلیل این را گهتم چون بر چشم من هستی... حریان دانشگاه در پار سال بادت هست که در سد موضوع را نه من نگفته بودی؟ اس هور در دهن من هست نه اس دلیل حواستم که در غاب مادر بهران باشی اما اگر دلب می حواهد تروی، بر در عرض کردم حیر، قربان... بر سب کار داده شد فرمودند پس مرا در حریان بگذار عرض کردم چشم... وقتی از حضور اعلیحضرت مرخص شدم نه وزیر خارجه رفتم سهر یوگسلاوی را دیدم و گفتم تلگرافی هم بری سهر حیدمان (آن وقت علیرضا هروی در آنجا بود) فرستاده شود خلاصه سهر را عیب انداختم، نا اعلیحضرت به اروپا و من موریمس و بری معاصاتشان به اتریش تشریف فرما بشوند و بعد مراجعت بفرمایند بعد هم من به یوگسلاوی رفتم سهری بی اندازه مهید برای گسرس مسسات دو کشور بود.



گمتگوی جالب فصلنامه ده آورد با اردشیر زاهدی

## ماجرای اتهامی که

### به افسری صدیق و صمیمی زده شد

خاطره‌هایی از سالهای گذشته،

چگونگی کودتای سرتیب اردوبادی

و داستانی از خلق و خوی محمد خان اکبر

سال ۱۳۳۶ خورشیدی بود و بعد از ظهر یک روز تلبیسانی، معام دولی  
سداشیم اما مثل غالب روزها اعلیحضرت احصارم می‌کردند که  
به دیدنشان در کاج سعد آباد بروم. می‌دانستم که اعلیحضرت هر وقت  
دیدارها و گشگوهای رسمی حسه می‌شوند، مرا احصار می‌فرمایند تا در  
فضایی به دور از تعارفات و تشریفات، رفیع حسگی کنند. به همین جهت  
در بر فیصل دیدارهای پیشتر درباره امور عادی صحبت می‌شد و به من هم  
اجاره می‌فرمودند به شبوه معمول خودم، صریح و بی‌پیرایه حرف بزنم  
گاهی هم اظهار تعجب می‌فرمودند که بخت مردمانی کسم و هیچ وقت از  
در خارج آنها می‌جس ماری نمی‌رسد.

در آن روز اعلیحضرت سسرما حورده بودند و در فامنگه  
حصوصی شان استراحت می‌فرمودند و مرا هم در همان جا پذیرفتند.  
ساعتی نگذشته بود که شربتی، پیشخدمت مخصوص، وارد اتاق شد و  
گفت: حصار هدایت برای عرض گزارشی مهم و فوری اجازه شرفیابی

می خواهد بر تشبیه عذائله هفتاد رئیس ستاد ارضی بود و روزهای  
نکته و پنجشنبه هر هفته به طور منظم برای عرض گزارش شرف  
می شد. مگر کاری مهم و فوری داشت، می توانست در هر موقع اجاره  
شرفی می بخواند. اعلیحضرت اجاره فرمودند و مسمار هدایت با  
پرونده‌ای وارد اتاق شد من برخاستم و بیرون رفتم، زیرا می خواستم در  
ملایم‌های خصوصی و رسمی اعلیحضرت با دیگران حضور داشتم، ششم  
مگر بکه خودشان اراده فرمایند و ایشان این عادت مرا می دانستند و  
می بستند در اتاق محاور، خود را با کتاب و روزنامه مشغول داشتم.  
تطویر مدتی به طول انجامید تا اعلیحضرت مجدداً احضار فرمودند  
به محض ورود به اتاق، دریافتیم که چهره‌شان برافروخته است و عصبانی  
هستیم پرسشی نکردم، زیرا خلاف برکت می دانستم و هیچ وقت به خود  
خبره نمی دادم که در این قبیل موارد از ایشان سوآلی بکنم. چند لحظه‌ای  
به سکوت گذشت، تا آنکه اعلیحضرت بالحنی که تعجب و تأسف بر آن  
شکر بود فرمودند چند مردم نمک‌شناس و بدطیبت و حیث و حاش  
هست و بعد سکوت کردند لحظاتی بعد پرسیدم اتفاقی افتاده که  
عسحضر با این حد برآشته شده‌اند؟ جواب فرمودند هدایت گزارش  
می دهد که سرسپ اردوادی قصد کودتا داشته است و چون اسد کافی  
به دست آمده، او را بازداشت کرده‌اند.

من سر نیپ اردوادی را خوب می شناختم. افسری بود تعلیم دیده و  
بحر به و شجاع و ورز شکار که در حرمان ۲۸ مرداد با صدق و صفا و  
صمیمیت و شجاعت با پلرم همکاری کرده بود، و به وفاداری او نسبت  
به اعلیحضرت اطمینان کامل داشتم. در آن زمان او معاون ژاندرماری بود،  
و یقین کردم که برایش نوطه و پرونده‌سازی کرده‌اند. من با حلق و خوی  
اعلیحضرت از نزدیک آشنایی داشتم و می دانستم که نیپ به ایس قبیل

گزارشها حساسیت زیادی دارند به خصوص که گزارش ارشد هدایت  
مقام نور با کودتای عبدالکریم قاسم بر ضد ملک فیصل، پادشاه عراق، که  
چند هفته قبل از آن اتفاق افتاده بود، منبر این در جواب اعلیحضرت قصه  
عرض کردم که گمان نمی‌کنم چس گزارش صحیح داشته باشد  
علیحضرت فرمودند برای من هم قابل قبول است و به فکر فرو رفتند  
من فهمیدم که مایل هستند صحبت ما در این باره ادامه یابد ملاحظه  
خبره مرحضی حواله‌م و به خانها در حصارک بازگشتم، درحالی که بن  
خبر فکرم مشغول و معشوش کرده بود و راحت نمی‌گذاشت.

شب از فرط ناراحتی غذا نخوردم، همسرم، والا حضرت شهید، که  
پیش از حالی مرا درک کرده بود، چندین بار علت ناراحت بودم را پرسید،  
من جوابی ندادم. بعد از شام به خوابگاه رفتم، اما خواب نمی‌برد نفس  
داشتم که اردو بادی بی‌گناه است و دلم می‌خواست به نحوی او را صاحب  
دهم شود در این افکار بودم که تلفن زنگ زد گوشی را برداشتم و صدای  
شادروان دکتر حسن امامی، امام جمعه تهران را شنیدم. گفت معذرت  
می‌خواهم که این موقع شب تلفن می‌زنم. می‌خواهم همین الان به دیدت  
بیایم و کاری با تو دارم که مهم و فوری است. امام جمعه همیشه محبتی  
پدرانه نسبت به من داشت، اما با آن زمان سابقه نداشت که در چنین ساعتی  
به من زنگ کند یا به دیدم بیاید. ساعتی نگذشته بود که به حصارک رفتم و  
بعد از معارفات کوتاه گفت به من خبر داده‌اند که سوار اردو بادی را در  
میدان بوقوع کرده و به تهران آورده‌اند و به اعلیحضرت گزارش  
دهد که او قصد کودتا داشته است. اعلیحضرت هم یاور فرموده و امر  
کرده بود که او را در محکمه صحرایی محاکمه کنند. اما من او را می‌شناختم و  
اعضایان دارم که بی‌گناه است و در واداری و شاه دوسوستش سردبندی  
ندارم. به همین جهت پیش تو اعلام که چاره‌ای ندشتم و مانع محاکمه و

محکوم است او شویم جواب دادم که من هم این جر را از ربنا اعطی حضرت شبیهام و سخت نگرانم و ناراحت امامی دانم چه باید کرد.

مکرمه ما همین حالتی یافت و امام جمعه حصارک را ترک گفت طعنه‌نگرانی من بیشتر شد. چون جوابی نمی‌برد، برخاستم و در هیئت راه به راه رفتن پرداختم. یادم نیست که راه رفتنم در آن شب چقدر به طور محامد، ما یادم هست که صبح خیلی زود از خواب برخاستم و لباس پوشیدم و به سرعت خودم را به کاج سعادت رساندم پیش خدمت محض علی‌حضرت، مگلو، از آنکه صبح به آن رودی آمده بودم معجب گرد و گفت علی‌حضرت هنوز خواب تشریف دارید گفتیم اشکالی نیست. دست مهمی دارم که باید به عرضشان برسانم و منتظر می‌مانم. به درون کاج رفتم و در طعنه‌پایی، در اتاق دفتر شستم و با خود فکر کردم که موضوع اردوبادی را چگونه عنوان کنم که موجب رجش خاطر علی‌حضرت نشود و از محاکمه صحرائی و محکوم کردن او مصروف شود. هرگز فکر و نغشه به خاطر نمی‌کرد، اما نمی‌توانستم تصمیمی بگیرم. حدود یک ساعت گذشت و مرحوم محمد حاکم، رئیس شریعت، از راه رسید تا چشمش به من افتاد پرسید چه تلافی داده که صبح به آن رودی به آنجا آمده‌ام در جوابش ماجرای اردو گشته و گزارش هدایت و اتهام اردوبادی را گفتم و اصرار کردم که دیشب تا صبح خوابم سرده است و امام جمعه به دیدنم آمده و چون به بی‌گناهی اردوبادی اطمینان دارند از من خواسته است تا از علی‌حضرت بخواهم در او مرشد محمد نظر فرمانده هنوز سخنان من به پایان نرسیده بود که محمد حاکم با نگرانی نوآم با مهر و محبت پفرانه دست مرا در دست گرفت و با لحنی حرج‌خواهانه و مضطربانه گفت از شما خواهش می‌کنم این کار را نکنید و در این خصوص مطلبی به علی‌حضرت نگویند، زیرا من بار و حینه

علیه‌حصر ب‌بشنر از شما آشنا هستیم و چون پدرتان دشمن زبید دارد، ممکن است بدخواهان و خوددار بگویند که پدر شما و خود شما هم در سر توطئه دجلت داشته‌اید و آن وقت در دسر جدیدی برای پدرتان که در خارج به سر می‌برید، و خود شما فراهم سازید در آن موقع پدر ما را بحسب وریری استعفا داده بود و بی‌آنکه سم و حقوق دولتی داشته باشد، در موس به سر می‌برد.

صاحب محمد خان اکبر به دلم نشست و چون از صمیمیت و محبت آن مرد برگوار بست به پدرم و خانوادام اطلاع داشتیم، پشهاد ایشان را به پدرم و از کاج به حصارک برگشتم اما همچنان برای سر نوشت اردو سادی بگراوان بودم. دو ساعتی نگذشته بود که تلن رنگ رد عس‌حصر بودند که فرمودند امروز صبح رود به اسجا آمده بودی، کاری نمی‌داشتی؟ عرض کردم بلی فرمودند با متظرب هم.

۱. مرل ما در حصارک با کاج سلطتی بعد آنادیش از ده ما پورده دهغه راه بود فوری برای شرفانی به کاج رفتیم، این بار چهره اعلیحصر ب‌گشاده و در دم مشغول صرف صبحانه بودند، و به محض اینکه چشمش به من افتاد فرمودند چرا منتظر نماندی؟ عرض کردم سری سندی شرفات شده بودم که متصرف شدم، و الان هم تردید دارم که اسدعیم را به عرض برسانم فرمودند اشکالی ندارد، بگو من به بد بصحت صحگاهی محمد خان اکبر افنادم، و با وجود این دل را به در بر دم و با بگرایی موضوع بی‌گناهی و وفاداری و صداقت اردو سادی را عرض کردم و اسدعا کردم دست‌کم امر فرمایند که قبل از محاکمه صحرائی تحقیقات بشری درباره انهام او بکنند. اعلیحصر ب‌سکوت فرمودند و از کنار میز صبحانه برخاستند. چند بار در حال تفکر عرض و طو را پمودند و من همچنان چشم به دهان ایشان دوخته بودم در

این موقع دو مقلد من استادی و فرمودند بسیار خوب، به هدایت بگو که به حای محاکمه صحرایی، کمیسیون با عضویت خودش و چند تن ر مری دیگر تشکیل دهند و به آنهاست از دو نادی دقیقاً رسیدگی کند من که را این مصمم اعلم حضرت سار شاد شده بودم، بلا فاصله کسب حار را از اتای اختصاصی خارج شدم و از اتای دفترشان، که محمد جان کر در آن نشسته بود، به از شد هدایت تلقین کردم و دستور عبدحضرت را به او ابلاغ نمودم. هدایت در جوابم گفت به من عبدحضرت داده‌ام دادگاه صحرایی تشکیل دهند و با تلقین شما می‌توانم دستور ملکی را لغو کنم. من که باز دیگر دچار دغدغه خاطر و اضطراب شده بودم، بدون کسب اجازه مجدداً به اتای عبدحضرت رفتم و بشتاب دگی، اما آرام و مؤدبانه، موضوع مکالمه ملکی ب هدایت ا به عرضتان رسانیدم اعلم حضرت با نسیمی معنی دار فرمودند بسیار خوب، به محمدی، تلقینچی دربار، بگو تلقین هدایت را بگیرد تا خودم به دستور بدهم. محمد جان اگر به من تبریک گفت و از خوشحالی شک از چشمانش جاری شد.

کمیونی به عضویت سمار هدایت و شعار بخنار و سمار عبوی مقدم، رئیس شهرتانی، و چند افسر دیگر تشکیل کردند پس از رسیدگی دقیق معلوم شد که عده‌ای از افسران ارش و ژاندارمری به سبب حسادت و اختلافات شخصی با ملکی یکدیگر بر ضد اردو نادی بو طه چینی گردانند و جمعیت ماجرا این بوده است که از دو نادی سار و فرزندش در منزل پدرزش، کمی بالاتر از میدان قورده سردیك تهران پارس در کوچه‌ای منزل داشته و چند روزی بوده که برای سرکشی به واحدهای ژاندارمری به مازندران رفته بوده است در همان دور راه علامه‌هایی چایی بر ضد اعلم حضرت در شهر پخش می‌شود و مانش

چاپ علامیه‌ها را در منزل پدری از دومیادی کشف می‌کند بلاواسطه  
گزارش تهیه می‌کند و برای ارتش هدایت می‌فرستند و اردوبادی را هم  
به بهام نهمة مقلعات کودتا در مارمدران توقیف می‌کنند و محب‌الحفظ  
به بهران می‌آورند و به زندان می‌اندازند پس از تحقیقات کمیسیون  
روشن می‌شود که در عین اردوبادی دو نفر با یک صندوق به سر  
پدر روشن مراجعه می‌کند و می‌گویند که این صندوق محتوی انلیموست  
و از شیراز برای سوار فرستاده‌اند پدری هم آنها را از اطمینانی می‌کند که  
صندوق را، همچنان بسته، در زیر زمین خانه بگذارد تا هر وقت اردوبادی  
از سفر برگشت، شخصاً آن را باز کند نوطته‌گران که خود عامل چاپ و  
نشر علامیه‌ها در شهر بودند و مقلعات کثر را فراهم ساخته بودند  
به دستور مقامات قضایی به منزل پدری اردوبادی می‌روند و صندوق را  
باز و زیر زمین کشف می‌کند وقتی صندوق گشوده می‌شود، ماشین چاپ  
اعلامیه‌ها در درون آن بوده است و بر همین اساس پرونده تهیه می  
ارد و نادی را تشکیل می‌دهند

طبق آئی کمیسیون، سر قیپ اردوبادی بی آنکه محکوم شود، به شعب  
ریگری انتقال یافت و بعد از گذشت چند سال به فرمان اعیان حضرت  
به راجه سر لشکری ارتقا یافت.

### اصالت و بزرگواری محمد خان اکبر

در سال ۱۳۲۱ شمسی، اواسط جنگ بین المللی دوم که هنوز ایران در  
شمال سران انگلیسی و روسی بود، به دستور فرماندهی کل قوی  
انگلیس در حاور میانه، یک سروان انگلیسی به اتفاق علمای بیرونی و ویژه  
مطبی، پدرم را که فرمانده لشکر اصفهان بود، به اتهام تمایلات  
المافی خواهی توصیف کرد و با هواپیمای نظامی به فلسطین فرستاد تا در

محاربه‌ای شود.

من و خواهرم که در اصفهان با پدرم زندگی می‌کردیم، مجبور شدیم به تهران بیاییم تا در منزل عمهٔ بزرگم، که نزدیک منزل خودمان در ولی‌آباد بود، سکونت نماییم. به یاد دارم که هنگام ورودمان به تهران همهٔ حاساکت و آرام و معازها بسته بود. بعداً معلوم شد که رور قبل از آن (۱۷ ترمه) به سبب تظاهرات مردم بر ضد حکومت قوام‌السلطنه و غارت معاهد حکومت نظامی اعلام شده بود.

در زمان من و خواهرمان در حالی بودم که تعلیمات ابتدایی را تمام کرده بودم و در دبیرستان فیروز بهرام به تحصیل ادامه می‌دادم. ما آنکه در سبب فیروز بهرام معلمان و روحانیان بود، آقای شدن پور، رئیس مدرسه، و ضابطی، معاون او، و حکیم الهی، معلم شرعیات، هر سه نفر مسلمان و سررشته‌ای و افرادی مهربان و دلسوز و امرا دوست بودند که اگر رفته بود، حداقل عمر طولانی به آنها بدهد و اگر در گذشته‌اند، حدیث را با مرور.

چون فاصلهٔ منزل ما در ولی‌آباد با مدرسهٔ فیروز بهرام در اول خیابان قوام‌السلطنه شمالی زیاد بود، من هر روز ظهر از مدرسه به منزل پدر بزرگم، مرحوم مؤمن‌الملک پیربهاء در اول خیابان لائمه‌زار نو می‌رفتم و بعد از نهار پیاده به مدرسه می‌گشتم. ما آنکه جوانی بی‌تجربه بودم، بعد از زندانی شدن پدرم با شگفتی و آشکارا می‌دیدم عده‌ای از خویشاوندان و دوستان پدرم که در تهران و اصفهان هر شب را با او می‌گذراندند و با تعلی و چاپلوسی او را ستایش می‌کردند، و بارها به گوش خودم شنیده بودم که به پدرم می‌گفتند حاضرید جان خود را در راه جانود ما فدا کنید، هر وقت مرا می‌دیدند، راهشان را گش می‌کردند تا من روبرو بشوند و حتی از نگاه کردن و صحبت با من ادا داشتند.



حرف به خاطر دارم در یکی از روزها، بعد از تعطیلی مدرسه سری  
 دیدن صدمی به سسما مایاک در چهارراه اسانبول و لاله زار رفته بودم و وقتی  
 وارد سبیل شدم و بر روی صندلی نشستم، به عادت معمولی به طرف  
 گاهی که دم و در این موقع چشمم به تبسماری افتاد که چند صندلی  
 از طرف من و در همان ردیف من نشسته بود این سسما از نزدیک بر من  
 دوستان و اطرافیان پدرم بود که سالها در لاله زار دست پدرم خدمت کرده  
 بودند و با رفت و آمد خانوادگی داشت، به طوری که او را عمو حسن خطاب  
 می‌کردم و او هم مهر نانه به من محبت می‌کرد و هدایای زیاد بر من  
 می‌آورد دیدن این دوست صمیمی و قدیمی پدرم، خبری که به یاستی  
 مانند عمویی او را درست می‌داشتم، آن چنان هیجان شعفاتگری در دل و  
 حس و حساسات کودکانم ایجاد کرد که بی‌احیاء از جایم برخاستم و  
 مشتاقانه به طرفش رفتم، به طوری که اگر صندلیها مانع نبودند، می‌دویدم  
 و گریه می‌کردم به سوس پرور می‌کردم در این موقع او هم رویش  
 به طرف من برگردانید و مرا دید، اما در نگاهش به تنها نشانی از شادی و  
 مهر نانی نبود که بیگانگی حس و تلخی در آن خوانده می‌شد، یک لحظه  
 فکر کردم مرا ندیده باشاخته، اما همین که دو صندلی به او نزدیک  
 شدم، احساس برحالت و باسرع از در حروچی سالن که در طرف  
 منس بود، سسما را برگردانید که انتظار چنین برخوردی نداشت، با  
 دبی شکسته و سرخورده و شگفتزده برگشتم و در حاتم نشستم و پس  
 ماحرر به کسی نگفتم، به طریح این بی‌اعتناها و بی‌پاسیها بر من عادی  
 شد و دیگر عذابم نمی‌داد و شگفتزده‌ام نمی‌ساخت

حدود دو سال از رفتن پدرم در فلسطین می‌گذشت در پس  
 مدب کو چک بر من خبری از او نداشتم شب و روز ما در غم و ریح دوری  
 و بی‌خبری او پدر می‌گذشت پدری مهربان که از کودکی مرا زیر دل و پر

مرد نه خود پرورش داد و نه نظر من و برای من فهرستی بالاتر از تمام  
فهرستی بود که در کتابها خوانده، در افسانه‌ها شنیده و در فیلمها دیده  
بوده.

حوشنجان چند روزی بعد از دیدار عم‌انگتر و دل‌زدکیده ر  
«عمو جان» در سیما، یک جوان مرد ناشناسی اسمی از قبله «درو» که  
به طور پنهانی خودش را به ایران رسانیده بود، یادداشت کوبناهی ما خط  
پدرم به من داد که در آن نوشته بود در فلسطین رملانی است اما سلامت  
سب اس پیام مختصر چنان شادی‌ای در دلم برانگیزد که تلخی دوری از  
پدر و ناسپاسی دوسال پدر را تحمل پذیر تر ساخت.

چند ماه بعد ظهر یک روز اقبایی بهاری که طبق معمول پیاده مدرسه  
به مدرسه می‌آمدم، در حیاطان استانبول سردک معارف حاج‌باب معنی  
شهرسی فروش، که در آن روزگار آن شهرت مار داشت، احساس کردم  
کسی به سرعت به دنبال من می‌دود و مرا صدا می‌کشد. وقتی به پشت سرم  
نگاه کردم دیدم محمد حاکم‌اکبر، دوست قدیمی پدرم است. نه من بر روی یک  
شد و نه بیکه به من پدرم و مردی مشغول و متدین بود، بالحنی پدرانه و  
مهر نایاب به من سلام کرد و با لهجه شیرین رشتی حال خودم و خواهرم و  
عمه‌م را پرسید و از اینکه برای پدرم چنین گرفتاری‌ای پیش آمده است  
اظهاری ناسف کرد. من هم مؤدبانه ایستادم و از محبتش تشکر کردم بعد  
چند دقیقه صحبت‌های عادی، گفت من مدتهاست دنبال شما می‌گردم تا  
حالتان را جویا شوم، اما به هیچ طریقی موفق نمی‌شدم. (تدبیر محض  
سکوت ما در ولی‌آباد را از همان زمان دستگیری پدرم قطع کرده بودند.)  
صفت کاری هم ما شما داشتیم، و حفا را شکر که امروز شما را دیدم. من به  
عجب مضطرب بودم و چشمم را به دهانش دوخته بودم که ببینم ما من چه کار  
دارد محمد حاکم‌اکبر به صحبتش ادامه داد و گفت قبل از آنکه بری پدرتان

گرفزاری پیش آمد، من احتیاج به پول پیدا کردم و از ایشان خواهش کردم  
 مبلغی به من فرض بدهند ایشان هم در کمال بررگولری و مهربانی منعی  
 نکرد که می خواهم مرحمت فرمودند و هرچه اصرار کردم که در معین آن  
 چک و سندکم رسد تقدیمشان کنم قبول نکردند. حالا بحمد اله  
 وضع مالی ام خوب شده و می توانم عرصم را ادا کنم، اما چون تمام مسع را  
 نمی توانم یکجا بپردازم، خواهش می کنم اجازه بدهد ماهانه به طور  
 اقساط مبلغی از آن را به شما پرداخت کنم. گفتار و رفتار این مرد محرم و  
 مؤدب و مهربان، که با آنچه از دیگران دیده بودم تفاوت بسیار داشت،  
 برایم دلگرم کننده بود. اما پس از تشکر از او جواب دادم که من اطلاع و  
 احتیاری در این باره ندارم و نمی توانم تصمیمی بگیرم. با پدر بزرگ و  
 عمه ام صحبت می کنم و نتیجه را به اطلاعتان می رسانم. در همین حال  
 صحبت ما تمام شد و من جداحافظی کردم و مثل هر روز به سر  
 پدر بزرگم رفتم. سر سفره ماهار موضوع دیدار ما محمد خان اکبر و  
 پیششده بورا برای پدر بزرگم، مرحوم مؤتمن الملک و مادر بزرگم،  
 مرحومه عشرت السلطنه، نقل کردم. پدر بزرگم فرمودند من محمد  
 خان اکبر را خیلی خوب می شناسم. او اصالت و ادب و نراکت را پدرش،  
 سپهدار عظمه به ارث برده. اما تعجب می کنم که از پدرت پولی قرض کرده  
 است، زیرا خانواده محمد خان اکبر از مالکان و ثروتمندان معروف و  
 قدیمی گیلان هستند و احتیاجی به قرض کردن ندارند. با وجود این بهتر  
 است در این باره تا عمهات، که فعلاً سرپرستی شما را به عهده دارد،  
 صحبت کسی و هرچه او گفت انجام دهی. همان شب وقتی به سران امدم،  
 موضوع دیدار با محمد خان اکبر و سخن پدر بزرگم را برای عمه ام گفتم و  
 من مرحومه هم معذاری از خانواده خان اکبر تعریف کرد و به من دستور داد  
 به محمد خان اکبر جواب بدهم که ما نمی توانیم و جبهی از او قبول کنیم و

بهر ست منظر بعاند تا انشاءالله پدر از زندان آزاد شود و به ایران برگردد و آن وقت با خودش راجع به پرداخت مدعی صحبت کند من هم روز بعد ر منزل پدر بزرگم به محمد خان اکبر نطق کردم و تصمیم رای به طلاعش رساندم.

چند سال بعد جگ بن المللی دوم به نفع متعین پایان طلب المان شکست خورد و کلیه زندانیان سیاسی که در فلسطین اسیر و زندنی بودند آزاد شدند پدرم به ایران بازگشت و چشم تمام اعضای خانواده و دوستان صمیمی و وفادارش را روشن ساخت. چند هفته‌ای بعد از بازگشت پدرم که دیدارها و رفت و آمدها کم‌ر و سبک‌تر شد، یک روز موضوع دیدارم با محمد خان اکبر و پیشنهادش و جوابی را که به او داده بودیم، برایش گفتم پدرم بحضرتی به فکر فرو رفت و بعد گفت من این مرد بزرگوار و اصیل و شریف را زمانی که حکومت گیلان را به عهده داشتم می‌شناسم و همیشه به او علاقه داشتم اما به هیچ وجه به یاد ندارم که از من پولی قرض کرده یا چیزی خواسته باشد. صرف‌مظر از اینکه خودش و خانواده‌اش سسر شر و بعد بوده‌اند و هستند، اصولاً با انسانی‌ای که بار و حساب و خصوصیات او دارم، اگر روزی هم محتاج و نیازمند شود، ممکن نیست از دو سانس قرض بخواهد. گفته‌های پدرم مرا حیرت‌زده و گیج کرد یعنی توانستم علت پیشنهاد آن روز محمد خان اکبر را درک کنم پدرم که تعجب و حیرت مرا دید، با تبسم معنی‌دلری گفت پدرم، به نظر من علت پیشنهاد این مرد اصیل و بزرگوار و شریف این بوده که وقتی شنیده مر دستگیر و زندانی کرده‌اند، با خودش فکر کرده که ممکن است به او جو اهرت از نظر مالی و مخارج زندگی به رحمت افتاده باشد، و چون می‌برسده که اگر مستقیماً به شما پول بدهد و کمک مالی نکند شما پدرم، خود را مقروض جلوه داده باشد کمکهای ماهانه را به عنوان

نسطاط مذهبی از او پدید آمد.

سنگم<sup>۱</sup> یکی مثل آن بیمار عمو جان باسپاس و نمکچشماس و نرسو و محتاط می‌شود که در سیما دینم، و دنگری همچون محمد جان اکبر، بر قدر بند نظر و آقا و انسان و با فصیلت از همان روز، احترام و علاقه و ستایش این مرد در دلم جای گرفت.

سأله گذشت... بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در رکاب اعلیحضرت به آذربایجان رفته بودم. در این سفر، عده‌ای از رجال و امرای ارتش آن روز همراه ما بودند و سپهبد شامحی اساتذات آذربایجان بود. در یکی از روزها که اعلیحضرت را شاد و خرسند و راضی دیدم، فرصت را غنیمت شمردم و در جلسه‌ای همه خصوصی که محمود جم و سپهبد بردسپه و حشمت‌الدوله والاتار و سپهبد شامحی هم حضور داشتند، قصه دیدار غیر مسطره ام با محمد جان اکبر و پیشنهاد او و نتیجه گیری پدرم را برای حاضران نقل کردم. اعلیحضرت به قدری تحت تأثیر فصیلت و مرگوارگی و قدیمی محمد جان اکبر قرار گرفتند که در مراجعت از آذربایجان از طریق گیلان، موقعی که به رشت تشریف فرما شدید، در منزل او اقامت فرمودید و چندی بعد هم ریاست تشریفات دربار را به او واگذار نمودید که با احرار عمرش این سمت را به عهده داشت.

اما از شگفتیهای بزرگ حیات من، و از آقای و بردگوارگی پس مرد با فصیلت آنکه وقتی شید ماجرایی بیکوکاری و بردگوارگی او... به عرض اعلیحضرت رسانیدم، به جای آنکه از من سپاسگزاری کنند، از من رنجید و من فهم کردم به طوری که در مسافرت به رشت برای تهیه من، مرا در خانه خود جای داد و در منزل فتح‌الله سمیعی منزل داده و مرا در شأن خود بردی و خلاف رسم آقای می‌دانست که رفتار کریمانه‌اش... بارگو کم و در شما چه پنهان که این سه مرا نرنجانند، بلکه خوشحالم کرد، و مرا

فتح اللہ عزیر ہم دورۂ من در دانشگاه یونا بود۔

در مراجعت از رشت، بہ فروین آمدیم۔ در آنجا پدرم کہ محنت و زہر بود، بہ پیشوار اعلیٰ حضرت آمدہ بود۔ من ماحرا را چنان کہ گذشتہ بود نقل کردم و فرودم کہ محمد خان ہور با من قہر اسد۔ پدرم با محمد خان صحبت کرد و ما را آتشی داد۔ چنین کسد بزرگان چو کرد باید کار۔ ای کش دیگر ہ ہم درس بزرگولوی و بزرگمنشی را از محمد خان اکبر بیاموزند و پیوستہ بہ یاد آورند کہ در این دیبای دوز پرور می توان خوب و بیکوکی و کریم بود۔ افسوس کہ در مقابل این حویان و بیکوکاران، در این روزگاران ہند کاتی کہ بہ طمع مال و جاہ و مقام دنیا از هیچ گونه ظلم و جور و شقاوت و غارت اموال بندگان خدا رویگردان نیستند۔



اردشیر زاهدی



اردشیر راهدی در کنار شاه و ملکه سابق  
مهرداد پهلبد و فتح الله ستوده نیز در عکس دیده می شوند





اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، در محل سعادت ایران در واشینگتن  
 نشان درجه یک همایون رابیه ویلیام راجرز، وزیر امور خارجه آمریکا اهدا می‌کند.  
 خاتم راجرز نیز در این مراسم حضور داشت.



وزیران امور خارجه ترکیه، پاکستان و ایران در مهمانی وزارت خارجه در مراسم سازمان عمران منطقه‌ای  
 که با اجرای رقص و آواز محلی ایران همراه بود



اردشیر زاهدی، مرحومه حدیحه پیریا مادرش، ریچارد بیکسون، و همسرش در ویلاور،  
محل اقامت اردشیر زاهدی، در مونتروی سویس



اردشیر زاهدی و برادر رئیس جمهور بیکسون



در کره جنوبی، دیدار با نخست‌وزیر وقت کره همراه دکتر متوجه هرناش



اردشیر راهلی با پادگوری، رهبر پیشین شوروی



اردشیر زاهدی در دیدار با راکملر و همسرش



اردشیر زاهدی، ملکه فرح، هری کیسینجر و همسرش، نانسی



اردشیر زاهدی با شاپور بهرامی و هوشنگ باتمانقلیچ



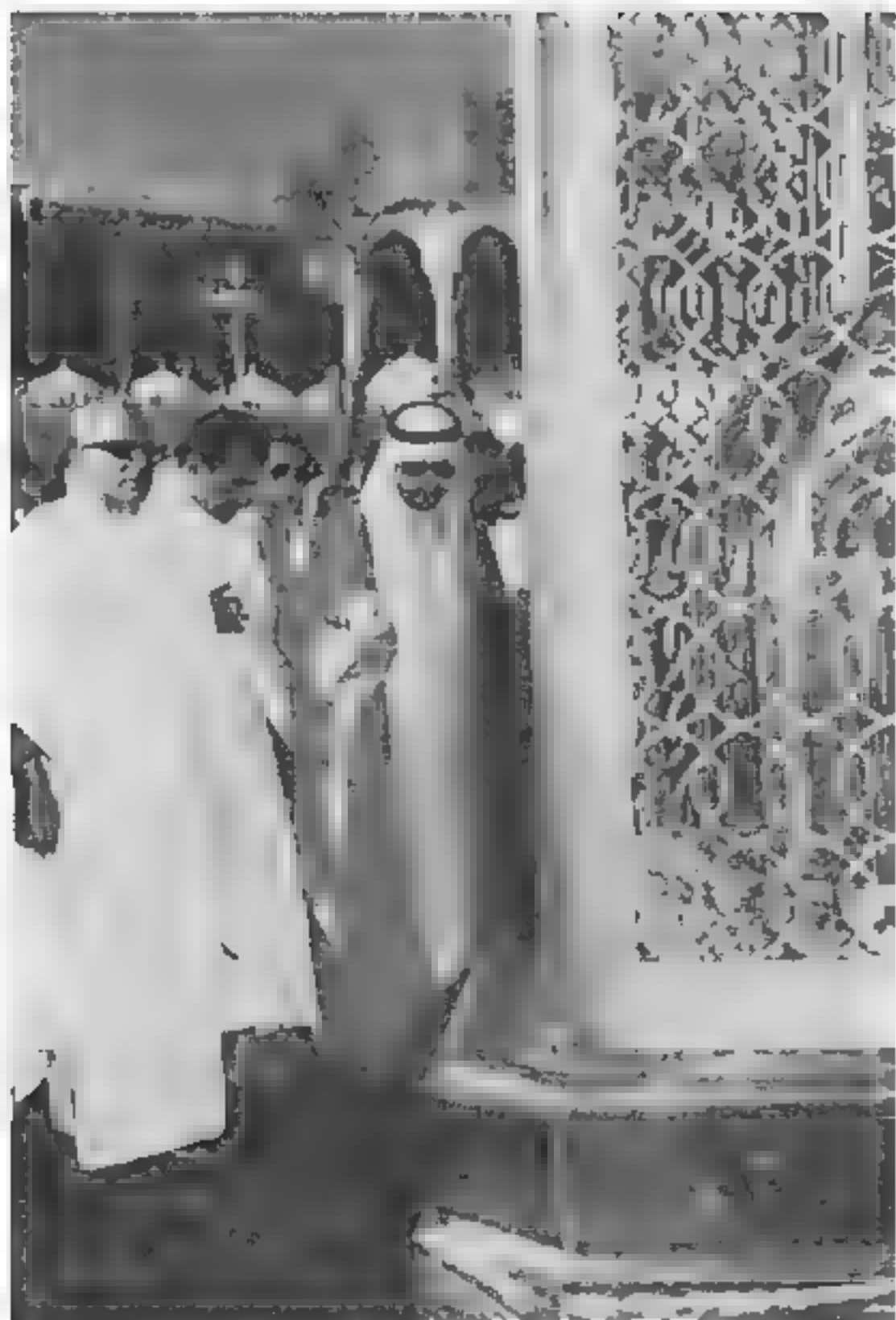
اردشیر زاهدی و دین راسک وزیر خارجه آمریکا در دولت لیتون هامسون



در مکه با شاه سابق ایران، ملک فهد که در آن زمان ولیعهد عربستان بود،  
قوام سفیر ایران، تیمار هاشمی نژاد، دیا و امیر قطبی



وزیر انقلاب فرهنگی چین و اردشیر زاهدی در پکن



اردشیر واحدی در کنار شاه سابق در مقام ابراهیم



اردشير زاهدي و اسدالله علم





شاه سابق و اردشیر زاهدی



شاه سابق و اردشیر زهدی در سفر اتیوپی



بارئیس جمهوری وقت سنگال در سفر رسمی به ایران کشور



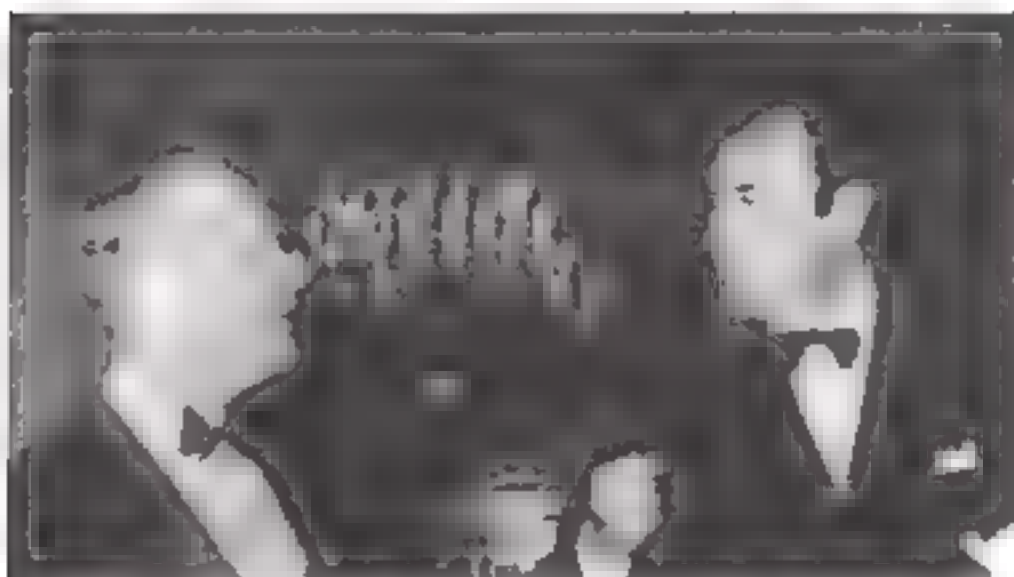
شاه سابق، ملکہ طرح، اردشیر و مہنار زاہدی



ہنگام معرفی باربارا والتر بہ ذوالفقار علی بوتو، رئیس جمہور پاکستان



لردشیر زاهدی - ۶۰ سالگی ملک حسن، پادشاه پیشین مراکش را شادباش میگوید



دیدار وزیر وقت خارجه کانادا، مېشل شارپ، با اردشیر زاهدی در تهران



با حبیب پورنقیه، رئیس جمهوری وقت تونس و همسرش



این عکس هنگامی که اردشیر زاهدی به سمت اخودان شاه سابق ایران برگزیده شد، گرفته شده است



در مراکش، به هنگام دست دادن با ولیمهد عربستان سعودی در حضور ملک حسن دوم  
پادشاه مراکش نیز حضور دارد



در دیدار با نخست‌وزیر ژاپن



نامداران معاصر ایران، از دکتر مصطفی الموثی :

نقش اردشیر زاهدی، وزیر پیشین امور خارجه  
و آخرین سفیر ایران در امریکا، در سیاست ایران

## از میوه چینی در کالیفرنیا و کار در راه آهن آلاسکا تا سفارت و وزارت...

- دخالت در بسیاری از کارهای محرمانه شاه و انجام دادن  
مأموریت‌های مهم سیاسی که اینک پرده از روی آنها برداشته  
شده است...
- چگونه امریکا انور سادات را در مورد توطئه کودتا به وسیله  
ایران آگاه کرد و کار به دستگیری توطئه‌گران در ۴۸ ساعت  
پیش از کودتا کشید...
- درگیری بر سر حضور رئیس‌جمهوری امریکا در محل سفارت  
ایران در واشینگتن و پیروزی بر دولتمردان امریکایی.
- نجات ۱۳۴ نفر از یهودیان که در ساختمان‌های واشینگتن توسط  
گروهی از حنفی‌های اسلامی به گروگان گرفته شده بودند...
- اعلام ورشکستگی ایران از سوی دکتر امینی و تلاش برای  
براندازی نخست‌وزیر ایران.
- تلاش برای انتخاب فورد به ریاست جمهوری امریکا که موجب  
دلخوری کارتر گردید.
- یادآوری به شاه که در صورت ترک ایران دیگر راهی برای  
نازگشت نخواهد داشت...





همراه ژاکلین کندی، همسر رئیس جمهوری فید امریکا، و فاطمه پهلوی



اریک جانسون، مرگنار نیکسون و آیزنهاور، رؤسای جمهوری پیشین امریکا، و اردشیر راهدی

رشدش را هدی، فرزند سپهد فضل‌الله راهدی و حدیجه پیرمید، در سال ۱۳۰۶ شمسی در بهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران و صفهان و بیروت گذراند و به امریکا رفت و در رشته کشاورزی به تحصیل پرداخت و از دانشگاه یوتا درجه مهندسی کشاورزی گرفت او در امر حبس به ایران، درحالی که اصل ۴ در حال پایه گذاری بود، متحد م گردید و به عنوان عمر دوم آن به کار مشغول شد چون پدرش مادیات دکتر مصدق به مبارزه پرداخت و از دشیر در کنار پدرش قرار گرفت، به حد م او در اصل ۴ حاتمه داده شد.

رشدش راهدی که در وقایع ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ فعالیت داشت بعد از مراجعت پیدشاه لزوم در سوم آبان سال ۱۳۳۲ به اجودانی شده مصوب گردید

وی در سال ۱۳۳۵ با شهناز بهلوی، منحصین دحمر محمدرضا شاه اردواح کرد و صاحب فرزندى به نام مهناز شد. این اردواح پس از هشت سال منجر به جدایی گردید و اردشیر دیگر اردواح نکرد و هم کسول در سوئیس زندگی می کند.

رشدش راهدی مدتی سرپرست دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بود و با آنکه سعی فراوان داشت که کمکهای لازم به دانشجویان بشود، در ایران کار توفیق زیادی نیافت و مورد اهانت دانشجویان هم قرار گرفت

او در سال ۱۳۳۸ سفير ايران در امریکا شد و در دولت امینی به عیبت نهاد را روش دولت به بهران احصار گردید و در شهریور ماه سال ۱۳۴۱ سفير ايران در انگلستان شد و در دی ماه سال ۱۳۴۵ وزیر خارجه ایران گم دند همچنین برای بار دوم در سال ۱۳۵۱ سفیرکبیر ایران در مالایا متحد امریکا گردید و نادی ماه سال ۱۳۵۷ در این مقام قرار داشت که

در دولت بحسب ائز کار برکنار شد

هنگامی که اردشیر زاهدی سرپرستی دانشجویان ایرانی در خارج کشور را داشت، فرح دیبا برای مذاکره درباره کمک هزینه تحصیلی به دیدار او رفت که همین امر موجب شد اردشیر و همسرش شهر، و سلسله معرفی فرح دیبا به پادشاه ایران شوند. سرانجام فرح دیبا ملکه ایران گردید و پس از تولد رضا پهلوی، ولعهد ایران، با تصویب مجلس مؤسسان، شهبانو فرح نایب السلطنة ایران شد که اردشیر زاهدی نایب است سلطنت شهبانو محال بود.

اردشیر زاهدی هنگامی که وزیر خارجه ایران بود با محبت و روبری هویدا درگیری شدیدی پیدا کرد که موجب کناره گیری اش از وزارت امور خارجه شد. هر بدون هویدا معتقد است که در سال ۱۳۵۷ یکی از کسانی که موجب شد شاه دستور بازداشت هویدا را بدهد اردشیر بود.

اردشیر زاهدی در بحران سال ۱۳۵۷ کوشش فراوان داشت که کشور را از بحران نجات دهد. مارشال ژنرال و مقامات آمریکایی مذاکرات زیادی کرد و برای تقویت روحیه شاه به ایران آمد و صریحاً به شاه گفت که ژنرال ها یزد و آمریکایی را که به ایران آمده بازداشت کنند، و نیز با مقامات ارتشی گمگوهایی برای کودتای نظامی داشت که توفیقی نیافت و سرانجام چهار شد کشور را ترک کند.

او در خارج از کشور همه جا در کنار پهلوی دوم قیام داشت و برای بافتن کشور امنی جهت اقامت پادشاه از کلیه یونانی خود استعفا کرد و در لحظه فوت محمدرضا شاه پهلوی هم در کنار مصدق بود و بعد از فوت سر و راه رسمی اسلامی عمل داد در تشریفات خارجی اردشیر زاهدی از وفادارترین دولتمردان حکومت گذشته نسب به شاه شناخته شد.

اردشیر زاهدی از ۳۸ کشور خارجی موفق به دریافت مهم ترین بشپها

شده که گفته می‌شود از نظر داشتن مجموعه نشانه‌های خارجی در میان  
رحال ایران نظیر ندارد.

وی پس از انقلاب در موتروی سویس اقامت نمود و بناگروهی از  
رحال و شخصیت‌های مهم ساسی دما دارای رابطه دوستی نزدیک می‌باشد  
یکی از کسانی که در سیاست ایران خیلی زود درخشید، اردشیر زاهدی  
بود که چند عامل به موقعیت او کمک کرد، از جمله نقش پلرش، سپهد  
زاهدی در کنار رضاشاه که گاهی مورد توجه بود و مشاغل مهمی به او  
سپرده می‌شد و زمانی معضوب می‌گردید و حلق درجه می‌شد و به گوشه  
عزلت می‌رفت. سپهد زاهدی در دوران سلطنت محمدرضا شاه سیر  
مقام‌های مهمی داشت، تا سرانجام در مساحت‌ترین موقعیت  
به بحس‌وریری رسید. اردشیر زاهدی که عاشق پلرش بوده همیشه در  
کدر و فرار داشت و حتی در جریان وقایع قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ بارداشت  
شد و با دست او را به زندان بردند.

از جانب دیگر، اردشیر نوه مؤمن‌الملک پیریا، رئیس مفتدر محس  
شورای ملی ایران بود که به این نوه خود علاقه فراوان داشت و پس  
سیاسمدار خوشنام و برجسته در جمعیت مربی اردشیر بوده است.

و روی که اردشیر زاهدی به دنیا می‌آمد، سر تیپ زاهدی در رشت بود  
بچه به دما نمی‌آمد و حال مادرش هم خوب نبود. دکتر پیشهاد می‌کند که  
برای نجات جان مادر بچه را فلان کند مؤمن‌الملک می‌گوید اعتبار دختر  
من د من است، ولی پدر این بچه استجاست و بچه را باید نجات داد  
سرانجام پسری به دنیا آمد.

اردشیر زاهدی می‌گفت وقتی من متولد شدم، پدرم در مأموریت بود می  
بود که به او تلگراف شد خداوند پسری به شما عطا کرده و نالیش در بوش  
گذارده شد. پدرم در پاسخ تلگراف کرد از مولد اردشیر خوشحال هستم.



در ملاقات با پادشاه اسپانیا



در کاخ مرمر

ردیف اول: امیر اعظم عضدی، حسین علاء و اردشیر زاهدی  
ردیف دوم: امیر اسدالله اهنم، محسن قره گزلو، محمد خان آگیر و اسفندیار دیبا

او نمی خواست نام داریوش بر من گذارده شود چون با مرتضی خان (سپهسالار پهلای) دوست خیلی نزدیک بود و او پسری به نام د. یوش داشت که خوب بوده، بنابراین نام مرا داریوش نگذاشت تا مرتضی خان را شگفتانند این نام مادرش را در دست داشته باشد.

سند منتهی از طرف ساواک و سفارت آمریکا درباره تحصیلات اردشیر چنین است: اردشیر زاهدی تحصیلات ابتدایی را در تهران و اصفهان و تحصیلات متوسطه را در سال ۱۳۲۵ در مدرسه اسلامیته بیروت تمام کرد و سپس عازم امریکا شد. در سال ۱۳۲۸ موفق به دریافت پان نامه تحصیلی از دانشکده کشاورزی دانشگاه پنونا گردید که مدرک تحصیلی اش معادل لیسانس مهندسی کشاورزی ارزیابی شده است.

اردشیر زاهدی در آنجا عرق در زندگی امریکایی شد و در دولت های گاری سدنبا و میوه چینی کالفرنیا و راه آهن آلاسکا به کار پرداخت در سال ۱۳۳۰ همراه مرتضی از جمند (کارشناس ساختمانهای روستایی به استخدام وزارت کشاورزی درآمد و در معاونت اصل ۴ به کار مشغول گردید.

و. ب. رئیس اصل ۴، در کتاب خود درباره سرکاری اردشیر زاهدی نوشته است: مصدق به من گفت که از این به بعد اردشیر زاهدی باید به کار خود در اصل ۴ ادامه دهد، برای در آنک مؤسسه همکاری اقتصادی مقام خود برای مقاصد سیاسی به کار می برد. وقتی خبر را به اردشیر دادم، گفت این صریح است که مصدق به حساس برین نقطه مورد توجه پدرم رده است به هر صورت رفتن اردشیر از اصل ۴ حادایی عمیابگری بود.

پس اردشیر و پدرش روابط صمیمانه عمیقی و خود داشت پدرش را فراموشان بر حسته نظامی بود که در جنگهای متعدد شرکت کرده بود و حتی چند گلوله در بدن داشت.

اردشیر زاهدی که به رفیق مازی معروف است، اسب حاصلت خود را هنگام قدرت پدرش در زمان نخست‌وزیری به خوبی نشان داد و برای خود دوستان فروانی فراهم ساخت.

مهم‌ترین نکته زندگی اردشیر زاهدی صمیمیت و وفاداری و به شخص محمدرضا شاه بود که همین حسن رابطه موجب گردید که داماد شاه شود و به قدری این حسن مناسبات با شاه سابق عمیق بود که حتی بعد از جدایی از شهنار پهلوی کماکان در کنار پهلوی دوم قرار داشت و با حفظ وفات شاه در دست او بود.

ثریب در خاطراتش می‌نویسد: آقا جان محلاتی در ویلای خود در کس صافتنی تربیت داد که در آن شاه و ملک فیصل، پادشاه عراق، و شاهرده صدرالدین، پسر آقاخان محلاتی، در آن شرکت داشتند. شاه در آن موقع در فکر ازدواج شهباز با ملک فیصل با صدرالدین آقاخان بود که به نتیجه مثبت نرسید. بعد از آن یک روز شاه شهباز را حواسب و به او گفت در نظر دردی با مهندس اردشیر زاهدی، فرزند جوان نخست‌وزیر سابق، ازدواج کند. وقتی شهنار جواب مساعد داد، شاه از این جواب بسیار شاد شد و دستور مراسم عروسی را صادر کرد. فوریه‌ای این خبر در اسکندریه مطبع شد و انتظار داشت که او را هم برای عروسی دخترش دعوت کنند، ولی مقامات دریاری چنین دعوتی را صلاح ندانستند.

اردشیر زاهدی دوستان فراوان و محالمان سرسختی دارد. دشمنانش او را از مهم‌ترین عوامل وقایع ۲۸ مرداد می‌دانند و می‌گویند در پیروزی بهارش نقش مهمی داشته است. همچنین می‌گویند در مناصبی که داشته، مخصوصاً در سمت وزارت امور خارجه، با بعضی از کارکنان و در رابطه به نطی رفتار می‌کرد و در مأموریتها، مخصوصاً در مقام سفیر مریدک دست و دل‌باز بود و با دادن هدایایی از قبیل فال‌بچه و جواهر و

ساعت نوحه بسیاری از مقامات و روزنامه نگاران را جلب می کرد و صبح به عیاشی و زبان مشهور می پرداخت. ولی دوستانش می گویند اردشیر در مقام وزارت امور خارجه مدیری شایسته بود که کارهای مهمی انجام داد در دوران وزارت او باشکوه وزارت خارجه در تساروف ساخته شد و تعداد زیادی از سفارتخانه ها در خارج از کشور دارای ساختمان نر و مدی شدند. همچنین اردشیر همواره از دوستان و نزدیکان خود صمیمانه حمایت می کرد و اکنون بعد از انقلاب نیز که هریک از گوشه های فرارفته اند اردشیر با کلیه توانایی مادی و معنوی خود یار و یاور دوستان و بستگان و اشنایان خود می باشد و در موارد خیلی سخت به یاری آن می شتابد.

اردشیر راهدی در بسیاری از کارهای محرمانه شاه دخالت داشت و مأمور بهای مهم سیاسی انجام می داد که کم کم پرده از روی آنها برداشته می شود.

روزنامه کیهان چاپ لندن اخیراً نوشت: شواهدی در دست است که دولت آمریکا سادات را از توطئه کودتای حسن صیری و شعرای جمعه مطلع ساخته بود. راهدی، وزیر خارجه ایران، ۴۸ ساعت قبل از کشف توطئه و رد مصر شد. شبی که راهدی در سیاحت شام سادات حضور داشت، دستور دستگیری توطئه گران صادر شد. همان شب سادات و راهدی از قصر ریاست جمهوری مصر با شاه صحبت کردند. شاه و «برادرم نور» خطاب می کرد و او هم شاه را «برادرم محمد» می نامید.

در ورود دین ۱۳۵۴ اردشیر راهدی به وزارت خارجه آمریکا اطلاع داد که شاه پاره در ماه خرداد قصد سفر به آمریکا را دارد و وزارت خارجه امریک مداکراتی را شروع کرد. هنری کاتو که در این جلسه شرکت داشت، در کتب خود می نویسد: اردشیر گفت هنگام سفر شاه به واشینگتن ترتیب



اردشير زاهدی با رئيس جمهور ليکسون



شده‌ی در سفارت داده خواهد شد که رئیس جمهوری آمریکا در آن شرکت می‌کند. من حاضر نشان کردم که فوراً، رئیس جمهور آمریکا، در آن سال صیافیه شرکت نمی‌کنند ولی را که همراه معاون رئیس جمهور، حضور خواهد یافت. اردشیر گفت در آن صورت مسافرت رسمی از طرف شاه صورت نخواهد گرفت. من گفتم باید در این باره با مقامات کجاسمید مدکره کم وقت در اینجا موضوع را با بریتانیا و آمریکا در میان بگذارم. گفت رئیس جمهور شرکت نمی‌کند و اگر در آن شام شرکت کند، باید به سایر سفارتخانه‌ها هم برود ولی به علت پافشاری اردشیر، راه‌دهی، رئیس جمهور موافقت کرد که در صیافت سفارت ایران شرکت کند.

در یک شرفه دیگر آمریکایی نوشته شده بود: اردشیر راه‌دهی هنگام تحصیل در آمریکا در رستورانی ظرفشویی می‌کرد و یگان، رئیس جمهور سابق آمریکا نیز از او پیشتر در شانزده روزی در حرم ظرفشویی کرده بود. در صیافیه که راه‌دهی در سفارت ایران برای یگان ترتیب داده و بگفت گفت من هرگز شخصی را در موقعیت اردشیر ندیده‌ام که در عین کمال وفاداری و عشق به وطن خود، تا این حد برای کشور ما احترام قائل باشد و علاقه نشان بدهد.

یکی از موفقیت‌های مهم اردشیر راه‌دهی این بود که در واشینگتن پس از به بحث ۱۳۴ نفر یهودی که در ساختمان‌های واشینگتن توسط گروهی از جمعیت اسلامی به گروگان گرفته شده بودند اقدام کرد. اردشیر راه‌دهی مدت ۶۵ ساعت بدون خواب به مذاکره با گروگان‌گیرها پرداخت تا همه گروگان‌ها آزاد شدند. در صیافیه که به مناسبت پایان گروگان‌گیری در سفارت ایران تشکیل شد، دانشمندان کل آمریکا گفت اردشیر راه‌دهی و دو سفیر مسلمان دیگر (سفرای پاکستان و مصر) که در این جریان شرکت داشتند، باید سه تن سفیر شجاع نامیده شوند.

لردشیر زاهدی در این باره می‌گوید: در روز ۲۸ اسفند ۱۳۵۵ گروهی از مسلمانان حنفی شهر واشینگتن عده‌ای مسلمان و یهودی و مسیحی را به گروگان گرفتند و یک‌نفر را کشتند. من در آن ایام برای عیدت میر اسدالله علم که دچار بیماری سرطان شده بود به جنوب فرانسه رفته بودم. وقتی از موضوع آگاه شدم، چون خودم رئیس هیئت مدیره مسجد مسلمانان واشینگتن بودم، به آمریکا مراجعت کردم. وزارت خارجه آمریکا و شهر دار سیاه‌پوست واشینگتن هم از من خواستند که پادرمیانی کنم. رئیس جمهور امریکا و سائرس و نس، وزیر خارجه امریکا، من در جریان گذاردند. به عرص شاهنشاه رساندم که می‌خواهم به نجات ۲۵ کشور مسلمان جهان در این راه تلاش کنم، و مورد موافقت قرار گرفت. یکی از درخواستهای گروه حنفی، منع نمایش فیلم پیمبر سلام بود. شاهنشاه فرمودند که اس‌فلم را دیده‌اند و تاریخی و آموزنده است، و بی‌دستور خواهند داد که از نمایش فیلم در ایران خودداری شود. اشرف عربال، سفیر مصر، و یحیی‌خا، سفیر پاکستان میرپا من همکاری کردند. ما سه نفر با گروگان‌گیرها مذاکره کردیم، ولی نتیجه‌ای نداشت. من تصمیم گرفتم شخصاً با آنها صحبت کنم. وزارت خارجه آمریکا و شهر دار واشینگتن می‌گفتند که ممکن است خود شما را هم گروگان بگیرند، و بی‌رئیس پیس واشینگتن موافقت کرد به شرطی که همراه من باشد. سرانجام گفتگو با رئیس گروه و بارانش آغاز شد. رسته سادی سخن من محتوای آن مجید بود که مؤمنان را برادر یکدیگر می‌داند، و گفتم رادی گروگانها موجب خرسندی مسلمانان جهان می‌شود. یکی از شکوه‌های رئیس گروگان‌گیرها این بود که قاتل یک زن مسلمان آنسن و دو فرزند او را ارباب کرده‌اند. به او گفتم پدر بزرگ من میانجی حل اختلاف دو خانواده دوستایی بود که به دست یکی از آنها کشته شد قاتل گرفتند.

پدرم به حای خوبیخواهی، او را به نام یک مسلمان مورد عمو قرار داد و از  
 در میان آن دو خانواده در کنار هم با صلح و صفا به سر می بردند و سپس گروه  
 ما شبیدن بی داستان به گریه افتاد و مرا در آغوش گرفت و دستور داد که  
 گروگهی را آزاد کند. به این ترتیب توانستم مشکل ترین مأموریت زندگی  
 سیاسی خود را با موفقیت کامل به انجام برسانم. از محررای سیاسی  
 به رؤسای کشورهای اسلامی تلگراف شد که لز معایش عیلم پیدم  
 خودداری کنند که مورد قبول قرار گرفت.

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی با بررسی اسناد و مدارک  
 مختلف می نویسد: در دولت علم در سال ۱۳۴۱، اردشیر زاهدی به عنوان  
 سفیر کبیر ایران عازم لندن شد. در دی سال ۱۳۴۵ در دولت هوید، وزیر  
 مورخ درجه گردید. اسناد ساواک نشان می دهد که در سال ۱۳۴۸-۱۳۴۶  
 اردشیر زاهدی به شدت در تلاش برای احراز مقام نخست وزیری بود در  
 محافل سیاسی به شدت شایع شده بود که اردشیر زاهدی بحسب وزیر  
 می شود چون در جریان ۲۸ مرداد با کشورهای عربی همکاری داشته  
 به عنوان فردی صد کمونیست شناخته شده و می تواند اطمینان بر یک پیه  
 را کاملاً جلب کند تا در مارزه بین ایران و مصر آنها ایران را تنها نگذرد  
 عصری سفارت ایران در لندن و خارجیهای معیم لندن اردشیر زاهدی را  
 بحسب وزیر آمده می دانستند می گفتند زاهدی مناسب ترین شخص برای  
 رسیدن به مقامات بالاتر می باشد او نشان داده بود که سرسپردگی و  
 وفاداری کامل به شاه می تواند حتی فردی دارای ذکاوت و هوش متوسط را  
 به موقعیهای مهم در حکومت ایران برساند.

اردشیر زاهدی که در دوران نخست وزیری دکتر امینی سفیر ایران در  
 امریک بوده برای برکارتی دکتر امینی فعالیت می کرد. به همین جهت در  
 اسفندماه سال ۱۳۴۵ به تهران احضار شد ساواک گزارش داد که اس معیر

لارم بود، زیرا اردشیر متنبه به خاندان سلطنت می‌باشد و اهد ماب و  
به حساب مقام سلطنت گذارده می‌شود. اختلاف اردشیر با دکتر مسی  
رمانی که نخست‌وزیر گهت ایران ورشکسته است بالا گرفت. شاه توسط  
شهباز اصرار کرد که او در سفارت معاند ولی او مصصرف نشد. ابضه  
اردشیر زاهدی و دکتر امسی از رمان نخست‌وزیری سپهبد زاهدی سره  
شد. ریر امینی که وزیر دارایی بود، بر صد محصور بر تحرک کسی می‌کرد  
بعداً هم که ابوالقاسم امینی، برادر دکتر علی امینی، شایعه دادن چک  
پنج میلیون دلاری امریکا به سپهبد زاهدی را سر رمانها انداخت، اختلاف  
شدیدتر شد. ابوالقاسم امینی شایع کرد که سپهبد زاهدی چک پنج میلیون  
دلاری کمک امریکا به دولت ایران را خودش برداشت کرده، ولی وارن که  
به عنوان رئیس اصل ۴ چک را داده بود، نوشت که چک فی المجلس  
به بانک منی فرستاده شد. در آن زمان سپهبد زاهدی که در سوئیس بود، در  
نامه‌ی ر شاه خواست به اتهام دروغ ابوالقاسم امینی رسیدگی کند.

عضی از مشریات اردشیر زاهدی را شخصی دانسته‌اند که بین مقامات  
امریکایی و انگلیسی دوسنان زیادی داشت، ولی شیوه و رفتارش مورد  
پسند حار جبهها نبود و به او می‌گفتند پسر خوب ایران. به همین جهت  
در سیاست موفقیت زیادی نداشت.

در جریان مبارزات انتخابات امریکا، اردشیر زاهدی مدعی حرج  
محتاج مورد کرد که موجب ساراحنی کار بر شد. بعد دکتر مسی،  
نخست‌وزیر سابق، به امریکارفت تا وسیله‌اشتی بین دموکرها و  
حکومت ایران را فراهم نماید. اردشیر زاهدی در دی‌ماه ۱۳۵۶ در سن  
سخت بر کار شد. گزارش سلواک درباره‌ی او چنین است: اردشیر مردی  
است صریح، پُرکار، مدیر، شایسته، دقیق‌باز، عاشق، ولحرج. کارکن  
و ر. ب. مور حارحه از رفتار مندا و مصائب ندارند لحن نوشته‌هاش

در بارهٔ حمد افشار و فرهنگ ممتاز و دکتر باحشش، سفرای سابق، بین  
مداخل دیپلماتی مورد گفتگو می‌باشد.

ارتباط اردشیر زاهدی با ژاکلین کندی و الیسان نیلور که اغلب در  
مهمانی‌های او شرکت داشتند، موجب برور شایعاتی گردید.

اردشیر زاهدی ظاهراً مورد توجه شاه بود و در مورد مسائل غیر  
سیاست خارجی نیز مآوی مشورت می‌کرد، و همین امر سبب کدورت بین  
شاه و هویدا، نخست‌وزیر، شد. هویدا عقیده داشت که زاهدی عنصر کینه  
اوست و باید از طریق وی به شاه گزارش بدهد، ولی زاهدی می‌گفت شاه  
باید بس و هویدا یکی را انتخاب کند، و هویدا پیروز شد. زاهدی گفت با  
رمانی که هویدا سر کار است در تهران نخواهد ماند زاهدی به عنوان سفیر  
ایران در آمریکا تعیین شد که نقش فعالی داشت. زاهدی همیشه شخص  
محسبی را در واشینگتن به صیافت دعوت می‌کرد و سعی داشت از اعضای  
کنگره بهره‌برداری کند. او برنامه سفرهای اشخاص را به ایران با دقت تهیه  
می‌کرد تا به هزینه دولت ایران از آنها پدبرایی شود. مهمانی‌های پسر حرج  
زهدی مشکلاتی را برای ایران فراهم کرد، اما شاه معتقد بود که حفظ  
رابطه با زاهدی ضروری است. زاهدی معتقد بود که با جوانان آمریکایی  
حماسی برقرار کرده و می‌توان از آنها در آینده استفاده کرد، ولی در این زمینه  
رابطه موفق نبود.

زاهدی در سفر اولش به واشینگتن گفت رسیدن وی به معنای کسبی ش  
شایسته فرصت برای مل جوان است. یکی از دانشجویان گفت در سب  
است، اما شاه فقط یک دختر دارد در آن وقت شاه فقط یک دختر داشت و  
بعداً صاحب دو دختر دیگر هم شد.

وفتی زاهدی سفیر ایران در آمریکا بود، شایع شد که یا جای علم، و بر  
در در - خواهد گرفت، و یا بار دیگر وزیر امور خارجه و یا نخست‌وزیر

خواهد شد.

فریدون هویدا یکی از مسئولان بازداشت برادرش را اردشیر زاهدی می‌دید و می‌نویسد: یکی از دوستان درباری می‌گفت که اردشیر زاهدی دلم به گوش شاه می‌خواند که بهر است موصل به راه‌حلی مثل پوشه در شمی شود تا با ایجاد رعب و وحشت هیچ‌کس جرئت مخالفت با او را نداشته باشد. اینها می‌گفتند شاه باید عده‌ای را سپر بیاکند و خود را مهلکه ببرد. عناصر وابسته به حکومت شاه به جای اینکه متحد و مسخیم شوند به فکر کینه‌نوی افزاده بودند. از هاری ملافاصنه بعد از در باب فرمان بحسب‌ویرری، با قریب‌ماعی و اردشیر زاهدی به گفتگو نشست و زاهدی توانست از هاری را محاب کند که بهتر است عده‌ی، ر حمله بر درم، بازداشت شوند تا از شدت حملات مردم به شاه کاسته شود قصد پس بود که معصیر تمام اعمال گذشته را به گردن آنها بیند و بری ردودن لکه بدنامی شاه آنها را محاکمه و مجازات کنند. سابعه عداوت اردشیر زاهدی با برادرش، هویدا، به سال ۱۳۵۰ برمی‌گردد که در زمان تصدی وزارت خارجه یک روز نخست‌وزیر را کک رد برادرش برای استعفای برد شاه رفت، ولی شاه به جای قبول استعفای او اردشیر را برکار نمود و فنی شایع شد که اردشیر موفق شده شاه را عانع کند که برادرش را دستگیر کند، از او خواستم که بهران را ترک کند. او گفت فرار کرد دمه‌ای بر دل است.

برای او شکی نافی نمانده که دستگیری برادرش کار اردشیر زاهدی بوده که نفعاً برکناری‌اش را از وزارت امور خارجه گرفته است. مسعود بهود می‌نویسد که هویدا سعی فراوان داشت که رفسی بحسب‌ویرری، از قبیل اردشیر زاهدی و دکتر عالیحانی و دکتر مورگار را از میان به در کند. نهاد در مورد دکتر امورگار که در کارهای نفتی درحشد

### توفیقی حاصل نکرد

در سال ۱۳۵۷ که بحران سراسر کشور را فرا گرفته بود اردشیر راهدی به ایران بازگشت که روحیه شاه را تقویت کند تا در رفع بحران توفیق یابد.

سایوان، سفیر آمریکا می نویسد: اردشیر راهدی به تهران آمد و مر به خانه اش دعوت کرد و گفت برزیلکی امور مربوط به ایران در مر عهده گرفته و به او گفته به شاه بگویند هر کاری که برای حفظ حکومت لازم است انجام دهد کمی بعد شاه مرا احضار کرد و همان مطالب راهدی را گفت و من هم گفتم آمریکا از هر اقدامی که شاه برای رفع بحران ضروری بداند، پشتیبانی خواهد کرد.

اردشیر راهدی در مصاحبه ای گفته است: به اغلب محصران عرض کردم اگر ایران را ترک کنید، راهی برای بازگشت نیست زیرا که در کار ایشان مداخله می کند بازداشت کند و به حرفهای سفرای آمریکا و انگلستان توجهی نفرماید.

دولت آمریکا در آن ایام سیاست روشنی نداشت و به صورت مختلف صحبت می کرد. دولت کارگری انگلیس هم نمی دانست چه باید بکند. غرض من مختلف دست به دست هم دادند تا وضع ایران چنین شد.

راهدی می گوید ژنرال هایر بدون اجازه شاه وارد ایران شد. معلوم بود هدف سفر هایر تقویت ارتش برای در هم شکستن مخالفان است و یا جلوگیری از چنین اقدامی من فکر می کنم آمریکاییها عقیده داشتند که اگر وحامت اوصاف ایران به حای برسد که امیدی به نجات نباشد، به کمک ارتش دست به کودتایی علیه شاه برند مثل کودتای یونان. قبل از آنکه شاه کشور را ترک کند، من از واشینگتن به تهران آمدم. اغلب محصران به طور وحشتناکی حمت به نظر می رسیدند و می گفتند محصر تمام



احسانم را به دولت بدهم تا مشکلات را حل کند و قسمی از شک و لاف مربوط به اختلاف هویدا و آموزگار بود که دوستگی پیش آمده بود و دیگر ب هم از این برداشت استعاده غلط می کردند. من که به شاه عشق می ورزیدم، نمی دانستم او سرطان دارد نه من، نقرضاً هیچ کس را سرطان شده گاه بود. شاه در وضعیت خوبی نبود و حلی حتمی به نظر می رسید. شبها به همسرش مگو مگو داشت و روز بعد ملکه جریان را برانم معرفی می کرد عوامل زیادی برای از بین بردن او در کار بود من در جریان بودم که بتالله شریعتمداری به شاه تلعن کرد و از او خواست که ایران را ترک نکند. یک اسب الله از عراق هم همین تقاضا را داشت. من فکر می کنم اگر شاه کشور را ترک نکرده بود، ارزش سقوط نمی کرد. حتی اگر شاه استعفا هم می داد، این تعبیرات صورت نمی گرفت که باعث از بین رفتن کشور و اقتصاد مملکت و آن خونریزها شود. اگر شاه نمی رفت، هرگز بتالله قسمی به ایران نمی آمد. هنوز هم معتقدم که شاه اگر در مقام خود محکم مانده بود، می توانست باج و بخشش را حفظ کند.

اردشیر زاهدی با کمک برژیسکی موحیات سفر کارتر را در شب اوایل سال مسیحی به ایران فراهم کرد که آن بطق را ابراد محمود و از شاه حبسی بحلیل کرد و ابران را منطقه ای امن و ثبات خواند.

سر بحم وقتی اردشیر زاهدی دید شاه به گفته های او توجهی نداد و تصمیم قطعی دارد که از کشور خارج گردد، او هم تصمیم شد که از سران خارج شود. منها در آن ایام که همه میامست پیشگانی ممنوع الحروج شده بودند خروج از کشور اجازه مخصوص می خواست. دکتر بحیار، نخست وزیر، نوشت

حاج آقای محبی صادق وزیر وزیر دادگسری،

خواهشمند است دستور فرمایید خروج تیمسار علامه آیه الله العظمی و

حساب وی از دشیر راهدی از کشور به مراجع مربوط بلامانع اعلام گردید  
بحسب وزیر، دکتر شاپور بختیار ۱۳۵۷/۱۰/۱۹

دشیر راهدی که در دی ماه ۱۳۵۷ از کشور خارج شد تماس خود را  
در همه جا با شاه حفظ کرد. در نقاط مختلف جهان به دیدار شاه می رفت و  
با وری که شاه جهان را ترک گفت، در کنار او هرگز نماند و در مصاحبه  
و گفتگوهای خود با احترام از وی یاد می نمود.

حاجم جهان سادات، همسر انور سادات، رئیس جمهوری مصر  
به نویسنده می گفت از دشیر راهدی از وفادارترین افراد هست به شاه ایران  
بود که لحظه ای او را تنها نگذاشت و از درگذشت شاه تأسف فراوان  
داشت.

دشیر راهدی از دولتمردان ایرانی است که بعد از انقلاب روابط  
دوستانه خود را با حیلی از رهبران کشورها و مقامات و شخصیهایی  
جهانی حفظ کرده است و یک بار هم با کلینتون، رئیس جمهوری آمریکا،  
دیدار داشته است. وی همچنین در گردهماییهایی که سالی یک بار در طرف  
چندین از سلاطین و رهبران جهان و شخصتهای مهم تشکیل می گردد  
شرک دارد و یک بار هم در همایشی در لندن نطقی به زبان انگلیسی  
در باره وضع گذشته و فعلی ایران ایراد کرد.

دکتر فردون رند فرد از سرای سابق که در جمهوری اسلامی هم  
مدتی همین سمت را داشته، درباره دشیر راهدی در کتاب ایران و جهانی  
بزرگ تلاطم که بعد از انقلاب در ایران چاپ شده است می نویسد: راهدی  
مردی صریح، تلخچه بود. هرچه را به نظرش می رسید، چه خوب و چه بد  
با صراحتی زیاد و گاهی با کلماتی به چندان ورین بر زبان می آورد. اهل  
مجادله و مذاکره بود حتی در مورد کمبودهای خودش با صراحت و  
به راحتی صحبت می کرد.

مدیریت زاهدی جنبه‌های مثبتی در بر داشت. پس از دوران عی صغر حکمت، به دغم من زاهدی دومین وزیر خارجه‌ای بود که به مسئله تشویق و سه کارندان وزارت امور خارجه اهمیت می‌داد. اساساً وزارت خارجه در زمان مدیریت وی به صورت رسد که سندی لازم لاجر گردید. زاهدی مدیری بود پرخاشگر که ریانی تند و تلخ داشت، و وجود این رسته عاطفی محکمی وی را با اعصابی وزارت خارجه پیوند می‌داد. تنها وزیر خارجه‌ای بود که به امر و نهی معامات امیسی کشور توجهی نمی‌کرد. در زمان وزارت او دو بار میران مقرری مأموران خارج امرش ناف بی‌شک به رفاه مادی و حفظ شئون همکاران خود اهمیت بسیار می‌داد. بودجه عمومی وزارت خارجه را به نحو چشمگیری افزایش داد. از حسن مکن کارکنان وزارت خارجه عاقل بود و آپار معانی بی‌بری عصی وزارت خارجه آماده صاحب.

زاهدی ارزش چنانی برای پول فائل بود از خرج کردن لذت می‌برد. هنگام برگشت از هر سفر، به مهمانداران هواپیما سکه طلا می‌داد. به برگردی مهمانیهای تشریفاتى علاقه زیادی داشت. مجالس مهمانی‌وی به عنوان سفیر در واشنگتن نقل مجالس دیپلماتیک بود. در اتاق نشیمن هدی بیشتر از هر چیز مصاویری بود که وی را با شخصتهای سررگ جهان خصوصاً دولتمردان امریکا و شخصتهای هری شان می‌دید. یکی قد مات ماندگار زاهدی تأسیس باشگاه وزارت خارجه بود که اگر هفت و پشتکار بود وزارت خارجه صاحب چنان باشگاه باشکوه و محهری می‌گردید. به هر صورت زاهدی شخصتی محشانگیر بود و هر کس ممکن است از دیدگاه خاصی به وی بگرد، ولی ویژگی‌ای که در مس اثر گذارد، علاقه و وفاداری وی به مایع ملی کشور بود. من لردشیر. های را در روابط اداری مردی منصف و شجاع و کاربرویی عمده و اهل حمایت از

بر دست دادم. حتی در برابر سفیران و سیاستمداران خارجی به باور دادم  
بودن خود به یرحی از مسائل معترف بود و بدون اینکه احساس چهارتنی  
نکند، رئیس اداره مربوطه را جلو می‌انداخت. اگر کسی خدمت مالی فتنی  
در کسی سراغ می‌کرد همه جا او را بالا می‌کشید و حق خدمتش را ادا  
می‌کرد. دلیلی در میان نیست که من به اغراق‌گویی پی‌دارم و در سی بیسم  
که بخواهم اسده‌سازی کنم. شرط صداقت و امانت آن است که قلم خبر  
به راست نوشتن نگرند. ممکن است قبول کنم که چون داماد شاه بود و در  
وایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقشی داشت، به وزارت و سفارت رسیده، اما آن چنان  
بیست که بگویم فاقد لیاقت و کفایت بود و فقط به علت صدقتی که هست  
به شخص شاه داشت موفقی شد.

در کارها قاطع و جریحه بود و در دوران وزارت خود بسیاری از مسائل  
حل شده را به سامان رسانید. گاهی صراحت گهوار و بی‌پروایی او گنه‌های  
صحه‌های ماحوشایندی پیش می‌آورد اما این بی‌پرواییها به مراتب از  
سبحون لای رحم گداهش پیشینیان، که اسم دیپلماتی بمرتک  
وزارت خارجه‌ای روی آن می‌گذاشتند، پسندیده‌تر بود.

دیپلماتهای خارجی و همکارانش تکلف خود را با او می‌دستند و  
وضع خود را با طررکارهای او موجه می‌کردند. او وزارت خارجه را از آن  
حالت رحوب و محافظه‌کاری بیرون آورد و تحرکی محشید که پیش از او  
ساده‌دانشت. من طی سی و چند سال خدمت در وزارت خارجه و در آن  
ریبیدی دیده‌ام، اما هیچ‌کدام به قدر راهدی حنجال‌انگیز نبودند و  
از ررشهای وزارت خارجه راه محک آرامیش نگذاشتند.

### وضع خانوادگی اردشیر زاهدی

سپهد فضل‌الله زاهدی در سال ۱۳۰۶ با حدیجه پیریاه دختر حسین پیربا

(مؤمن ملک) ازدواج کرد که اردشیر و هماراهدی، نماینده پیشین محسن، ثمره امر ازدواج هستند بعد از جدایی سپهر زهدی از همسرش، مادر اردشیر با سرهنگ سیف ازدواج کرد و سپهر زهدی با حاتم ناحی اتحادیه، دختر حاج رحیم اتحادیه، که دیگر صاحب فرزند شد.

ردشیر زاهدی از شهنواز پهلوی یک فرزند دارد به نام مهر زهدی که تحصیلات عالی دارد ولی تاکنون همسری اختیار نکرده است. شهنواز پهلوی پس از جدایی از اردشیر زاهدی با خسرو جهانبانی ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شدند. آنها هم در سوئیس زندگی می‌کند. فرزند، همسر پیشین شاه، نیز در سوئیس به سر می‌برد و با یکدیگر روابط بسیار حسنه‌ای دارند.

ردشیر زاهدی در مونتروی سوئیس، در خانه‌ای که پدرش حرمداری کرده بود زندگی می‌کند و مشغول نظم خاطرات خود می‌باشد و در موقع مناسبی آن را منتشر سازد.

ردشیر زاهدی در گفتگویی با محله زه‌اورد در باره شر خاطرات خود بدو آورده است. برای کسی که زندگی اش سرشار از مبادی و مصلحت و شریک است، بازگشتن یکی از آنها اسان است کدام را بگویم؟ روزی که متعصب بی‌طرفی اسران را تعصب کردند و به مبارزان شهرهای پیر پیردخست؟ یا روزی که انگلیسیها در اصفهان به خانه ما ریخته و پدرم را دستگیر کردند و من و خواهرم را بی سرپرست رها کردند تا شایسته در آن عالم گردنی اسباب خانه را جمع‌آوری کنیم و با کامیون به تهران بگردیم؟ یا روزی که پدرم از زندان خود در فلسطین آزاد شد و به خانه برگشت، در حالی که خواهر بچهارم در آستانه مرگ بود؟ آن روزی که شهرت بی حکومت مصدق، پدرم را بازداشت کرد و به دستهای من دستبند زد؟

یا روز ۲۸ مرداد که ایران از خطر پیوستن به کشورهای پشت پرده افسین رست و من شاهد جانفشانی پدرم در یکی از بحرانی ترین لحظات تاریخ ایران بودم؟ یا آن روز بررگی که سرافراری نامادی شهریار اسر ب مصمم شد؟ و یا روزی که پدرم، که گرامی بر از جانم بود، در ظلمت مرگ فرو رفت؟ کدام را بگویم؟ رویدادهای زمانی که ورلرب امور خارجه را به عهده دشم و یا مسئله پیچیده بحرین، بحرآن سال ۶۷ و جنگ اعراب و اسر بس ر و به رو بودم که در سیاست خارجی ایران نقطه عطفی به شمار می مد؟ یا روز ۲۲ مهس ماه که ستونهای ربرسای کشوری را که خود را بری وروده جرگه جوامع پیشرفته و بزرگ جهان آمانه می صاحب، بر ربه و فروریخت؟ و یا آن روز در آمیخته با ربح و یأس در بیمارستان فاهره که شده اسر ب در حالی که دسش در دست من بود، به جاودانگی پیوست؟

گوشه هایی از خاطرات اردشیر زاهدی در تشریات مختلف چیس اسر ب.  
اوس بدو سال ۱۳۲۸، در زمان ریاست جمهوری سرو من، وقتی عسبصرت به امریکا آمدند، من دانشجوی دانشگاه سوس بودم و حضورش در شرقیات شدم. بعد وقتی به ایران مارگشتم، پدرم خیلی علاقه داشت من فرماندار همدان یا کرمانشاه بشوم، ولی هنگام تشکیل دوش می جو ست وزارت کشاورزی را قبول کنم من خود را قابل نمی دانسم که مثل محمد حسین خلی عدل که ایران را مثل کف دسش می شاحت، عهده دار وزارت بشوم. یک روز اعلیحضرت فرمودند شما لااخره می خواهید چه کاری انجام بدهید؟ عرض کردم می خواهم همیشه حقایق ر شرافتمدانه به عرض برسانم. فرمودند لازم است شعلی رسمی داشته باشید که مشاور مخصوص محبت وزیر شدم. بعد هم آجودان مخصوص اعلیحضرت گردیدم.

در باره دانشجویان مطلبی را به عرص رساندم و پیشنهاد کردم خوب  
 سب دفتری برای رسیدگی به کار آنها تشکیل شود. فرمودند خودب آن را  
 اداره کن بدون آنکه یک شاهی از دولت بگیرم، این کار را شروع کردم و  
 حانه ولی آمد را که پدرم به من داده بود به اس کار اختصاص دادم. بعد هم  
 حانه را به وزارت خارجه بخشدم.

برای اولین بار در زمان آبرنهور (سالهای ۱۳۴۰-۱۳۳۸) سفیر ایران در  
 امریکا شدم و با خانواده کندی آشنا گردیدم. کندی و همسرش در فورید  
 در مریب رایسن با اعلیحضرت آشنا شدند. کندی آن موقع مریب بود  
 بعد چند بار ژاکلین به خوب فرانسه آمد و با ملکه شریا ماهر و شام  
 خوردند و به اسکی پرداختند. من همیشه می خواستم وقتی اعلیحضرت  
 به امریکا می آید، رؤسای جمهوری برای استقبال به فرودگاه بپید  
 ترو من این کار را کرد در زمان کندی بر همین مطلب را خواستم اون  
 پذیرفته نشد، ولی بعداً مورد قبول قرار گرفت. در مورد خرید سینه در  
 امریکا و مسائل دیگر با امریکاییها اختلاف پیدا شد و از اعلیحضرت  
 نصاب کردم که استعفای مرا قبول کند و فلس نجی سفیر ایران در امریکا  
 شد. بعد از یک سال اعلیحضرت پیشنهاد کردند شغلی قبول کنم. سفارت  
 فرانسه و بیالیا پیشنهاد شد، ولی سرانجام قرار بر این شد که به انگلستان  
 بروم. پدرم گفت اگر می روی که انتقام سه سال زندانی شدن من  
 بگنبدنها بگیرم، ترو... چون کار سفیر درست کردن روابط دو کشور  
 سب در آن هنگام برای شرکت در مهمانی ای به قصر ملکه انگلیس دعوت  
 شدم. چون سفیر بحرین در آن مراسم شرکت داشت، کاخ ملکه (ترک  
 گهم، ربرای بحرین بخشی از کشور ایران بود. جریان را به اعلیحضرت در  
 بهر محاوره کردم. خود وزارت خارجه انگلستان گفت آمده شده و  
 معذرت خواستند ولی چون از تهران پاسخی برسد، اثاث را جمع کردم و

به علیحضرت تلگراف زدم که از مقام سعادت استعفا می‌دهم و استدعی دارم سعیر جدیدی انتخاب کند و قتی به مونتر و رفتن، اغلبحضرت ندی فرمودند اردشیر، باز دیوانه شدی؟ جواب تلگراف که داده شد.

منصور و قتی قرار بود نخست وزیر شود، در لندن پیش من آمد و از من خواست که یا او همکاری کنم. گفتم به عنوان یک دوست می‌گویم این کار برای تو هنوز زود است. من هم به عنوان داماد اغلبحضرت نمی‌توانم عضو دولت بشوم. بعد اغلبحضرت شغل وزارت خارجه را پیشنهاد فرمودند. عرض کردم می‌خواهم به مونتر و بروم و حاضرانم را بسوسم. فرمودند تو حالا جوان هستی و این کار زود است. فرمودند دو بار حواسم بگیر و در بر نشوی و یک بار قرار بود در کابینه علا وزارت کشور را به عهده بگیری، ولی مثل اینکه می‌خواهی از زیر کار در بروی...

چون نمی‌خواستم جای آرام وزیر خارجه بشوم، قرار شد که من به سعادت ایران در لندن بروم و من وزیر خارجه بشوم. در روز اول در وزارت خارجه گفتم هر کس بوضیه بیاورد و یا بوضیه‌ای را قبول کند، کار برکنار خواهد شد. صمیمانه می‌گویم اگر در وزارت خارجه کاری انجام شد، به لطف همکاری، خصوصاً جوانان آن وزارتخانه بود که بودند برای مملکت افتخار بیاورید، و اگر ایرانی در کار بود، خودم مسئولیت آن را قبول می‌کنم.

یک بار علم در مورد مشایخ فریدی، سفیر ایران در پاکستان و از دهه ۱۳۰۰ به کار برده بود. من دستور دادم به علم بنویسند چه کسی به شما اجازه داده که به سعیر شاهنشاه آریامهر توهین کنید؟ به اغلبحضرت هم خبری را گفتم. عرض کردم تکلف مرا همین الان روشی کند. فرمودند اردشیر، تو مرا پشت دیوار گذاشته‌ای. من حجت کشیدم و دستشان را بوسیدم. اغلبحضرت دستور فرمودند علم سه هفته به کاج بروم و او را





اردشیر زاهدی، سفیر در انگلستان



هنگام گفتگو با ملک حسین، پادشاه پیشین اردن

موسع کردند بعد علم نامه‌ای نوشت و پورش حواست و به امير خسرو  
افشار گفتم بود به علت آمپولهایی که به او می‌رند اشتباهی در کارش روی  
داده است من در زمان وزارت خارجه به علت مشغله زیاد به هفت دولت  
بعی رفتم هویدا نخست‌وزیر، هر وقت کنار لاری می‌داشت به وزارت  
خارج می‌آمد.

عسکرت پیشنهاد فرمودند نخست‌وزیری را قبول کنم. عرض کردم  
بهنر است مجلس سه نفر را پیشنهاد کند. اگر من یکی از آنها بودم، افشار  
می‌گفت که در مقام محصور در برابر مجلس مسئول باشم. محسوس اگر  
ایجاد دارند بکنند من هم پاسخگو هستم.

هویدا یک بار گفته بود من فقط رئیس دفتر خصوصی پادشاه هستم. من  
به اعلیحضرت عرض کردم که آنا محصور بر مملکت باید چس حرفی  
برند؟ مردم از این حرفها بدتر است می‌کنند.

یک بار اعلیحضرت مرا از اروپا محصور کردند وقتی محصور شد  
رسیدم، خیلی غمناک بودند عکس ثریا در اتاقشان بود شک  
چشمشان سرافراز شد و گفتند متأسفانه باید فکری اساسی بکنیم  
موضوع ثریا و نداشتن فرزند پیش آمده است. قرار شد شورای مشورنی  
تشکیل شود و اظهار نظر کنند، که تصمیم گرفته شد ملکه ثریا طلاق بگیرد  
و عون والا حضرت داشته باشد.

در دره ملکه ثریا باید بگویم زن فوق‌العاده‌ای برای شوهرش بود آن دو  
رندگی فوق‌العاده‌ای داشتند وقتی موضوع طلاق پیش آمد، اشک از  
چشمان شاه فرو می‌ریخت. بار دیگر وقتی ملکه ثریا با من تماس گرفت،  
شی بود که اعلیحضرت قرار بود مورد عمل جراحی قرار بگیرد وقتی  
به شاه گفتم، از من خواستند به سراغ ثریا بروم. هنگامی که به پارس  
برگشتم و با ملکه ثریا حرف زدم، او می‌گفت: آنها بکند بگر. خیلی

دوسب پیداشتند.

سانها بعد اسفندیار دیبا، آجودان اعلیحضرت، گفت برادرزاده‌ای دارم که می‌خواهم به ایشان کمک کنید. او گفت حتی شنیطام عندهای ب‌مرد روح با اعلیحضرت هستند. برادرزاده مرا هم شما بسند. گفتم من در این کار دجال نمی‌کم. والا حضرت شهرار او را دیدند. حضرت را به اعلیحضرت گفتم و دیبا در حصارک صورت گرفت. فرار شد. دوم هم اعلیحضرت او را ببینند در دیدار سوم اعلیحضرت تصمیم به اردو ح ب فرح دیبا گرفتند. در حالی که شخصیهایی مثل علا معتقد بودند که عروس حار حی باشد و دختر پادشاه سابق ایتالیا مورد نظر بود.



یا مارشالہ تینو رئیس جمہوریہ بھارت پرگسٹری



در کنار آمریکا



در حال گفتگو با الک داگلاس هوم، نخست‌وزیر وقت انگلیس

# مأموریت برای صلح:

## اصل ۴ در ایران

به قلم ویلیام وارن

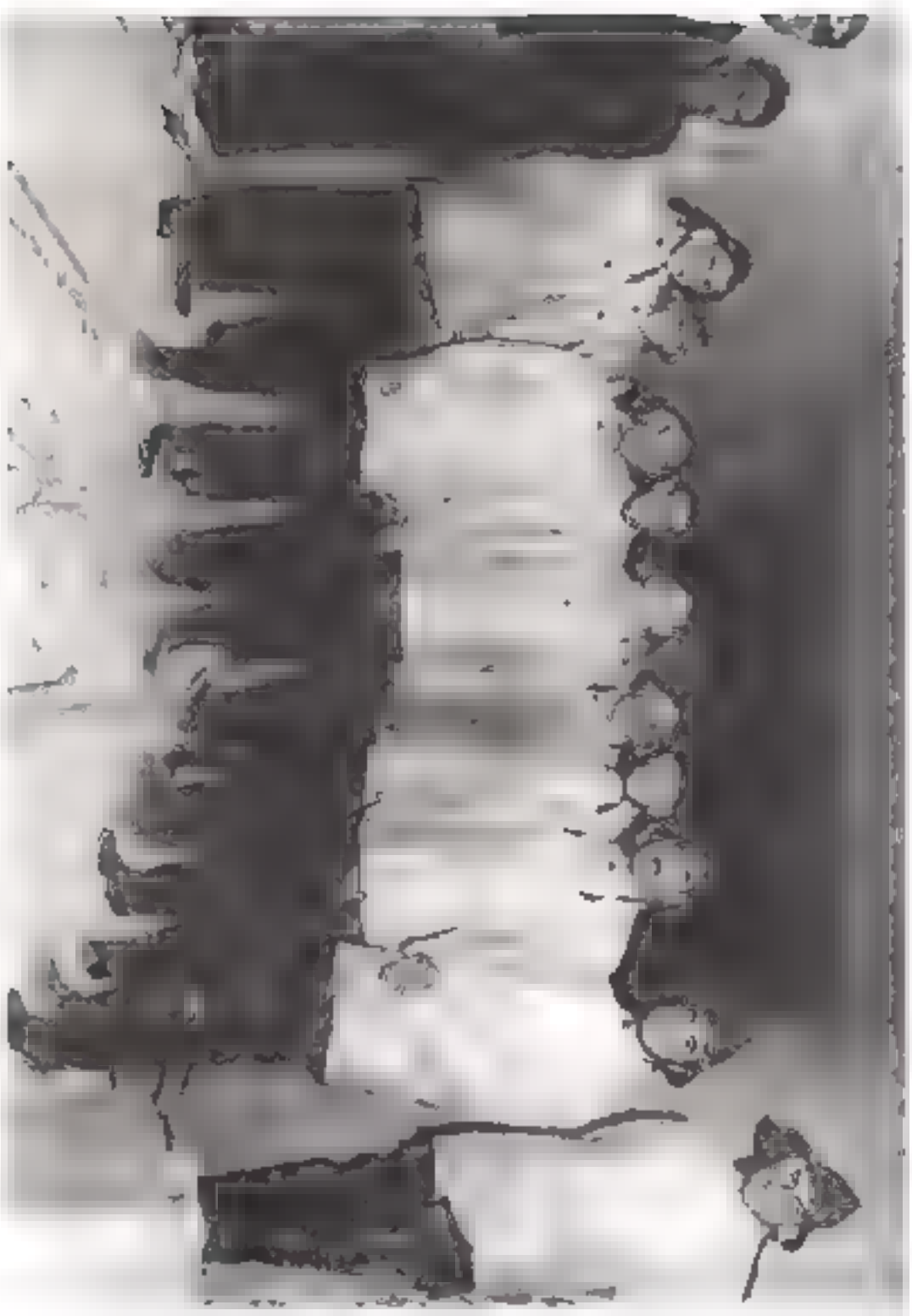
در سال ۱۳۳۰ رئیس‌جمهور هری اس. ترومن از ویلیام وارن خواست که مدیریت برنامه اصل ۴ را در ایران به عهده بگیرد. ایران دچار بحران بود و رئیس‌جمهوری امریکایی خواست برنامه جدید خود را که روشهای پیشرفت صنعتی و علمی کشورش را در کشورهای در حال توسعه به کار می‌گرفت، مورد آزمایش قرار دهد. وارن برای آزمودن این همکاری بین‌المللی شخص مناسبی تشخیص داده شد. اصل ۴ از دولت دریافت‌کننده خدماتش می‌خواست که کیفیت این خدمات را بدون اینکه مداخله سیاسی و اقتصادی در کار باشد، توجیه کند. ترومن معتقد بود وارن یگانه شخصیت واحد شرایط برای این مأموریت است.

ویلیام وارن، زاده می‌فیلد استدیانا، ۹۰ سال زیست و در پائو آلتو در کالیفرنیا چشم از زندگی فرو بست. در ۹ سالگی پدرش کارخانه بسبکی‌سازی‌ای را که در می‌فیلد داشت رها کرد و راهی کالیفرنیا شد و در این ایالت مرده‌ای برای تولید فرآورده‌های شیری دایر کرد. همه پنچ پسر و

به کار شیر سرگرم بودند و به دانشگاه کالیفرنیا رفتند. ویلیام در سال ۱۹۲۳ از دانشگاه کالیفرنیا بکللی در رشته زبان انگلیسی فارغ التحصیل گردید. در طی هفت سال بعد به کار روزنامه‌نگاری پرداخت و در ۱۹۲۹ با ادیب ویرس، درع‌التحصیل دانشگاه کالیفرنیا لوس‌انجلس، که معلم مدرسه بود پیوند رفاشویی بست. سه فرزند ثمره این ازدواج بود. وارن به خاطر تحریرانش در زمینه ایاری مزوجه، از مقامات اداری‌ای که به موازات روزنامه‌نگاری به دست آورد، در زمینه اب و ایاری استفاده کرد.

پروم او را به عنوان دستیار وزیر کشور در امور آب و برق برگزید و بعد از و خواست رهبری نخستین طرح همکاری فنی آمریکا برای تثبیت اقتصاد ایران را به عهده بگیرد. ویلیام وارن آن را پذیرفت و راهی ایران گردید. کتاب مأموریت برای صلح، اصل ۴ در ایران نوشته ویلیام وارن چاپ سال ۱۹۵۶، شرح داستان مأموریت او و شیوه کار اصل ۴ در ایران و خدمتی است که در نظر او با یاری همکاران ایرانی انجام گرفته. در این کتاب ۳۲۰ صفحه‌ای، جابه‌جا، در ۱۵ صفحه مختلف به همکاری‌های اردشیر زاهدی، و در ۲۲ صفحه مختلف به خدمات سمسار فضل‌الله زاهدی در این راستا اشارات تحسین‌آمیز شده است. برای آنکه برداشتی از احساس و اندیشه نویسنده کتاب داشته باشید، بی‌ماسبت ندیدیم که نگاهی کوتاه و گذرا به آنچه درباره تیمسار زاهدی و اردشیر زاهدی نوشته شده است، بپردازیم.

فصل من شرح ماجرای مناقشه بر سر نفت ایران می‌ست. اگر چنین می‌بود می‌بست شخص دیگری آن را می‌نوشت. ولی نظر به آنکه مسئله نفت در بحران‌های ایران که مرا در ۱۳۳۰ به ایران برداشتش و گهگاه با برنامه‌های مال‌التیاط پیدا می‌کرد، لازم می‌دانم اشاراتی به آن نمایم. ارسال پیام مشترک پروم - چرچیل به مصدق در ۶ شهریور ۱۳۳۱،



وارث با همکاران اصل ۴: ارشد زاهدی، سرمد، جهانپانی، چغری، و مهدی خلیل طالقانی



مسی بر حل دوستانه مسئله نفت ایران، بی شک بزرگ‌ترین و مهم‌ترین خبری بود که در آن زمان در ایران منتشر شد. دکتر مصدق به درگی دولت خود را پس از برکناری در ماه مرداد تجدید سازمان داده بود. در آن هنگام برای ما روشن بود که واکنش قطعی به این پیام بیانگر واکنش جدید رسمی و مردمی نسبت به اصل ۴ در ایران خواهد بود البته ردّ بی‌چوب و چری پیشهاد نه معنای ردّ بی‌قید و شرط اصل ۴ نبود ولی به نصای سائمی که سران مزبور در آن فعالیت می‌کرد خاتمه می‌داد. حل مسئله نفت پیش شرط لازم برای موفقیت در امر مدت اصل ۴ یا هر برنامه سارنده دیگری در ایران بود.

اما هنگامی که دولت مصدق پیشهاد را رد کرد، امیدهایی که به وجود آمده بود تبدیل به بئس شد. در اوایل پاییز انگلیسها در برابر فشار ایران تسلیم شدند و سفارت خود را تعطیل کردند. برای خلاصه‌نظمی با جورج مدلتون، کاردار انگلیس، پکنکک نئاً هم‌انگیزی در کرج ترتیب داده شد. پانیر محبی بود. در مجلس منا سرلشکر زاهدی محالتهایی با سیاست مصدق عنوان کرد. محبور بر ضمن همایشی که درباره موضوعی دیگر تشکیل شده بود روی خود راه می‌کرد و گفت احساس می‌کند که اردشیر زاهدی نباید در اصل ۴ کار کند، و افزود: «از این موقعیت خود در اصل ۴ برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کند».

وقتی جریان را با اردشیر در میان گذاشتم، گفت: «مصدق به حساس‌ترین نقطه پدرم صبر نه رده است.» من از انتحایی که از سر دیگری میان پدر و پسر آگاه بودم، می‌دانستم که این موضوع حقیقت دارد. حد بی‌عم نگیر بود. اردشیر اصرار به رفتن داشت و تقاضا داشت به او مرخصی بدهد و بدون حقوق داده شود. گفت: «من هنوز با اصل ۴ ارتباط دارم.» بدین سان به این موضوع خاتمه دادم. مخالف سرلشکر زاهدی با مصدق

کینه بورانه و سخت شده بود. به رودی زاهدی برای حفظ جان خود محصور شد در مجلس سنا تخصص کند، هر چند با این کار موجودیت سنا را به خطر انداخت.

خرچ بگلیسیها که با تحریک احساسات بیگانه‌سنیری مردم اسحاق گرفته بود، ظهراً نشانه اولیه امریکایی به خاندان برگزیده بود.

اصل ۴ هدف اصلی حملات صدامریکایی قرار گرفت یکی از روزنامه‌های مودعی به نام سانا آدم در اس کار پیشقدم شده نوشت: «خانمهای ماشین نویسن اصل ۴ برای «یهود سل» به تنها با یک، بلکه با چند مرد ایرانی دوستی برقرار می‌کنند» مقاله مربوط اشاره و کسبه‌های سیشری داشت و با این مطلب خنثی می‌یافت که اصل ۴ سه روزنامه‌هایی حواله کاعده می‌دهد که اخبار مساعد درباره آن منتشر کند مقاله دع می‌کرد «نوب و تفنگ بیشیری به ایران ارسال خواهد شد».

تلاص‌صده به این مقاله پاسخ داده شد ایران ما در ۵ دی نوشت: «اهمیتی به حزب کمونیست توده و روزنامه‌هایش نمی‌دهیم، زیرا روشن است که به مأمور کشوری خارجی به نام اتحاد جماهیر شوروی هستند و هدفشان چیرگی جز سلطه شوروی بر ایران نیست».

به درگی برنامه ما برای سال مالی ۱۹۵۳ تصویب شده بود در و حر سال ۱۹۵۲ مبلغ ۲۳ میلیون دلاری دیگری تخصص یافته بود که به م احایه می‌داد به اجرای طرحهای مورد موافق بپردازم روز قبل ر عید میلاد مسیح با ذکر مصطفی طرح تجدیدنظر شده توافق را که «کمیسور توسعه اجتماعی و اقتصادی ایران» را تأسیس می‌کرد، امضا کردیم.

رذشر زاهدی را باید شناخت این مرد جناب بلندقد، ار معدود کسی است که معتمد هرگز احساس هراس و وحشت ندارد بی‌پرو و

بی‌یادک است و قتی احساس کند مهم و درست است که دست نه‌در برد، بدون پرس از جال نه‌ان می‌پردازد «درست» از دید او، «در جهت مفاع

پیر ل» است

دکتر هریس اردشیر را به اصل ۴ آورد دکتر هریس در دیدار ن پدر و، نیمسار فصل‌الله زاهدی، و خانواده‌اش، اردشیر را که در آن هنگام پسر موحو بی بود تشویق کرد همراه او برای تکمیل تحصیلاتش به مریک

برود

اردشیر که ابرقنی‌ای معام‌عاز به‌شمار می‌رود، انسانی سحر و نمذ و دوس حبیبی است ماند درباره ناربح کشور او چیری دانست نایی برد که ر دشر چگونه موحودی است

پدرش مک فرمانده نظامی متشخص بود در ناربح معاصر سرن هیچ‌کس چرن او در سرن کم مذارج عالی ارشی به‌دست ناورده است و مانع حمده به قابل شورشی شد و در دهه ۱۹۳۰ بدون جنگ و خو بر مری عانده خو یافت در جریان جنگ جهانی دوم انگلیسیها او را بار داشت کرد و یگانه پسرش، که موحوئی بیش نبود، تاماها از سرنوشت پدرش خبر نداشت.

نیمسار زاهدی مردی مستقل و سرسخت بود و هرگاه و هر ح که می‌نو بست نه‌کشورش خدمت کرد، گرچه سلامتیش به‌خاطر همین خدمات مودد به‌دند قرار گرفت و چند گلوله به‌دندش اصابت کرد اردشیر ما پدرش از ساط عاطفی و پیوند عمقی داشت او می‌گفت و قتی به چیری اعتماد عمیق نارد، ماند به پیش سرنوشت، چه همراه ما خطر ن شد، چه باشد

اردشیر اندکی بعد از اسکه پدرش به‌حسب وزیری منصوب شد، پیش من مد و گشت به‌حسب وزیر خدمت در انتظار است که سراعی از و بگیرم ن

و به دوشنبه ژنرال در گوشه‌ای از وزارت امور خارجه رفتیم. دیدار دوباره ما بعد از ماهها دلبذر و مهرآمیز بود. من و ژنرال فصل‌الله زاهدی توسط اردشیر، هم حرف زدیم از بعد از ظهرهای دلبذیری که مدتها پیش در باغ زاهدی در حصارک، کوهپایه مشرف به تهران، داشتیم حرف زدیم. هیچ‌کدام از دشواریها و مشکلاتی که در ماههای گذشته داشتیم حرف می‌زدیم. مدتی از آن زمان را ژنرال در بازداشت گذرانده و مهمان رئیس شهرستانی در اواخر خدمت او گشته بود و چندی نیز در مجلس شورای ملی متحصص شده بود. بقیه اوقات در پنهان به سر می‌برد. در آن روزهای بحرانی بعد از صدور فرمان نخست‌وزیری به مام تیمسار زاهدی و پیش از اینکه تیمسار بتواند این فرمان را به مرحله اجرا درآورد، اردشیر در کارهای بی‌نظمی که در راه پدرش از محل احتفایش به سوی شهر رفته عهده داشت و بود که من فرمان را چاپ کردم و به بخش بسته‌های آن پرداخت. همس او شاید هم لنگی بیشتر، درباره آن روزهای دشوار حرف زدیم. سمسار علاقه‌مند بود که درباره آینده حرف بزنم. به اردشیر یادآور شد که آنها مربوط به گذشته است. بهتر است درباره همکاری آینده حرف بزنیم. ژنرال زاهدی هرگز چیر در اندیشه نداشت. پیشرفت کشاورزی، بهبود وضع ترابری و جاده‌ها، از سرگیری برنامه تقسیم اراضی، برنامه مشابه طرح اعیان‌حضرت برای دهقانان روستاهای متعلق به دولت، و گسترش امور روستایی...



دکتر حمد نهرانی، دیپلمات سابق ایرانی

دکتر احمد تهرانی، دیپلمات سابق ایرانی، فاش می‌کند

## نگاه به افریقای سیاه

ما آنجا بودیم، در افریقای جنوبی، برای منافع ملی ایران،  
برای آگاهی از نوع و میزان جنگ‌افزارهایی که وارد خلیج فارس  
می‌شد. ایران نسخه‌ای از عکسبرداریهای افریقای جنوبی را  
می‌گرفت، چون خود نیز در دهانه خلیج فارس از کشتیها  
عکسبرداری می‌کرد، همواره آخرین و منحصر به فردترین  
اطلاعات نظامی را در اختیار داشت...

هنگامی که پالایشگاه نفت افریقای جنوبی را می‌ساختیم، رئیس شرکت نفت  
بن کشور از طرز کار کارگران ایرلندی و آلمانی ناراضی بود. آنها حرج  
شدید و کارگران ایرانی در میان بهت و حیرت مقامات افریقای جنوبی  
پالایشگاه را در زمان تعیین شده آماده بهره‌برداری ساختند.

همزمان با صنعتی شدن ایران در دوران پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی،  
سیاست خارجی ایران به قاره سیاه نیز چشم دوخت. تا آن زمان رابطه سیاسی  
کشور ما با بعضی کشورهای شمال افریقا به صورت رابطه‌ای مستقیم، فرهنگی  
و تربیتی برقرار بود که عمده‌ترین آنها مصر، تونس، مراکش، الجزایر و  
سودان بودند.

نگاه به افریقای سیاه از خدمات ارزنده اردشیر زاهدی در دوران

ورارت خارجة او بود. در گرماگرم نفوذ جهانی ایران در سیاست بین‌المللی و رشد شایان صنعتی شدن کشورمان، اردشیر زاهدی و یارانش، در جستجوی بازار اقتصادی برای فرآورده‌های صنایع نوپای ایران، افریقای سیاه را هدف قرار دادند. این خدمت بزرگ ملی در آن سالها به خاطر پنهان‌کاریهای دیپلماتیک بازتاب چندانی در جملعه ابرائی نداشت، اما امتک می‌توان از ن سخن گفت و پاسخ بسیاری پرسشها را که روزگاری به عنوان شایعه در ایران به گوش می‌رسید و بی‌تردید باید آن را توطئه ییگانه‌گان و از جمله کارگزاران اتحاد جماهیر شوروی دانست، به دست آورد، و در نهایت با جبهه دیگری از دوران شاه سابق آشنا شد.



● جناب دکتر تهرانی، شما نخستین فرستاده ایران به جنوب افریقا بودید، و با تلاش و کوشش شما بود که ایران دارای روابط سیاسی و دیپلماتیک با کشورهای جنوب افریقا و از همه مهم‌تر خود افریقای جنوبی گردید. همان افریقای جنوبی‌ای که نظام تبعیض نژادی بر آن حکومت می‌کرد. حضور سیاسی و دیپلماتیک ایران را در آنجا چگونه تعریف می‌کنید، و اصلاً از کجا شروع شد؟

احاره بدهید کمی به عقب برگردیم و از گذشته یاد کنیم تا با گاهی پیش‌ری به پاسخ پرسشهای شما برسیم. زمانی که مرحوم محمد شایسته، سفیر ایران در آمریکا، زمین سفارت ایران را در خیابان ماساچوست خرید، در آن طرف در همسایگی ما سفارت افریقای جنوبی قرار داشت قطعه زمینی در میان سفارت ایران و سفارت افریقای جنوبی بود که هر دو دولت علاقه‌مند به خرید آن بودند تا به زمین سفارتخانه خود اضافه کنند و سمب اداری خود را در آن سازند. هر وقت دولت ایران تصمیم به خرید اس زمین می‌گرفت و مهای آن را ولرد بودجه می‌کرد و تصویب می‌شد،

قیمت میں بتلا می‌رفت و معامله انجام نمی‌گرفت. به همین ترتیب افریقای جنوبی هم با چین مشکلی روبه‌رو بود. بالاخره در زمان سفارت شاد، راجین علا این زمین‌داری شد. عملیات ساختمانی در زمان سفارت آقای علی‌علی اردلان شروع شد و در دوران سفارت آقای اردشیر راهدی آمده بهر «پردازی گردید» و فی‌کمال ساختمان تمام شد، و همسایه دیوار به دیوار افریقای جنوبی شدیم. سفیر افریقای جنوبی که در آن موقع به سبب اوضاع خاص کشورش با کمتر سفارتخانه‌های تماس داشت در آن زمان با آقای اردشیر راهدی دیدار و اظهار خوشحالی کرد و گفت هر چند خود ما طایف این زمین بودیم، خوشحالیم که ایران آن را خریداری کرد و همسایه دیوار به دیوار شدیم و در ضمن ساختمانی زیبا هم در حیاط ما چو بست ساخته شد. ضمن صحبت‌هایی که سفیر افریقا با آقای اردشیر راهدی داشت، صحبت از دوران افکام اجپاری رضاشاه در افریقای جنوبی به میان آمد.

#### ● ای موقع شما در واشینگتن بودید؟

بله به عنوان وایس سفارت در واشینگتن بودم. به تدریج رابطه آقای اردشیر راهدی با سفیر افریقای جنوبی که دکتر مولر نام داشت، به واسطه نزدیک و صمیمانه‌ای منجر شد. از تصادف روزگار بکی هم اینکه وقتی صحبت راهدی به عنوان سفیر ایران به انگلستان رفت، این آقای دکتر مولر هم سفیر افریقای جنوبی در لندن شد و طبیعتاً نزدیکی بیشتری بین آنها پیش آمد. با این مقدمه، حالا می‌رسیم به پرسش اصلی شما. آقای راهدی وقتی به تهران بازگشت، وزیر امور خارجه شد و توجه به افریقا، چه افریقای سفید و چه افریقای سیاه، در دستور کار قرار گرفت.

● این نگاه سیاست وزارت خارجه ایران به افریقا بیشتر سیاسی و دیپلماتیک بود یا اقتصادی؟



هر دو مسدود شرکت ملی نفت ایران و صنایع پتروشیمی حاصل بودند. فرآورده‌های خود را در آن منطقه به فروش برسانند. بعضی در واقع در پی باطل برار آفریقایی برای این فرآورده‌ها بودند. نماینده شرکت ملی نفت ایران سفری به آفریقای جنوبی کرد و بر حسب تصادف از آفانگه رصا شاه در این کشور دلتار به عمل آورد. در این موقع یکی از مأموران بسیار عالی‌رتبه وزارت اقتصاد که قصد سفری به آفریقا و از جمله آفریقای جنوبی داشت، دیداری با وزیر امور خارجه به عمل آورد. مأموریت او گسترش و بسط روابط بازرگانی ایران با کشورهای آفریقایی بود. آقای زاهدی در این دلتار از این مأمور عالی‌رتبه حواسی که ضمن سفر خود، دیداری هم از آفانگه رصا شاه به عمل بیاورد.

این نکته را همین جا اضافه کنم که وقتی آقای زاهدی سفیر ایران در لندن بود و دکتر مولر هم سفیر آفریقای جنوبی، دکتر مولر طرف کشورش پیشنهاد کرد که دولت آفریقای جنوبی آماده است آفانگه رصا شاه در آفریقای جنوبی را از صاحبش خریداری کند و به پیشگاه محمدرضا شاه و دولت ایران هدیه کند. اعلیحضرت و آقای زاهدی بر پیشنهاد را پذیرفتند.

به هر حال آن مأمور عالی‌رتبه وزارت اقتصاد پس از بازگشت، گزارش مفصلی درباره این خانه، یعنی آفانگه رصا شاه در ژوهانسبورگ نوشت و اطلاعاتی از قبل نام مالک خانه و بطایر آن را در اختیار وزارت خارجه قرار داد و توصیه کرد که این خانه خریداری شود. در ضمن توصیه‌های کارشناسانه‌ای هم درباره گسترش روابط بازرگانی با آفریقای جنوبی مطرح کرد.

در این زمان آقای لردشیر زاهدی به من مأموریت دادند که سفری به آفریقای جنوبی و کشورهای همسایه آن بکنم و گزارشی از این کشورها،

و نیز گزاری از چگونگی خرید احتمالی اقامتگاه رصاشاه فراهم ورم به یں بریت در سال ۱۳۴۷ سر من به ان منطقه صورت گرفت و یک ماه هم به صور انجامید در این سفر با تمامی معامات افریقای جنوبی ملاقات شد و در هم معامات این کشور مایل بودند این خانه را به اعلیحضرت هدیه کنند، اما اعلیحضرت محمدرصاشاه قبول نرمودند و فرمودند به، اگر لازم باشد، باید در ابحریم. در مذاکراتی که با مالک خانه شد، صاحبخانه گفت قیمت این خانه در بازار به پول آن وقت به حدود یک میلیون و پانصد هزار دلار است، ولی چون این خانه برای ایرانیان خاطره انگیز است، حاضر است این خانه را به قیمت شش میلیون تومان آن دوره، یعنی کمتر از یک میلیون دلار، به دولت ایران بفرشد.

این نکته را هم تذکر دهم که صاحب این خانه خودش نظامی بود و در حقه سرهنگی داشت، و زمانی که رصاشاه در آنجا اقامت داشتند، او در حقه بسیار مشغول جنگ بود. به هر حال با این پیشنهاد، من به تهران برگشتم و دولت هم موافقت کرد که این خانه خریداری شود و به صورت موده درآمد این خانه دو ماه بعد خریداری شد و همین امر منب شد که نوعی معامات میان دو کشور برقرار گردد.

یک نکته مهم و اساسی را هم در نظر داشته باشید که در آن زمان، به منب آنکه کانال سوئز بسته شده بود، کشتیهای بازرگانی مامحور بودند و طریق بندر دوربان به خلیج فارس نیامد. این کشتیها نیاز به سوختگیری، مواد غذایی، تعمیرات و خدمات دیگر داشتند و همچنین کارگران کشتی و موانب بیمار می شدند و دهها گرفتاری دیگر پیش می آمد که مشکل ساز بود، و چون ما هیچ رابطه ای با کشور های افریقایی نداشتیم، منب اس خدمات و سازمندیها ساز مشکل بود. در ضمن اگر بلدان باشد، در همان زمان دولت ایران شروع کرده خریدن کشتیهای جنگی، طبیعتاً ین کشتیها

هم مثل کنشبهای ماررگانی همان مشکلات را نداشتند  
 س مشکلات و سایر نقطه نظرهایی که پیش از این گفتم، سبب شد که  
 عیصحصرب شاه به این فکر افتادند که بررسی بیشتری انجام شود از نظر  
 روابط سیاسی ایران با کشورهای ساء آن منطقه و همچنین افریقای  
 جنوبی، وزارت امور خارجه در آن زمان با این طرز تفکر اعصحصرب  
 همراه بود که این رابطه ایجاد شود، ولی مشکل این بود که این رابطه در  
 سطح معارف باشد یا سرکسولگری.

#### ● و آقای زاهدی هنوز وزیر امور خارجه بود؟

نه، نه البته توجه داشته باشید که در همان موقع در وزارت خارجه  
 کسی نبود که با این ارتباطها مخالف بودند، به ویژه کسانی که بیشتر  
 کارشان با سازمان ملل متحد بود و معتقد بودند اگر دولت ایران چنین  
 رابطه‌ای با افریقای جنوبی برقرار کند، موقعیت ایران در سازمان ملل  
 متحد ساء بد می شود اعصحصرب کاملاً نظر مخالف این را داشتند و  
 فرموده بودند مگر دولت امریکا با دولت انگلستان و فرانسه و غیره با  
 افریقای جنوبی رابطه ندارند از هم در سطح معارف؟ آنها دارند کارشان  
 انجام می دهند و رأی خودشان را هم به تناسب نظراتشان در همان  
 سازمان ملل متحد می دهند داشتن رابطه سیاسی و با اقتصادی با دولت  
 افریقای جنوبی ربطی به سیاست اصولی ما در سازمان ملل متحد نخواهد  
 داشت همین جا نادآوری کم که من در سفر اولم به این منطقه، به موجب  
 دستور و ررب امور خارجه ایران، با سمبران کشورهای مهمی مثل امریکا،  
 انگلستان، فرانسه و دیگران که با افریقای جنوبی رابطه سیاسی داشتند،  
 مد که دم ما از نوع رابطه و طرز کار و نظرات آنها در ارتباط با افریقای  
 جنوبی آگاه شویم.

● چه کشورهای مهم دیگری آن موقع با افریقای جنوبی رابطه داشتند و شما

با آنها مذاکره کردید؟

نعمان سفیر داشه ژاپن و لئان سرکسولگری داشتند. نتیجه اس مذاکرات و مطالبات این شد که همه سفیران و سرکسولگریها ما را شویق به برقراری رابطه سیاسی، در هر سطح و معیاسی که خودمان می خواستیم، کردند و معتقد بودند این کار، کار بسیار مفیدی است. آنها اعتقاد داشتند که حضور ما در آنجا بسیار مفیدتر خواهد بود تا نبودنمان.

● فصل ششم: ز این مذاکرات نوعی الگوبرداری نبود؟

دقیقاً همین بود. می خواستم از طرز کار آنها آگاه شویم. وقتی من به پاریس برگشتم و گزارش کامل سفر خودم را به وزارت امور خارجه تقدیم کردم و این گزارش به شرف عرص پادشاه رسید، تصمیم گرفته شد که با کشورهای سیاه در سطح سفارت و با افریقای جنوبی در سطح سرکسولگری ارتباط سیاسی برقرار شود. برای آنکه از نظر نشریهائی سرکسول بتوانند با مقامات ترلز اول دولت افریقای جنوبی مد کرده و ملاقات کنند، مقام سفارت میر به وی داده شد. به ایس ترتیب، در خبرای حوست شاهنشاه و دستورالعمل وزارت خارجه ایران، قرار شد مأموریت دوباره ای انجام بگیرد و در نتیجه دو نفر که یکی از آنها من بودم و دیگری یکی از مقامات ترلز اول وزارت خارجه، به افریقای جنوبی سفر کردم.

● چه کسی بود؟

چون ایشان در حال حاضر در تهران هستند، اجازه بدهید نامشان را بگویم شاید خود ایشان موافق نباشند. در ایس سفر با دولت افریقای جنوبی مد کرده شد و اساس روابط میان دو کشور آن گونه که خواست ایران بود، مورد موافقت قرار گرفت.

● آنها هم مشتاق بودند یا نه؟

بسیار مشتاق بودند. در واقع آنها بیشتر مشتاق بودند تا ما در همین

مانند کشورهای لیبی، سوار بلند، بوسوانا و ملاوی هم وارد مذاکره شدیم. هر چهار کشور با اشیای فراوان مرفراری روابط سیاسی را تصویب کردند، آن هم در سطح سفارت این موضوع را بدیم که البته در آن زمان به بودجه شش دانسیسم و به اصولاً ساری بود که در هر چهار کشور سفیر محله دایر کنیم به این جهت قرار بر این شد که سرکسول دولت شاهنشاهی در افریقای جنوبی، سفیر اگر دتیه در این چهار کشور دیگر شود. بحث در سر این بود که این چهار کشور افریقای ماه می پذیرند که سرکسول ایران در افریقای جنوبی در آن چهار کشور سفیر شود یا نه. نکته عجیب که سری حدود ما هم باور نکردی بود اینکه آنها هیچ مخالفتی با این موضوع نداشتند نه من بر حسب این روابط در سال ۱۳۴۹ مان ایران و این کشورها برقرار شد ● در روابط با افریقای جنوبی، این کشور در ایران از نظر تشکیلاتی چه داشت؟

عرض کنم دولت افریقای جنوبی فقط یک سرکنسولگری در یرن داسس کرد. اما این نکته را میگویم که چون ملاوی از افریقای جنوبی دور بود قرار شد که سفیر ایران در اتیوپی، سفیر اگر دتیه در ملاوی هم باشد ● پیش از آنکه به پرشهای دیگر بپردازیم، چون نخستین بخشی از گفتگو با شما در شماره اسفندماه چاپ می شود و این ماه در ارتباط با رضاشاه می باشد و هم ز درویشان است و هم سالروز کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، می خواستم درباره سربوشت اقامتگاه رضاشاه در ژوهانسبورگ اطلاعات بیشتری بدهم

عرض کنم وقتی که اقامتگاه رضاشاه را خریدیم، این خانه تبدیل به موزه شد، و به تدریج در کار تکمیل موزه اقدام کردیم. البته موزه های بسیار ساده تمام وسایل شخصی اعلیحضرت رضاشاه از بهر آن به ساحت فرستاده شد. می دانید که رضاشاه از محتوبات استفاده نمی کردند، سراسر

همان رحتخواب ساده، به همان وضع روی زمین تنظیم و بعه شد  
عکسها و تصاویر آن زمان در اتاقهای مختلف جا داده شد. اعیان  
محمد رضا شاه دستور داد که ملزمان و سایر آنچه در این موزه قرار  
می گرفت، درست به همان صورت ساده‌ای باشد که خود رضاشاه در آن  
استفاده می کرد.

در باره دوران اقامت اعلیحضرت رضاشاه بار هم صحبت خواهیم کرد  
ما حاره بدهید بگویم چرا ما اصرار داشتیم با افریقای جنوبی چنین  
رابطه‌ای داشته باشیم. این مسئله را از چند نظر باید نگاه کرد. مهم ترین آن  
حاجه اقتصادی این روابط بود. دولت ایران در آن زمان احتیاج به فروش  
نفت داشت. در آن موقع نمی توانستیم به راحتی در مغرب آراد قدام  
به فروش نفت کنیم. بنابراین میان شرکت ساسول، که یک شرکت دوسی  
معمول به افریقای جنوبی بود، با شرکت ملی نفت ایران توافقی به عمل آمد  
که به موجب آن این دو شرکت، شرکتی مختلط تأسیس نمایند و در ضمن  
پالایشگاهی در ساسول برگ برپا کنند که دولت ایران بحسب اعظم نفت  
مورد نیاز این مصفاخانه را تأمین کند و پالایشگاه هم با کمک دولت ایران  
ساخته شود. در نتیجه ۲۵۰ نفر از متخصصان و کارکنان ایرانی در رشته  
تأسیس پالایشگاه از تهران آمدند و واقعاً هم در مدت کوتاهی که برای  
خود دولت افریقای جنوبی هم اعجاب آور بود و شگفتی عمده بهار  
برای گنجینه آماده بهره‌برداری ساختند مقامات افریقای جنوبی از مکه  
پرایان با آن دل‌سوری و پشتکار و سرعت کار رایبه شمر رسیدند، در  
حسب و تعجب بودند. پالایشگاه سر موقع معین به بهره‌برداری رسید  
هوزر پالایشگاه مشغول به کار است و هنوز هم دولت کنونی ایران در آن  
سهام دارد و هنوز هم دولت جمهوری اسلامی به آن مصفاخانه نفت  
می فروشد.

### ● چقدر طول کشید تا پالایشگاه ساخته شد؟

در سب یک سال و سه ماه طول کشید. این نکته را هم اضافه کنم که اول در ر بود کارگران ایرلندی و آلمانی در کار ساختمان شرکت کسد، اما مقامات افریقایی جنوبی موجه شدند که این کارگران ما آن وضع کار نمی تواند به موقع پالایشگاه را آماده بهره‌برداری سازند. هیچ پادام نمی‌داد که یک روز رئیس شرکت به ما اجازه می‌نهن کرد و گفت ما از کارگران ایرلندی و آلمانی مصابت نداریم و می‌خواهم ما شما ملاقاتی داشته باشیم. آمد و گرفتاریهایش را شرح داد و پرسید ما می‌توانیم به آنها کمک کنیم یا نه. من در حضور خود او تلفنی با آقای دکتر منوچهر امان صحبت کردم. شادروان اقبال گفت تا سه چهار ساعت دیگر اطلاع می‌دهد و اوضاع هم تا سه چهار ساعت دیگر اطلاع داد، و گفت بله، ما می‌توانیم این کار را بکنیم و ما هواپیمای ایرانی‌ها را می‌فرستیم. ولی یک نفر باید به ایران بیفتد و ما کارگران ایرانی قرار داد امضا کنند. این کار عملی شد، و طی ۲۵ روز کارگران ایرانی وارد شدند و عذر کارگران آلمانی و ایرلندی حو سه شد.

### ● اشاره‌ای داشتید به فراورده‌های پتروشیمی ایران و فروش آنها در منطقه اگر امکان دارد در این مورد هم توضیح بدهید.

همرمان با همکاریهای شرکت ملی نفت ایران و ساخت پالایشگاه افریقی جنوبی، تلاشهایی هم به منظور یافتن بازار برای فراورده‌های پتروشیمی ایران، به فقط در افریقایی جنوبی، بلکه در دیگر کشورهای منطقه به عمل آمد و یکباره شکوفایی کم سابقه‌ای را در روابط اقتصادی و بازرگانی ایران و افریقا پدید آورد.

### ● آیا به جز این موارد اقتصادی و بازرگانی، همکاریهای دیگری نظیر مبادلات اطلاعاتی و یا همکاریهای علمی، به ویژه در امور هسته‌ای و امنی

میان ایران و افریقای جنوبی وجود داشت یا خیر؟

عصر کم که به طور کلی وجود سرکسولگری ایران در افریقای جنوبی، در جهت منافع ملی ایران بسیار بسیار معید بود هم از نظر اقتصادی و بازرگانی، با حدماتی که توانستم به کشتیهای باررگسی و بدمی مملکتمان بدهیم، و هم در آن وضعیت خاصی از نظر باررگسی و طلاعاتی ملاحظه کرد، در آن موقع ایالات متحد امریکا در جنگ ما و بنام بود موچه داشته باشد که کانال سوئر هم محدود بود در این موقع دولت افریقای جنوبی از تمام کشتیهایی که از اروپای شرقی، ردمعه میدیک می گذشتند، عکسبرداری هوایی می کرده و از این عکسها نسخه ی نصیب امریکامی شد که بیسند چه نوع اسلحه هایی و در چه میرانی به آن طرفها می رود

در آن موقع رابطه ما با مقامات افریقای جنوبی بسیار صمیمانه بود، و اتفاق یک بار در صحبتی که با نخست وزیر افریقای جنوبی داشتم، او از چس ماحرایی سخن گفت و تأکید کرد که این مسئله بسیار محرمانه است، و و قعا هم بسیار محرمانه بود.

من می درنگ این موضوع را به پیشگاه اعلیحضرت گزارش کردم عنحضرت فرمودند اگر امکان داشته باشد، ما هم علاقه مند هستیم که بدانیم کدام یک از این کشتیها که دارای محموله جنگی هستند، و رد حلیج فارس می شوند. دولت افریقای جنوبی موافقت کرد که نسخه ی ر تمام اس عکسها را به ما هم بدهد ما این عکسها را دریافت می داشتم، و آن گاه خودمان در خلیج فارس از کشتیهایی که وارد این خلیج می شدند، عکسبرداری می کردیم که بدانیم از آن کشتیها کدام وارد خلیج فارس شده بد و حامل چه نوع سلاحهایی هستند و مقصد کدامشان کشور عراق است



### ● این همکاری تا کی ادامه داشت؟

درست تا آخرین روزهایی پیش از انقلاب اسلامی

● این موضوع چقدر دوست است که اطلاعات و عکسهای که افریقایی جنوبی در اختیار ایران می گذاشت، بیش از آن بود که در اختیار امریکا می گذاشت؟

عرض کنم به طور کلی می توانم بگویم که معاملات افریقایی جنوبی به ما خیلی نکا داشتند و مولر دی پیش می آمد که ما بیشتر مورد وثوق آنها بودیم و دیگران بلافاصله اضافه کنم که ایران از همان اول تکبیش را با افریقایی جنوبی روشن کرده بود، به این معنا که به آنها گفته بودیم و این بر پذیرفته بودند که روابط میان دو کشور هیچ ارتباطی با رأی منصف ما در سازمان ملل متحد و دیگر نهادهای جهانی ندارد، به آنها گفته بودیم که ما سیاست تبعیض نژادی را به هر حال محکوم خواهیم کرد آنها هم قبول این سیاست ایران، اعتقاد داشتند که ما می توانیم به حل بسیاری از گرفتارهای اجتماعی آنها و از جمله مشکل دولشان با جامعه پررنگ هندی افریقایی جنوبی کمک کنیم یا از بعد خود برای حل مشکلات افریقایی جنوبی و کشورهای کوچک سیاه منطقه استفاده کنیم، نمونه عرض کنم مثلاً پادشاه لسوتو که سالهای سال بود پایش به کشور افریقایی جنوبی بر سبده بود، چند بار به آنجا آمد و در منزل خود من اقامت کرد، بعد مشربعایی را هم که یک دولت باید در برابر رئیس دولت دنگیری سرگرم کند، از مرز ما محل اقامت پادشاه که مرز من بوده عمل آورد، با ملکه لسوتو بارها و به دعوت به کشور افریقایی جنوبی آمد و اقامتگاهش هم سبده در ایران بود.

مبار این کشورها و دولت افریقایی جنوبی مسائلی وجود داشت که نمی توانستند در رو و به صورت باز با هم صحبت کنند، این مسائل را

عاشا سرکسو لنگری ایران که مورد وثوق و اعتماد هر دو جانب بود، حل و فصل می کرد گاهی برای خود من اعجاب آور بود که می دیدم مقامات افریقایی جنوبی چه راحت با این گونه مسائل برخورد می کنند و جواب مثبت می دهند.

● شاره ای گردید به جامعه بزرگ هندی مقیم افریقای جنوبی. در بر مورد اگر امکان دارد توضیح بیشتری بدهید.

در افریقای جنوبی یک جامعه بزرگ هندی وجود دارد که همه آنها مولد افریقایی جنوبی هستند، اما به خاطر ریشه شان هندی خوانده می شوند. در نظر دولت افریقای جنوبی، این جامعه بزرگ هندی همان موقعیتی را داشت که سیاهان داشتند برای نمونه، دولت افریقایی جنوبی به طور سنتی اعلام داشته بود که در حشههای ملی سایر کشورها چه به سادگی ساکنان و جامعه هندی حضور داشته باشند، مقامات بلندی افریقای جنوبی شرکت نخواهد کرد بعد که روابط میان ما و افریقایی جنوبی صمیمانه تر شد، گفتیم خیر، در سفارتخانه ایران به روی همه مردم بار است، رنگ هم نمی شناسیم. به این سرب ما از نمایندگان سربارل جامعه هندی در حشههای ملی ایران دعوت می کردیم و مقامات افریقایی جنوبی هم شرکت می کردند.

● به عبارت دیگر، مرز تبعیض نژادی در سفارت ایران شکسته می شد.

شکسته شده بود. سفارت امریکا یک سنل رودتر از ما شروع کرد ما - و من بودیم و انگلستان هم سومین بود به هر حال حضور ایران در محاسب شده بود که همه به طرف ما روی آورند هم ما را از بی طرف می دیدند و هم مسامحتعل ما را باور داشتند. در ضمن همه هم ما را بشوق می کردند. روش ما هم البته در برابر افریقای جنوبی بسیار صدقانه بود. نقطه نظرهای خود را صمیمانه و بدون هیچ محاشی آنها

در مـ می‌گذاشتم و آنها هم به صداقت و استقلال سیاسی مـ ایمان داشتند.

● در اسحا می‌خواهم مؤالی مطرح کنم که پیشاپیش می‌دانم پرسش اساسی است، اما چون در سالهای پیش از انقلاب این موضوع ر سوی دشمنان ایران به صورت شایعه در جامعه مطرح شده بود، مایلیم پاسخ شما را هم در این باره بشنوم. در آن موقع مخالفان نظام پادشاهی شایع کرده بودند که زیاده‌های اتمی افریقای جنوبی در کور لوت ایران دس می‌شود.

به کی دروغ است. حیر، قربان، چنین چیزی وجود نداشت اما بی‌دک اصافه کم که ایران قصد خرید مقلاری اورانیوم داشت که خریداری هم کردیم. در افریقای جنوبی نگه داشتیم تا وقتی که بیروگ‌های اتمی تمام می‌شود، مشکلی برای تهیه آن نداشته باشیم.

● از گزارشهای وزارت امور خارجه دولت شاهنشاهی که در اختیار ماسب جیس برمی‌آید که آمدوشدهای شخصیتهای درباری، سیاسی، فرهنگی، بدررگانی، پارلمانی و دیگران از ایران به افریقای جنوبی و همچنین مبادله دانشجو به صورت لمری عادی درآمد بود.

بله، همین‌طور است. ساری از شخصتهای برلز اول ایران، ر حمله یک گروه پارلمانی به رناب مهندس شریف امامی، و ما حسم دکسر مهرانگر دولشاهی برای شرکت در یک همایش رنان به افریقای جنوبی آمدند. بردهای مسافرتی هم تعریباً عادی شده بود.

● ز حیدان پادشاهی چطور؟

بده برای گشایش رسمی موره اغلب حضرت رضاشاه کبر، شاهدحت شمس بهوی و آقای مهر دلا بهلد همسرشان، به اتحا آمدند به گفته شاهدحت، خاطرات گذشته تمام و کمال برای ایشان تجدید شد

چون دوباره مادر شاه به میان آمد، اجازه دهید برای محسن بار موضوعی را فاش کنم که شاید ما حالا کسی شنیده باشد. در یکی از سفرهایی که من برای عرص گرارش به بهران آمده بودم، شانزده ساله ای را دیدم که به علم به طور خیلی خصوصی از من سؤال کرد آیا شما بو شنید می‌شنید که شاه به چه بیماری‌ای و به چه صورتی در افریقای حبشی در گذشته بود؟ جواب دادم به علت سکه قلبی. آقای علم گفت مطمئن؟ گفتم با اطمینان که من اطلاع دارم، علت مرگ سکه بوده است. او ای علم گفت معجز است حوالش کنم در این مورد تحقیق بیشتری کنید؟ قبول کردم. در برگشت به افریقای حبشی، گشتم و دکتر رضاشاه را پیدا کردم. سه روز شش ماهه و به کیپ تاون رفته بود. با او ملاقاتی کردم. پرسید: شما را هم پیدا کردم. ما او هم دیدار کردم. دکتر معالج با قید قسم گفت سکه بود، و ولین انبار کوس هم که کرد، به ایشان توصیه داده و توصیه کرده بودیم که اعلیحضرت، شما باید روزی چند دفعه از این پله‌ها بروید بالا و بیدار بمانید. باید اسراحت کنید. ولی اعلیحضرت قبول نمی‌کردند و می‌گفتند من باید کار خودم را بکنم. پرستار هم همین حرف‌ها را می‌گفت. مثلاً گفت به اعلیحضرت گفتم قربان، یک ساعت حمام آب داغ ببری شما ضرر دارد. یا مادر خود را خوردن بعضی غذاها پرهیز کند ولی ایشان این توصیه‌ها را قبول نداشتند و کار خودشان را می‌کردند. راستش را بگویم، من با این توضیحات قانع شدم.

یک روز که ما وزیر خارجه افریقای جنوبی خصوصی صحبت می‌کردم، پرسیدم شما پرونده بیماری اعلیحضرت رضاشاه را در اینجا دیدید یا نه؟ گفت تحقیق می‌کنم و در جریان می‌گذارم. روز بعد به من خبر داد و گفت بله، ما این پرونده را در اختیار داریم. گفتم می‌توانم این پرونده را ببینم؟ گفت پرونده مهر و موم شده است، اما در حضور شما آن را

ما می‌کنیم تا ببینید. به وزارت خارجه رفتم و با حضور مدیر کل وزارت خارجه پرونده را بار کردیم و من مشغول مطالعه آن شدم. تمام نسخه‌هایی که برای اعلیحضرت رصا شاه نوشته شده بود و تمام گزارشهای پزشکی دکتر معالج بوی پرونده بود حتی گواهی فوت، و گزارش اینکه چند تا قالی بوده، چند تا سکه بوده، همه و همه در پس پرونده بود حتی ریز مخارج مومیایی شدن، تابوت و سایر هزینه‌ها در پرونده وجود داشتند.

#### ● شما روی این اسناد نسخه‌برداری نکردید؟

عرض کنم که می‌خواستیم به همین موضوع اشاره کنم. من در مدیریت کل وزارت خارجه پرسیدم می‌توانم نسخه‌ای از این پرونده داشته باشم؟ او گفت بلند شو به دمن و وزیر خارجه برویم، بنشینم چه می‌شود کرد رفتم بهیوی وزیر خارجه. در آن موقع دکتر مولر که پیش از این درباره‌اش گفتم، وزیر خارجه بود. گفتم آقای دکتر مولر، حقیقت این است که من تمام نسخه‌های این پرونده داشته باشم گفت برای ماهار وخت ناری؟ گفتم نه گفت پس دو تایی برای صرف ماهار می‌رویم بیرون سر میر ماهار دکتر مولر پرسید چرا می‌خواهید از این پرونده نسخه‌ای داشته باشید؟ گفتم حقیقت این است یک شایعه، شاید هم احساسی در تهران وجود دارد مبنی بر اینکه «مکانی دلرد اعلیحضرت به مرگ طبیعی نمرده» باشند و این پرونده ثابت می‌کند که مرگ طبیعی بوده است. وقتی پس از صرف ماهار به وزیر تحفه برگشتیم، دکتر مولر دستور داد از تمام صفحات پرونده عکس بردارید، اصل آنها را به دکتر بهرانی بدهید و کپی آنها را سجا نگه دارید. صلیش را گرفتم و مستقیماً برای آقای علم فرستادم.

#### ● خوبی حالب است.

نه و اما اصفافه کم که پرسنار رصا شاه را به تهران دعوت کردیم یک

ماه رفت بهران همه و الاحصر بها او را می‌شناختند. پذیرایی کاملی هم ر  
و به عمل آمد.

● اس توجه و نگاه ایران به افریقا در زمان وزارت خارجه اردشیر ر هندی،  
یکی از سرفصلهای مهم سیاست مستقل ملی ایران در زمان شاه سابق است.  
اما سؤل من خارج از مسائل سیاسی و دیپلماتیک، به خود ایرانیان می‌گردد.  
وقتی این روابط آغاز شد، چند نفر ایرانی در افریقای جنوبی زندگی  
می‌کردند؟ و در ضمن، از بخش خصوصی ایران هم فرآورده‌هایی  
به کشورهای جنوب افریقا صادر می‌شد یا نه؟

حاره بدهید به بحث دوم سؤالن اول جواب بدهم. بله، این کشورها  
داشتند به صورت بازارهای مهمی برای صنایع ایران در می‌آمدند. بعد از  
ریادی توپوس مهندس من ساخت ایران به این کشورها صادر شد  
توانسیم مقدار معنایی انواع لاسیک فروشیم. کفش ملی در آنجا بار  
یافت. خلاصه بگویم، خیلی وقتها خود من تعجب می‌کردم که در  
فروشگاههای کشورهای جنوب افریقا فرآورده‌های ایران، مثل خوراک و  
پوشاک و انواع بافنی را با تافته «ساحب ایران» می‌دیدم.

#### ● در سطح لوکس یا عمومی؟

هم لوکس و هم عمومی. البته بیشتر عمومی. فرش ایران در آنجا  
بسیاری فوق‌العاده داشت و خیلی خوب فروش می‌رفت. اما درباره عده  
برایان، وقتی که روابط میان دو کشور آغاز شد، فقط یک نفر ایرانی در  
آنجا زندگی می‌کرد به نام آقای مهندس الهی که در تشکیلات کشاورزی و  
بازرگانی کار می‌کرد. من در همان سفر اول با او ملاقات کردم، و اولین  
سؤل من بود که شما در اینجا سعید هستید یا سیاه؟ گفت من سعید هستم.  
در دستگاه دولت هستم و مقام هم مدیرکل ایاری افریقای جنوبی است  
همسرش اهل افریقای جنوبی بود و بعد وقتی من به ایران برگشتم و ب

دو ستایش نماس گرفتیم، دیدم که همه او را به خوبی به یاد می آورند. بعد از برقراری روابط، موضوع به شکل دیگری درآمد. عده زیادی ایرانی مدد، دانشجوین ایرانی در دانشگاههای آنجا به تحصیل مشغول شدند، و هرمدان برفی میر برای برپایی کنسرت یا نمایشگاههای مختلف به مدد آمدند. حاتم بوی افروز در آنجا کسرتی داد که توجه همه را جلب کرد و همچنین نقشها و مجسمه سازها نمایشگاههایی برپا کردند. در لسو تو چند خانواده بهایی زندگی می کردند. ولی به هر حال عده ایرانیان حلال آنجا خیلی زیاد شده است.

● می خواهم خواهش کنم درباره ارتباط سرکنسولگری با جامعه هدی مقیم افریقای جنوبی بیشتر صحبت کنید.

بعضی مسائل خوبی با آنها داشتیم. سرکنسولگری ایران به صورت محلی برای آنها درآمد بود. هندیها هر وقت با دولت گرفتاری داشتند، می آمدند بپلوی می، و من هم سعی می کردم با ملاقات و مذاکره با مقامات افریقای جنوبی، مشکلاتشان را حل و فصل کنم. توجه داشته باشید که ملیت اس هندیها افریقای جنوبی بود هیچ بادم نمی رود که اینها می خواستند در هسی که مخصوص سفیدپوسنها بود جشی بگیرند. دولت اجازه نمی داد به دیدن من آمدند که برایشان کاری انجام دهم. باور کنید آنها خیلی به جسی اجازه دادند، و آنها خواستند که خود من هم به آن جشی بروم و در آنجا سخنرانی کنم. هندیها خیلی خوشحال شدند، و به همس برتس هم عملی شد.

● آیا با رهبران جامعه سیاه پوست هم ارتباطی داشتید یا فقط تماس با جامعه هدی بود؟

بله، با سران و رهبران سیاه هم تماس و ارتباط داشتیم، و البته با آنها گاهی مقامات دولتی انجام می دادیم.

● هیچ خبر دارید که پس از انقلاب چه بر سر موزه رضاشاه آمد و رابطه با دولت افریقای جنوبی تا پیش از پیروزی تلمون ماندلا چگونه بود؟  
این بر صیح را بد هم که مأموریت من در آن منطقه از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲ به طول انجامید بعد از من، از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ آقای دکتر سجوده تشریف بردید. بعد دکتر رشتی رفت که مصادف با انقلاب شد و نحرین و روابط بسیار بسیار خوب و عالی بود بعد از انقلاب، جمهوری اسلامی تصمیم گرفت رابطه اش را با افریقای جنوبی قطع کند ولی بنظر من گاهی همچنان حفظ شد در مورد مورد هم خود ساختند و نگاه داشتند، اما همه وسایل موجود در آن، از جمله فرشها و ساپوها را فروختند حتی مجسمه بزرگی از اعلیحضرت رضاشاه را که در باغ موزه قرار داشت فروختند که خوشبختانه آن را یکی از دوستان من و برهانی افریقای جنوبی خریداری کرد و به منزل خودش منتقل صاحب الان هم که می داند روابط بسیار صمیمانه ای دارند.

● جناب دکتر تهرانی، هرگز اندیشه مبادله تکنولوژی هم میان دو کشور مطرح شد؟

افریقای جنوبی بسیار مایل و مشتاق به این همکاری بود و حاضر بود همه به همه، بلکه بخش عمده ای از تکنولوژی پیشرفته خود را در زمینه های مختلف و از جمله امور های در اختیار ایران بگذارد هم در مسائل نظامی و هم سایر موارد. اما دولت ایران در این مورد تردید بسیار داشت من با قاطعیت می توانم به شما بگویم که محمدرضا شاه پهلوی کوچک ترین علاقهای به تولید سلاح اتمی نداشتند و بارها بر این موضوع تأکید می فرمودند شخصی بود به نام دکتر لویس که در رأس انرژی اتمی آن محکم بود آدم سار شریعی هم بود این مرد جاهایی از تأسیسات خودشان را به من نشان داد که به قول دکتر اکبر اعتماد، ۹۹/۹ درصد مردم



افریقای جنوبی حتی دیدار آن را نداشتند. البته خود دکتر لویس به شوخی می‌گفت من آنها را به تو نشان می‌دهم، چون هیچ چیز از اینها نمی‌توانم در سب هم می‌گفت.

● حساب دکتر تهرانی، حالا پس از بیست سال که از انقلاب گذشته است، خود شما به عنوان دیپلماتی بسیار برجسته و از معماران این روابط، چه احساسی دارید؟

بسیار. جنوب افریقای ما ایران را خیلی مهم است، اگر ما آن شکوفایی اقتصادی سالان پیش از انقلاب را داشتیم، ما اگر زوری به آن دست می‌دادیم، این منطقه بازاری بسیار طبیعی برای فرآورده‌های مختلف ایران است این ارتباطی دوجانبه است آن موقع که هیچ‌کس صبر به ما نمی‌کرد حتی افریقای جنوبی هر قدر خواستیم به ما صبر خوب و ارزان فروخت ما مشکل آهن رویه‌رو بودیم، باز آنها به منظور تسهیل ترانسپورت هر قدر خواستیم در اختیارمان گذاشتند.

● و آخرین پرسش من این است که آیا هنگامی که اعلیحضرت شاه از ایران خارج شدند و آن مشکلات بزرگ برای تعیین محل اقامتشان پیش آمد مقامات افریقای جنوبی پیشنهادی برای پذیرایی از شاهنشاه دادند یا خیر؟

وقتی اعلیحضرت از ایران به خارج تشریف آوردند، من در نیویورک بودم، و مقامات ترانز اول افریقای جنوبی بودند که با من تماس گرفتند و خواستند چنانچه اعلیحضرت مایل باشند در افریقای جنوبی اقامت کنند موافق به عرض رسانیده شد، موافقت نکردند.

● به دلایل سیاسی؟

نه، بیشتر به این خاطر که چون آخرین روزهای عمر رضاشاه در این کشور گذشته بود از نظر عاطفی مایل بودند در آنجا باشد. نکته دردناک

اینکه وقتی مشکلات مربوط به اقامت اعلی‌حضرت تشدید شد، افریقایی  
 حبوسی هم مورد توجه قرار گرفت، ولی در آن موقع دولت افریقایی حبوسی  
 با مشکلاتی روبه‌رو بود که این کار شدنی نبود.

● یادها و خاطره‌های بحث‌انگیز...

## وقتی نیکسون به ریاست جمهوری امریکا نایل شد، اول از همه از شاه ایران به کشورش دعوت کرد

چگونه امریکا با چین و شوروی از در دوستی درآمد  
که این دو ابرقدرت کمونیست را به جان هم بیسازد

ریچارد نیکسون، رئیس جمهوری پیشین امریکا، و اردشیر زاهدی دوسه دیرینه و عمیقی داشتند. هنگامی که مادر اردشیر زاهدی دچار بیماری مهلکی شد، نیکسون و همسرش برای دیدار او به سوئیس رفتند. هنگامی که نیکسون چشم‌پزشکی فریبست، اردشیر زاهدی از سوئیس به امریکا رفت و در مراسم یادبود وی شرکت جست. سرمدیر واه‌زندگی فرصت را برای گفتگوی کوبانه‌ای با ایشان محترم شمرد.

● قای زاهدی، اجازه دهید سوآلم را در مورد نقش ریچارد نیکسون در رابطه با سیاست امریکا در زمان شاه ایران شروع کنم...

حلی خوشوقت هستم که امروز خدمتتان می‌رسم و امیدوارم جواب آنچه را می‌خواهد بدهم به هر حال سعی می‌کنم آنچه را به یاد دارم و آنچه را شاهد من بودم به شما عرض کنم. خیال می‌کنم بد نباشد بدانید اغلب‌حصرت از کجا با نیکسون آشنایی پیدا کردید به طوری که حتماً در نظر دارد، نیکسون در سال ۱۳۳۲ به عنوان معاون رئیس جمهوری امریکا در زمان ریاست جمهوری آبره‌هاور به تهران آمد و با اغلب‌حصرت دیدار

کرد، و پس اولین ملاقات بین اعلیحضرت همایونی و ریچارد نیکسون بود وی در این سفر دعوت‌نامه‌ای از سوی رئیس جمهوری آمریکا برای عسحضررت آورده بود که اعلیحضرت سعری رسمی به آمریکا نکند در سال ۱۳۳۳ این سفر عملی شد و من افتخار داشتم در رکاب اعلیحضرت همایونی باشم اول به لبنان رفتم که آقای کامیل شمعون، رئیس جمهوری آن کشور، دعوت کرده بود. دو ساعتی آنجا بودیم و سپس به بیروت و واشینگتن رفتیم. سه روز در واشینگتن سفر رسمی بود. در آن وقت عسحضررت ثریا ملکه ایران بودند. ایشان هم همراه اعلیحضرت بودند. آنجا به عرب آمریکا رفتیم، به مائفرانسیکو. بعد به لوس آنجلس رفتم و بالاخره به فلوریدا و تکزاس. مراجعت از طریق بوسون انجام گرفت و سعری رسمی به لندن کردیم. در این سفر مذاکرات بی‌نهایت قبل نوحهی صورت گرفت و من اگر نتوانم همه را بگویم، مقداری جزو تاریخ محرمه است به هر حال پایه پیمان معروف بغداد که بعد از انقلاب در عراق به نام پیمان مستو معروف شد، در این سفر گذارده شد. ایجاد زمینه بین روابط البته از سوی نیکسون، معاون وقت رئیس جمهوری آمریکا بود که من با او آشنایی و مناسباتی داشتم و پیشتر مواقع با هم نامه‌نویسی داشتم. بعد، در سال ۱۳۳۸، اعلیحضرت از من خواستند تا مأموریت دادند به عنوان سفیر به آمریکا بروم. اولی‌باری بود که سعیر می‌شدم. به اتفاق و لاحضررت شاهدحت شهنار به آمریکا رفتم. در این سفر هور نیکسون معاون رئیس جمهوری بود بدون تردید به عنوان سفیر حسن نیت و روابط نزدیک‌تری با نیکسون داشتم و این رابطه موجب دوستی نزدیک دو کشور و تبدیل آن به روابط گرم‌تر و دوستانه‌تر شد. پس از این جریان من از آمریکا به انگلستان رفتم. البته شکست نیکسون در سخبات به آمدن مرحوم کندی همراه بود. اعلیحضرت امر فرمودند و من

به انگلستان رفتم. در آنجا سفیر بودم و رابطه‌ام را با میکسون حفظ کردم بعد، که پدرشان را از دست دادند، برای ایشان تسلیت فرستادم و خیلی خوشحالی شدند و در روحیه ایشان خیلی اثر گذاشتم. و بالاخره وقتی که در سال ۱۳۴۶ که وزیر خارجه بودم شبی که میکسون مافریسی دارد و ممکن است از ایران هم عبور کند، خواهش کردم و دعوت کردم و به بهران آمدند. بر منی دادم دیداری هم با اغلب حضرت و در وزارت خارجه با من داشتند که دو روزنامه خودتان عکسش بود. مدتی در حصارک با هم مذاکره داشتیم و شبی با ساعت پنج صبح در حصارک صحبت کردیم من شایسته بیشتری از شخصیت میکسون پیدا کردم و اینکه چطور و چه قدر به را خوب می‌سند و دیدم تمام هم و غمش صلح است و متوجه شدم چه قدر در مورد ساس و ارداس چون از ویتنام آمده بود، می‌خواست جنگ ویتنام تمام بشود و بعد هم می‌خواست از آنجا به معالک اروپای شرقی برود چون در روسه و لهستان با او خوب رفتار نکرده بودند، من بامی سگری برای همکاری، وزیر خارجه رومانی که با من خیلی دوست بود، فرستادم ایشان بعداً رئیس دوره بیست و سوم مجمع عمومی سازمان ملل شد و ترتیب کار را داد. تا اینکه جریان نفت و بحریں پیش آمد من در دولت ادی جانسون، بعد از اینکه ملاقاتی در فرانسه و مذاکراتی با مقامات انگلیسی داشتم، به امریکا رفتم. در آنجا دین راسک مهمانی‌ای در واشینگتن داد. از این سفر که از طریق نیویورک برمی‌گشتم، مرحوم امیر تیمور و دکتر فراتاش با من هم‌سفر بودند این دو نفر گراشهای روراه و غره را تهیه می‌کردند. من شام را با مرحوم میکسون و ویمیم. خبر صرف کردم که بعداً وزیر خارجه‌اش شد. زیرا موقعی که در آنجا بودم در حرر سمت دیگری داشت و میکسون و راجرر همکاریایی با هم داشتند. در آن شب بعد از اینکه از شام برگشتم، اگر یادم برفته باشد،



نیکسون در ایران  
 شاه سابق ایران، نیکسون رئیس جمهوری آمریکا، لردشیر زاهدی، ویلیام راجرز  
 و امیر اصطلان افشار

در دستگاه بیست و یک بودم و پیاده راه می‌رفتیم. آن شب دیدم که بین من و رجن سیاسی صحبت در اس باره است که نیکسون خود را با مردم ریاست جمهوری امریکا بکند. وقتی که شب برگشتم، حضور علی‌حضررت تلفن کردم و موضوع را به عرض رساندم. باور نمی‌کردند و فکر می‌کردند نکند مشروبی، چیزی خورده باشم...

بعد از چند روز نامزدی ریاست جمهوری آقای نیکسون از حزب جمهوری خواه اعلام شد و غرب هم خیلی به اسانی پشتیبانی کرد و بعد هم دیدیم که در انتخابات موفق گردید و رئیس جمهوری امریکا شد. در سال ۱۳۴۸ اگر اشتباه نکنم - می‌بخشید، پیر شده‌ام و بعضی مواقع تاریخها را اشتباه می‌کنم - بعد از انتخابات رئیس جمهوری، اولین کسی که دعوت شد، اعلیحضرت شاه بود که به امریکا مشرف به‌طور تند. من آن وقت در سازمان ملل بودم و جلسه داشتیم. اعلیحضرت به نیویورک مشرف آوردند و در رکابشان به واشینگتن رفتیم. مسئله بسیار جالبی که در آن سفر بار پیش آمد راجع به شخصیت مهم نیکسون و ارادهاش هم در کار و هم در زندگی‌اش بود. او در مورد چیزی که به آن عقیده داشت محاطره می‌کرد. وقتی که مراسم در یکی از تالارهای مخصوص وزارت خارجه در کاخ سید تمام شد، که عکسهایش را دارم، ویلیام راجرز، وزیر امور خارجه، به من گفت اینها در رابطه با لهستانها و چین مشکلاتی دارند و آقای سکون معتقد است باید رولتی یا چین به وجود آید و خیلی برای او و من معذب‌آور بود. من به ویلیام راجرز گفتم مطالب را به اعلیحضرت بگویند یا نیست و خیلی جالب است. خودم هم مطلب را به عرض اعلیحضرت رساندم. نگاهی کردند و مطمئن بودند عملی شود. باری اینجا هم این نقش بسیار بزرگی به نظر من ایفا کرد این مرد بزرگ با اینکه همه مردم امریکا مخالف رابطه با چین بودند، چنین تصمیمی گرفت و

به آن عمل کرد این به نفع صلح جهان بود.

در این عمل سکون نکته دیگری هست که قابل توجه است. امروز که ما داریم صحبت می‌کنیم، روزی است که کمونسم در شوروی به کمی میهدم شده و هم شوروی از بین رفته است و هم چین کمونیست و صعی ر که قبلاً داشت ندارد، که خودتان بهتر می‌دانید. این اقدام او برای این بود که من دو سر قدرت کمونیست را با هم رقیب کند، که نتیجه آن کمک به صلح جهان باشد.

عین‌حسرت پیشنهاد کرد که من با مرحوم بوتو، که حبلی با او دوست بودم و او هم برای من مثل برادر بود و سر همین هم با ایوب خان دعوا داشتم، ملاقات کنم. قبول کردم با محیی‌حان که رئیس جمهوری وقت پاکستان بود تماس بگیرم و کاری کنم که امریکا بتواند از طریق پاکستان، جس رباط برقرار کند، چون رابطه چین و پاکستان آن وقت خیلی خوب بود به خصوص با مرحوم بوتو که پامه گذار این روابط بود از دوستی‌ای که داشتم بهت استفاده را برای این کار به عمل آوردم. نمی‌خواهم سرتان را درد بیاورم. آقای هنری کسجر که آن وقت وزیر امور خارجه شده بود، بحثید، آن وقت رئیس شورای امنیت ملی امریکا بود، گهه بود که ویلیام رحرز نمی‌تواند این کار را انجام دهد. هنری کیسجر به پاکستان و چین رفت و با کمک پاکستان روابط چین و امریکا برقرار شد و در خصوص بحث ایران سؤال کردید. این دیگر جزو تاریخ است و باید بیان شود. در حال حاضر مناسقاته ما دیگر از این نقشها نداریم. دیگر در دنیا مروی شدیم. آن روز چنین کارهایی می‌کردیم و مطلقاً نمی‌خواهم به گراف سخن گهه باشم. یکی از دلایل احرام من به نیکسون این است که مرد ناراده‌ای بود. مردی بود که دنبال کار بود. ما وقتی یک امپول پی سلب به خودمان می‌زدیم، این مخاطره است. نیکسون این مخاطره



ر فور می کرد، و امروز می بینم که مردم از او تجلیل و تشکر می کنند.  
دوری، بعد از ۱۳۴۸ این روابط و دوستیها با ایشان ادامه داشت. بعد از  
اینکه ایشان از ریاست جمهوری کنار رفتند هم من امدم اسحق و در  
ساگرامتو با ایشان ملاقات می کردم و با هم باهادر و شام می خوردیم. یا هر  
وقت ایشان واشینگتن و یا نیویورک شریف می آوردند، دیداری با هم  
می کردیم و با خانمشان شام می خوردیم. بعد هم که جریانی در ایران  
پیش آمد، اگر یادتان باشد، یکسون اعلام کرد و می خواست به ایران بیاید،  
اما در وقت اعلیحضرت وقت نداشتند. او می خواست بیاید که پشیمانی  
کرده باشد. چندین ماه قبل از این جریانات من می امدم و می رفتم بعد هم  
علام کرد و در چندین مصاحبه گفت که امریکا راه غلطی رفته است. در  
زمان کار بر چندین مقاله نوشت علیه عملی که می کنند. حتی در یکی از  
مصاحبه هايش گفته بود این برگی خونین و سگی در تاریخ امریکا است  
اندکی که در ایران افتاد.

وقتی اعلیحضرت فوت کردند، یکسون اولین کسی بود که با تمام  
دوری راه با دامادش به مصر امد. در آن وقت که همه کنار بودند و همه  
خودشان را کنار می کشیدند و همه از سایه خودشان می ترسیدند. و این  
اتفاقاً دلیل دیگری است که من به این مرد لادت می ورزم و معتقدم که  
پنج نشن رئیس جمهور اخیر امریکا، یکسون یکی از بهترین بوده است،  
به خصوص از نظر اطلاعاتش از مسائل خارجی. من معتقدم سبب  
خارجی امریکا را یکسون به حد عالی رساند. اطلاعاتی که این مرد درباره  
حرفه ای جهان داشت بی نظیر و کمیاب بود. من صاحبی از روزهای  
کشورها انسانی پیدا کردم چه در زمانی که در کتاب اعلیحضرت بودم و  
چه در زمانی که در امور خارجه بودم و دوباره هنگام سفارت در آمریکا  
یک بار در انگلستان این صحبت را داشتم که افراد محلف را بیم و قصوت

کم. همان‌طور که دوگلی یکی از شخصیت‌های بزرگ دنیا بوده و خواهد بود، من گدار می‌کشم سکسون هم به تنها امروز که فوت کرده درباره‌اش صحبت می‌کند، سکه تاریخ قضاوتش درباره این مرد بزرگ خیلی زیادتر خواهد بود و بیشتر از او قدر دانی خواهد نمود

● به روابط نزدیک شاه و ریچارد نیکسون اشاره کردید و دوستی‌تان ممکن است در مورد مناسبات آمریکا با ایران در زمانی که نیکسون رئیس جمهوری بود توضیحاتی بفرمایید؟

وقتی به روابط آمریکا و ایران نگاه می‌کنیم، به موقعی می‌رسیم که خوب یاد می‌آید من محصل بودم و در اینجا به عنوان پسر بچه‌ای حوالی در زمان جنگ و بعد از جنگ، افشار رسیدن حضور اعلیحضرت همایونی را داشتم... از اعلیحضرت دعوت کرده بودند و بزرگ‌ترین پذیرایی از یک پادشاه بود سال ۱۳۲۸ بود و من در دانشگاه بودم ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا بود حالا که یادی از رؤسای جمهوری گذشته آمریکا می‌کنیم، باید در مورد ترومن بگویم بزرگ‌ترین خدمش به ایران راجع به آذربایجان بود. روسیه و بلشویک‌ها آنوقت می‌خواستند ایران را به دو قسمت کنند و همان بلایی که سر کره و ویتنام آوردند سر ایران می‌پاشد، با این تعالوت که ایرانی‌ها مصمم و وطن‌پرست بودند و می‌خواستند برای صاف مملکتشان بجنگند آن وقت جوانی پادشاه بود که بی‌نهایت وطن‌پرست بود نظامی‌ها دورش را گرفتند و همین‌طور مردم حرمان آذربایجان را خودشان به خوبی می‌دانستند معلما که من در دانشگاه آمریکا دکترای افتخاری گرفتم، در دانشگاه سوترلند گسترش دادم، بطمی داشتم. مجلس پرورش جوانی در آنجا جری‌کشی بود که وقتی من راجع به روابط آمریکا و ایران صحبت کردم، چیزی به من داد که خیلی جالب بود آن چیز راجع به ترومن بود. پیغامی که ترومن برای

استالین فرستاد و به استالین گفت که می خواهد صحبت کند. ترو من در دو حمله می گوید یا شما ایران را ترک می کنید، یا داعون می شوید. به نظر من من حسنی مهم بود. از حریفانانی بود که توانست برای تخلیه در ببحار کمک کند.

بیایم سر میگردانیم. روزی در کالج سعد به دندار بیکون رفته بودم قبلش به وریان خواجه انگلیس، ترکیه و پاکستان جلسه ای داشتم بیکسون خیلی صحبت کرد شروع کردم به گله کردی راجع به بحرین که آن وقت با انگلیسیها اختلاف داشتیم و می خواستیم به سازمان ملل مراجعه کنیم، و همین طور صاحب راجع به نفت صحبت های من را که گوش کرد و همه و پیغم تنقی را هم که برایش آورده بودم دید. با همان مسامت و مردانگی و خوش بر خوردی و حنله به من گفت شما می خواهید پول در بیاورید که به درد مردم بخورد، پارک درست کنید، و کارخانه درست شود که وضع مردم بهتر شود و بیشتر قدر دانی کند. هیچ بنگران باشد هر چه دلنر می خواهد بکنند و بگویند آخر سر هم من قبول می کنم این نمونه ای از رفتار و افکار او نسبت به ایران بود، چون ایران را می شناخت ایران یکی از بزرگترین مراکز دنیاست، چه مسامت می داشتیم و چه نمی داشتیم. راه انرشم و غیره را می بینم. ایران هیچ وقت شصت و پنج درصدش را از دست نداده است. البته بالا و پائین زیاد داشته.

راجع به بالا و پائین گفتم، حالا یک چیز دیگر راجع به نکون بکه در زندگی حطی بالا و پائین داشت. همه اش جنگ و مبارزه بود، و بی هیچ هدف اراده اش را از دست نداد و توانست با کمال قدرت به آنچه می خواست برسد و امروز ما شاهد مجلیل مردم از این مرد شریف هستیم. دمی بود می بهاس رفیق باز که من حطی برای این ارزش قتل همسم به قول خودمان لوطی بود لسانی بود کامل شوهری خوب و علاقه مند

به ریش، پدری بسیار خوب، و رهبری برای همکارانش بود. ما همکارانش رفتاری دوستانه داشت و در عین حال همه‌لر او حساب می‌بردند. من چون در سجا بودم، لر نزدیک ناظر ابن حریان بودم. اول لر وزارت خارجه اسعفا ددم و بعد به ایجا آمدم. دوبار او را روی کار آوردند. گری‌ای که او داشت بعد از انتخاب دومش بود. خودش تقصیری نداشته. بدون سکه بخواهد بر دستهایش را کنار بگذارد و آنها را در محله حاضر کند، باعث بودی خودش شد. من مالو نزدیک بودم و مرتب حریان را به اعسحصرت گزارش می‌کردم. از اول حاضر بود که به کنگره نرود و پاسخگو باشد و اگر به او رأی دادند معاند. من معتقد بودم که رأی می‌آورد. ر چهره‌یی که باعث شد برای پاسخ دادن به استفساح به کنگره نرود، وضع اقتصاد مر بکا بود. چون فکر می‌کرد رئیس جمهوری آن قدر سرگرم این کار می‌شود که نمی‌تواند به کارها برسد. آن وقت هور کموسم برین برقه بود. ابر قدرتها خیلی مواظب هم بودند. وضع سیاسی و نظامی دپ ممکن بود با اشباه کوچک یک رئیس جمهوری مشکلاتی لر طریق کشور دیگری به وجود آورد که نتیجه‌اش به نفع صلح جهانی نباشد. شاید یکی ر چهره‌ایی که باعث شد تصمیم بگیرد به جای اینکه تا آخرین لحظه معاند و یا سرد یا ساژد، اسعفا دهد، همین موضوع بود. حتماً می‌دانند در صحنه‌یی که ما می‌داشت این را تکذیب نکرد...

بعد از دو هفته قبل از آنکه به کنفرانس وین بروم، از او نامه مفصلی داشتم. دو صفحه و نیم بود به خط خودش. مرد قدرشناسی بود. بعد لر گرماری‌ای که برای مملکت ما پیش آمد، او شد مادر من. ر بیماری سرطان دلرد می‌میرد. ما زنش. آن وقت خانم نکون قلیح بود و نصف بدش کاملاً می‌حرکت بود. آمد سوس به دلدن من که عکس آنها کور بردن است. این خودش نمونه دیگری لر رفیق‌بازی و لوطی‌گری این مرد

بود که من برایش احترام قابل هستم.

● مکس که می فرماید بسیار حالب است. در مورد استعفیای میکسون، خودش در موقع استعفا اشاره کرده بود که تاریخ بعداً دربارهٔ من قصص خواهد کرد. می دانید مراسمی که فردا به مناسبت خاکسپاری او انجام می گیرد از پُر شکوه ترین مراسم خواهد بود. در این مورد نظر شما چیست؟

ن هم رئیس جمهوری که کنار رده شد حاضر شد حبابه اش را به کاپیتول (کنگره) ببرند گفت من را ساد در همین جا که سال گ شده بری در گذشت حاتم اش آمدم - دفن کنید معتقدم که تاریخ پیش از بچه مرور دارد قصاصات می کند، قصاصات خواهد کرد. تصور می کنم پانزده، بیست سال دیگر، میکسون بالاتر از آن چیزی خواهد بود که مرور می بینیم. همان طور که فرمودید، مردم این همه احترام می گذارند دیدید که برایش چه کردند. این دو سه روزه چقدر به کتابخانه اش رفتند. خواهند دید چه رهمی در دنیا داشتند و از دستش دادند.

● میکسون سفری به ایران داشت. از مسکو می آمد و اعلام کرد می آیم به ایران تا از نظرات جهانی شاه ایران باخبر شوم. این سفر همزمان با گذشته شدن دو نفر از مستشاران امریکایی بود که مجاهدین خلق مسبب آن بودند. در پس مورد چه نظری دارید؟

اگر نظر نان باشد، آن وقت من استعفا داده و به حج رفته بودم، و بعد هم قسم سوخس - اعلیحضرت مرا احضار فرمودند برگشتم ایران، بری اینکه پای دو نفر دوست در کار بود. اعلیحضرت فرمودند میکسون قرار است برسد ویلیام راجرز چون در ناتو کنفرانس خواهد داشت نمی آید، ولی هری کیسیبجر می آید شما بروید چون روابطی دارید با وی و من و همین طور یا اعلیحضرت ظاهر شاه دیدار کنید و اطلاعاتی کسب کنید و مذاکراتی انجام دهید انشاءالله جزئیات آن را یک روزی خواهیم شنید.

باری، من با اینکه مقامی نداشتم، لوازم اعلیحضرت را قبول کردم و پیما در خیابان گذاشتند و به دفن بومو و سپس به دفن ظاهرشاه رفتم. شاید حالا بشود قسمی از آن را گفت. در آن وقت پش‌پیی می‌شد که در معستان دارد اتفاقی می‌افتد. باز هم آن وقت در دو سوی این موضوع خوب توجه داشته باشید، یکی ایران بود که ما خوب این وضع را می‌دیدیم، و دیگری بیکسون که وقتی آمد این احساس و فکر را داشت که باید چه شود در نتیجه اقدامی شد. هرچه بود، می‌گذارم انشاءالله برای یک وقت دیگر، چون حلی محرمانه است. سئاله آن هم در ساکرامنتو، کاح سفید گرفته شد. اگر آن کارها و راهمایی ایران اجرا شده بود، امرود افغانستان، افغانستان دیگری بود. مناسفانه چنین پیش آمد باری، بیکسون به ایران آمد من چون با محسن‌نور بر اختلاف داشتم، حاضر بشدم در مراسم شام شرکت کنم. از اعلیحضرت استدعا کرده بودم که مرا معاف بفرماید و حتی کار به جایی کشید که من گفتم نباید بروم و ب خودم را بکشم. اعلیحضرت گفتند برو و نه خود را بکشی در منزل بمان. بعد اتفاق عجیب افتاد هری کسجر و جوزف سکو هر دو اصرار داشتند من باشم به آنها بگویم مریض هستم و نباید دارم آمدنم در من به حصر کم. ملاقات داشتم گرلوش آن را به اعلیحضرت عرض کردم. بیکسون هم با اجازه اعلیحضرت خواست که با من دیداری داشته باشد به کاح سعد بادیه دیدنشان رفتم. چهل و هشت ساعت مهمان اعلیحضرت بود به اعلیحضرت احترام می‌گذاشتم و اعلیحضرت را در وضع سوق الحیثی دنیا وارد می‌دانستند. این دو نفر چون هر دو علاقه‌ای به وضع ژنوپولیتیک دنیا داشتند، خوب می‌توانستند همدیگر را بفهمند و رابطه نزدیک با هم داشتند.

● با توجه به اینکه فرمودید، در آن موقعیت پش‌پیی می‌شد برای افغانستان

چه نمانی رخ خواهد داد... اگر رهبری نیکسون صورت می‌گرفت، چرا  
 مشکلی پیش نمی‌آمد؟ در مورد رابطه با ایران نیکسون چه فکر می‌کرد؟  
 من گفتم می‌کنم اگر این گرفتاری برای امریکا پیش نیامده بود، این  
 تفاوت برای ایران پیش نمی‌آمد شاید این گرفتاری مکی از دلایل باشد  
 دیگر اینکه گر اغلب حضرت مریض نمی‌شدند. مثلاً خانه چند سال بود  
 اغلب حضرت مریض بودند و چند نفر، بیشتر از چهار پنج نفر، آن‌را  
 نمی‌دیده و من هم از این جریان اطلاع نداشتم من معتقدم که این چند  
 نفر وی چاقوسی با روی بیهوشی و با روی علاقه یعنی دانم چه بگویم،  
 دوست ندارم از کسی ایرادی بگیرم به هر حال ایشان را تشویق کردند که  
 به مردم بگویند در صورتی که من معتقدم مردم اگر اطلاع پیدا می‌کردند که  
 پادشاهشان مریض است، برایشان خوب گریه می‌کردند. من این مقصد را در  
 حضور اغلب حضرت عرص کردم، ولی نمی‌خواهم بگویم من گفتم، چون  
 مهم است بنابراین چنین چیزهایی باعث این بدبختی برای ما در ایران  
 شد درسی هم در امریکا بر سر کار نبود کسی که سر کار بود وضع ایران را  
 به نظر سیاسی و نه از لحاظ اقتصادی نمی‌شناخت. رئیس جمهوری بود  
 که بی‌بهایت حس‌نیت داشت. ما به کارتر نزدیک شدیم و در ایران یکی از  
 برگزینین نظام را ایراد کرد. ولی اشتباهاتی شده مدت زیاد بر سر کار  
 بودن. بارها به اغلب حضرت این موضوع را عرض کردم. همان موقع خودم  
 فتم گفتم بگذارند ما برویم و عده دیگری را بیاورند مردم از دولت  
 خسته شده‌اند نه این حرف عصبه داشتم و هنوز هم دارم به طور کمی در  
 مورد دلب، به فقط در ایران، باری، حلی چیزها باعث این بدبختی شده  
 بی‌حاشیایی برای ایرانیان، دو و بیم میلیون در خارج... امروز ممکن است  
 می‌توانست از امکانات استفاده بکند، از وضعی که برای شوروی سابق  
 پیش آمده، از وضع بعضی نقاط که قسمتهایی از خاک ایران بوده.

می توانستم با آنها روابط حواهر و برادری و برادری ایجاد کنیم. می توانستم با هم همکاری داشته باشم. ایرانی که آن وقت اس همه فعایت داشت

یکی از کارهایی که بکسور کرد در مورد چین و ویتنام بود. فضا ویتنام و شب در حصارک پایه گذاری شد من به شما یادآوری کردم که در حریان چین معش مهمی ایما کردیم. اعلیحضرت ب دوگل و بحسب و بر انگلیس مذاکره کردند. ما خیلی سعی می کردم که بتوانم معش داشته باشم متأسفانه امروز وقتی به دور ایران نگاه می کنم می بینم که ایران مروری شده است. روابطش حتی با الجزایر که زمانی بی نهایت خوب بود، به هم خورده ما سودان هم همین طور فقط ما عده ای در لبنان او را در درد وضع اقتصاد در آن روز چه بود و چقدر سرمایه داشتیم و حالا چه داریم گفتم زیاد است. به هر حال امروز ایران می توانست ایران بی نهایت معینی برای دنیا باشد.

● همان طور که اطلاع دارید، مجاهدین خلق خیلی ادعا می کنند که به ایران بار خواهند گشت و مریم عضدانلو، همسر مسعود رجوی را به عنوان رئیس جمهوری معرفی کرده اند. در مورد فعالیت های مجاهدین خلق چگونه اظهار نظر می فرمایید؟

تا آنجایی که به یاد دارم، و اگر یادتان باشد خودتان فرمودید، این گروه در واقع کمونیست بودند و آیت الله خمینی از اینها استفاده کرد و قدرت صبی شاید اینها بودند، چون جوانها را به خودش جلب کردند و باید دید چگونه جوانها را گول می رند. به هر حال، این بحث جفا گانه ی است. حتی نمی توانم قبول کنم که مردم ایران، آن هم مردم امروزی که فکرشان بار شده، حاضرند کسانی به آنها کمک کنند که رهبرشان با دشمن آنها با حبه داشته دشمن مملکتشان و دشمن پدر و مادر و جدشان... اینها رفتند



با عراقیه ساختند عراق کشور مهمی بود. با یک فوت ما در می رفت شاید یادش باشد احتمالی را که بر سر شط العرب با آنها داشتیم. بالاخره هم من صدم حسن آمد حضور اعلیٰ حضرت در الجزیره آن وقت آدم بیابند آبها و با یک کشور دیگر خارجی، نه خصوص کشوری که دشمن مردم کشورش است، همکاری کند؟ من نمی توانم بپذیرم که مردم آنها را قتل داشته باشند.

● دلم می خواست که وقت داشتید و ساعتها می نشستیم با هم صحبت می کردیم، چون صحبت های شما پارهای از تاریخ ایران است و برای همه شنیدنی، ولی چون می دانم که گرفتار هستید و برنامه های متعدد دارید، امروز فقط خواهش می کنم درباره کتاب خاطرات آن که می خواهید آن را منتشر کنید توضیح بفرمایید در طول سالهای گذشته بسیاری از مقالات ایرانی و خارجی کتابهایی درباره ایران نوشته اند، ولی شما به خاطر نقش فوق العاده مهمی که در طی بیست می سال قبل از دگرگونی در تاریخ کشور ما داشتید و به خاطر نزدیکی فوق العاده با شاه ایران، هم نسبت خانوادگی و دوستی و همچنین مقامهای مهمی که عهده دار بودید، می تردید کتابتان حاوی نکات بسیار مهمی خواهد بود.

حیی منوچهر امیدوارم بتوانم موفق شوم. البته من نویسنده بیستم کتاب نوشتن کار آسانی نیست. و معتقد هم هستم که پرت و پلازی سخود و دروغ نوشتن و تحویل مردم دادن چیزی حرجی برای مردم نخواهد داشت. امیدوارم چون معتقد به تاریخ هستم و علاقه به تاریخ دارم و شاید علاقه ام به این علت است که زیاد تاریخ نمی دانستم و حالا بیشتر علاقه مند شده ام معتقدم که مردم باید حقایق را بدانند و این حقایق هم باید شرافتمندانه بیان شود. حقایق اگر باز وارونه بیان شود، فایده ای ندارد.

حوب بادم می‌آید در بیمارستان در حضور اعلیحضرت به ایشان عرض کردم که کتاب خاطرات خود را بنویسید، و گفتم اگر می‌خواهید بنویسید، همه چیز را بنویسید و هر چیز را که لازم است تکذیب کند این عهده من بود که به ایشان عرض کردم بنابراین حالا خودم می‌خواهم به عقیده‌ای که داشتم عمل کنم. برای این کار چند مشکل وجود دارد یکی قضیه پدر شاه است. به او گفتند چرا بنویسید؟ گفت پول ندارم. حب پول لازم است که ناسان بتواند چند نفر همکار بگیرد و با هم همکاری کند و مدارک و غیره جمع کنند. مسئله دیگر در اختیار داشتن وقت کامل است. عده‌ای معتقد به این حرف‌ها که ردم و گفتم باشند که بتوانند با هم همکاری کنند و نتیجه‌اش کمکی باشد برای تاریخ و کسانی که تا حدی خدمت کردند امروز قصاصات تغییر می‌کند. موضوع هر روز شکل دیگری پیدا می‌کند. بنابراین آنهایی که خدمت کردند تاریخ باید از آنها یاد کند و سپردن برای مملکتشان چه کردند و در مقابل حارجیها چه کردند. آنها را هم که یاد کردند به نظر من مردم باید شلستند که در آتیه گولشان را محو کنند به هر حال مدوارم با این لکه و لکی که می‌کیم، اگر عمری باقی بود، کسانی در آتیه، دو، سه سال دیگر، بیرون بیاید، آنچه من امینوارم در کتابم به مردم ارائه دهم چیزی است که واقعیت باشد در کتاب به عریضه‌ای که به اعلیحضرت نوشتم و دستخط آن هست اشاره شده و قصاصات درباره آن با مردم است. دولت اعلیحضرت همایونی یا درست بوده یا کار را حراب کرده‌اند. این را مردم باید قصاصات کنند. آنهایی که قاضی‌اند ببینند چه کارها شده و چه کارهایی نشسته اشتباهات بیشتر است یا کارهای خوب به هر حال یک چیز را باید به شما عرض کنم؛ اینکه هیچ‌کس در این دنیا نیست که عیب نداشته باشد. بنابراین انسان باید سنجند و در یک کفه ترازو ببیند چه کارهای بهتری شده و در کفه دیگر چه کارهای بدتری، و آن را مسجند

و فصاحت کند. مردم هستند که می‌توانند برای تاریخ مؤثر باشند و فصاحتشین اهمیت دارد.

● من هم آرزو می‌کنم که در این کار مهم و ارزنده موفق باشید همان‌طوری که می‌دانید، من (پری ایاصلتی) سالهای طولانی در ایران به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت می‌کردم و افتخار داشتم گفتگوهایی با شما داشته باشم و در سفرها به نقاط مختلف جهان در محبت شما باشم. صراحتاً لهجه، صمیمیت، فعالیت، اندمنگری، و اشنایی شما با مسائل سیاسی جهان همیشه قابل توجیه و زیاترزد همگان بود و مطمئن هم کنایی که در نظر دارید منتشر کنید، ر نظر تاریخ ایران بسیار ارزنده و مهم خواهد بود.

میدوایم از محبت و لطف شما سپاسگزارم. فراموش نکنید شما روزنامه‌نگاران و همکاران‌تان بودید که همیشه در این سفرها با من همکاری کردید و چشم من بودید. آن وقت شما بودید که همه‌جا در رکاب علیحضرت و در مسافرتها بودید. می‌توانسید چیزهایی که می‌شدید و می‌دیدید منعکس کنید؛ درباره‌ی وضع مملکت، وضع مردم، و وضع دولتی که مقصد کار بود. خود من هم جوان بودم و تجربه‌ی زیادی نداشتم. در همکاری شما و همکاران‌تان استعاده می‌کردم. واقعاً اگر پیشرفتی کردم بر اثر همکاری امثال شما بوده، همان‌طور که در وزارت خارجه بر اثر کمک همکارانم بوده.

● با تشکر فراوان و به امید اینکه در آینده باز هم گفتگویی داشته باشیم

شاءالله... مه‌رودی



لارڊ شير زاهدی با رئيس جمهور نيکسون



دکتر فریدون زندگورد

**از کتاب ایران و جهانی پر تلاطم، خاطرات فریدون زند فرد،  
از مقامات پیشین وزارت امور خارجه ایران...**

## **سر نوشت پر فراز و نشیب بحرین...**

● **ابتکار بی‌سابقه اردشیر زاهدی در مقام وزارت امور خارجه در  
پدید آوردن فرصت برای همکاریان وزارت امور خارجه، در  
توجه دادن شاه سابق به مسئله مهم بحرین...**

● **باحشودی وزیر امور خارجه، تلاش برای حفظ بحرین و  
کوششهای گسترده‌ای که در این زمینه صورت گرفت...**

● **چه عواملی موجب شد که ایران به جدایی بحرین رضایت دهد؟**

فریدون زند فرد، از مقامات ارشد وزارت امور خارجه ایران پیش از دگرگونی  
اوضاع در کشورمان، با توجه به رویدادهای مهم دیپلماتیک که در جریان آن  
قرار داشته، کتابی به نام ایران و جهان پر تلاطم، حاوی خاطراتی از دوران  
خدمت در وزارت امور خارجه در سالهای ۱۳۵۹-۱۳۶۶ نگاشته که  
دربرگیرنده نکات و ملاحظات بسیار جالبی است. بخشی از این کتاب  
به جریان بحرین ارتباط دارد که به ایران تعلق داشت و بعد به صورت واحد  
سیاسی مستقلی درآمد.

در او خرداد سال ۱۳۴۵ اردشیر زاهدی به سمت وزیر امور خارجه منصوب گردید و این سمت را تا اواسط ۱۳۵۰ حفظ نمود در این ايام ايران بکي ر حلقه‌های ارتباطی با اعراب به شمار می‌رفت و روابطی حسنه با اروپا و امریکا داشتند با فروکش کردن جنگ سرد این فرصت فراهم آمد که روابط متعادل و منطقی با روسیه شوروی و بالطبع با اروپای شرقی برپا شود. از طرفی هم با عضویت در ستو و مشارکت در سازمان همکاری عمران منطقه‌ای رولاطی نزدیک و منگاتنگ با کشورهای همسایه در منطقه ایجاد گردید در سال ۱۳۴۹، پس از سالها مهر سیاسی و ترش رویی، روابط با مصر از سر گرفته شد و یکباره رونقی تازه یافت با کشورهای افریقای حوان نیز به تدریج روابط دوستانه‌ای برقرار گردید رابطه با سکاگلهامادی از این تحرک بود ولی ایران در همسایگی اش در خلیج فارس با یک مشکل و با یک تحول قریب‌الوقوع روبه‌رو بود مشکل همان خلاف دیرینه با عراق بر سر حاکمیت در شط العرب بود که با دیگر به تدریج به صورت بحرانی در روابط بین دو کشور ظاهر می‌گردید، و تحول قریب‌الوقوع همان اعلام خروج قوای انگلیس از منطقه خلیج فارس و شرق سوئز در ۱۳۵۰ بود که نیاز به استمرار نظامیایی سوین در سطح منطقه داشت. منطقه خلیج فارس ایامی پُر مشغله در پیش رو داشت

زاهدی پس از احراز مسئولیت جدید برای آشنایی با اعضاء وزارت خارجه در ادارات مختلف، از جمله اداره همکاریهای بین‌المللی، بازدید نمود این اولین برخورد من با وی بود. تماس اداری به تدریج توسعه یافت، و خصوصاً در جریان برگزاری اجلاس سالانه شورای وزیران ستو در انکارا با وی بیشتر آشنا شدم. اکنون مسئله حزابر جسته و گریخته در محاسن رسمی و خصوصی مطرح می‌گردید. آشنایی کلی‌ای که خلاصه این

احتمال حاصل کرده بودم، انگیزه‌های شد که دربارهٔ جرایم نامهای به ر هدی سویم خاطر می‌آید مصمود کلی نامه این بود که این جرایم طبق سو سو تاریخی و اسناد حقوقی به ایران معلق دارد و استعمار انگلیس باعث گردیده که در چند دههٔ اخیر بتوانیم در این جرایم حاکمیت مستمر داشته باشیم در نامه تصریح نمودم اگر به انتظار بشییم که این اختلاف از طریق مراجع قضایی بین‌المللی حل و فصل شود، انتظار ممکن است سالها به طول انجامد و عاقبت کار هم روشن نخواهد بود گفتم باید از طریق گفتگوهای سیاسی به این اختلاف پایان داد.

با توجه به دورهٔ جدیدی که در منطقهٔ خلیج فارس در شرف ظهور بود، قرار شد ادارهای به نام ادارهٔ بهم سیاسی با ادارهٔ خلیج فارس تأسیس شود که کلیهٔ امور مربوط به منطقه در آن متمرکز گردد با توجه به وضع و احوال منطقه اتحاد چنین تصمیمی لازم و منطقی می‌نمود.

در سدهٔ ۱۳۴۷ من به سرپرستی ادارهٔ جدید بهم سیاسی منصوب شدم یعنی دائم نامه‌ای که چندی پیش در باب مسئلهٔ جرایم به راهدی نوشته بودم آنچه حد در این تصمیم‌گیری وی مؤثر بود. شرح وظایف دورهٔ بهم سیاسی به گونه‌ای بود که کلیهٔ مسائل مربوط به خلیج فارس، از جمله تعیین حدود منابع نفتی قاره را در بر می‌گرفت. از ابتدای تأسیس ادارهٔ بهم سیاسی سعی شد وزارت خارجه در مذاکرات مربوط به نفت مشارکت اساسی و مستمر داشته باشد، و وزیر خارجه با حدودی رسماً کلی اس مشارکت را در گفتگویی ما شاه فراهم آورده بود ولی شرکت نفت که مسئول نفتی را در صلاحیت انحصاری خود می‌دانست، با هر گونه مشارکت واقعی وزارت خارجه در ماطی مخالف می‌ورزید. رجه در این گسترهٔ انحصاری و واکنش شرکت نفت موجب بروز پاره‌ای مشکلات و سوءتفاهمات گردید. سرانجام مشارکت وزارت خارجه در مذاکرات



مربوط به نفت خلیج فارس به تدریج به صورت مشارکتی محدود و مقطعی در مد و مسئولیت انحصاری را همچنان شرکت ملی نفت عهده‌دار بود.

مد شرکت مربوط به تعیین حدود فلات قاره در خلیج فارس و بحر عمان و تعیین مرزهای دریایی از ابتدای دهه ۱۳۴۰ آغاز گردید. سیر کلی این مذاکرات و نتایج حاصله را از صلح شمالی خلیج فارس، یعنی حبی که نهایی ساحلی ایران و کویت با هم تلاقی می‌نمایند، پی می‌گیریم. مذاکرات طولانی مربوط به فلات قاره با کویت سرانجام منجر به توافق سال ۱۳۴۱ گردید، و آن هنگام که همه‌چیز برای امضای سند توافق داده می‌شود، عراق به علت اختلاف مرزی و سیاسی با کویت مانع امضای آن می‌شود. افزایه از سوی کویت گردید و در نتیجه این توافق رسمیت یافت. در ۱۳۴۷، پس از صلح مذاکرات پُر فراز و نشیب، اختلافات با سعودی در سر فلات قاره حل و فصل گردید. این توافق دامنه‌ای گسترده داشت، چه به موجب آن دعاوی متقابل دو کشور نسبت به مالکیت دو جزیره در خلیج فارس نیز فیصله یافت. توافق با سعودی از جهات محسوس تاریخی بر حدی گذاشت و نفوذ تازماتی در مناسبات دو کشور گشود. در سال ۱۳۴۹ فلات قاره با قطر تعیین حدود گردید. مرز دریایی ایران با دومی در ۱۳۵۰ مشخص گردید. ولی رسمیت نیافت، و توافق غیررسمی دیگری بین ایران و ابوظبی در همان ایام شکل گرفت. پس از حل و فصل ادعای حاکم ایران بر بحرین، به نحوی که شرح آن خواهد آمد، در سال ۱۳۵۱ شاهد تعیین مرز دریایی با بحرین بودیم. در سال ۱۳۵۴، ایران و سلطان بنی‌عمان در مورد حدود آبهای دریایی خود به توافق رسیدند، و در همان سال ایران و عراق به اختلاف دیرینه بر سر رودخانه مرزی شط العرب پایان دادند.

بسیار اشراف‌نمای داشتیم، گرچه فهرستوار، به مذاکرات مربوط به ولات قزوین و تعین حدود و مرزهای دریایی ایران در حلیج فارس، و نواحی که چسب حاصل شد مدیون مذاکرات و کوششهای مسمری بود که بیش از یک دهه به طول انجامید.

صرف‌نظر از مسائل معنی که عمده‌نأ مربوط به تعیین حدود ولات قزوین می‌شد، قضایای بحری و جرایم دو رکن اساسی فعالیت اداره بهم سیاسی در آن بام شکل می‌داد این دو قضیه با آینده حلیج فارس ارتباطی مستقیم داشت. حال که انگلیس پس از گذشت یکصد و پنجاه سال قصد خروج از منطقه را کرده بود و ایران عزم آن داشت که به عنوان قدرت برتر منطقه بر حلاً را برکند، لازم بود اختلافات کهنه لرضی به نوعی فیصله ببند و صحنه برای برقراری نظامهای نوین و تجلی روحیه جدید فراهم آید. کارگزاران سیاسی انگلیس در وزارت مسعمرات، پیشاپیش خطوط کمی نوعی اتحادیه را که بعد از ۱۳۵۰ شیخ‌مشینهای ساحل مصلحه و احتمالاً قطر و بحرین را در پناه چتر امنیتی خود گیرد ترسیم کرده بودند. این اتحادیه در آن هنگام می‌توانست در تأمین ثبات و امنیت منطقه سهمی داشته باشد که ایران به عنوان قدرت برتر با این واحد سیاسی سرانگشتی داشته باشد و به رسمت شناختن آن استقبال کند. این بها جرته مؤثری بود که ایران جهت تأمین حواستهای خود در اختیار داشت. مریح باوایی و فایع، بحث رسیدگی به اوراق پرونده بحری را آغاز می‌کنم.

در ورون گذشته بحری به ایران معلق داشت و حتی در دوره ساریع اسلامی، در زمان سلسله‌های امویان و عباسیان، عمان و بحرین و سایر جرایم حلیج فارس جزئی از قلمرو اسالت فارس محسوب می‌شدند و حمکی یک واحد سیاسی را شکل می‌دادند. در سده شانزدهم میلادی بحرین حقوق حاکمیت ایران بر بحرین به دنبال اشغال بحرین و سوی

بر تعالیه حدود یکصد سال قطع شد پس از سیرون راندن پرنسپه بر  
بحرین و سپس از کل منطقه خلیج فارس، حاکم ایران بر بحرین مجدداً  
برقر شد و تا آخر قرن هجدهم بدون وقفه ادامه یافت این وابستگی  
تولانی بران و بحرین در ترکیب قومی و مذهبی حریره تأثیری عمیق  
بر جای گذاشته چنانکه امروز میرپس از گذشت قرن‌ها هنوز معاصرین  
میر است پس از خروج پرتغالیها، هلندیها، و سپس فرانسویها بری  
دو ستد و مجاریت به خلیج فارس روی آوردند، ولی هریک حضوری  
گذرا داشت و قدرتی که باقی ماند و در اواخر سده هجدهم به صورت نه  
فدرال فائده مجاری در خلیج فارس ظاهر گردید، همان بریتانیا بود فدرال  
تجاری موجب پیدایش فدرال و بعداً سیاسی بریتانیا در خلیج فارس  
گردید و مافیه بر سر بحرین معلول تحول در تاریخ خلیج فارس  
می‌باشد.

بیمه دوم قرن هجدهم معاصر با دوران محران و کشمکشهای داخلی  
ایران بود که خود موجب تنزل نفوذ و قدرت سیاسی ایران در خلیج فارس  
گردید در ۱۷۸۳ اعراب عتوبی از مرکز شبه جزیره عربستان عبور نمودند  
و پادگان انریسی مستقر در بحرین را شکست دادند و حریره را اشغال  
کردند از نظر دولت انگلیس سال ۱۷۸۳ سال پیمان حاکم ایران بر  
بحرین و اعزاز استقلال بحرین به شمار می‌آید ایران گرچه سلطه حکم  
عربی بر بحرین را تصدیق می‌کند، مدعی است حکومت شیوخ عتوبی بر  
بحرین به سبب از طرف ایران صورت گرفته و هر زمان که شیوخ آزاد  
بودند و هر زمان که حکومت مرکزی صاحب قدرت می‌شد، حکم عتوبی  
بحرین از ایران تمکین می‌کردند.

انگلیس پس از واقعه ۱۷۸۳ در جهت عربی نمودن و یا ایران را دبی  
بحرین طرح دیگری و در این راه مجتهدان اقدام نمود و در تأمین همین هدف

رشته قراردادهایی با شیوخ بحرین امضا نمود و نتیجه آن شد که تپ پال  
 قرن نوزدهم بحرین به صورت یک مستعمره کامل العیار انگلیس درآمد و  
 اکتشاف و بهره‌برداری نفت در بحرین و واگذاری امتیازات نفتی  
 به شرکت‌های خارجی در ۱۳۰۴ و ۱۳۰۹ هجری قطع پیوندهای سیاسی و  
 عاطفی بحرین با ایران سریع‌تر گردید. ایران توانایی مقابله فزاینده و فقط  
 ماطر سیر حوادث بود و تنها از محرای دیپلماتیک به مداخلات انگلیس در  
 بحرین اعراض می‌کرد. در زمان حیات جامعه ملل، و پس از آن در زمان  
 سازمان ملل متحد، از این دو نهاد بین‌المللی نیز جهت ثبت اعتراضات  
 بهره می‌گرفت. در مواردی چند نیز تنها به اعتراض اکتفا نکرد. در زمان  
 گفتگوهای مربوط به ملی شدن صنعت نفت دولت ایران شد که بین قوین  
 ر به شرکت نفت بحرین، باپکو، سری دهد. چند سال بعد آن هنگام که  
 شکایات داری کشور مورد تجدید نظر قرار گرفته ایران به چهار ده  
 استان معین شد و استان چهاردهم به بحرین اختصاص یافت. در  
 نیمه‌مندی پیشین بحرین جزئی از استان فارس محسوب می‌شد. ایران  
 در مورد ادعای خود نا آن حد پابندی و حساب نشان می‌داد که شاه  
 مافرب رسمی خود را به عربستان سعودی که قرار بود در واسط  
 فروردین ۱۳۴۷ انجام گیرد لغو نمود. علی‌لغو مافرب این بود که چند  
 روز پس از مافرب از شخ بحرین به مثابه رئیس کشوری متعل استعمال  
 نموده بود، که این بر ایران گران آمد. به این ترتیب ادعای ایران نسبت  
 به بحرین با اواخر دهه ۱۳۴۰ همچنان ادامه داشت. حالا آثار تحویلی که در  
 راه بود به طرح ظاهر می‌شد.

انگلستان بیش از یکصد و پنجاه سال مانع اجرای حاکمیت ایران بر  
 بحرین شده بود و حالا که قصد خروج از شرق سوئر و خلیج فارس را  
 داشت، آیا این احتمال وجود داشت که حاکمیت ایران بر بحرین محدود

برقرار شود؟ بحرین در این فاصله به صورت کشوری عربی در مده بود و حکومت، فوئیس و ارماتهای خود را داشت. با کشورهای عربی منطقه به خصوص با عربستان سعودی، روابطی مس دوستانه برقرار کرده بود و همان یم طرح ساخت پلی پانزده کیلومتری که منامه، مرکز بحرین را به عربستان سعودی متصل می نمود، بر سر زبانها بود و این ارباط در واقع در دیدگاه جغرافیای سیاسی، بحرین را عملاً در دامن عربستان سعودی جای می داد. آیا همجواری ایران با عربستان سعودی پس از غیبت طولانی نکصد و پجاه ساله در وضعیت ان ایام به نحوی مالمت امیر ممکن می نمود؟

ایران دوستی با عربستان را به منظور حفظ منافع بررگاتر خود در منطقه ضروری می دید. در این راه اولین گام اساسی همان حل اختلاف در سده دو کشور در مورد قلات قاره در حلیج فارس بود طبق موافقتنامه ۲ من ۱۳۴۷، سرانجام پس از سالها مذاکره به نهای در باب ضابطه تعیین خط میانه موافق حاصل آمد. بلکه مسئله مالکیت دو حریره فارسی و عربی بر مشخص گردید مادام که وضعیت حقوقی این دو حریره در انهم می بود، بر سیم خط میانه امکان پذیر بود طبق این توافق تعلق حریره فارسی به ایران و تعلق حریره عربی به سعودی مورد تأیید قرار گرفت هر یک از این دو جزیره هجده کیلومتر اب ساحلی خود را دارد که در محل کم عمق ساحل اغار می شود، و هر جا که آبهای ساحلی این دو حریره با هم تلاقی کند، خط میانه از وسط آبهای ساحلی جرایر می گذرد این توافق در ارتباط با صوابت ترسیم خط میانه تحولی مثبت در توسعه اصول حقوق بین الملل به شمار می آید. توافق ایران و سعودی این امکان را فراهم آورد که دو کشور از منبع عظیم نفت در بستر حلیج فارس بهره برداری نمایند و در عین حال مالکیت ایران بر حریره فارسی نیز محقق گردید

مؤقتاً ۱۳۴۷ توافق ارزنده‌ای بود و مابین فراهم آوردن برای غار فصل  
نوبس و ربط ایران و سعودی. چند ماهی پس از حصول این توافق، شاه در  
اواخر ۱۳۴۷ به طور رسمی از عربستان سعودی دیدن کرد گرچه بین این  
محوالات بر مابین مستقیم وجود نداشت، هدف کلی کاملاً مشخص بود  
تلاش در جهت رفع اختلافات و ناهمواریها و فراهم آوردن زمینه‌ی  
مناسب برای همکاری بین دولتهای ساحلی خلیج فارس در زمینه خروج  
نگس و منطقه. رویداد بعدی، تحول دیگر در راستای تأمین همان هدف  
بود

شاه در ۱۴ دی ماه ۱۳۴۷ در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در دهلی نو اظهار  
داشت چنانچه مردم بحرین مطالبی به الحاق به ایران نداشته باشند، ایران  
در مورد ادعای ارضی خود سبب به بحرین پافشاری نمی‌کند و رده مردم  
بحرین را مشروط بر آنکه از طرف مجامع بین‌المللی به رسمیت شناخته  
شود قبول خواهد کرد سؤال شد آیا برگزاری یک نظرخواهی عمومی  
مذموم است؟ جواب داد در این مرحله وارد جزئیات نمی‌شوم، ولی هر  
وسیه‌ای که تمایل مردم بحرین را مشخص کند و معیولیت بین‌المللی پیدا  
نماید، طریق صحیحی است. او در مصاحبه دیگری که فریب نه ماه بعد  
انجام داد، بار دیگر به برگزاری نوعی نظرخواهی تأکید ورزید. بهای مواد  
حتمی بود که باید در پی‌ریزی راه جدید با کمی تغییر و تعدیل به کار گرفته  
می‌شد. تا اواخر سال ۱۳۴۹ از مجموع گفته‌های شاه مشخص گردید که

۱ فراهم آوردن موحسانی برای محصل مطالب مردم بحرین عامی  
ضروری است.

۲ ایران در تأمین دعاوی ارضی خود به هوش و هوش متوسل نخواهد شد

۳ عطاء استقلال به بحرین قبل از تعیین سرنوشت ساکنان آن مورد  
قبول ایران نخواهد بود

۴. اگر در آن موقع بحریں به اتحادیه پیشنهادی ملحق شود، ایران از به رسمیت شناختن اتحادیه سر باز خواهد زد

۵. هر گاه در آن موقعیت بحریں به عضو سازمان ملل درآید، ایران از سازمان ملل کناره گیری خواهد کرد.

فصل در طرح مسئله تعیین سر نوشت مردم بحریں و د حاکمیت دادن سازمان ملل متحد به عنوان یک نهاد بین المللی بی طرف در امر نظر خواهی پس بود که برای تعبیر رویه ایران در قبال این اختلاف گفته می شد. تو حیهی معقول پیدا شود و ساطت سازمان ملل در مواردی از این قبیل مسوق به سلفه بود و اثرانی مثبت در بر داشت. مانند اعلان کرد مداخله و سعی ایران در باب مسئله بحریں در زمان اعلام خروج انگلیس از منطقه مداخله سیاسی و استراتژیکی بود و نه لرضی، چه عدم اجرای حاکمیت نافذ از سوی ایران برای مدت زمان طولانی، دهست از دست دادن بحریں از قیل فراهم کرده بود و این بحول فکری عاملی مؤثر در حل قصه بحریں گردید. گرچه ساختار رفع این اختلاف اکنون به طور کلی فراهم شده بود، هنوز لازم بود اجرای آن دعفاً تعیین و مشخص گردد و بلام یوس، یکی از اعضای ارشد وزارت مستعمرات انگلیس، در او حر سال ۱۳۴۹ به همین منظور به تهران سفر کرد و ر شنه مذاکراتی را در باب قصه بحریں و مسئله جزایر نامستولان ایران آغاز نمود. وی در سفر به بهمن ۱۳۴۹ به تهران با شاه نیز ملاقات نمود.

مذاکرات بحریں در دو مرحله انجام گرفت. در مرحله نخست بیوس صورت میانجی داشت و پس از گفتگو با مقامات ایران و بحریں نقطه نظر ها را همراه با توصیه های خودش به طرفین متفعل می کرد در مرحله دوم بیوس در مذاکرات حضور نداشت و گفتگو ها بین مبادگان ایران و بحریں به صورت مستقیم انجام می گرفت. این اولین برخورد

رسمی و مستقیم ایران و بحرین پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم بود، و از دید تاریخی آخرین بخشی بود که انگلیس در جدایی رسمی بحرین از ایران بنا کرد. جدایی رسمیت می‌یافت و سپس مشروعیت. سپس مستقیم رسید حقوقی بر نوعی به رسمیت شناختن حاکمیت بحرین از سوی ایران یعنی می‌شد ولی ما بوجه به هدفی که دنبال می‌شد مذاکرات مستقیم حشاش‌پایز می‌نمود. نمایندۀ ایران در مذاکرات امیر حسرو فشار، قائم مقام وزیر خارجه بود و من هم به عنوان رئیس ادارهٔ بهم‌سازی در مذاکرات حضور داشتم. نمایندهٔ بحرین شیخ حلیفه بن سیدنا، حسنینو. بر بحرین بود. شیخ محمد بن مبارک، وزیر خارجهٔ بحرین هم در چند جلسه شرکت نمود. مذاکرات به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت و مترجمی حضور نداشت. هر دور مذاکرات یکی دو جلسه به طول می‌انجامد، و هر بار گفتگوها به مباحث در هتل محل اقامت نمایندۀ ایران و بحرین که در حومهٔ شهر ژنو قرار داشت صورت می‌گرفت. پس هر دور مذاکره چند هفته یا یک ماه وقفه حاصل می‌شد، و در این فاصلهٔ حصران مذاکرات در تهران بررسی و سپس گفتگوها از سر گرفته می‌شد. مذاکرات حاشهٔ سیاسی داشت. مباحث حقوقی و شواهد تاریخی ناظر بر این فضا به هرگز در این گفتگوها مطرح نگردید. هدف ایران این بود که کسب حوسنهای مردم بحرین بر مبنای منطقی و مشخص تحت نظارت سازمان ملل صورت گیرد تا موازن مدعی شد که در شکل‌گیری آیندهٔ بحرین به هر حال سهمی داشته‌ایم. از سوی دیگر، بحرین تلاش می‌کرد به طریق قول مسئولیت تحقیق دربارهٔ تحایلات مردم بحرین استکشاف نماید. نمایندهٔ بحرین مدعی بود که بحرین طی سالیان طولانی به صورت یک واحد مستقل سیاسی رست کرده و اسلاف حاکم فعلی بیش از یکصد و پنجاه سال است بر این خطه حکمرانی کرده‌اند و اجرای هر نوع



نظرخواهی حاکمیت بحرین را زیر سؤال می‌برد و برای مردم و حکومت بحرین و پس توجه خواهد بود. این استدلال صحیحی بود که در صورت انجام شدن چنین تحقیقی در بحرین، و مادام که نتیجه نظرخواهی مشخص نشده بود، حاکمیت بحرین به حال تعلیق درمی‌آمد از سوی دیگر، احراز تعایلات مردم بحرین از سوی ایران پیش شرط هر نوع مداخله‌ای در باب اسناد بحرین بعین گردیده بود. پس هدفی که دیپلماسی ایران در مذاکرات ژنو دنبال می‌کرد، همان ایجاد حالت تعلیق در مسئله حاکمیت در حلال دوره‌ای بود که نظرخواهی انجام می‌گرفت. سرانجام معاهده بحرین به قبول این دوره فترت من در داد. دستیابی به این توافق برای دیپلماسی ایران موفقیتی به شمار می‌آمد، اگر اصولاً بتوان در مفهوم خاص در قصه بحرین از موفقیت سخن به میان آورد پس از آنکه بحرین به قبول نوعی نظرخواهی رضایت داد، قسمت اعظم گفتگوها صرف بحث درباره حبه‌های مختلف تشجیص خواسته‌های واقعی مردم بحرین گردید. سرانجام توافق شد ساکنان بحرین نظر خود را در این باره که خواهان استقلال می‌باشد و با الحاق به ایران، اعلام دارند یا حصول من موافق، رسمه برای انجام شدن ماعی جمله از سوی سازمان ملل در حل قصه بحرین فراهم آمد.

اینحاکمی حاشیه می‌روم و سپس به بحث اصلی ادامه می‌دهم. در آن زمان پاره‌ای از اعضای وزارت خارجه با توجه به داستان کهر ادعای حاکمیت ایران بر بحرین و سرسختی‌ای که ایران در دفاع از حقوق بحری خود نشان داده بود، از تحولات اخیر مربوط به قصه بحرین چندان خوشنود نبودند. شاید لردشیر زاهدی، به عنوان وزیر خارجه، در این جمع حسابش بیشتری نشان می‌داد. در اداره مهم سیاسی به همت همکاران کنایی بحث عنوان بحرین از دوره هخامنشی تا زمان حال تهیه کردیم

ممکن است در این تحقیق احساسات وطن خواهی تا حدودی محال کرده باشد، ولی به هر حال مجموعه‌ای بود که دلایل و مستندات دعای حاکمیت بر آن سبب به بحرین در آن به دقت گردآوری شده بود قصد من این بود که این نوشته رو دیر به چاپ برسد.

راهدی سبب به عمل بی سابقه‌ای رد و از شاه تقاضا کرد به عده‌ی ر همکاران وزارت خارجه که وظایفشان به بحری با مسئله بحرین بساطت پیدا می‌کردم حتی داده شود تا نظراتشان را حضوراً بیان نمایند پس در ۲۴ دی ماه ۱۳۴۸ فراهم آمد راهدی تنها فردی بود که می‌توانست حائقی این صحنه باشد شاه درحالی که طبق عادت معمول با گمبهای سنگین و بلند در طول اتاق قدم می‌زد، بی آنکه شخص خاصی را مخاطب فرزند دهد اظهار داشت انگلیس حدود بکشد و پنجاه سال پیش بحرین را از ایران جدا کرد و حال که قصد خروج دارد و می‌خواهد به حکم عرب منطقه استقلال دهد بحرین را به ما پس نخواهد داد آن‌گاه چیزی به این مضمون گفت که من هم نمی‌توانم چون دون‌کیشوت رفتار کنم شاه سپس درباره هدف بزرگ‌تر خود، که همان ایقایی نقش قدرت بر سر در منطقه بود، سخن گفت و اضافه کرد بایستی رمنه را برای بحری بین بخش و ایجاد ثبات و امنیت در منطقه فراهم آورد و بالاخره تأکید نمود که حتی به‌صور باید سعی کنیم در تعیین سرنوشت مردم بحرین به نوعی اثر گذاریم دو نکته در اظهارات شاه جلب توجه می‌کرد پس از مصاحبه مطبوعاتی بهمن ۱۳۴۷ در دهلی نو، حالا دیگر تکیه کلام وی شده بود که هر وقت از بحرین سخن می‌گفت، به قدمت یک‌صد و پنجاه ساله پس اختلاف توجه می‌داد و می‌خواست با این اشارات مکرر گناه خدایی بحرین از ایران را به گردن دو دمان قاجار اندازد که از دید تاریخی و واقعی غیر قابل کتمان بود، و با بیان این نکته که بایستی در تعیین سرنوشت بحرین

سهمی داشته باشیم، می‌خواست ایران به نوعی در شکل‌گیری آینده بحری مشارکت داشته باشد، که مسئله در نهایت از طریق پیشنهاد بر سر می‌بر احاطه قضیه بحری به سازمان ملل متحد و دخالت دادن آن سازمان در امر نظرخواهی تحقق پذیرفت.

من هم در جلساتی که با حضور شاه تشکیل گردید شرکت داشتم و فرصتی شد تا درباره حقوق تاریخی ایران نسبت به بحرین اشاراتی کنم و توضیحاتی دهم. روز بعد زاهدی نامهای خصوصی به می‌نوشت بر سر من در واقع انگیزی از مکاتبات خصوصی زاهدی به دست می‌دهد که گه‌گه در مقام توییح و تشویق به این و آن می‌نوشت؛ به چندان خوش حفظ و خوش انشا و ملی‌ساز ژک، ساده و خودمانی شاید برگراری این حس به حضور شاه طرف بر من حرکتی بود که زاهدی در طول مدیریت سیاسی خویش انجام داده بود. او فرصتی فراهم آورد که اعتقادات خویش را از طریق دیگران و از زبان دیگران به سمع و نظر شاه برساند و در عین حال به عنوان وزیر خارجه اتمام حجتی بود که با خود و وجدان ملی خود انجام می‌داد. به هر حال مجلسی بود که دو طرف می‌توانستند از نتیجه آن به نوعی احساس رضایت کنند. گه‌سیها گه‌نه شد...

برگردیم به بحث اصلی. در مذاکرات توانسته بودیم موافقت بحری را انجام شدن نوعی نظرخواهی از طریق سازمان ملل متحد به دست آوریم. به علاوه، یکی از گزینه‌های نظرخواهی همان الحاق به ایران بود که من مفهوم را داشت که چنانچه ساکنان بحرین پس از گذشت بیش از یک قرن و نیم هنوز اندیشه الحاق به ایران را در سر دارند، چنین امکانی اسک فراموش شده است.

در ۱۸ اسفند ۱۳۳۸ ایران رسماً از دبیر کل سازمان ملل متحد، او‌بان، تقاضا نمود مساعی جمعیله خود را در امر تشخیص حواستهای واقعی

مردم بحرین به کار گیرد و نمایندگای تعیین کند که این مأموریت را انجام دهد در ۲۹ اسفند دولت انگلیس نیز موافقت خود را با پیشهاد ایران به دسر کل سازمان ملل متحد اعلام نمود و دبیر کل به تعاضای ایران و انگلیس پاسخ مثبت داد.

اکنون لازم بود اقداماتی که دولت ناکنون در جهت حل مسئله بحرین انجام داده بود، به قوه مقننه گزارش می شد. این وظیفه به راهدی به عنوان وزیر خارجه محول گردید. راهدی به وضوح از حضور در مجلس و ارائه گزارش ماجرای بحرین ناخشنود بود به خاطر نارام قلب از وزیر دینه صاحب مجلس و ارائه گزارش، فطرت فراوان عرق بر پیشانی و گونه هایش نقش بسته بود. چشمانش فرمز و ناآرام بود که حکایت از آشوب و التهایی درونی می کرد. گزارش را قلیلاً با حروف درشت و خوانا تهیه کرده بودیم که نوحه به اضطرابی که او داشت، هنگام قرائت حتی المقدور مشکلی پیش نیاید. در مقدمه گزارش آمده بود که چگونه دولت انگلیس با رور و ترویر بیش از یکصد و پنجاه سال مانع اجرای حق حاکمیت ایران در بحرین گردید، و در این فاصله در اجرای سیاست استعماری از سال ۱۸۲۵ سلسله معاهداتی را به شیوخ بحرین تحمیل کرد، و فی المثل در سال ۱۸۶۱ حاکم بحرین را وادار به امضای سندی کرد که ضمن اعلام استقلال بحرین، بر جریره را تحت الحماية انگلیس قرار می داد، و به این ترتیب سعی بر آن داشت که مداخلات خود را در بحرین موجه و اعتراضات ایران را بی اساس جلوه دهد و اثرات وابستگی این جریره را به ایران قطع نماید سپس در گزارش، از تلاش ایران در آن مدت طولانی جهت احقاق حقوق خود سخن آمده بود؛ تلاشی مستمر و بی امان که همچنان ادامه یافت، و بی ثمری بر آن مترتب نگردید. و در ادامه توضیح داده شده بود که انگلیس در ۱۳۵۰ قصد خروج از منطقه را دارد و شاید تصور شود پس از خروج

انگلیس می توان ما اعزام میرو این جریره را تصرف کرد ولی ممکن است طی بی مدت در ترکیب اصلی جمعیت بحرین تغییراتی صورت گرفته باشد که از بی اطلاع باشیم، و از اینجا که ایران اعلام نموده خلاف ضمانت مردم بحرین به رور متوسل نخواهد شد، دولت تصمیم در این مهم را به سازمان ملل متحد ارجاع کند و دولت انگلیس هم این راه حل منطقی را پذیرفته که با تعویض این امثال مردم بحرین به نحوی که مقتضی می داند اقدام کند و بیجه را به شورای امنیت گزارش دهد و چنانچه اس گزارش مورد تصویب شورای امنیت قرار گیرد، برای دولت هم قابل قبول خواهد بود. سپس در گزارش تأکید شده بود هر آینه خواست مردم بحرین این باشد که به ایران ملحق گردند، دولت هر گونه مشکلی را تحمل خواهد کرد که من است مردم بحرین بحقوق باید گزارش دولت تا اس طهر اسدوری حائمه می یابد که این روش منطقی و دناپندانه که بکه بر مودین مشور سازمان ملل دارد و هدفش همان تحصیل آزادی است واقعی مردم بحرین است، به نتیجه مطلوب رسد و بر اثر این مساعی، منطقه خلیج فارس از امنست و ثبات برخوردار گردد.

گزارش در مجموع خشک و بی روح می نمود و ما توجه به هدفی که نصب می شد انتظار دیگری هم نمی رفت. تنها نکته ای که در گزارش بر دل می نشست همان آوایی بود که می گفت اگر مردم بحرین خواهند آن باشد که عطفه دیرینه با ایران را تجدید نمایند، دولت هر رسی را بحمل و هر از خودگذشتگی ای را تحمل می نماید تا این خواسته تحقق پذیرد.

محسن پرشکپور، رهبر حزب پان ایرانیست، با گزارش دولت مخالفت نمود. مجلس گزارش دولت را تأیید کرد و در نتیجه اقدامات مربوط به ارجاع قصه بحرین به سازمان ملل متحد دنبال گردید و یورو

گیچاردی، رئیس دفتر اروپایی سازمان ملل در ژنو، از سوی وتانت به عنوان نماینده مخصوص جهت مشخص حواستهای مردم بحرین تعیین گردید. نماینده دبیر کل در رأس هیئت پنج نفری اعزام بحرین گردید و مأموریش از ۹ تا ۲۹ فروردین ۱۳۴۹ به طول انجامید. نماینده دبیر کل سایح مشاهدات خود را به عنوان سنایی برای رفع این اختلاف طی گزارشی به دبیر کل سازمان ملل ارائه داد. در گزارش هیئت تحقیق آمده بود که جمعیتی ایرانی بار که در شهر و روستا زندگی می نمایند و از سطح فرهنگ بالایی برخوردارند و همچنین دستجات دیگری متمایل به بحار به ایران می باشند ولی گزارش تأکید داشت که این عده در مجموع نسبت ناچیزی را تشکیل می دهند و قاطبه قریب به اتفاق ساکنان بحرین حوهای متحد دینی کاملاً مستقل و حاکم در بحرین اند و اکثریت میر طایفه است که این دولت دولتی عربی باشد. شورای امنیت در ۱۰ اردیبهشت گزارش دبیر کل را تأیید نمود. گفتم دولت از پیش قبول نموده بود چنانچه گزارش دبیر کل مورد تصویب شورای امنیت قرار گیرد، مفاد آن را بپذیرد پس حالاً بر دیگر لازم بود قوه مقننه موضع خود را در برابر گزارش هیئت تحقیق سازمان ملل مشخص نماید. باز گروه پارلانیست بود که صدای اعتراض سر داد و گزارش را بی اعتبار قلمداد کرد.

مجلس با ۱۸۷ رأی موافق و ۴ رأی مخالف گزارش دولت را تصویب کرد. در مجلس ساهم جملگی ۶۰ عضو سابقون هیچ گونه صدای اعتراضی بر گزارش دولت صحه نگذارد.

در اردیبهشت ۱۳۴۹ هیئت حسیت به ریاست معاون سیاسی وزارت خارجه به سامه، مرکز بحرین، اعزام گردید، که من هم یکی از اعضای گروه بودم. در این سفر با شیخ عیسی بن سلمان آل خلیفه، حاکم بحرین، و پاره ای دیگر از مقامات بحرینی ملاقات و گفتگو کردیم. چندی بعد

شیخ عسیمی در رأس هفتی به بهران سفر کرد و مانشاه دیدار و ملاقات نمود  
 مسافرت شیخ عسیمی به بهران باز دیدار اردشیر زاهدی، وزیر حج، حجه، از  
 بحرین به دنبال داشت. در این سفر که من زاهدی را همراهی می کردم، در  
 وی در همه مجلیل رنادی کردند و به این نحو موجودیت بحرین به عنوان  
 یک واحد سیاسی مستقل پس از گذشت یک قرن و نیم از سوی ایران  
 به رسمیت شناخته شد و پس از چندی روابط سیاسی بین ایران و بحرین  
 برقرار گردید.



شاه ایران، ریچارد نیکسون، و بهرام راسخوز و اردشیر زاهدی  
در سفارت ایران در آمریکا





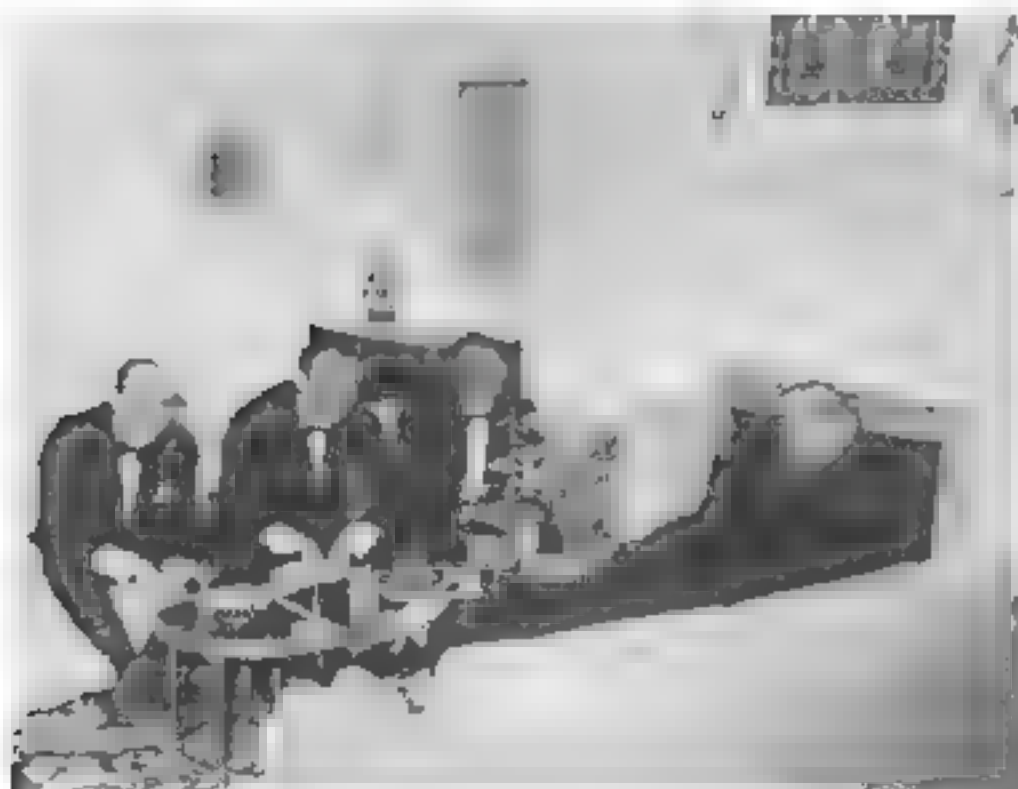
جودی، دختر رئیس جمهور نیکسون، و همسرش، دیوید ایرنهاور،  
و هنری کاتو، معاون تشریفات ریاست جمهوری



در کنار رونالد ریگان، رئیس جمهوری پیشین امریکا



در کاخ سفید، فورد رئیس جمهور سابق آمریکا و اردشیر زاهدی



با وزیران امور خارجه پاکستان، تونس، ترکیه و رومانی در سفارت ایران



هنگام دیدار جیمی کارتر، رئیس جمهوری پیشین امریکا، و همسرش از ایران



اردشیر زاهدی هنگام معرفی خانم سادات بهرلیس جمهور قورد



اردشیر زاهدی، باربارا استرایسند و جان پترز در سفارت ایران



مردمدار با گریگوری پک، چهره هنری سرشناس سینما و همسرش در سفارت ایران



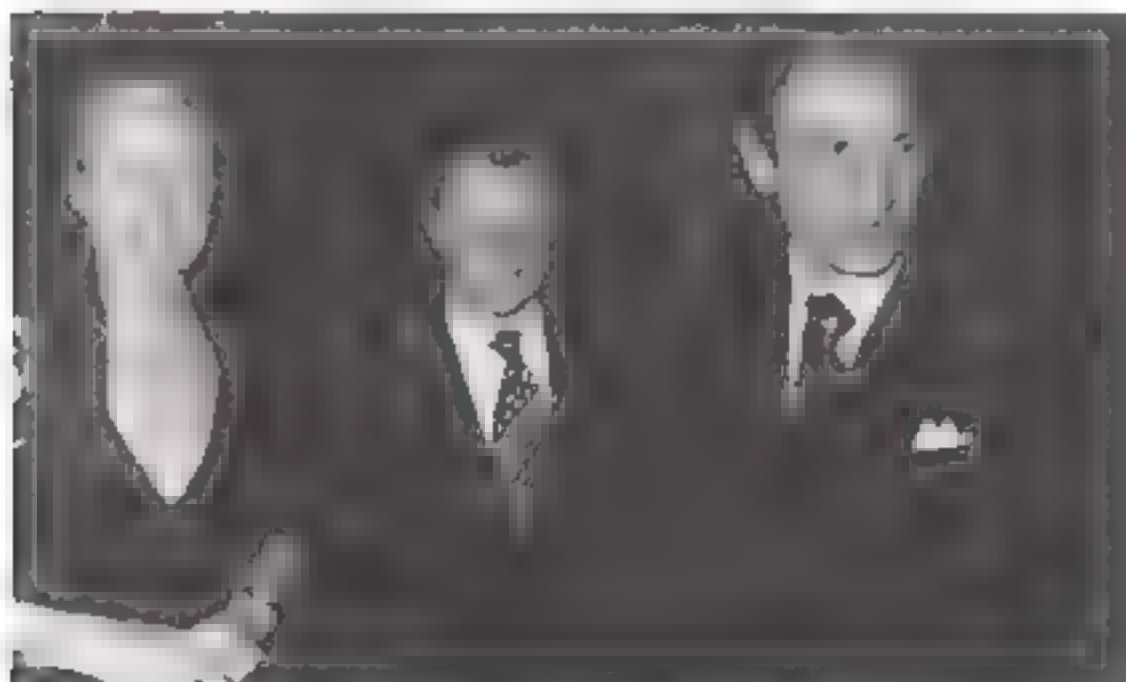
اردشیر زاهدی با خانم کارتر و ملکه فرح در کاخ سفید



هرالد فورد، رئیس جمهوری پیشین امریکا، همسرش و اردشیر زاهدی



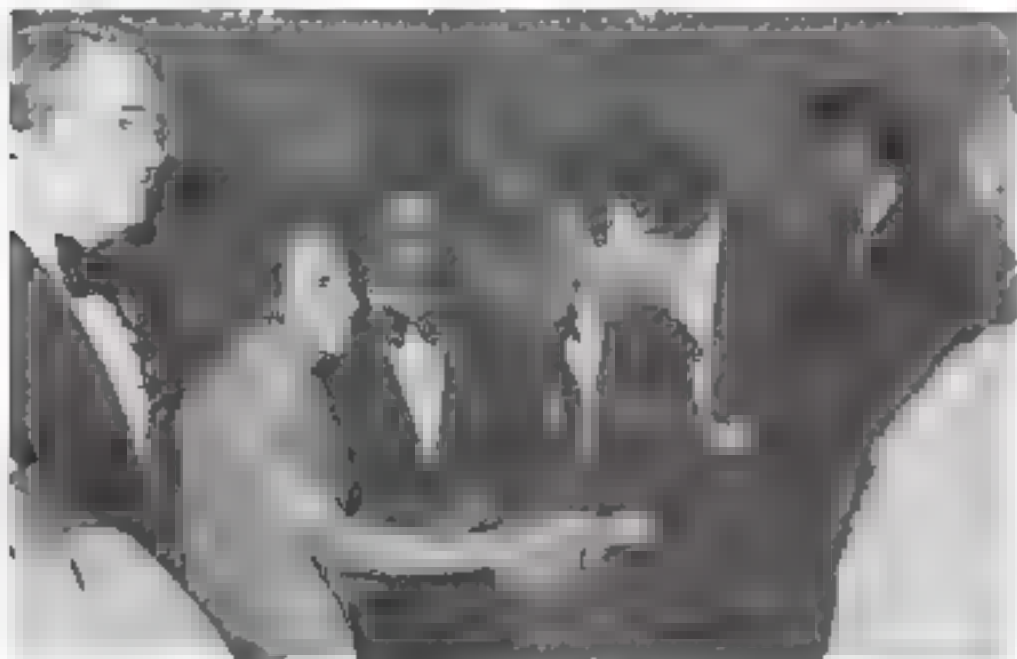
اردشیر زاهدی در حال مصاحبه



اردشیر زاهدی با پرولینسکی و همسرش



همراه پوښ، رئیس جمهوري پښتېن امریکا، و دخترش در فلوریدا



در دیدار با رزگندی، مادر کندیها



با شری تمپل که از خردسالی به بازی در سینمای آمریکا پرداخت و  
در سالهای آخر عمر به فعالیت‌های انسانی-اجتماعی سرگرم شد



در دپدار با کرک داگلاس، بازیگر سرشناس سینما، و همسرش





اردشیر راهدی هنگام معرفی مریم و همسرش به ملکه فرح



خانم کارتر، خانم خدیجه پیرنیا مادر اردشیر راهدی، و اردشیر راهدی



رضا پهلوی و اردشیر زاهدی در دیدار با  
رئیس جمهور کانادا و پرنسپس، مشاور امنیت ملی



گوشه‌ای از مراسم برگزایی نولد شاهزاده رضا پهلوی، در محل سفارت ایران در واشینگتن  
همسر وزیر دفاع و اردشیر زاهدی — به هنگام اهدای هدیه توبه — دیده می‌شوند



پرنس اردلوف، شاهزاده روسی و همسرش،  
دختر ملک فاروق پادشاه سابق مصر، با اردشیر زاهدی



رونالد ریگان، رئیس جمهوری پیشین آمریکا، و همسرش، هنری کیسینجر و اردشیر راهبی



در دیدار با سایروس ونس، وزیر امور خارجه آمریکا، در سفارت ایران



ملک حسین، ولیعهد و نایب السلطنه اردن که در دوران پیمبری برادرش، ملک حسین، اردن را به نام پادشاه اداره می‌کرد،  
به اتفاق دخترش در ضیافت منزل اردشیر واحدی در مونتروی سویس



بیل گودر، رئیس انستیتوت کالج سعید اردشیر واحدی و به بیل کلیتون معرفی می‌گردد



ارشد شیر راهبانی هر ساله با اسب به امامزاده دارد می رفت

همراهان او معمولاً آوریسی، سبزچهر خسرو داد و رضا راهبانی بودند که در این جنگ می شوتید



لرد شوکراس، خانم شوکراس و اردشیر زاهدی



لرد هارتلی شوکراس

## گزیده‌هایی از خاطرات لرد هارتلی شوکراس (حقوقدان و سیاستمدار مشهور انگلیسی)

من گاهی فرصت دیدار از بهران را پیدا می‌کردم. در یک مورد در مسیر  
ره‌هدی دوست صمیمی من (که زمانی سفیر ایران در انگلستان بود) ب  
محبت تزئین معرفی شدی من به شاه ایران را داد اردشیر اهدی در  
رستگاه شاه مشاغل متعددی داشت و ما شهنواز، دختر شاه، از روح کرده  
بود روح مرمر به طلاق انجامد، بدون اسکه تأثیری در مشاغل او نمی  
نگذارد و سفیر در ایالات متحد آمریکا و سپس در انگلستان و رگه و ربر  
مور خارج شد. اردشیر محلی گسترده از دوستان در ایران داشت و در  
دوران سفارت بر دوستانش را سرگرم می‌نمود و با حاویر، سران و  
عدلهای خوشمزه ایرانی از آلمان پذیرایی می‌کرد، از جمله پسویی  
مخصوص با نه‌دیگ طلایی که ما انگلیسیها هرگز در بعضی رف  
نه رفت میسیم دوستی ما به اندامای دلپذیر بود که همسر، خوب، بری  
اردشیر حانه بیلافی کوچکی در ایالت ساسکس پیدا کرد که تعطیلات  
آخر همه را در آن می‌گذرانند و اغلب اوقات مهمانی برپا می‌کرد و اکنون



د سوبس در تبعید به سر می برد و هنوز بکی از دوستان صمیمی و  
اشمدهاست.

در نتیجه تلاشهای اردشیر، من سه چهار بار دیگر هم به حضور شاه  
رسیدم. ملاقاتهای مریود رسمی و معاهده بود، هر چند به رسمیت ملاقات  
با هدیه سلاسی بود که در آسانه اتاقش یک مهر مهار شیریه و بی  
به چندین سر زنده را در دست داشت و ملاقات کسبه با چار بود که در  
عور کند و ترس از این داشته باشد که شیر لباسش را ببرد.

شاه در پاییز ۱۳۵۰ به منظور برگذاشت دو هزار و پانصدمین سالگرد  
شاهنشاهی ایران صیافت بزرگی در تحت جمشید بر پا کرد که در  
سنگدار شاهنشاهی ایران، مردی پیشروتر از زمان خود بود هم و بود که  
به اسبش یهوه یان حاتمه داد و دمسور داد معبد سلیمان را بار ساری کرد.  
و مردی با تساهل شگفت آور بود که رفتارش با ملتها و قبیلهایی که فتح  
می کرد با خودشناری و مدارای سیاسی بود. در واقع او به حصر  
انتشار مشور ازادبها، نوعی اعلامیه حقوق بشر ابتدایی، شهرت داد که  
بخشی از آن در مهربی که در مورد برینانیا حفظ می شود و به مناسب  
حشبهی شاهنشاهی به شاه فرص داده شده بود، دیده می شود.

بحسب بخش این مراسم ادای احترام به کورش در برابر آرمگاه بر  
پادشاه در دشی باخیر به دور از تحت جمشید بود شاه همراه شاهپور  
فرح و دربارانی که خود را با نشانهای گوناگون رسوم داده بودند و  
همراشان آراسته به جواهر بودند، در این محل حاضر شد و بعضی  
هخامنشگران بودند.

خود بحسب جمشید مرکب از ویرانه های کاهی است که به دست  
دانشمندان شده و مدتها در شنهای صحرا مدفون بوده است. در این رو  
ساری از نهوش روی سنگ آن به خوبی حفظ شده است. در کنار این

و پیرانه‌ها شهرکی از چادر به دست پیمانکاران فرانسوی ساخته شده بود که  
 ن مهرت فراوان از پارچه‌ای شبیه به اطلال سرخ درخت شده بود یک  
 چادر بزرگ مخصوص پذیرایی و چادرهای اختصاصی برای مهم‌ترین  
 مهمانان حمام و کلبه و سابل راحتی درون چادرها با قالیهای قرمز و  
 طلایی معروش و ماپرده‌های قرمز گلدار آراسته شده بود چادر مخصوص  
 پذیرایی ن پرده‌های دیوارکوب آبی و چلچراغهای باشکوه کریستال برنزی  
 شده بود که در اثر تابش شدید خورشید موسیقی می‌زد. میری بزرگ  
 به درزی ۱۵ متر برای شش بود مهمان عالیقدر و میرهای کوچک  
 هشت تا ده متری برای ۵۰۰ مهمان کم‌اهمیت‌تر، از جمله من و جنون تعبیه  
 شده بود.

از انگلستان شاهزاده قلیپ و شاهزادگان برای شرکت در جشن  
 مده بودند روی هم رفته یک امپراتور، هشت پادشاه، پنج ملکه، سه  
 شاهزاده حاکم، سیزده رئیس جمهور، دو سلطان و ده شیخ سرزمین بزرگ  
 ششم بودند البته آنها را روزنامه‌ها گزارش دادند، من شخصاً بهار  
 ششم روی میر بزرگ شهاب و کازد و جنگال طلا چیده بودند و بی  
 روی میر ما بشعابها نعره‌ای با حاشیه طلایی بود. خانها، سائرس، ساسها،  
 خود پوشیده و محتاج الماس و جواهرات از رنده به خود زده بودند که  
 مجموعه‌ای از درخشندگی و رنگهای شاد بود.

پس صرف شام شاه پیشنهاد کرد که مدعوین حمام خود به باد  
 سبک، شاهنشاهی ایران بوشند و از مهمانانش خواست احوال  
 به مکتبی برای عشق، صلح و همکاری بی نوع بشر بیدار نماید همه  
 مردم دست صرف‌مطر از بزاز، ملیت و وضع اجتماعی، در آرزوی جهانی  
 بدون سرس، نگرانی و تهدید دائمی به نابودی هستند، امپراتور  
 هدیه سلاسی که سالخورده‌ترین فرمانروا بود، به شاه پاسخ داد

پس را همهٔ مادرانه نمایش نمایش نور و صفا و رور بعد به نمایش  
 رژه می بردند که بازسازی رویدادهای ۲۵۰۰ سال پیش تا به آن روز بود و  
 گاهی از ارتش ایران از برابرمان رژه رفتند

توصیف این جشنها به عنوان تظاهری مبتذل از خودنمایی ثروت و  
 قدرت و تلف کردن بیهودهٔ پول ملی فقیر بسیار آسان است در واقع،  
 همین صور که یکی از روزنامه‌نگاران مشهور نوشت، این اف‌ام‌سی  
 حساب شده از سوی دولت بود که با شکست رویه‌رو گردید و چند سال  
 بعد به واژگونی حکومت شاه انجامید

به نظر می‌شاه مردی بسیار صمیمی و متعهد به سوی دادن کشورش  
 به سوی جهنم صنعتی بود اما، همان‌طور که در اغلب سلاطینهای مسند دی  
 اتفاق می‌افتد، پیرامون او را اعتلای درد، چاپلوس و نرسو احاطه کرده  
 بودند که مسئول فسادگسترده و انواع بوطنه‌ها بودند و سرار او مدب  
 ر مدی بر سر کار می‌ماندند و گاهی با این ظالمانه رفتار می‌شد شاه ب  
 موسم ملاک بررگ متعلق به روحانیون و تروتمندان، دشمنی رهبران  
 مذهبی برانگیخت بی‌حجابی و آزادی زنان را با سرعت ریب‌د تشویق  
 کرد شماری «بله‌فروشان‌گو» که دورماش کرده بودند او را به بررسی در  
 خطر آتی که در پیش داشت آگاه نکردند

برخی از انگلیسیان نیز در گمراه کردن شاه دست داشتند و هنگامی که  
 در آنها کاملاً آشکار شد، حتی اشخاصی مانند جورج براون به او توصیه  
 کردند که کشور را به آرامی ترک کند - ظاهراً به عنوان استعاده از  
 معصیات - در عیاب او نظامیان با قدرت عمل خواهند کرد و از خود  
 و بست پس از چند ماه به کشور تثبیت شدنش برگردد شاه این توصیه‌ها  
 به حرف و با بلور قطعی به اینکه باز خواهد گشت، کشور را ترک کر -  
 ولی در این هنگام او به شدت بیمار بود و سپس حوادثی روی داد که پسر،

و سیم شوکرانی، در کتاب آخرین سفر شاه شرح داده است.

در بهران حکومت انقلابی برپا شد و شاه که روزگاری آن چنان مورد  
 سمحده و ستایش قرار می گرفت، به محوی شرم او را از سفر به کلبه  
 کشورهای جهان، حتی انگلستان که در آن صاحب ملک پادشاهی بود، طرد  
 شد. در این هنگام مسئله محاکمه شاه مطرح شد، هر چند معلوم نبود و چه  
 حرمی مرتکب شده است. شاه این تهدید را جدی گرفت و یک وکیل  
 دعوی معتبر آمریکایی استعزام کرد. این شخص پس از دو سه ماه  
 حکم صادر بود که به دستور شاه با من تماس گرفت و پرسید آیا در صورت  
 محاکمه حاضر خواهم بود و کاتب اعظم محضرت را عهده دار شوم. من  
 بی درنگ پاسخ دادم البته این کار را خواهم کرد، مشروط بر آنکه محاکمه  
 در یک دستگاه معتبر بین المللی مرکب از افراد مورد اعتماد انجام گیرد، به  
 دست نشاندهان حکومت انقلابی ایران. با وجود این معینت کردم که  
 به عنوان عضو هیئت مشاوران سلطنتی باید دولت مبعوض خود را از حریان  
 آگاه کنم. در این دو نامه ای به مارگارت ناچر، نخست وزیر، نوشتم و بجه  
 وی داده بود شرح کردم و اطلاع دادم که وکالت شاه را پذیرفته ام در  
 هر شگفتی و حتی حشمت به رودی پاسخی دریافت کردم که به من  
 می داد قبول چنین کاری خودداری کنم، زیرا از انجایی که من  
 سبطی و وزیر سابق و دارنده عالی ترین نشانها هستم، حضور من در  
 دادگاه شاه بسیار بد تعبیر خواهد شد و موجب باز احیای شدید دولت  
 بگسب خواهد گردید. با این همه، نخست وزیر با خط خود پس چند  
 سطر بی به عنوان بعد از تحریر به نامه افروخته و گفته بودند که من از این نامه  
 بسیار شرمندم، لو دوست خوب ما بود. من در این شرمندگی با او شریک  
 بودم، وی خوشبختانه دیگر مسئله محاکمه مطرح نشد. سیم اگر  
 محاکمه انجام می گرفت من چه می کردم، ولی امیدوارم دل و حرکت دفاع از

شاه را می‌دانستم.

من در سال ۱۹۷۲ که به مس بازنشستگی رسیده بودم، از مشتر مشاعل  
غیراجرایی مدیری اسحقا دادم. دو سال بعد ناگهان صاحبی روی داد  
به نظر می‌رسید که سال ۱۹۷۴ با مشاذهای خوب و معمولی آغاز شده  
ست ولی در ۲۶ ژانویه همه این امیدها مدل به ناس شد. هم‌رم، خون،  
برنامه‌ی ترتیب داده بود که در آن صبح در حشان روز شبیه همراه ب  
دختر مان، جوانان به اس‌مسواری سپرد. او چندی قبل یک اس‌مس  
اصیل برای جولنا خریده و به او جو نازه خوراند. بود اما جولنا در شر نگذ  
بن اس‌مس کشیده شد. هیچ‌کس قادر نیست درک کند که وجود اس‌مس در  
مس و خون چقدر عریب بود و پس از مرگ او چقدر احساس محرومیت و  
نوحالی بود. فقط یک دوستان عریب مانده اردشیر زاهدی  
که ب ۱ دو آن روزهای عم‌انگیر بها نگذاشتند مرهمی بر رحم  
در مان‌پد بر مان گذاشت.

# گزیده‌هایی از کتاب در جمع سفیران : ماجراهای پرفراز و نشیب یک دیپلمات

نوشته هنری کاتو، معاون اسبق تشریفات کاخ سفید

مهمانی بزرگی که در آبان ۱۳۵۳ برپا شد می‌تواند امیل موسی، سر، رئیس  
شهر بغداد و همسرش، پنت، در بلرهاوس، مهمانبرای ریاست جمهوری  
واقع در حمانان پسیلوانیا، در برابر کاخ سفید، صیافت شامی دهنده بودند.  
گوشش با گوشش این کاخ قدیمی را که باصل و اثاث قرن نوزدهم آراسته شده  
ست، سمرای کشور هنری مختلف آرایش شده بودند.

همسر، حسکا، در میان سمرای ایران و مالری نشسته بود، درحالی که در  
دو سوئی من همسر سمر مالری و همسر سمر اردو گونه قرار گرفته بودند. این  
نحس آشنایی من با اردشیر راهدی، سمر ایران، بود که بعدها مدتی  
به دوستی شد و وی مریان مهمانیهای متعدد در سفارت ایران گردید پس  
صرف نام یک نواریه چنگ و یک خواننده با لباسهای قرمز هجدهم  
در وقت به هرمانی پرداختند. اما و حامی بوش (پدر) بر حضور داشتند، و  
من به کسی بودم که اظهار بی‌قراری می‌کردم. جورج بوش ناراحت بود و  
در گاهن این پرسش خواننده می‌شد این مهمانی هرگز تمام نخواهد شد؟

## درسهای از سیاست شدت عمل

در سهند ۱۳۵۳ اردشیر زاهدی خواست دربارهٔ سفر آیندهٔ شاه که قرار بود در اردیبهشت ۱۳۵۴ انجام شود، مامور مذاکره کند. ما در بسیاری از مهمانیهای پرهزینهٔ اردشیر شرکت کرده بودیم که در آنها شاهپانی و حیوانات به مقدار زیاد مصرف می‌شد، همان‌طور که صحن بازی بیسال همدگ و نوشابه‌های غیرالکلی مصرف می‌شود. ما او را دوست خود می‌دانستیم و من دربارهٔ ملاقات آینده‌اش هیچ مسئله‌ای را پیش‌پس نمی‌کردم. راس و هنگ‌می که صحن صرف باهادر در هتل آدامز اردشیر سحان خود را با این حمله عذر کرد که واین برنامه‌ای است که ما تنظیم کرده‌ایم، دچار شکستگی سدم. شیر افروود برنامه از این قرار است که در روز دوم سفر شاه مهمانی سدم در سفارت ترتیب داده‌ایم که رئیس جمهوری در آن شرکت خواهد کرد.

من اعتراض کردم که رئیس جمهور فوراً فقط در صافیه‌های شام رؤسای کشورها شرکت می‌کند و قادر نخواهد بود در مهمانی سدم و شام حضور یابد. آقای راکملر، معاون ریاست جمهوری، به تعاندگی او شرکت خواهد کرد.

اردشیر اروان پُر پشت خود را بالا برد و گفت: «سار حبه، در صورتی که حضورتان در مراسم می‌شوم، چون سفر رسمی شاه انجام نخواهد گرفت و سپس صندلی‌اش را عقب کشد تا برود»

من دست به عصه‌شبی شرم‌آوری ردم و گفتم: «اجازه دهید تا برکت سکوکرافت در کاح سعید صحبت کنم و وضع شما را برایش تشریح نمایم». پس از آن قهوه خود را تمام کردیم و به گهنگو دربارهٔ عسائن دنگر

هنگامی که سفیر ایران رفت، من به سرعت میدان لافایت را ریز پ  
گداشتم و به کاج سفید رفتم و مایه را برای مرتب شرح دادم. بو  
ارزده حاضر شد، چون وف رئیس جمهور کاملاً پُر بود و شرکت در  
مهمانی جبری بود که باز داشته باشد افزود بر این، سانه بی اتحاد  
می کرد اگر ما این کار را برای ایران می کردیم، به دشواری می توانستیم د  
بر بر کشورهای دیگر مقاومت کنم. در چهار دیپلوماسی سانه حسنی  
همب تازد

سر بجم، چنان که انتظار می رفت، اسکو کرافت و کیسبجر به یس  
تعبیرش در دادند و رئیس جمهور موافقت کرد در مهمانی سانه بی  
شرکت کند. دیپلوماسی عصبانیتی ما منجر به این شد که اگر کشور بی  
به قدر کمی بزرگ با ثروتمند باشد، رئیس جمهور در مهمانی شرکت  
خواهد کرد و گرنه چنین کاری نخواهد کرد

یک ماه بعد، هنگام دیدار رئیس کشور در حال توسعه ولی معبر و رسانی  
امت با کشور در حال توسعه ولی ثروتمند ایران، ناقص برور کرد کت  
کوبند، رئیس جمهور را اما، که فردی عمیقاً مذهبی و فرزند یک کسپش  
پس سری بود. نخستین رئیس کشور افریقای ای بود که با رئیس جمهور  
فور د دیدار می کرد.

من در فرودگاه آندروور از هت رسمی او استقبال کردم و آن را در  
بر هادس سکونت دادم. کانونیای پجاه ساله به عنوان مردی کگو،  
خوش مشرب و با احساسات دوسانه مرا تحت تأثیر قرار داد او و  
همسرش که همیشه لباس سنی را میپوشیدند، انگلیسی  
به روی تکلم می کردند شایع بود که او بسیار احساساتی است و  
بدگی اش را وقف از من بردن بعضی نژادی در جنوب افریقا کرده است  
سفیر رسمی به حومی آغاز شد. نخستین بحث برنامه ماهار رسمی



کیسینجر وزیر خارجه بود که به ارمنی گذشت در ساعت سه بعد از ظهر کاتودرا برای ملاقات خصوصی با رئیس جمهور به کاخ سفید مردم و پس از پایان ملاقات از او پرسیدم مذاکرات چگونه بوده است پاسخ او مثبت بود و من صداقت و راستگویی را در آن احساس کردم.

کسینجر مردی شوخ طبع بود در سال ۱۳۵۴ که همایش و برابر خارجه عضو سازمان کشورهای آمریکایی در املاتنا صورت گرفت، کسینجر پذیرفت که در آن شرکت کند از آن رو من تصمیم گرفتم به منظور آشنایی با وضع فرودگاه و مشاهده تریاتی که در هتل مونت هایت داده شده بود، پیشاپیش به جورجیا بروم و قبلاً با مقامات آملا که میربانی همایش را عهده دار بودند آشنا شوم. یکی از این اشخاص حسنی کرب، هم مالدار خوش روی جورجیا بود.

هنگامی که هری کسینجر وارد فرودگاه شد، جمع انوهای که به پیشور آمده بود، در برابر شگفتی من از او و همسرش مانسی ماند. سارگان سیما استقبال کرد. هنگام ترک فرودگاه اردشیر زاهدی، سهر بران، هری را به کناری کشید و گفت «می توانم چند لحظه با شما گفتگو کنم؟» هری پاسخ داد «فقط در صورتی که قیمت نفت را پایین بیاورید»

د شب دیگری اردشیر میرمان بود و هری مهمان افجاری. پس صرف شام مغیر جام خود را به احرام مهمان خود بلند کرد و با انگلیسی خوب و بی بالهجه علیط جملائی ادا کرد. کیسینجر در پاسخ به شوخی گفت که یک بار معاوش گمان کرده بود ربانی رمری را می شود، و بی ریش بود که انگلیسی صحبت می کرد

## گزیده‌هایی از کتاب قدرت‌نمایی در عمل

### خاطراتی از مهمانیها، سیاستمداران و رؤسای جمهور

#### نوشته بتی ییل

هر کسی در صحفه بین‌المللی احساس نگرانی دروسی عمیقی در صوره  
سعدانی امریکا از رهبری جهان داشت. حکومت کار بر از کمک به شاه در  
زمانی که مورد تهدید نیروهای مخالف قرار گرفته بود کوبل می‌کرده و در  
وضع نظامیان ایرانی را و ادار کرده بود دست به مقاومت برسد پس از  
سقوط رژیم شاه ما امریکاییان دیگر بر صد اعداهای بی‌پایان حکومت  
اسلامی و اعمال غیرقانونی آن فرماندهی کشیدیم

غنی صاطایی، وابسته مطوعانی سابق سفارت ایران در واشینگتن، از  
من خواست کرد اعلامیه‌ای دربارهٔ تظاهرات ضدحکومتی‌ای که قرار بود  
پنج روز بعد در واشینگتن صورت بگیرد، در ستون خود در روزنامه درج  
کند او گفت تهدیدهایی که می‌شود این تظاهرات را متوقف خواهد کرد  
و بی‌حمیت ارادی ایران را تأسیس کرده و گروهی از مردان و زنان  
حرفه‌ای که داوطلب کمک‌ها هموطنان‌شان از طریق رادیو صدای امریکا  
شده بودند، گرد آورده بود ولی کاج سعید و وزارت خارجه امریکا

به اطلاعات محرمانه‌ای که او برایشان می‌فرستاد گوش نکرده بودند.  
دو ساعت پس از گفتگو با من، طماضایی برای دریافت نامه ر پستیچی  
به در خانه‌اش رفت. تروریستی در لباس پستیچی او را به گلوله بست و  
در خاکش.

در این روز غم‌انگیز و در چنین موقعیتی بود که اردشیر زاهدی  
به ار می‌واشینگتن را ترک کرد. او در دوران تصدی مقام سفارت به سه  
به هر کسی که در سر راهش قرار گرفته بود کمک کرده، روابط ایران و  
مریک . محکم‌تر از هر زمان ساخته، و کمکهای سخاوتمندانه‌ای  
به مؤسسات خبریه واشینگتن کرده بود، بلکه بدون تظاهر حتی  
به بیگانگی که در زورنامه‌ها خوانده بود بسیار مبدل پول داده بود و با  
شهادت به دانشگاه‌های امریکا رفته و به دانشجویان چشمگیری گفته بود که  
مریکا چه کشور بزرگی است، به اینکه ایران چه کشور بزرگی است  
و باند رنگان در صلابت شامی که زاهدی به افتخار او و همسرش داده بود  
گفت «من هیچ‌کسی را در مقام او ندیده‌ام که در عین حال که نسبت  
به کشورش بی‌وفاداری می‌کند، به کشور ما هم این همه عشق و علاقه  
بش دهد». اردشیر کار خود را در امریکا با ظرفشویی در یکی از  
رستورانهای فیسکس آغاز کرده و سپس به گفته رنگان با «مطافح در  
خوانگاه دختران» ادامه داده بود.

حکومت کارتر شاه را تحت فشار قرار داد که امتیازانی به محاند  
حکومت ایران بدهد سپس سعی کرد حکومت جدید را با سپهر  
نماینده پانده‌گی مردی که بیش از همه همایگانش با امریکا همراهی  
کرده بود، راضی کند هنگامی که به شاه که از بی‌عاری سرطانی در شرف  
مرگ بود، اجازه دادیم برای معالجه به کشورمان میاید، دانشجویان  
سلام‌گرای ایرانی با گروه‌گانگیری کارمندان سفارت‌مان در تهران واکنش

شان دادند ما با دستپاچگی به سرعت شاه را به پاناما فرستادیم و بچه در برابر حساب در دوستی دریافت کردیم، به قول والاسیریت خورنال شهرت به بانوانی و غیر قابل اعتماد بودن» بود و «ادامه این وضع اثرات فراوانی بر سلب جهان داشت.»

کم محلی رئیس جمهور کار بر مست به سیران بیگانه، چیزی به حر بی تو چهی به موقعشان در خارج را ثابت نمی کرد. او محتر رئیس جمهور آمریکا بود که مهمانی سالانه و هیچ ضایعی، خواه ناخواه و حوء شام بری سیرانی که بردش اعرام شده بودند نمی داد. در دو سال و نیم محبت، نماینداری کارتر، به جر عصرانه‌ای که دو روز پس از استقرار در کاح سعید داد، سیران او را ندیدند. تنها همانندگال مصر و اسرائیل و شخصی که آنها را در سفرهای رسمی همراهی می کردند به کاح سعید دعوت می شدند. یکی از سیران می گفت: «مهمانیهای دیپلوماتیک سودمند است، چون به ما فرصت می دهد رئیس جمهور و همکارانش را ببینیم، با آن گفتگو کنم و به سادحظر پردازم. وقتی در روزنامه‌ها می خوانم که کاح سعید برای شش ماه موسمی یک هزارنده یادفن هرمانی یک فاصله مهمانی برپا نموده و اعضای کنگره و کلیشه را دعوت کرده است، می پرسیم چرا شماری از ما را دعوت نکردند. آیا آنها اعتقاد ندارند که هیئت نمایندگان دیپلوماتیک بخشی از جامعه واشینگتن می باشد؟»

در بهمن ۱۳۵۵ استقرار کارتر در کاح سعید و بازنشسته شدن هری کسبجر بزرگ‌ترین تکان را در واشینگتن ایجاد کرد. حداث فطیهای حراب، مورد در مقایسه با ورود دوباره وریز خارجه‌اش به زندگی خصوصی، سنگین تر و رسمی تر به نظر می رسید. کیسینجر با لیبجده‌ای مکرر و فطیبه‌های ظریف از دوستانی که از فاصله هزاران کیلومتری بری

شرکت در مهمانیهایی آمده بودند که به افتخارش برپا شده بود، مستقلاً می‌کرد گریگوری پک و کرک داگلاس به منظور شرکت در صاف شام و رقص ۱۲۵ مری اردشیر زاهدی به اقمحار کیسیجر از کالفرنیا آمده بودند. پللی، رئیس شبکه تلویزیونی سی بی اس و همسرش، و ولبر کرانک، رئیس شبکه تلویزیونی ان بی سی و همسرش از سوپرزک آمده بودند. جوانان گودس و هربرت شلوسر و همسرانشان، کنتی کارلاس، پی برگس، و شخصتهای دیگری نیز در این مهمانی شرکت کرده بودند. سکه کسحر مورد علاقه جامعه امریکا بود از مدتها پیش اشکار بود دعوت از شخصتهای غیر دولتی، به مهمانیهای ناهار کیسیجر در وزارت خارجه، رنگ و نو می‌بخشید. مثلاً در مهمانی ناهاری که به اقمحار انور سادات، پسر جمهور مصر، داد، از خانم و سبب استور، آقای دیوید، کسحر، خانم پاملا هریمس، آقا و خانم جرالد فورد، خانم کلر لوس، خانم داگلاس، فرانس (پسر) و اسکات دولارنا، حیاط مشهور، دعوت کرده بود. حتی شگفتی سبب که کسحر و بانسی محبوب جامعه نیو یورکی شده بودند. نادر به کار حکومت جدید، همیشه این سؤال مطرح می‌شد: «بدر صحة اجتماعی و اشگس نهمرانی صورت خواهد گرفت؟ پاسخ من همیشه معنی بود در سون خود در روزنامهام نوشتم: «رؤسای جمهور می‌بند و می‌روند، ولی واشینگس همیشه همان که بود خوب ماند. حکومت جدید با شخصتهای اصلی جدید همیشه همان نقش را بازی خواهد کرد».

در ماه مارس ۱۹۷۸ حادثه‌ای جالب در پایتخت امریکا رخ داد. استات ۳۴ گروهان یهودی در ساحتمانی در واشینگس توسط گروهی که خود مسلمانان حنفی می‌نامیدند تارمانی که به شهر سلطان اردشیر زاهدی

از ایران، محمود جان از پاکستان و اشرف عربال از مصر - به کمک ششایند هیچ پیشرفتی در راهی آنان حاصل نشد در حین مذاکرات، راهدی راهدی به مدت شصت ساعت نخواست و در برابر مخالفتهای مقامات امر یکجایی اصرار ورزید که دو در دو باره بر حقیقت ملاقات کند راهدی نشان دادن تفاهم در برخورد با رهبر این گروه موفق شد ۱۳۴ گرم و گان را آزاد کند و با این کار بی‌درنگ احترام و قدرشناسی حکومت کریم را که با آن هنگام به او به عنوان سرپاکننده مهمانیان سرگرم می‌نگریست، جلب نماید. بسیاری از مردم گمان می‌کنند که سرپاکنندگان مهمانیان سرگرم و شرکت‌کنندگان در آن مهمانیها افرادی سطحی و سکاره‌اند، این گروه اشخاص شایسته و روانه بر قدرشناسی راهدی و اهمیتی را که پرداختن به سرگرمی مطابق میلشان پس از یک روز طولانی کار و سفر برای آنان دارد فراموش می‌کنند. در مهمانی شام سفارت ایران به فتح‌کسانی که در پانادان به گروه‌گانیگری شرکت کرده بودند، شهر در و شیگس و موریس کولینان رئیس پلیس گرفته تا گره سرس، دسب کن، شرکت داشتند، و شخص اخیر به دیپلمات راه‌سده دلاور نامید

شیوه مورد پسندتر، سرگرمیهای نوآم با لذتهای جسمانی بود که سفارت ایران بر تیب می‌داد. از دشیر راهدی اغلب اوقات رقاصه‌های شرقی در اتاق برای پریبایی و فریستدانش داشتند. یک شب حیمز میسون، هرپیشه سسم، حاتم کلر بوتلوس، و سهران سوس و فلاند سر شوق آمدند و سعی کردند حرکات ماهرانه رقاصه را تقلید کنند. آنان نمی‌دانستند که رقاصه مدرک لسانس رقاصات از دانشگاه مرلند دارد و مدرک مرلور مانع از اجرای رقاصی که قبلاً یاد گرفته بودند شده است. همچنین به ساعبت

بمریر در رور مانع از راعمان طسعی سوزاندی چهار کیلو و سیمی که در شکم داشت بگردید، بلکه شیوعای بسیار عالی برای زایمان بدون درد او بود

یک بار زاهدی مهمانی سار بررگی بریا کرد که با اجرای یاله توسط هرمدن مائز امریکا دسال شد الیراست سلور به منظور شرکت در این مهمانی به واشنگتن آمد و با پیراهنی به رنگ نارنجی - قرمز و گردنبند و گوشواره های درشت زمرد و الماس در اتاق ایرانی سار ماشکوه سمارت در کب. پونی برگ و لیزامیلی نشست. پولی برگ و ریا پیراهنی را ستن به یک مافوت کود پوشیده بود و لیرا میلی گوشواره های حلقه ای بررگی به گوشه اش اویخته بود پیج لی هافتی، دختر سار رسل و واشنگتنی، و دو شخص بمرحله، یعنی هری کسجر، وزیر خارجه (نائی عرب بود)، و اریک سوارید، مشهورترین معر سلو بر بوسی، نیز حضور داشتند عکس دلی از عرا درآوردند ولی این بها آغاز مهمانی بود شام بری ۱۸۵۰ مر در پانزده میز کوچک در سالن رفص سفارت داده شد که در میان آن ودونف نورف با پیراهن و شلوار مشکی و همراهانش با لباس سموکینگ مشخص بودند رودی کمربند پهن سیاهی با قلاب بررگ بهره به کمربسته بود.

هنگامی که پیشخدمتها به عنوان عدای اول ظرفهای محوی کوهی از خویبر را گردانند، بیدل دیوک، رئیس سابق نشریقات، نگاهی به دور و برش کرد و با صدای بلند گف: «چه خوب است که آنان به واشنگتن برگردد. سحابترین محلی است که آنان می تواند تصور کنند»

کسجر به عنوان بلندپایه ترین مهمان، با سخنانی با الهجه عطف المانی به سطق میریان پاسخ داد فاردشیر تنها مردی در واشینگتن است که سخانش از من نامفهوم تر است در واقع مدتی طول کشید تا من توانسم

رمزی که او معارف ایران خارج می‌شد کشف کنم و مهمم که در دشر  
«رمان انگلیسی صحبت می‌کند»

این همان شبی بود که اردشیر و الیرایت نیلور ریا در لباس دکوسه  
فر بسته دست در گردن یا یکدیگر رقصیدند، و شاید آغاز شیعیگی لیر  
سبب به دیپلمات سه چشم بود. پس از آن لیر رقص دیگری با او داد  
بروک سنانور ماساچوست کرد که عکس آن در روزنامه‌های نوسور چاپ  
شد. عکس که نشان می‌داد بروک از رقصیدن با ستاره سیمپا لذت می‌برد،  
به نظر رای‌دهندگان سکرانه رسید و در انتخابات بعدی به او رای  
دادند. در همین حال لیر امیلی، که الیرایت او را بچه گریه خطاب می‌کرد و  
قبلاً چند بار با میخائیل یاریشکیوف، هیرمد روسی، رقصیده بود،  
به سون می‌آمد و گفت: «آز او نقاصاکن باز هم با من رقصیده، پرسدم  
«امگر او در رقصهای مجلسی هم مهارت دارد؟» بچه گریه گفت: «رقص  
برایم مهم نیست.» وقتی آن دو دوباره به میان صحنه رفتند، فهمیدم که  
عاشق شده‌اند.

اگر دلسی لازم بود که الیرایت نیلور قبل از آنکه با جان وارنر ازدواج کند  
دست و پایش را در برابر معبر ایران گم کند، آن شب تأمین دلیل شد.  
در ۲۳۶ مری که بر سر هشت میر شش بود، هشت نفرشان کارمند  
کح سمد، نه وزیر کاییه، دو قاضی دیوان عالی کشور، شانزده معبر، هفت  
سانور، هفت عضو مجلس نمایندگان، و بقیه دوستان شایسته‌وری راه‌دی  
بودند که در رقصیدن با موای از کسر جاز مایک کارنی لذت می‌بردند.  
در هدی خواهش کردم الیرایت را مردمن نیلور و او این کار را کرد و  
من آن دو را روی هم‌دیگر بر سر میر خود نشاندم. اگر لیریت با  
آن رمان عاشق اردشیر شده بود، آن شب شد جرم‌هایی که من آن دو



د و بدل می شد، مالی را روشن می کرد و ولی اردشیر قصد بداشت و نک هر پشته هالیو و د که نامه حال چند شوهر کرده بود، ازدواج کند چند روز پس از آن اردشیر او را به حال واد بر معرفی کرده بود در مهمانی ای که ما چند روز بعد ترتیب دادیم، خان از لبر تقاضای رقص کرد و و پس کمر بحث به او رو کرد. نعیه داستان را همه می دانست.

من با شهبانو فرح و با صحن مهرش به واشینگتن و سپس در کالج تناسبات بهران و بیر در و پلایمیرک طی آخرین سفر رسمی شاه در زمان حکومت کی بر مصاحبه کردم، او از پیشرفت هایی که در زمینه حقوق زنان به عمل آمده بود بسیار معرور بود در سمه دهه ۱۳۵۰ زنان ایران در بسیاری موارد و جمعه حق رأی و حق طلاق با مردان حقوق برابر یافتند و می توانستند به همان سهولت مردان از بانکها وام بگیرند. فرح پیش از چهل هجرت کشورش اردشیر کرده بود تا از سازه های مردم آگاه شود دستور داده بود در صهای صاحبملکی راه را بنگارن نورع کند، ریل و به حاضر سلامی سان سقط جنین کند، و به مادران ملودار و کودکان مورد شر بر چربی بدهند تا پرورش مغزی آنان تضمین شود، باز دند و و مرکز خدمت کشور و بوسطن آنان مشهور شده بود شاه به قدری به نظریات او حرام می گذاشت که برای بخش بار پس از دو هزار سال، او را به عنوان شهبانوی ایران صاحبگذاری و باب السلطه کشور کرد تا اگر وری حادثه ای برای ولعهد رخ داد، تمام امور را در دست بگیرد بعضی از عصای کاسه به طور معظم با او مشورت می کردند مکی و مسائل مورد علاقه فرح امورش و پرورش بود و او با عرور فراوان خدمت و که و جوانان کشور انتظار داشت برام شرح داد آنان باید در می معین و در ارزش خدمت می کردند نامه عنوان سپاه دانش برای خدمت به روستایان و

مستمندان به نقاط دور افتاده کشور می‌رفتند.

وقتی به قرح گهم که به عهدهٔ من باشد به منظور حمایت از زبان و لنگرد  
بر برابر سیه و زورگویی پالاندان روسپی‌گری قانونی شود، او تصمیم  
دلب گرفت کرد. من این موضوع را بعداً در کاج فرماندار و سگ مسریک  
به شاه گهم شاه باشکمی گفت. واقعاً او چنین حرفی زد؟

در خرداد ۱۳۵۷ در مهمانی شام سفارت فرانسه، اردشیر از مر و شوهرم،  
خورج، دعوت کرد تا در پرواز بر فراز کشور همراه ما به من از فرماندار  
شاه که برای گردش به آمریکا آمده بودند شرکت کنیم. او مادر، به عنوان  
دوستان شخصی خود دعوت کرد و هیچ‌گاه از من درخواست که بر زبان  
معافه شویم، ولی گفت اگر مایل به نوشتن هستیم، به خاطر امنیت بان صبر  
کم با سحر به پایان مرسد (در دومین سفر یک عکاس مجلهٔ لایف به گروه  
ما پیوست)

اردشیر او دوران نخستین سفارتش در واشینگتن دوست خوبی برای  
من بود او در اسفند ۱۳۳۸ با همسرش، شاهدخت شهرار که تنها  
سی سال داشت، وارد واشینگتن شده بود. برای شهرار جوان که اشتیاق  
به معاشرتهای غیررسمی و سرگرمیهای جوانانه داشت، شرکت در  
مهمانیهای رسمی اشخاص مناسبان دشوار بود. من پیشنهاد کردم گاهی  
محسوس رقص برپا کند و یکی از گروههای سوازندهٔ رقص نوپس  
دعوت نماید. آنها این کار را کردند و شاهدخت شهرار خوشحال‌تر به نظر  
می‌رسید. ولی آنها تنها دو سال در واشینگتن ماندند. شاه از این واقعیت که  
کندی و همسر جوانش در کاج سفید توجهی را که در حور دختر یک  
پادشاه است به شهرار نمی‌کند حشمگیر بود.

فرماندار شاه با یک فروند هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ پیروی هوایی ایران

و دامر نکا شدند، که باید ادعان کم برای حمل گروه سی و پنج نفری م  
کمالاً مناسب بود. ما ابتدا به دیسنی ورلد در فلوریدا و سپس به پاری  
سو سو، سانفرانسیسکو، هونولولو، لوس آنجلس، و آکاپولکو پروار  
کردیم و پس از گذراندن سه شب در هر جای به واشنگتن برگشتیم، به جر  
نوس آنجلس که پس از آنکه ولیمهد شاهزاده رضای ۱۸ ساله به ما پیوست،  
چهار روز در آن ماندیم.

سه فرزند شاه عبارت بودند از شاهدخت فرحار پانزده ساله، شاهپور  
عشرصا دوازده ساله و شاهدخت لایلا هشت ساله. هر کدام را خود سی و  
پنج نفری همراهی می کرد و هر بار که هواپیما به زمین می نشست،  
آنچو دها صف می کشیدند و دست کودکان را هنگام پیاده شدن  
می نوسیدند. تصویرری ناجور بود که ما کودکانی عادی که شوار حس  
مر نکایی و می شرب پوشیده و کلاه کابوی ما پال بر سر داشتند،  
بر گونه رفتار شاهانه به عمل می آمد.

سی و پنج مافز عارب بودند از خانم دسامادر شهابو، یک سر هیک و  
دو سرگرد گورد شاهنشاهی، پنج گروهان، چهار دیپلومات امریی، چهار  
پس از دوستان بچه ها، دو زن خدمتکار، پرستار لایلا، یک مأمور تشریفات  
مربیکایی و هشت محافظ آمریکایی. بنایر این کودکان همیشه بر  
به حضور ما بنفشند و ما هم برای اینکه تلاشهای زاهدی را در پرداخت  
هر بیه هایمان حتی کنیم، در سانفرانسیسکو دعوت کاسپار و پس برگر و  
همسرش را برای اقامت در خانه شخصی آنان پذیرفیم. همچنین دعوت  
خانم کدر لوس در هونولولو و دولرس هوپ را در لوس آنجلس. ما  
هوپ در جایی سرگرم اجرای نمایش بود. دولرس می گفت به سدرت و  
به طور متوسط یک شب در هفته باب را می بیند و وقتی خیرد در شد که  
چند روز مرالی او را خواهد دید، چشمانش مانند دختری جوان که ما

عاشقش فراوان ملاقات دارد از هجدها در حشید در آن هنگام بیات همداد و  
بیخ ساخته بود

کل مسافرت، از خلونار برای ماهار در حبس پرواز تا بغداد ظهر در حاشه  
گریگوری پک در یورلی هیلر تا حضور کرک تا گلاس و مایکن سورک و  
همسرانشان عالی بود. بهرین سرگرمی هنگامی بود که دولر من هوپ ما  
به مدد سیدوانی هالیوود پارک برد و مورد پذیرایی فلورانس همستون،  
مدیر این فراوان گرفتیم. بر سر میر مجاور عده‌ای از مشاهیر، از جمله کاری  
گراس، گریگوری پک، راهدی، و ولیمهد و در جواهرش ششسه بودند  
میان دو میر تعارف و حلقه رد و بدل می‌شد روز خوشی بود.

ریشیر زاهدی مایل بود فرزندانش شاه بدانند در چه مدتی می‌توان  
سر تاسر پالات متحد را پیمود و در این کشور چه تعداد ملت‌هایی با هم در  
صبح و صعا و زیر یک پرچم به سر می‌برند او جواب این را نمی‌دند که  
شش ماه بعد خانه و خدمتکارانش را از دست دهد هنگامی که در دی‌ماه  
۱۳۵۶ و ششگتن را ترک کرد مقدار زیادی شادمانی و مهربانی هم با او

رفت

# گزیده‌هایی از کتاب از پلاسی تا پاکستان

## تاریخچه خانوادگی اسکندر میرزا،

## نخستین رئیس‌جمهور پاکستان

به قلم همایون میرزا

همه، هم گری می‌توانسم بی‌تظیر بو تو را راضی کنم که در کاسه پدرش  
ویر سوخته در لغهار علی می‌توانست به آسانی بجا ماند تا به دفعه  
جمعه شیر راه‌دی، هنوز معتقدند که با این کار می‌توانسم بو  
بحث دهم و بدون توجه به رفتار بی‌تظیر، ما صیاء الحق کنار بی‌م  
به سبیل بعدی من با صیاء منحصر به بود در واقع با همد بود پس  
ر بیک جهانی بار شسته شدم، برخی از هم‌دوره‌هایم در امور شگه  
که هد دارای مشاغل غالبه هستند، تلاش برای حصول ثروت  
کسب با من تماس گرفتند مسائل مورد اختلاف دو کشور عرب و دار  
مسئله دیرپای کشمیر، پشتیبانی پاکستان از سیخ‌ها در هند و فدا  
سری لانکا در صدها صحن این مذاکرات موجه شدم که صیاء الحق با من  
صادقانه قرار نمی‌کند احساس کردم به حر با انگاه و عده‌های و نحو هم  
بو سبب روابط پاکستان و هند را بهود بخشم. از این رو به اهستگی خودم  
را از این مذاکرات کنار کشدم

شس جمهور اسکندر میرزا در آرامگاه سپهد زاهدی، کسی که چند سال پیش تر تحت و ناح شاه زائر خطر کمو مستها بحال داد، به خاک سپرده شده است. گور او در کنار یکدیگر قرار دارد. در مراسم تشییع حصره پدوم به حر خودم، تنها پاکستانیهایی که شرکت کردند سفیر پاکستان در ایران شهید حجاز دوست، رئیس جمهور فقیه، و همسرش ملحقه بودند. شهید رحاب در دوران مامداری پدوم مأمورینهای دیپلوماتیک مهم، مهربان و صاحب انجام داده و با اس کارها حشم بحی جان و دولت بصری او را برانگیخته بود. او به سهم خود کوشیده بود آبروی پاکستان را که در نتیجه رفتن شرم آوری که با رئیس کشور خود کرد، رفته بود بازگرداند.

حداودة مافلا محل خاکپاری اسکندر میرزا را در نظر گرفته بود وی پس از آنکه پدوم بعد از دو سال درگذشت، دولت نظامی بحی حجاز منع شد که او در کشورش دفن شود. به جای آن نخستین رئیس جمهور پاکستان در بهران در جوار سپهد زاهدی، پدر ارشد شیر که در آن هنگام وزیر امور خارجه ایران بود، به خاک سپرده شد.

پدوم در سال تعیینگاه خود، زندگی فقیرانه ای داشت، چون منابع مالی اش محدود بود. تنها درآمد او مسمری ۳۵۰۰ لیرهای (برابر با ۴۵۰۰ دلار) در سال بود که به عنوان ژنرال ملازمشسته و رئیس جمهور سابق دریافت می کرد.

فرادی نظیر خانوادة اصفهانی، ارشد شیر زاهدی (که در آن هنگام در سن سفیر بود)، شاه ایران، لرد ایچ کیپ، لرد هیوم، و دیگر سران کشور های اروپایی زندگی در سعد زامرای او قابل تحمل می کردند. حتی من، که در

مار جوان و کارمند کوچکی در بانک جهانی بودم، با حایی که  
استعداد داشتیم به او کمک مالی می‌کردم. هر بار که برای استعاده از  
مرحومی در پاکستان یا مأموریت برای بانک جهانی از اروپا می‌گذشتم،  
برای دیدار با پدرم در لندن توقف می‌کردم، و او چنان‌که گویی برای  
آخرین بار مرا می‌پید. معام وقتش را با من می‌گذراند. من پول غذا و  
چیزهای دیگر را می‌پرداختم، چون پدرم توان پرداخت آنها را نداشت.  
و می‌باید من معاشرت با پدرم بسیار مایه خوشحالی بود. از زمانی که پدرم  
رئیس جمهور شده بود، این نخستین باری بود که می‌توانستم وقت  
خوشی با او بگذرانم. از آن روز به رعم و صبح با همکار پدرم، به ما خیلی  
خوش می‌گذشت. همچنین مطالب زیادی دربارهٔ مسائلی که پیش  
پاکستان از وی فراگرفته‌ام که در نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار  
گرفته.

در حلال مکی از حیات هنر ویران به ریاست ایوب خان، هنگامی که  
یکی از دستیاران او خبر آورد که رئیس جمهور سابق پس از مکنه می‌در  
یکی از بیمارستانهای لندن بستری شده است، ایوب خان روزی  
به شعبه وزیر دارایی، کرد و دستور داد مبلغ ۵۰۰ هزار پوند به  
سکندر میرزا برسد. وقتی شعبه با طرز فکر اداری اش پاسخ داد  
به محض اینکه خانواده وی معادل این مبلغ را به رویه بپردازند پول را  
خواهد فرستاد، ایوب خان که از حشم سرخ شده بود فریاد زد: «پول را می‌درنگ  
نفرستند و مرا حرم خانواده اش بشوید».

در روزی که پدرم در بیمارستان بستری بود، اردشیر زاهدی، سمیر  
مرکز مرئوس از وی عیادت می‌کرد. در یکی از این موارد او در حالی که  
به دو اسکندر میرزا نزدیک می‌شد، تصادفاً شید که رئیس جمهور سابق

به همسرش، ماهیبت، می‌گوید: «ما توان پرداخت هزینه بیمارستان و سایر سم  
ساز بس نگذارید من نصیرم.» سعیر آن چنان دستخوش هیجان شد که بدون  
ملاقات با دوستش برگشت و راه خروج را در پیش گرفت.

در یک مورد دیگر لرد هیوم، وزیر خارجه انگلستان، مشاهده کرد که  
اسکندر میرزا در حالتی که کت لباسهای کشمش را در دست دارد، در  
خیابان برنتون راه می‌رود. به راننده‌اش دستور داد انومیل را متوقف کند  
و به اسکندر میرزا پیشنهاد سوار شدن کرد. رئیس جمهور سابق پاکستان  
ستطاعت پرداخت کرانه ناکسی را نداشت.

بر این میان اسکندر میرزا در انگلستان در گذشت و اموال و وسایل  
مؤسسه کوارد چیس لندن میان ورثه‌اش تقسیم شد. از آن زمان، رهبران  
بعثت پاکستان در دوران زمامداری‌شان به ضرر مردم پاکستان به‌طور  
غیرقانونی ثروت‌های کلانی جمع‌آوری کرده‌اند و به این کار خود دمه  
می‌دهند.

روایت اسکندر میرزا در هفتادمین سالروز تولدش در ۲۲ اسفند ۱۳۴۸ در  
حضر حیات به ازامی روی داد. صبح روز بعد دکتر امیر اصلاط افشار، معیر  
ایران در مریک، به دفتر من در بانک جهانی آمد و با لحنی خشن بود  
بلگر می‌راکه شاه ایران مرستاده بود فرائد کرد شاه در این سنگرم حیر  
د گذشت پدرم را به من داده و سلب گهته و اعلام داشته بود عاقل است  
برای رئیس جمهور سابق پاکستان در بهران شمع حارة رسمی بر سر  
دهد، با این هواپیمای شخصی او در راه لندن است که جنازه را بردارد و  
به بهران ببرد سعیر ایران در واشینگتن مأموریت یافته بود که مطمئن شود  
من به موقع به لندن خواهیم رسید تا جنازه پدرم را در آخرین سفرش  
همراهی کنم. من همان شب واشینگتن را ترک کردم و صبح روز بعد



به سدر سدم، به محض اینکه از هواپیمای بی دلبلی ای خارج شدم،  
سور هو پیمای شاه شدم که حامل حنازه پدرم بود. هواپیمایی در گ پروار  
کرد و سر راه فرودگاه مهرآباد مهران، در پارس، رم و قاهره در مسیر  
شش در هر یک از این شهرها نمایندگان دولتهای محلی برای ادای  
حرس احترام به محنتین رئیس جمهور پاکستان حضور یافتند و بی  
عسب دیپلوماتهای پاکستانی مقیم کشورهای مزبور چشمگیر بود.

هواپیمای گامی که در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست، مورد استقبال  
اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه، هیئت نمایندگان دیپلوماتیک مقیم  
تهران، فرماندهان نیروهای مسلح، و وزیر دربار قرار گرفتند. احرامات  
نظامی به عمل آمد و حنازه رئیس جمهور اسکندر میرا که در پرچم  
پاکستان پیچیده شده بود به محد سپهسالار حمل شد. فردای آن روز  
فرادگاران شاهنشاهی حنازه را در محوطه محد تر دوش نهادند و سپس  
وی یک عراده بوب قرار دادند. شمع کدگان به اهتگی در حاشیه‌های  
بهران به حرکت درآمدند، در حالی که پشاپش آنان چند س از سرور -  
گادشاهی شاهنشاهی اسکندر میرا را حمل می کردند. سروری که در  
پاس دست قرار داشت، عکس رئیس جمهور فقید را در دست گرفته بود  
در دوسوی خیابانها، مردم با دسته‌های گل صف کشیده بودند. به قاصه ی  
کوبه پشت سر ما، اردشیر زاهدی و فرماندهان نیروهای مسلح و سپس  
عصای هیئت نمایندگان دیپلوماتیک مقیم ایران راه می پیمودند. محسبی  
یک دهده از مردی بزرگ بود.

به بعضی مراسم تشیع حنازه عسب حناواده اسکندر میرا بود که  
هو در پاکستان به سر می بردند. دولت نظامی محمی خان به رعم بلاشاهی  
وزیر امور خارجه ایران و دوستان رئیس جمهور سابق در ایران و پاکستان  
آن در کراچی بگه داشته بود. دولت ایران حتی به امید اینکه خبری از

سفر ب یون در کراچی سرمد، اجرای مراسم را به تأخیر انداخت  
 سرانجام از دشیر راهدی به من گف بش از این نمی تواند شخصتهایی را  
 که بر مسجد گرد آمده اند منتظر نگه دارد، و دستور آغار مراسم داد  
 یک فروند هلیکوپتر به فرودگاه مهراناد فرستاده شده بود تا اگر احدی  
 خانواده به موقع رسیدند، آنان را به محل خاکپاری بیاورد و بی انتظار  
 بپرده برد و آنها بتوانند در این مراسم شرکت کنند. یاران بخیمی جان  
 مانع حرکت آنان شدند تا وقتی که دیگر دیر شده بود.

## مصاحبه همایون میرزا با اردشیر زاهدی

مرو ۲۱ مرداد ۱۳۷۲ است. من در و بلای رسای اردشیر زاهدی هستم که ب محبت موافقت کرده درباره همکاری با پدرم، زمانی که رئیس جمهور پاکستان بود مصاحبه کند او در آن زمان پدرم را می‌شناخت و با همگام مرگ وی با وی ارتباط داشت.

● حباب زاهدی، ممکن است بفرماید نخستین باری که پدرم را دیدید، چه تاثیری بر شما گذاشت و چه عطفای درباره او پیدا کردید؟

با کمال میل. خوب به یاد دارم که وقتی در سفر رسمی در هند بودیم در معنی خبر انتخاب پدر بزرگوارتان، اسکندر میرزا به ریاست جمهوری پاکستان راضی شد اغلب حضرت تلگرام را بردن فرستادند یعنی در واقع از من خواش کردند پیش نویس تلگرام تبریک را تهیه کنم. وقتی سگرم بر یک فرستادم، جواب آن را دریافت کردم، که بها پاسخی عادی بود و وجود اسکه برای شرکت در برنامه‌های دیگری ناچار بودم به بهر ب برگردیم، سرانجام بررسی دادیم که سر راه در پاکستان بود، و در

کراچی دو کاج ریاست جمهوری اقامت کنیم. حسین احساسی که ر  
 دند. اس مرد بزرگ به من دست داد مهمان‌نوازی و مهربانی او بود  
 هنگامی که از فرودگاه به کاج ریاست جمهوری رفتم، او به همه  
 خوشامد می‌گفت. همراه یابینگم ناهید اسکندر میرزا به هر اتاقی سر می‌زد  
 و بسد همه چیز مرتب است و کم و کسری وجود ندارد در آن موقع  
 عی جان هم بود

#### ● پرسش علی خان؟

بله پرسش علی خان هم دعوت شده بود. باهاری به افتخار اعلیحضرت  
 داده شد که اعضای دولت شما و ما، از جمله وزیر جنگ، در آن شرکت  
 داشتند سپس صیافت شامی به افتخار اعلیحضرت در کاج ریاست  
 جمهوری برپا شد. همان کاجی که جان فامبر دالاس هنگامی که به استی  
 جنوب شرقی رفت، برای دیدار و مذاکره با اعلیحضرت در آن حضور  
 یافت. حالت‌ترین موضوع این بود که اعلیحضرت به من فرمودند مایل به  
 با وزیر خارجه آمریکا تنها باشد. از این رو وقتی رئیس جمهور رسید،  
 مؤدبانه به ایشان اظهار تشکر: «به شما می‌توانید وارد شوید» آنها مایل به  
 نپذیرفتن بودند. از ورود شخص دیگری هم که در سابق سفیر آمریکا در ایران  
 بود و بعدها رئیس سازمان مرکزی اطلاعات (سا) شد، که گمان می‌کنم  
 نامش سهر جوهر بود، جلوگیری کردم. در هر حال اسامی را به یاد  
 نمی‌آورم.

#### ● شما پدرم را پشت در نگه داشتید؟

نه و همی‌طور آن شخص دیگر را

#### ● منظورتان از جوئز، جورج آلن نیست؟

بمش را به خاطر نمی‌آورم. بعد به شما می‌گویم ولی نگذرند به  
 داستان را معرفی کنم. نظر به اسکه مذاکرات طول کشید عرب‌ها

به ن‌خیر بهاد اعلیحضرت از اتاق خارج شدند و وقتی رئیس جمهور رسید، و به من کردند و پرسیدند: «چرا مانع شدید که رئیس جمهور وارد شود؟» گفتم: «چون فکر می‌کردم می‌خواهید تنها باشید.» رئیس جمهور خندید و مرا در اعوش کشید و گفت: «نگران نباشید. خودم هم عاشم بودم و رد شوم. دلم می‌خواست مذاکراتشان دو صری باشد.» پدرمان من بدش من تویخ شوم و بسیار مهربان بود. من که ایشان را فلان می‌شد، به شدت تحت تأثیر قرار گرفتم و هنگامی که ایشان به ایران آمدند، در موارد متعدد دیدم که به تنها ما من، بلکه ما دیگران هم همین طور بودیم. البته من در آن زمان آجودان اعلیحضرت بودم.

#### ● شما آجودان اعلیحضرت بودید؟

بله سال ۱۳۳۵ بود و پدرم در حدود یک سال پیش از نصب و بربری استعفا داده و به سوئیس رفته بود و در سر هند و پاکستان اعلیحضرت و من که نرس را همراهی می‌کرد این یکی از مواردی بود که من به پدرتان تماس پیدا کردم. مورد بعدی وقتی بود که رئیس جمهوری به ایران آمد تا برای شرکت در همایش کشورهای مشرق‌المتافع، یا علت دیگری که به خاطر مذاکره به لندن برود، و به منظور مذاکره با اعلیحضرت در تهران توقف کرد. به علت اختلاف ساعت در پاکستان و ایران، صبحانه‌ای نرسب دادیم به فردگاه مهرآباد که رسیدیم، ساعت در حدود شش صبح بود. رئیس جمهور را به کالج مرمر بردیم پیش از ورود رئیس جمهور، شاه و ملکه به کالج مرمر رفته بودند تا سید همه چیز صبحانه مرمر است و رئیس جمهور معمولاً چه چیزهایی می‌خورد. ما برای آنها آمدیم و صبحانه صرف کردند و سپس رئیس جمهور و اعلیحضرت به اتاق دیگری رفتند پس از آن پدرتان برای آنکه نشان دهد چه مرد درستی است، اصرار کرد که ما بل است ما پدرش، امیر مومر کلانی که در

شخصی‌های برجسته ایران بود، ملاقات کند. من، پدرتان و همسرشان را به حاکم امیر تیمور راهنمایی کردم، که به مدت یک ساعت و نیم، دو ساعت در آنجا ماندند. به خاطر این تأخیر پدرتان اصرار کرد که اعلیحضرت سایه بری بدرقه به فرودگاه بیایند. شاه زیر بار نرفت، ولی سرانجام در سرزمین صیحات رئیس جمهور قانع شد و من این افتخار را یافتم که رئیس جمهور پاکستان را تا فرودگاه همراهی کنم. بنابراین تأثیری که پدرتان بر من گذاشت این بود که او فقط دولتمرد و سریار نبود بلکه انسانی به تمام معنی بود. هر بار که او را در پاکستان در میان ملت خود می‌دیدم که ایوب خان و دیگران تحت او امرش خضعت می‌کردند. بیانات بسیار مهربان و صمیمی و سخاوتمند بود. گمان می‌کنم یکی از دلایلی که مانع از آشنایی و مساعدت کردند همین طرز رفتار بود.

● تصور می‌کنم یکی از حوادث بسیار مهمی که در زمانی که شما در ایران در رأس قدرت بودید و پدرم در پاکستان رئیس جمهور بود رخ داد، لشکرکشی انگلیس و فرانسه به مصر در ضمن دومین جنگ اعراب و اسرائیل بود. موضع ایران در آن هنگام چگونه بود و پدرم چه نقشی در مذاکرات مربوطه ایفا کرد؟

سیر جالب بود. چون درست در همان روزی که خبر حمله به سوئز رسید. همایش پیمان بغداد در کاخ مرمر تشکیل شده بود.

● اجازه می‌دهید سخنان را قطع کنم؟ پیمان بغداد چه بود؟

در سال ۱۹۴۷ کشورهای پاکستان، ایران، ترکیه و عراق پیمان بغداد را مصفا کردند و قرار شد مرکز پیمان در بغداد باشد، که بعداً پس از انقلاب بر ضد حکومت سلطنتی عراق نام آن به ستو (سازمان پیمان مرکزی) تبدیل گشت و مرکز آن به انکارا منتقل شد. شاید بعداً به این موضوع بپردازم و بی‌عجباً بهتر است دربارهٔ بحران سوئز در ۱۹۵۶ صحبت کنیم.

### ● امریک و انگلستان هم عضو پیمان بغداد بودند؟

نه. امریکا و انگلستان هم عضو پیمان بغداد بودند، ولی شاید هم نشی که اشاره کردم مربوط به پیمان بغداد نبود، زیرا فقط جلال نایب، رئیس جمهور، برکنه، در آن شرکت داشت. در حقیقت خوشحالم که این موضوع را مطرح نکردید، چون جلال نایب و نخست‌وزیرش که مرتی بسیار دوست‌دشمنی بود و بعدها اعلام شد - و رئیس جمهور اسکندر میرزا و ملک فیض و نوری سعید، نخست‌وزیر عراق، در آن شرکت داشتند. پس گرده‌هایی تا ساعت سه، چهار بعد از نصف شب طول کشید، و آنجا که به خاطر داریم، پدر نان به شدت مخالف حمله به سوئز بود به همس عیب سفری انگلیس و امریکا به کاج احضار شدند و اعراض اعصابی پیمان به این اطلاع شد تا آن را به اطلاع آنسوی ایمن، نخست‌وزیر وقت انگلستان برسانند. جالب‌ترین موضوع این بود که ناصر، رئیس جمهور مصر، همیشه می‌گفت ایرانیان برای صدمت ما و عضو پیمان بغداد شده‌اند، و حملات فراوانی به پیمان بغداد می‌کرد. بعداً متوجه شدم که این حرف‌ها به حاضر برتی که از نوری سعید داشت می‌زد اکنون مطلقاً به شما می‌گویم که شاید در تاریخ فاش نشده باشد و نکته‌ای بسیار مهم است به خاطر داریم که یک بار ضمن مذاکرات، پدر محبوبتان، رئیس جمهور اسکندر میرزا، از قول سفر پاکستان در بیروت - که متأسفانه به مش را فراهم شد کرده‌ام، ولی مردی بلند و سار خوش قیافه بود و به عوار پام، سان مبان رئیس جمهور ناصر و رئیس جمهور اسکندر میرزا عمل می‌کرد - اظهار داشت ناصر گفته است اگر عراق در پیمان بغداد نباشد، مصر حاضر است عضویت آن را بپذیرد. این نشان می‌دهد که دشمنی ناصر با پیمان بغداد به به خاطر بر من از آن بلکه بهانه‌ای برای ابراز تنفر شخصی بود بعداً متوجه شدم که نوری سعید، نخست‌وزیر عراق، هم همس کنه را

نسبت به ناصر و همچنین به شورویها دارد زیرا ناصر مایل بود شورویها  
معاذ له کند و پیمان بغداد، چنانکه اطلاع دارید، چتر حمایتی در برابر  
هر گونه دخالت شوروی در کشورهای عضو به شمار می‌رفت  
به خصوص که از نظر تاریخی می‌دانید که روسها همواره چه علاقه‌ای  
به دسترسی به آبهای گرم خلیج فارس داشته‌اند و از طریق آن می‌خواستند  
به سوی غرب در آفریقا و به سوی شرق در آسیای جنوب شرقی، حمله  
کند. بنابراین حالت است بدانیم که ناصر با پیمان بغداد دشمنی داشت و  
تظاهر به مخالفت می‌کرد ولی رئیس جمهور اسکندر میرزا رحمه  
کسانی بود که واقعاً با لشکرکشی به مصر مخالف بودند و همیشه که  
شهره کردم، با لحنی تند و شدید سخن می‌گفت. صادقانه بگویم که کینه  
رؤسای کشورهای شرکت‌کننده در همایش معتقد بودند لشکرکشی  
به مصر برخلاف اصول و هوایی بین‌المللی است و باید متوقف شود

● متشکرم، اردشیر. حال که درباره پیمان بغداد صحبت می‌کنیم، ممکن است  
سعی کنید به یاد بیاورید چه عواملی موجب تلاشی شدن پیمان بغداد و تعبیر  
نام آن به ستو گردید؟

به این موضوع بسیار حالت است. در واقع همان‌طور که فلا گفتم،  
یکی از عواملی که باعث این امر شد، تبلیغات و اقدامات شورویها علیه  
پیمان بغداد بود که مایل بودند پیمان در هدفهای خود موفق شود. سبب  
مربوط به آنها از طریق رادسوی خودشان، بلکه از طریق رادسوی  
سغارستان و رومانی - که در آن زمان به قول چرچیل کشورهای پش پرده  
هس بودند - صورت می‌گرفت. اکنون به خوبی به یاد می‌آورم که من در  
آن زمان همراه با همسر سابقم، والا حضرت شهنار، نزد پدرم در موتر  
بودیم و شهنار حامله بود.

آنحضرت در شرف مسافرت به ژاپن و چین (قرم) بودند و فرار بود



من به عنوان اجدادان مخصوص در التزام رکاب باشم، ولی به خاطر حاملگی محترم رفتم. اعلیحضرت از آنجا به امر نکارفتند و در سر راه مرا ایستادند و به من و پدرم دستور دادند به اسران سرگردم پدرم تصمیم گرفت اعلیحضرت را به جنوب فرانسه دعوت کند و ما در محافل نشان ملاقات کنیم، چون شاه دعوت شده بود از ناوگان ششم امریک در مدیترانه بدر کند و در سالارفت اندرسون که ما او ملاقات کردم فرموده ناوگان ششم بود بنابراین برمیی دادیم که اعلیحضرت پس از دیدن ناوگان ششم، از رم به میس پرواز کند و ما در فرودگاه میس به پیشویشان برویم و معظم له را تا هتل کارلتون کن همراهی کنیم قرار بود اعلیحضرت چند روز مهمان پدرم باشند و سپس دسته جمعی به یران برگردیم. صحنه قرار بود سر راه در استانبول توقف کنیم، چون حلاس پیمان بعد از آن شهر تشکیل می شد و ما چند روز مهمان حلال پیمان، رئیس جمهور ترکیه، بودیم. طبق برنامه ای که مرکها تهیه داده بودند، قرار بود جلالت بایار ما را با کشتی نهریحی ریاست جمهوری به دیدار سادر محنت ترکانه برد.

صبح رود، در حدود ساعت پنج، در حالی که با اعلیحضرت مشغول صرف صبحانه بودم، مرا پای تلفن خواستند تلفن از پارس بود و شخصی به عنوان خبرنگار یکی از روزنامه های فرانسوی می خواست با اعلیحضرت صحبت کند. من که نمی دانستم این شخص کسب، ماس بودم گویی را به اعلیحضرت بدهم. بنابراین به او گفتم: «اعلیحضرت در دسترس نیستند و من پیشخدمت ایشان هستم. بگویید چه می خواهید؟» و گفتم: «خبرهایی از معاد شیطانی» متوجه شدم که این خبر آن چنان داع است که من که در سانس بحالت ندارم قادر به پاسخگویی نخواهم بود. من فقط داماد و اجدادان اعلیحضرت بودم. بنابراین گفتم: «خبراب آبی

انضم - که در آن زمان مصرمان در پاریس و از جمله مهمانان پدرم بود - تماس نمی‌گیرید؟ من حتی مایل نبودم اسمی از پدرم ببرم، چون اعتقاد داشتم که سبب صلاحیت‌دارترین شخص برای پاسخگویی است. آن‌ها تلاش کردند یا آقای انتظام تماس بگیرد، ولی ظاهراً موفق نشدند، چون انضمام بچهاره قبلاً به فرودگاه رفته و منتظر اعلیحضرت بود.

در حدود ساعت شش یا شش و ربع از هیل کارتون کن به فرودگاه بیس رفتیم. من انومیل را می‌راندم و اعلیحضرت در کنارم نشسته بودند. در صندلی عقب پدرم و همسرم، و الاحضرت شهباز که در آن هنگام سوار بود، نشسته بودند. سوار هواپیما شدیم. در حالی که به سوی ترکیه پرواز می‌کردیم، در جایی بر فراز آتن یا در حدود آن بودیم که از اسباب‌بوی پیامی در دست گرفتم مبنی بر اینکه به اسباب‌بویاید و به انکار ابروید. حادثه مهمی روی داده است که باید در اسباب‌بوی شما بگویم. ما همین کار را کردیم، و بی‌زمانی خبری که روزنامه‌نگار فرانسوی و این پیام اشاره می‌کردند. بی‌اطلاع بودیم. بعد از ظهر دیروز به آنکارا رسیدیم. در فرودگاه رئیس جمهور، نخست‌وزیر، وزیر خارجه، رئیس مجلس ترکیه حضور داشتند. همچنین رئیس جمهور و ژنرال ایوب خان که در دوران زمانم مداری اسکندر میرزا رئیس ستاد ارتش بود و وزیر خارجه کشور آن، ولی هیچ‌یک از مقامات عراقی را ندیدیم. ما را مستقیماً از هواپیما به تاق کوچکی در فرودگاه بردند و به اختصار اعلیحضرت را از حوادثی که رخ داده بود آگاه کردند و این حوادث کوتاه در بغداد بود. البته بعداً احضار معصل‌تری و فصل شد که از اینکه ملک فیصل و موری سعید، نخست‌وزیر به قتل رسانده‌اند و تنها کسی که مقاومت کرده و واقعاً با ارتش قسام جنگیده است، ژنرال داعستانی بوده که ژنرالی برجسته و مردی لایق و وفادار نسبت به پادشاه بوده است. آنچه جالب به نظر می‌رسید این بود که

در آن هنگام ما از این رویدادها بسیار نگران شده بودیم و راجع به  
می پرسیدیم چگونه چنین حوادثی رخ داده و حقیقت قضایا چه بوده  
است. طاهر آبهانی قاسم برای حرکت دادن ارش از بندر بصره در جنوب  
عراق، به دیک مرز ایران، عزیمت به لردن و کمک به اعراب دیگر بوده  
است و به این بهانه به بغداد رفته و دست به کودتا زده بود. ما حیرت  
عمیق می داشتیم که چرا این حوادث در بغداد، مرکز پیمان بغداد، همه است  
و مدارک اطلاعاتی و سرّی آن، روی داده است. در آن لحظه پاسخی برای  
هیچ یک از این پرسشها نداشتیم. در هر حال خلاصه کنم، آن شب شششنبه  
بسیار طولانی ای برقرار شد که تا ساعت چهار، پنج صبح طول کشید.

#### ● چه کسانی در این شست شرکت داشتند؟

حلال بیدار، رئیس جمهور ترکیه، هیئت نمایندگی آن کشور، رئیس  
جمهور اسکندر میرزا و همراهانش، و اعلیحضرت شاه که دکتر افشار  
نحس و ربره و یکی دو نفر وزیرانش را از تهران احضار کرده بود، ولی  
هنوز بر سر نده بودند و قرار بود باشد. در آن هنگام او صاع لسان رفت جنوب  
بود و آن یکی، سهرمان در لسان که از قضا شوهر دختر عموی من بود، پیامی  
فرستاد و شخصی به نام حمدون یا حمدون که نقش پیام رسان را ایفا  
می کرد، پیام را که از سوی رئیس جمهور لسان بود و تفصیلاتی کمک می کرد  
سلم کرد. رئیس جمهور لسان در پیام خود می گفت ناصر دشتو ربهی  
برادی برایش فراهم کرده است. در همین حال ملک حسین نیز به مشکلاسی  
رو به رو شده بود البته می دانم که چندی پیش موافقتنامه ای من رد و  
عراق مصفا شده بود که هرگاه حادثه ای برای رئیس یکی از این دو کشور  
وی دهد، دیگری رئیس دو کشور شود. از این رو در همان شب، در حوالی  
سه شب، اعلیحضرت از من خواست با پدرم تماس بگیرم و پیرامین ما  
است محمود بر شود نامه من با پدرم در کن تماس گرفتم و او پاسخ داد

● منظور تان سپهبد زاهدی است؟

نه کسی که قبلاً هم بحسب و ربر بود. او پاسخ داده این شرط پیشهاد  
امی پدرد که نه کرکوک و بصره حمله کند تا مردم عراق حق داشته باشد  
هر کسی که می خواهند انتخاب کنند و ربر فشار کودتا و گرو می که  
دست به کودتای نظامی زدند، باشند. بر اساس موافقتنامه‌ای که چند ماه  
پیش بین دو کشور معقد شده بود، ملک حسین پادشاه عراق هم می شد

● ردن تیر عضو پیمان بغداد بود؟

نه، نه هرگز عضو نبود و نمی خواست باشد. ولی اردن و عراق پس  
موافقتنامه را امضا کرده بودند. نمایندگان امریکا و انگلستان هیچ علاقه‌ای  
نه اجرای آن نشان نمی دادند.

● نه اجرای موافقتنامه؟

نه، زیرا این به دستور اعلیحضرت ما پدرم تماس گرفتیم و او گفت  
اسباب حسد من می آیم و شخصاً خطرات این کار را بر عهده می گیرم. اگر  
شکست خوردیم، حاضریم در دادگاه نظامی محاکمه شویم، ولی مردم عراق از  
پس طریق بحال خواهند ناب و خواهند توانست حکومت دلخواه خود  
را، خواه سلطنتی و خواه جمهوری، انتخاب کنند نه حکومتی که ارتش  
به تان محمل کرده است

● پس سپهبد زاهدی قصد داشت ارتش ایران را به خاک عراق ببرد؟

طبعی است. منظورم این است که سپهبد زاهدی اگر بحسب و ربر  
می شد، پس کار را می کرد. ولی نمی دانم در این میان چه حادثه‌ای رخ داد که  
متحدین آمریکایی و انگلیسی مالز طریق سازمانهای اطلاعاتی خود  
حذر در شدند که روسها از این حرا آگاه شده و پیام فرستاده‌اند اگر ر  
حالت ایران اقدامی علیه عراق صورت گیرد، به حکومت جدید عراق  
کمک خواهند کرد. در این هنگام روسها ملا مصطفی نارزائی را که به او

در جبهه زمرالی داده بودند به عراق فرستادند. ملا مصطفی صابز پیش، بلافاصله پس از پایان جنگ جهانی دوم، مشکلاتی در شمال عربی سرحد فراهم کرده بود یعنی در زمانی که روسها قصد سخره آذربایجان داشتند در همین حال کمونیستهای ایرانی گروه گروه برای کمک به دسم از بلخارستان عازم عراق شده بودند و رادیو مسکو نیز از قاسم و حکومت وی حمایت می کرد رئیس جمهور ناصر میر عیبا همین کار را می کرد از سر رو به تصمیمی که در آن هنگام اتخاذ شد این بود که هر یک از آذربایجان، ۱۵۰۰۰ سرباز به کمک لبنان فرستد و انگلستان نیز ۲۵۰۰۰ سرباز به «دل عرب» نماید تا هرگاه اتفاقی افتاد آن دو کشور را نجات دهند ما پس از مدتی کرب انکارانه بهران برگشتیم و خوب به خاطر دارم زمانی که در ترکیه بودیم و ناگشتی بهرجی رئیس جمهور مافرب می کردیم، هر بار که شاه از بلکان پاسبان می آمد، ژنرال ابوب جان سلام نظامی می داد و سعی می کرد رفتارش بسیار مؤدبانه باشد همین طور با اسکندر میرزا و همسرش، نهاد، که در این سفر همراهش آمده بود وقتی به تهران آمدیم، ابوب جان هنگام خفا حافظی به فرمانده گارد سلطنتی گفت: «اعلیحضرت را اول به خفا و بعد به شما می سپارم. مواظب سلامت و امنیت بشان باشید» چند ماه بعد در ۴ آبان که مصداق با جشن تولد اعلیحضرت بود، او یک دسته گارد احترام پاکستانی را که بسیار خوش قیافه بودند و بویژه میهای زیبایی داشتند همراه با ارکستر نظامی به ایران فرستادند در مراسم جشن تولد شاه شرکت می نمودند یک شب قبل از جشن تولد شاه با بعد از آن در صحت به خاطر مقام در پاکستان کودتا شد و خبر در شدیم که رئیس جمهور اسکندر میرزا وادار به استعفا و تبعید به انگلستان شده است چوب فکر می کردیم شاید رئیس جمهور سابق قبل به آمدن به بران د شیه باشد، خودمان را برای استقبال از او آماده کردیم، بعدها که استخبار

ملاقات با مرحوم پدرتان و بیگم ماهید را در لندن پیدا کردم، برایم تعریف کردند که در شب کودتا چه رفتار بدی با آنها کرده بودند آنها کاح ریاست جمهوری بیرون کرده بودند می توانست شرح این واقع را ماهید خانم بپرسید و در کتابتان بگنجانید در غیر این صورت خودم به شما می دهم. ظلم نمی خواهد شما را کسب کنم و بیشتر درباره این حواشی بگویم.

● ردشیر، یکی دو سؤال دیگر دارم. گفتید ژنرال ایوب به شاه و پدرم و ماهید خانم سلام نظامی می داد بنابراین در آن هنگام هیچ نشانه ای می سر اینکه نقشه کودتا علیه پدرم را در سر دارد دیده نمی شد؟

آکون که خوب فکر می کنم، در می یابم که نقشه ای وجود داشت هر سال که رئیس جمهور پاکستان و همسرش از کشی پیاده می شدند، او در پی پلکان استاده بود و مانند گروهانی به ژنرال فرمانده اش سلام نظامی می داد شاید می گویید بوجه رئیس جمهور را جلب کند حتما می دید من به افراد بسیار جوان شاه بودم و از قصاصات پشت پرده اطلاع به شما ایوب خان می خواست مراتب و قاداری خود را تک به رئیس جمهور نشان بدهد و چند ماه پس از آن دست به کودتا زد اکنون که به گذشته می نگرم، درست یا غلط، این احساس را دارم، ولی بیش از این چیزی نمی دانم و برای اسکه با شما رُک و راست باشم، باید بگویم مطمئن نیستم.

● سؤال دوم این است که وقتی شورویها تهدید کردند که اگر نقشه پدرتان اجرا شود از طریق ایران به کمک عراق خواهند شتافت، واکنش امریکا و انگلستان چه بود؟

گمان نمی کنم که آنها مایل به هیچ گونه درگیری با شورویها بودند و بگویی، تصمیم به این اقدام نظامی می بایست دهنه جمعی از جانب

رؤسای کشور های عضو پیمان بعد از اتخاذ می شد. بنابراین معلوم است  
 عدم خود داری از این اقدام مشورت با دیگر معتمدان نظیر پاکستان و ترکیه  
 بوده با مخالفت امریکا و انگلستان که هر دو عضو پیمان بعد از سر آمد  
 معترض می خواهند انگلستان عضو کامل و امریکا عضو ناظر پیمان بعد از  
 بود

● سیمو

نه، ستو. بنابراین اعلی حضرت در مراسم تحب و ویری که قصد  
 تصاب داشت، از این سیاست پیروی کرد. شاید در این خصوص ب  
 دیگران هم مذاکره کرده بود، ولی تا جایی که من می دانم، نظر شو این بود که  
 همه مسائل را با پدرم در میان نگذارم. به خصوص که پدرم درگیر موضوع  
 شده بود.

● متشکرم.

**دیدار و گفت‌وشنود با اردشیر زاهدی،  
وزیر پیشین امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا  
در زمینه مسائل روز**

## **نقش آمریکا... و آینده ایران و افغانستان**

- **آینده حاور میانه در پرتو این رویداد چگونه خواهد بود؟**
- **آشتی ایران و آمریکا عملی خواهد بود؟**
- **تأثیر حضور جوانان ایرانی در صحنه چیست؟**

در روزهای آغازین سال ۲۰۰۲ فرصت دیدار و گفت‌وشنود کوتاه تاره‌ای در زمینه پاره‌ای از مسائل روز با آقای اردشیر زاهدی، وزیر پیشین امور خارجه و خرس سفیر ایران در آمریکا، دست داد. در این دیدار آقای زاهدی به پرسشهای سردیر راه زندگی پاسخهای جالب و درخور توجهی داد. بوار این گفت‌وشنود در برنامه چهارمها و گفته‌ها، که به وسلة برنامه‌ساز و نویسنده رحمد حسین مهری، در رادیو صدای ایران اجرا می‌شود، بخش خواهد شد.

در اسحا من این گفت‌وشنود به نظر تان می‌رسد

- **از دید شما یازده سپتامبر می‌تواند نقطه عطفی در تاریخ جهان و لحظه**



### تارهای در فرهنگ لغزین ستیزی به شمار آید؟

مستأماً همین طور است هیچ انسان با وجدان، عاقل و ماضی در دست پیدا نمی‌شود که با تروریسم و مابودی افراد بی‌گناه مخالف نباشد. باید صراحتاً به شما بگویم که من با افراط‌گرایی چپ و یا راست در گذشته، حال و آینده مخالف بوده‌ام و هم‌سرم. در ضمن، امیدوارم افراد به حکومت اسلامی از نام تروریسم سوءاستفاده نکنند. هم‌اکنون که دیدیم، حکومت اسلامی هم صحبت از مبارزه با تروریسم می‌کند. فراموش نفرمایید، ایران در دهه ۱۳۴۵ در مملود کشورهای بود که با صراحت با تروریسم افراد مخالف می‌کرد و از طرفداران طرح علیه تروریسم در سازمان ملل بود.

### ● آینده خاور میانه را در پرتو این رویداد چگونه می‌بینید؟

مأسسه آینده خاور میانه و دیبای عرب بستگی به حل مسئله فلسطین دارد و این مشکل به گونه‌ای شرافت‌مندانه و منصفانه حل شود، اس و صغ همچنان ادامه خواهد داشت.

حکومت به نادره هنگامی که و پیام را حرر، وزیر امور خارجه آمریکا، و هم‌چنین استانبول، نمایندۀ آمریکا، از جانب ریچارد میکسون، رئیس جمهوری وقت آمریکا، به ایران آمدند، صحبت سیاست بی‌طرفانه و منصفانه مطرح بود، ولی به نظر من تاکنون که این سیاست تحقق نیافته است. البته می‌توانم بگویم در این مورد تا حدودی هر دو طرف، اسراییل و اعراب، مقصر محسوب می‌شوند. شاید به یاد داشته باشید، شوروی سابق و فی ۵۰۰ هزار قوا چکوسلواکی را به اشغال سیروهای خود در و رد، و مخالفت ایران رویه‌رو شد. گر و میکو، همانای سیاسی من، و ربر مور، خارجه وقت شوروی، اصرار داشت و انمود کند که ورود سیروهای شوروی به چکوسلواکی پاسخی به درخواست ملت چکوسلواکی است. من چه در مسکو و چه در سازمان ملل به او گفتم هم‌کار محترم، آنچه شما

می گویند با مصداق این گفته و بر داشت است که آنچه مال من بوده من می  
است و آنچه مال شماست هم مال من است، و باینکه قابل مذاکره و گفتگو  
خواهد بود<sup>۱</sup>

بدرین با مسئله فلسطین به گونه ای شرافتمندانه و معصومه حل و  
فصل شود گرفتاری دامگیر حارر مانده ادامه خواهد داشت می توانم  
گویم که شاید طریق، یعنی دو گروه اسرائیل و فلسطین هر دو ای سود  
مقصر دانست.

### ● آینده افغانستان را چگونه می بینید، خوشبین هستید یا بدبین؟

استاد این نکته را یادآور شوم که من ۲۲ سال است از آن ناحیه دورم  
و قصه هم بر این روزه شاید دشوار و نا شناخته باشد و آنچه هم خبری  
به حصار در پاسخ پرسش شما می گویم، عهده و نظر شخصی خودم  
است و به هیچ مقام و مرجع و دسته و گروهی مربوط نمی شود

من چه در آن زمان که در ایران یادر واشنگتن و یادر لندن مصد کار  
بودم به خصوص هنگامی که وزارت امور خارجه را به عهده داشتم و  
حتی بعد از کناره گیری از وزارت امور خارجه در جریان افغانستان بودم و  
این کار را سال می کردم و برای اسکه و فیل گرفته شود، به طور خلاصه  
به عرضان می رسانم و ص ۲۵ ساله اخیر افغانستان را کشور هایی  
به وجود آورده اند که مافشان احباب می کرده است. روی که شوروی  
افغانستان را به اشغال نیروهای خود در آورد، کشور هایی که با اقدام  
شوروی مخالف بودند و با آن را مخالف منافع خود تلقی می کردند،  
به کمک و یاری افرادی پرداختند که علیه شوروی بودند و به به  
مجاهدین، آزادی گفته می شد در صورتی که همین مجاهدین به آزادی  
ار دند شوروی تروریست بودند

بعد هم که روسیه در افغانستان بازی را باحب و اوضاع را خوب

دیگری در این کشور به وجود آمد، به خاطر به خطر افتادن منافع شکس  
 قضیه به کنی تعبیر کرد و بعضی از همان مجاهدین راه ارادی برو بست  
 آمد به شدند مبارزانی آمده و سرخوش امروز و فردای افغانستان  
 به چگونگی نقش کشورهای مداخله گر در امور این کشور و خود فعلیت  
 و ملت آن بستگی دارد

به طوری که در بنابر بویهای آمریکایی و اروپایی می پسند بر اثر  
 به راه و درگیریهای مسلحانه داخلی، دیگر از افغانستان چیزی باقی  
 نمانده است. مردم به مرور و تدریج از این چهارمای غیر از دامه د در  
 به کسب بر پاک مدارت مگر اسکه کشورهای که وجداناً باید به مردم  
 افغانستان کمک کند، از کمکهای معنوی، مادی، آموزشی و سیاسی بست  
 به باز در یغ نورزند، به اینکه مثل گذشته، به قول معروف، حرش که این  
 گشت، از راه دست فراموشی سپارد

مردم افغانستان که از سالهای دور می شناسمشان، مردمی وطن خواه  
 سجاع و به خود گذشته هستند و بست به تاریخ و گذشته کشورشان  
 حساس غرور و افتخار می کنند این مردم باید اختلافات کوچک، حتی  
 کنار نگارند و در راه سر و سامان بخشیدن به کشورشان گام برد

● ابا محمد ظاهر شاه خواهد توانست در آینده افغانان نقش مؤثری بازی  
 کند؟ او را نا چه حد می شناسید؟

به به جان و همچنین ظاهر شاه هر دو پادشاهانی محبوب بودند و  
 برای مردم و به شرف و بر می کشورشان گام بر می داشتند متأسفانه،  
 هم، به که فعلاً اشاره شد امر اطو گمان و عوامل خارجی سدر به دو  
 شدند و به دوران پادشاهی آنها پایان دادند

من در این زمینه به تفصیلی نظر انم را بیان کرده ام و شنیدم این طریقت  
 کسی آمده که برای انتشار آماده شده است آنچه در آنجا بیان شده به حدی

روشنگر و گونای اوصاف و احوال افغانستان، و همچنین پاسخگوی پرسش شماست در اینجا هم باید بآید کم که اعلیحضرت محمد صهر شاه مودی وطن پرست، شرافتمند و ارجمند گذشته است

باید صراحتاً عرض کنم که نا حقوق مردم نادیده گرفته می شود و فقر و گرسنگی وجود دارد و تا کشورهای مختلف دنیا آمادگی برقراری عدالت و فراهم نمودن امورش و پرورش مردم و حسن بیت و قصد کمک نداشته باشد هیچ مرد و ناگروهی نمی تواند نقش مؤثری داشته باشد

● از دید شما آشتی ایران و آمریکا کی انجام خواهد شد؟

برای شش ساله سر دراز دارد به نظر می رسد دو طرف سعی دارند به خاطر مدافع خودشان باهم سازش کنند در واقع جریان شکل بدو بست دارد و وجود این فکر نمی کنم در حال حاضر بتواند به توافق کلی دست یابد، چون هر کدام تابع نظرات و خواسته های گروه ها و هوادارانی هستند که وجود آنها یار دارند و شاید هم ناگروهی نا حقوقی گروه ها باشند.



## گفتگو با مردی از تهران

مصاحبه آلن اکرم  
سردبیر مجله فاینانس،  
با اردشیر راهدی

آلن اکرم مدیر بخش پژوهشهای خارجی و سرمایه‌گذاری یکی از شرکتهای معبر امریکایی است که در این زمینه از سوی وال استریت کارشناس شناخته شده است. او همچنین به عنوان مشاور چند شرکت بزرگ و کاخ سفید خدمت کرده است. پس از انتشار مجله فاینانس، اکرم سردبیری آن را بر عهده گرفت و مصاحبه‌ی با دوست قدیمی‌اش، اردشیر راهدی، سفیر ایران در امریکا، به عمل آورد. راهدی تحصیل‌کرده امریکاست و عموماً «دپلومات ریپرک خاورمیانه‌ی» لقب گرفته است. در زیر پس مصاحبه اختصاصی را می‌خوانید.

● آقای سیر، ما نخستین بار تقریباً در اوایل دوران ضربه نفتی-سیاسی با یکدیگر ملاقات کردیم. شما ثابت کرده‌اید که علاقه‌مندترین و مطیع‌ترین ناظر

روند دهی آمریکا و حائرمیانه بوده‌اید. طی ده سال گذشته چه تغییراتی در اوضاع ایالات متحد مشاهده کرده‌اید؟

در ده سال گذشته آمریکا بدون هیچ شک و تردیدی پیشرفت کرده است. در عین حال شما مسائلی داشتید که به نظرم بخشی از آن مربوط به شکست در جنگ ویتنام و فسیه وانرگب بوده است.

همان‌طور که مدتها پیش گفتم، آمریکا هنوز ارزش اقتصادی برزیل را تشخیص نده است. شما آن‌طور که باید و شاید دربارهٔ جدی بودن این مسئله سدشده نده به رسم مکان محرم نفتی ۷۴ ۱۹۷۳، که اثرات اجتماعی و اقتصادی آن همچنان باقی است، هنوز به ولرد کردن در حدود ۵۰ درصد نفت مورد نیاز خود اتمامه می‌دهد. ولی اخیراً دچار نگرانی شده‌اید چرا فعلاً متوجه شدید که چه منابع انرژی‌ای را می‌توانید داشته باشید؟ یا باید مونس به استفاده از انرژی اتمی و خورشیدی شوید؟ اکنون پیداست که سالیان دراز پاسخ این سؤال را نخواهید یافت.

در ضمن، طی سالهای گذشته به کشورهای گوناگون کمک کرده‌اید، و بی‌شک، کشورهای مربوط ناگهان به رقابت با شما پرداخته‌اند. در نتیجه ارزش دلار کاهش یافته و بی‌کاری در برخی از ایالات گسترده‌تر شده است. مروره شما در بازارهای جهانی با رعایت سررگی از جانب اروپاییان و ژاپنی‌ها رو به رو شده‌اند به عین من همهٔ اینها نوعی تأثیر اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی بر چشم‌انداز کشورتان نهاده است.

● هیچ تغییر عمده‌ای در برخورد حکومت کارتر با مسئلهٔ خاور میانه مشاهده کرده‌اید؟

خاور میانه مسئله‌ای نیست که توسط یک یا دو یاسه رئیس‌جمهور ایجاد شده و قابل حل باشد. از زمان جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیلیان حکومت جرالد فورد، ما شاهد آنچه «دیپلوماسی رفت و برگشت» نامیده

می‌سود به دمام به نظر من رئیس جمهور کارتر می‌کوشد از طریق شخصی مانند مایروس ونس گفتگوهای اساسی‌تر و پایدارتری بین دو طرف ایجاد کند و بعد آنان قادر به حل مسائل پش پرده هستند به، چون تردینی نیست که ما ساز به برقراری صلح در منطقه داریم. اگر صلح برقرار نشود، بیجه‌اش بسیار خطرناک خواهد بود شاید جنگ دیگری منجر به رویارویی ایترها شود. بنابراین به گمان من هر کسی در طلب صلح است، به گمان من امریکا نهایت سعی خود را برای رافس راهی به سوی صلح می‌کند.

● به عقیده شما سرانجام ما به همایش ژنو راه خواهیم یافت؟

من همیشه خوشبین بوده‌ام، ولی در حال حاضر پیش‌بینی دشوار است. مدو م چنین باشد ولی شما نباید فقط طرفهای درگیر مصر، سوئیه، اردن و اسرائیل را دعوت کنید، بلکه دیگر کشورها، به خصوص عربستان سعودی که سهم بزرگی در توزیع اقتصادی نفت دارد نیز باید حضور داشته باشند.

اگر بتوانید مسئله فلسطینیها را حل کنید، فکر نمی‌کنم هرگز نتوانید به ثمر بریزد. این موضوع بار مهم است. اسرائیل سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به صورتی که معرفی شده است نخواهد پذیرفت. در مصر، بسیاری از کشورهای عرب می‌گویند که هنوز ساق نموده فلسطینیهاست. این مانع بزرگی به شمار می‌رود و من نمی‌دانم هر صبر برطرف کردن آن را خواهیم داشت یا نه.

موضوع دیگر این است که اگر به همایش ژنو برویم، دستور جلسه باید شامل مسائل درجه یک از قبل بازگشت اسرائیل به مرزهای سابق و به رسمیت شناخته شدن آن کشور بر اساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ باشد. هر ملی متحد باشد که در حال حاضر بسیار دشوار است امیدوارم

دادند پس بوده باشم. بسیاری از اشخاص امیدوارند که هنوز بواسطه  
به زود بروسم.

● آیا باید انتظار آتش سوزی جدیدی در حاور میانه را داشته باشیم؟  
در سب است که حال به جنگ به صلح مدب مدب به طور محامده  
است. این وضع اگر ادامه یابد، عواقب وحیمی در بر خواهد داشت  
بحسب اینکه بسیاری از کشورهای حاور میانه، مانند عربستان سعودی  
مصر و سو به که بر حور دی ملایم با مسائل رور دارند، در درون خود  
دچ مشکلاتی خواهند شد و شاید بعضی از این حکومتها سقوط کند و  
حکومتی را دیمخواه جای آنها را بگیرد. اگر چنین واقعه ای رخ دهد،  
طبعاً وضع خطرناکی روی دستمان خواهد ماند.

● شما شخصاً با تروریستهای حقی مذاکره کرده و موفق شده اید. آیا آنان  
هدفهای خود را سوای ازادی زندانیان ساسی به روشی تعیین کرده اند؟  
منافعه شما امریکاییها تا وقتی در حلوی چشمتان اتعافی نسند،  
به همس برورسم پی نمی برد. ما از سال ۱۹۶۷ مشغول مبارزه ب  
برورسم هستیم و به اس نتیجه رسیده ام که نارمانی که ملها با یکدیگر  
همکاری نکنند، قادر به مبارزه با ترورسم نخواهیم بود. تسیم شدن  
به حوسهای ترورسمها مسائل بزرگتری به وجود خواهد آورد.

موضوع دیگری وجود دارد که مایل بیسم در انتظار عمومی مطرح کنم  
می دسد که تکنولوژی جدید چه سلاحهای پیچیده ای خلق کرده است. اگر  
پره ی از این سلاحها به دست تروریستها بیفتد، بی نوع بشر دستخوش  
در دسهای وحشاک خواهد شد.

● نا معذرت که دیگر کشورها به اندازه کافی در مورد تروریستها سخنگیری  
نمی کنند؟

به عمده من برخی از آنان هنوز خطر را تشخیص نداده اند، یا نیست



و بی‌شک در سازمان ملل متحد، بعضی از کشورها بر این سویدند که  
و کمی منی برای دهایی ملی و شرف خود می‌جنگند، ترور هم سیاسی  
حقوق است

گذشته از هر چیز، ما انسان و مسئول هستیم، بنابراین باید برای موقف  
سختی ترور هم کاری نکنیم. دنیا چگونه می‌تواند مانع از قتل به نام  
ترور هم سیاسی شود. در حالی که مجازات آن بش از چند روز زندان  
بسیار طبیعی است که هر دیوانه‌ای تشویق خواهد شد اما اگر شخصی  
میداند که نه شدت مجازات خواهد شد، در اقدام به ترور هم تأمل خواهد  
کرد. ما باید قانون را احراز کنیم. ولی در بسیاری موارد دیده‌ایم که اگر  
به خواسته‌ی ترور هم تسلیم شویم، چه اتفاقی روی خواهد داد هر  
بار که شدت عمل نشان داده‌ایم، موفق به حل مسئله شده‌ایم و انگهی، مگر  
چند نفر ترور هم در جهان وجود دارد؟ آیا آن گروهی کوچک‌اند که  
شخص زیاده‌ی را رفتاری خود کرده‌اند

● معمولاً دو پهلوی سخن گفتن یکی از شگردهای دیپلماتها قلند می‌شود  
ولی شما و دولت متبوعتان هیچ‌گاه در پاسخ دادن صریح و شجاعانه  
به پرسشها تردید نکرده‌اید. واکنش ایران نسبت به سیاست حقوق بشر کارتر  
در کشورهایی سوای ایالات متحد چیست؟

گمان نمی‌کنم هیچ کشوری بتواند بیش از ایران درباره حقوق بشر  
درس ندهد. ما به میراث تاریخی مان افتخار می‌کنیم. چنانکه می‌دانید،  
کوشش کبیر در ۲۵۰۰ سال پیش یهودیان را آزاد کرد و گفت کسی که  
یهودیان را در کام شیر افکند مانند خودشان به کام شیر افکنده شود  
حقوق بشر موضوعی است که همه ما باید در راه آن بجنگیم. و بی‌شک  
دارد این را چگونه تعبیر کنیم و در کجایه دنبالش باشیم. بسیاری از مردم  
جهان را گرومنگی و بیماری در شرف مرگ‌اند. فلسفی برین کلزاس است که

به ما کمک کنم که قادر به مبارزه با بیماری و بیهوشی شوی

● رچه زمانی ایران و آمریکا روابط دوستانه برقرار کردند؟

پیشینه روابط مابین صد سال پیش برمی گردد در روایات محب،  
و بطور طریق متلعان مذهبی و دانشگاهها بود از زمان جنگ جهانی  
دوم، در واقع از هنگامی که چرچیل و روزولت و استالین برای شرکت در  
کنفرانس مشهور تهران به ایران آمدند، مادر و مروت متعقبن در آمدیم. از آن  
پس همچنان محمد مریدیک یکدیگر باقی ماندیم، زیرا در حایر میده و در  
حقیقت در سراسر جهان دارای منافق مشرک بودیم.

● آیا رشد اقتصادی ایران به خاطر اینکه کشوری تک محصولی است، محدود می‌باشد؟

درست است که در گذشته اقتصاد ما تقریباً بر پایه نفت ساخته بود، ولی امروزه در حدود ۲۵ درصد از درآمد ملی ما از منابع غیر نفتی تأمین می‌شود و امیدواریم سلطه ۷۵ درصدی نفت را پیش‌تر کاهش دهیم، چون در برآورد ذخایر نفت ایران، همانند دیگر نقاط نفت‌خیز جهان، تمام حجم هشداد

ما در حدود ۶۵ تا ۷۵ میلیارد شبکه نفت ذخیره داریم اگر به روال امروزی که ۶ میلیون بشکه در روز است از آن برداریم، بیش از ۴۰ یا ۴۵ سال دیگر نفت نخواهیم داشت. ولی اگر نفت کمتری صادر نماییم و بقیه را در صنایع پتروشیمی مصرف کنیم، ۷۰۰۰۰ هزار آونف جایی از نفت خواهیم داشت، و از نگاه چشم انداز متعادل خواهد بود به عصبه می شد نفت را در کارهای به مصرف نماند.

شما باید منابع دیگر انرژی پیدا کنید. ما موافقتنامه‌هایی برای احداث نیروگاه‌های اتمی با فرانسه و آلمان امضا کرده‌ایم و امینواریم تا سال ۱۹۶۵ ن. حدود پنجاه درصد نیازهای انرژی خود را از نیروی اتمی به دست آوریم.

به یهی سب که این کار به مها در رمنه انرژی، بلکه به سازندگی کشور و صنعتی شدن بیشتر آن میرک کمک خواهد کرد ما امیدواریم کالاهای صنعتی بهری صادر کنیم هرچند در حال حاضر محصولات کشاورزی و معدنی می‌کنیم، امیدواریم طی دهه پانزده ساله آینده به جای اینکه ملتی واردکننده باشیم، بتوانیم حتی تبدیل به صادرکننده این گونه محصولات بشویم.

● در مورد صنعتی شدن، اکنون شما یک برنامه پنج ساله پیشرفت ۶۹ میلیون دلاری در دست اجرا دارید که شامل یک کارخانه تولید مس ۴۵۰ هزار تنی در سال و چهار کارخانه ذوب آهن می‌باشد. ممکن است در این باره اظهار نظر کنید؟

ما بر این باوریم که برای اینکه به سطح کشورهای اروپایی و بعداً به سطح آمریکا برسیم، باید به چهار برابر سریع‌تر حرکت کنیم. بطوریکه برای اعتبار هستیم، می‌توانیم وام بگیریم. مثلاً صنایع مس در نظر بگیرید ما بیش از راسیا و شیلی معدن مس داریم. شرکت آن‌ها کوبلدا شیلی طرح‌های خود را با کمک مستشاران ایرانی انجام می‌دهد.

در آینده قصد داریم ابتدا کلبه طرح‌های عمرانی در دست حرکت را به پایان برسانیم و سپس به طرح‌های جدید بپردازیم.

● تولید در ایران در رده پایین‌ترین سطح تولید در جهان است چه اقدامی برای به حرکت درآوردن آن کرده‌اید؟

یک دهه پیش درآمد سرانه ایران در حدود ۵۰ تا ۶۰ دلار بود و بی‌مروار به بیش از ۲۰۰۰ دلار رسیده است. یکی از کارهایی که شاه بحام داده، تشویق کارگران به کار ما است بیشتر بوده است. ما به آنها دستمزد را افزایش داده‌ایم، بلکه اجاره داده‌ایم کارگران در کارخانه‌ای که کار می‌کنند سهامدار شوند. آنان در پایان هر سال بیست درصد سود حاصل دریافت می‌کنند که بین آنها تقسیم می‌شود.

● ایران در سال ۱۳ کشور عضو اوپک، «باز» تلقی می‌شود یا وجود این، در ماه ژوئن گذشته در تثبیت بهای نفت در سال ۱۳۵۷ به عربستان سعودی پیوست با توجه به سقوط سریع ارزش دلار در ماههای اخیر، محتمل به نظر می‌رسد که ایران در صدد افزایش بهای نفت در ۱۹۷۹ باشد؟

احاره دهید موضوع را براینسان کاملاً روشن کنم. اولاً به عصبه من در سبب است که ایران «باز» نامیده شود، چون اگر شما ایران را «باز» بدانید، به قیمت غیر منطقی نفت رومرو می‌شدید. ایران بود که در هفتاد و پنج سال گذشته در تهران کوشید منطق را حاکم سازد در همان کشور، کشورهایی بودند که تقاضای ۳۵ و حتی ۴۰ درصد افزایش قیمت داشتند و بی‌نتیجه می‌شد که آنها ۱۰ درصد به بهای نفت افزوده شد به عصبه من ایران به بهای از جمله «باز»ها بود بلکه در رومرو کشورهایی واقع می‌بود ثباتاً، ما متوجه شدیم که نفت گران‌تر نه به معنای مصرف‌کننده و نه به معنای تولیدکننده است. برنده واقعی گروه خاصی بودند که واقعیتها در نظر می‌گرفتند.

اکنون شما درباره بهای نفت در آینده سؤال می‌کنید. در این خصوص عوامل متعددی در کار است. معلوم نیست در سال آینده تورم چه میزان خواهد بود و بهای کالاهای دیگری که کشورهای عضو اوپک به دست چه مقدار افزایش خواهد یافت. مهم‌تر از هر چیز، قانون بنوشته عرصه و نهضت مطرح است.

۱۳ کشور عضو اوپک باید هم‌صدا باشند. هیچ کشوری به تنهایی قادر به افزایش یا کاهش بهای نفت نخواهد بود.

**هریک از آن دو که گمان می‌کند اردشیر زاهدی**

**آماده زناشویی است، کور خوانده است**

**نوشته هری آلتشولر، عضو هیئت تحریریه نشریه میدنایت**

دو سال از مسهورترین رمان جهان - حکمی اوماسیس و الیزابت نیبور - مشغول جنگیدن بر سر یک مرد هستند. این مرد اردشیر زاهدی، سفیر ایران - در آمریکا، دارای ثروت افسانه‌ای، خوش قیافه، مجرد و بدنه گویس که ۴۸ سال از عمرش می‌گذرد

محافظ واشنگتن و بوئورک می‌گویند هر یک از این دو زن گمان - زرد که دل ۱ دشیر را ربوده‌اند ولی اردشیر آن دو را روی رسمی بکار می‌دهد و به حدس و گمان وامی‌دلرد هرگاه اردشیر گیر سمند و صمیم نگردد، هر یک از آنان بی‌درنگ به تقاضای ازدواج او پاسخ مثبت خواهند

۵۵

هدی فلانا دحمر لومانش، شاه ایران، ازدواج کرده بود او و چند دیپلمات برجسته‌ای است که به رغم طلاق دلدی دختر شاه، مشاور نزدیک پادشاه سابق و دارای بهرین روابط با او باقی مانده است زاهدی در طی ماههای گذشته چنان دلبری‌ای از هر دوی آنها کرده که



الیزابت تیلور و سحر ایران عاشق یکدیگر شده‌اند



اردشیر زاهدی و الیزابت تیلور



زاکلی کندی



اردشیر زاهدی و الهزایت تیلور، چهره سرشناس سینمای امریکا



اردشیر زاهدی، لیرا میلی و الیوت ریچاردسون، وزیر دفاع نیکسون





اردشیر زاهدی و المیزابت تیلور

هر کدام فایع شده‌اند که وی عاشقشان شده است. او در ولشسگش به بوم  
 و هر یک از آنان در رستوران شاتوبریان غذا خورده و تا دیروقت شب  
 رقصه است. حکمی بارها در سفارت ایران مهمان او بوده است.

پس ر هر وعده ملاقات با هر یک از آنان، راهدی یک دسته گل بزرگ  
 زر همراه و یک ظرف چینی لبریز از بهرین خلویار ایران برایش فرستاده  
 است. حتی ظرف خوابار با صحنه‌ای رمانتیک از عشاق فرانسوی قرن  
 هجدهم منقوش شده که کویندون، خدای عشق، به آنها لبخند می‌دهد.

در مراسم گشایش آجرین علم التراب سلور به نام «پرنده نابی» در مرکز  
 فرهنگی کندی در واشینگتن، راهدی ستاره مشهور را همراهی می‌کرد  
 سپس در پرواز اضاحه خطوط هواپیمایی کشورش در واشسگس  
 به بهرین برد.

در بهران، لیر یا شاه و شهانو ملاقات کردند و با او رفتاری شهنه به عمن  
 آمد. وی بی‌بهاندان معنی نیست که راهدی از بانوی دیگر زندگی‌اش عفت  
 کرده است. وی به کرات از واشسگس به نیویورک پرواز کرده تا جکی را  
 برای صرف شام به رستورانهای درجه یک ببرد، و جکی مثل داده که  
 هر بار راهدی لب تر کند، در اختیارش خواهد بود.

در مهمانی اخیری در لندن، یکی از مسگان راهدی به خبرنگار  
 مدیای اظهار داشت: «از دشیر به هر زمی که وعده ملاقات می‌دهد، این  
 تأثیر را بر او می‌بخشد که تنها موجود زیبای روی زمین است. پس به  
 معنی بیست که او عملاً هیچ‌آنزده می‌شود زنان فکر می‌کنند از دشیر آنها را  
 دوست دارند، چون واقعاً در آن لحظات آنها را دوست می‌دارد. این علامت  
 است که از دشیر مورد دپند زبان می‌باشد. ولی او ربرک را ر آن است که  
 خودش را متعهد کند. او در واقع رساد صحبت نمی‌کند، ولی وفی  
 به چشم‌نشان نگاه می‌کند، این تأثیر را می‌بخشد.»

در هر حال لیر یا جکی، هر یک که فکر می‌کند اردشیر املاده رنثوویی است، کو رخوانده است.

یکی از دوستان جکی در نیویورک چنین اظهار نظر کرده: «آنچه او در وجود ر هدی می‌بیند، امیرهای از خصیصه‌هایی است که او رای به شوهرن ساهش، جان‌کنندی و ارسطو او تاسیس، علاقه‌مند کرده بود. مباد جان‌کندی جاء طلب و بلهوش است و مانند او باسمن ثروت بیکران و حدیث شخصی دلود»

می‌گویند جکی وقتی شنید اردشیر لیر رای به تهران مرده است، ر رده خاطر شد. ولی یک تلن اردشیر راهدی حالش را بهتر کرد. جکی به دوستانش گفت: «او لیر را برای بهیه فیلم و تأسیس صنعت فیلمبرداری شان به تهران مرده» اکنون جکی بقی دارد که جای محبت را مرده سهر ایران احرار کرده است و اگر راهدی تصمیم به رنثوویی نگردد، عمر و سر او خواهد بود.

د همین حال، لیر نیز به همین سان اطمینان دارد که بر جکی پرور شده است و از این پیروزی در رقابت بر سر شامنه‌ترین مرد واشگس دست می‌برد.

آنچه می‌توان به این داستان افزود موقعیت عطفه‌آور راهدی است و کار خود را با شکار کردن جکی و لیر آغاز کرد، ولی اکنون هر دوی آن عیب‌گرد کرده و به شکار راهدی پرداخته‌اند.

## گزیده‌هایی از کتاب

### او دوستانی می‌یافت و آنها را حفظ می‌کرد

#### نوشته فلور کاولز از مجله هارپر

مورک. همدیوبی نفر بی‌سابقه مدت شش هفته در مراسم امریکا سیر کرد گروه  
مریون. علاقه بر شاه و ملکه ثریا عبارت بود از مدینه ملکه، حدودان  
مخصوص شاه، هفت سرهنگ، و محافظان شخصی شاه با لباس معمولی  
که سر هر بازاری به ما می‌پیوستند و اغلب اوقات زمانی را که در حضور او  
ایستادیم که به بودیده همراه می‌آوردند. شاه در هر شهر یک دستگاه سوار  
می‌آمد در ایران آن‌ها مسلهای مورد علاقه او جنگاور و دولتی بودند  
و یک گروه هواپیمای یونان برای سچکراف پرواز می‌کرد.

من و ملکه ثریا اغلب به خرید می‌رفتیم. من پول هر چیزی را  
می‌پرداختم و بعد از سفارت ایران در واشینگتن پس می‌گرفتم. من به  
دلاور سگ چسبی را که به نارنگی خریده بودم به عنوان هدیه خود حاضری  
به ملکه ثریا دادم، چون از آنها خوشش آمده بود.

سفر طولانی شاه و ملکه به امریکا پیامدی خوب داشت، و آن دوستی  
من، دشیر راهدی بود. در آن هنگام زاهدی اجودان شاه مورد بعدها

سفر در انگلستان و سپس در امریکا شد. دوسنی ما چهل سال بی وقفه  
 ده ده سال آن توأم با بسته‌های حاوی بار بود. زاهدی رمان  
 انقلاب ایران به آرامی ولی به در نهایی در موس به سر می‌برد

در طول سفر، شاه و ثریا به قدری دست هم را می‌گرفتند و نگاههای  
 محبت‌آمیز به یکدیگر می‌افکندند که مطمئن شدم عاشق هم هستند پس  
 چرا از هم جدا شدند؟ هر مرد مصلحت می‌تواند هر وقت که دلش بخواهد  
 همسرش را طلاق دهد، مشروط بر آنکه متعهد شود زندگی او با من  
 بماند. چرا شاه پس از هفت سال زناشویی و زندگی توأم با خوشحالی  
 چنین تصمیمی گرفت؟ علت این بود که ثریا پس از این همه سال با او  
 بود ولی عهدی به دنیا نیارورد چنین ازدواجی طبق قانون فسخ شدنی است

بخشین باری که با ثریا ملاقات کردم، از مشاهده نوع عروس، خوشحالی  
 او، و چشمان سبز زیبایش شگفت‌زده شدم. به سادگی لباس پوشیده بود و  
 به عموان جواهر فقط حلقه ازدواج و یک گردنبند مروارید داشت بسیار  
 حجتی بود ولی با هوشیاری سلیقه‌هایش را نشان می‌داد. متوجه کتابهای  
 کبر ستر این دانشجوی سابق شدم. حلی برین کتابهای را دیده ا  
 می‌خواند و به آثار کلاسیک فرانسیس علاقہ داشت. بار دیگر که پس از  
 طلاق به دبیران در ایالت اسکس انگلستان آمد، به کلی تعبیر کرده بود  
 هواریا و سرزنش بود ولی سزار ملائم شده بود.

حجتین بار که شاه اشنا شدم، آرام و آسوده بود بعدها متوجه شدم که  
 وقتی ر موضوعی ناراحت می‌شود نگاهش سخت‌تر و سردتر می‌شود  
 همیشه مسکیم در چشمان من می‌نگریست و من این طرز نگاه را دوست  
 داشتم. پرا به من احساس آرامش می‌داد. شاه هنگامی که در ۱۳۲۵ سر  
 تخت نشست، تنها بیست و دو سال داشت، وقتی با هم ملاقات کردیم،  
 سی و دو ساله بود.

کندی که ثریا به عنوان ملکه سابق نوشته است، حاوی اشارهای بسیار گرم و محبت آمیزی نسبت به من طی سفر به امریکا است که ضمن آن سوئو که ساوانسیسکو، هالیوود، سان ولی، پاسادنا و پالم بیچ را دید، با من حار کندی ملاقات کرد و از شرکت در مهمانیهای می شمر بدت برد تا آن همه در کتابش نوشته است که در امریکا دوستی به خرم پیدا نکرد.

ثری صبی پسگراری از کمک و مهمانوازی من نوشته است «ما در ۱۳ در ۱۳۴۳ به امریکا پرواز کردیم و دورانی فراموش شدنی را زندگی م آغاز گردید. راهنمای ما فلور کاولر بود که چند ماه پیش در تهران با هم آشنا شده بودیم. اکنون او مهمانوازی ما را چند روز بر بستر خرم می کرد... به استثنای معامات رسمی و خانم کاولر که او را هر لحاظ می شناختم، هیچ کس در امریکا تا این اندازه به ما محبت نکرد. فلور کاولر که سردبیر نشریه ای بیویورکی است، رومی سرگرم کننده و بهوش بود که همیشه از معاشرتش لذت می بردم».

ساده بعد که سرانجام شاه مخلوع از کشورش گریخت، به شدت بیمار بود و بی هم خودش و هم شهبانو فرح دیار و حامی آن بی اطلاع بودند. شاه به رودی دریافت که دوستانش بین وفاداری نسبت به او و آردوی کار کردن با جانشینش، ابوالله خمینی، پاره پاره شده اند. کشورهای مختلف یکی پس از دیگری اطلاع دادند که از وی حسن استقبال خواهند کرد، که سر رأس این امریکای رئیس جمهور کارتر، انگلستان و سپس المان و فرانسه و سوئیس قرار داشتند. هر جایی هم که رفت، مهمانوازی به طور بی نهایتی انجامید. حتی در مغرب شاه در کشورشان عصر نامطلوب بود.

هنگامی که وضع و خیم سلامت شاه آشکار شد، کار بر سرم شد و سرانجام به او اجازه ورود به امریکا را داد، که باز نابی و حشمتاک در پی

داشت. سفارت امریکا در مهران ناگهان مورد حمله قرار گرفت و اسیر شد. کینه دیپلماتهای امریکایی اسیر شدند و با چشم‌بند، کت‌بسته به سوی سرموشی نامعلوم روانه گردیدند. در آن هنگام شاه در صدر سالن کونسل نیویورک با نام مسعار بمب‌ری بود. ترتیب مسافرت او را هم‌ری کسینجر، دموکرات‌اکهار و جان مک‌کلوی تانته بودند. گفته می‌شود پس اعدام انگیزه حمله به سفارت امریکا در تهران بود:

در نتیجه اشغال سفارت و ترفندی‌ای که با گروگان‌ها می‌شد، سی‌دو تنگ شاه به محلی که کمتر در معرض دید بود به کراس بردند. او در اسبابه مرگ قرار داشت، ولی بار هم محصور به سرک اسر محفل شد. مسافر به‌رین شده آخرین روزهای اقامت در امریکا را در پایگاهی هوایی در تکرس، در بخش روانی بیمارستانی به سر برد که پسرهای آن میله‌های هلی‌دست، توفه‌گاه بعدی او پلناما بود، اما به برای مدتی دراز طاهره هور به همسرش نگفته بودند که او مبتلا به سرطانی است، و طرح تنها پس در مرگ شاه مطلع شد.

د. بابن سادات، رئیس جمهور مصر، به نحوی ناامتظر به کمک شاه س. و. و بدون هیچ هدف و شرطی به او پناهندگی داد. لیکن شاه پس از عمر خراجی به منظور برداشتن طحال درگذشت و به رعم سیر و شدیدی بی‌دبی، کشورهای محطه، با ساعت آخر متین و موثر مافی ماند و جهن را با شهامت ولی خرد شده ترک کرد.

حجت می‌رود. سادات جان خود را بر سر وفاداری به شاه از دست داده

و به م. سوکراس در کتاب آخرین سفر شاه بر این مایه‌ها که در مصر بلافاصله مورد چشم‌نوازی‌های قرار گرفت و سر و سیم رفیق خورد و سرانجام این کار معجزه قتل وی گردید پس از

مرگ شاه، شایعاً پرشکی حوشایند بود. ظاهراً پزشکان سر حسته در مورد تشخیص سماری و شیوة درمان او همواره اختلاف نظر داشتند. خود شاه هم هرگز از وضع خودش مطمئن نبود ولی با کمک فرصتهای آذربائیس که گهگاه مصرف می‌کرد و با این امید که به زودی به ایران بر خواهد گشت خود را زنده نگه می‌داشت.

شاه می‌خواست کشورش را تبدیل به فدرال عظیم صغنی‌ای بطیر : پس و آنجا کند به باور من، مردی که می‌شناختم به این سبب مُرد که میره‌ای از خیال پروری و بلندپروازی بود و نه شیوایی نابخردانه آن در را با هم شسته می‌کرد. پسرش امیدوار است روزی به ایران برگردد و رؤیای پدرش را تحقق بخشد. این آخرین آرزوی شاه بود.

۱. دشیر راهدی صمن آخرین معری که به امریکا کرد، چند بار با من ملاقات کرد و در چند هفته‌ای که در ایالات متحده به سر می‌برد، بحثهای جدی داشتم و در واقع رابطه حوامر و براندی با هم ایجاد کردم. او در حال حاضر در اروپا در تبعید زندگی می‌کند، ولی هر بار که به لندن می‌آید، دوستی ما را تجدید می‌کنیم.





اردشیر زاهدی، داریوش همايون، ژوبین مهتا (عترتد بفتد او اواره) با احمد زاهدی و فرزندان و بوه‌های ایشان



دو میان دانشجويان دانشگاه پونا، نورور ۱۳۲۹



اردشیر زاهدی، مهناز زاهدی، داریوش همایون، و سایر اعضای خانواده



در این عکس در بالای سر اردشیر زاهدی از راست به چپ:  
مهناز، طوزیه، شاهدخت شهناز و گروهی از بستگان و دوستان دیده می شوند



شاهدخت لیلا پهلوی پر دوش اردشیر راهدی



اردشیر و مهناز راهدی



گروهی از بستگان و دوستان در مراسم سیزده پدرو سال ۱۳۸۰ که اردشیر زاهدی در میزبانی سربس ترتیب داده بود.  
این مراسم هر سال ترتیب داده می شود.





## پنج روز بحرانی<sup>۱</sup>

### مقدمه

من خواستم بدانم آنچه را از وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد سال ۱۳۲۲ به خاطر دارم، به چه سبب و حرایاتی را که منجر به حوادث آن چند روز گردید شرح کنم. بنده هم بدترتم ولی هم اکنون که قلم به دست گرفته‌ام و فصل این کار را درم حقیقت امر این است که خودم را با سه مشکل مواجه می‌بینم. اول اینکه باید ادعای کم در نویسندگی، به خصوص در آن طوری که من دستور شما را و همه نویسندگان، تسلط ندارم و خودم را قادر به محسم و قانع حالت. روزها و صحنه‌های گوناگون و مختلف می‌بینم. ثانیاً، چهار سال حوادث تاریخی آن ایام می‌گذرد و بهیچ حافظه من یاری نمی‌کند که حرایات امر را تشریح کنم و تمام روایا و حوالت آن را در این یادداشتها محفوظ ندارم. ثالثاً، در این قیام و رستاخیز عمومی، جمعی از شناسه‌ترین مردان وطن پرست و شاه‌دوست محاهدت و از خودگذشتگی کردند، که ذکر نام و شرح جانسازي آنان در این مختصر مسر نیست و احتمال دارد به بخشی حاصل نمایند.

ساده بین و عموم خوانندگان شما و هموطنان عزیزم است عا دزم ب در  
 نظر گرس سه موردی که ذکر شد، چنانچه بعض و عیب و با امیاهی در  
 این یادداشتها ملاحظه فرمودند، بر من حرا تہ نگیرند و به دبدۀ اعماص  
 بگردد

مهندس اردشیر راہدی



### فرمان نخست‌وزیری

فکر می‌کنم برای آغاز مطلب بهتر است از هنگامی شروع کنیم که فرمان بحسب و ریزی پدرم به او ابلاغ شد. قطعاً استحضار دارید که مقرر بپا در او پس از داد ماه من و پدرم مورد تعصیب مأموران دکتر مصدق بودم و در حال احتجاز می‌بودیم. حتی برای یافتن ما جایزه تعیین شده بود به ناچار هر روز در گوشه و کناری وقت خود را می‌گذرانیدیم. خیرین محلی که ما برای اقامت پدرم در نظر گرفته بودیم باغ آقای مصطفی مقدم در حبیرونه سلطنت آباد بود که از چند طرف به جاده‌های مختلف اطراف شمیران راه داشت و تعلق آن وسیله ارتباط با خارج و کسب احسان و حریمانی بود که در شهر می‌گذشت و مرتباً به ما گزارش می‌شد.

فرمان بحسب و ریزی پدرم در همین محل به او ابلاغ گردید. بر خلاف آنچه می‌گفتند فرمان مزبور در رامسر صادر شده بود، بلکه این فرمان، و همچنین فرمان عزل آقای دکتر مصدق از نخست‌وزیری، در کاخ سلطنتی کلا داشت به نوشیح اعلیحضرت همایونی رسیده بود و مأمور ابلاغ هر دو فرمان هم سرکار سرهنگ نصیری، یعنی تیمسار سرتیپ نصیری یعنی فرمانده کلرد سلطنتی بود که در آن زمان میر همین سمت را داشت.

در مدتها صبح روز ۲۳ مرداد ماه صادر شده بود و آقای سرهنگ نصیری بلافاصله برای ابلاغ آنها به طرف تهران حرکت کرده بود. مفارن ساعت ده و نیم به یازده شب بود که او با لباس شخصی وارد باغ آقای مقدم شد و یکسر به طرف اتاق پدرم رفت و فرمان بحسب و ریزی را به ایشان تسلیم داشت. پدرم صورت سرهنگ نصیری را بوسید و از وی تشکر کرد بعد از چند نفر که آن موقع شب در آن محل جمع بودند، و شاید بعد از آن چهار یا پنج نفر تجاوز نمی‌کرد، به اتاق ایشان رفتم پس از مطیع شدن از

عقب و رود سرهنگ بصیری، آقای مقدم به پدرم تبریک گفت و بعد همه روی پدرم و سرهنگ بصیری را بوسیدیم تا آنکه ساعت مردمک دو رده شب بود، به دستور پدرم همه به اتفاق به اتفاق دیگری رفیم که صورت دفتر کار ایشان را داشت. در آنجا آقای سرهنگ بصیری اوامر شفاهی علیهحضرت همایونی را به پدرم ابلاغ کرد و متذکر شد که شاهنشاه تأکید فرموده اند سعی کنید هر چه رودتر مر اوصاع پریشان و در هم ریخته ممکن مسقط شود و مخصوصاً مراقبت کنید به جان دکتر مصدق عظمه و آسیبی وارد نماند البته این معارش و تأکید علیهحضرت از آن نظر بود که در آن ايام دکتر مصدق به هیچ وجه از منزل خود خارج نمی شد؛ حتی از رفت و آمد در حیاط و محوطه مرلش خودداری می کرد و تأرها طهر دشته بود که جان من در محاطره است

به هر حال آن شب تقریباً تا سه ساعت بعد از نیمه شب به بحث و مد کړه دربره بر نامه روز بعد پرداختیم بعد به دستور پدرم تلفنی به عده ای بر دیکن و اشنایان اطلاع دادم که ساعت هفت صبح به باغ آقای مقدم، بعضی محل اقامت ما بیایند.

### برای اجرای قوانین

رسد عقب شش و نیم روز شنبه ۲۴ مردادماه کسانی که در آن ایام با ما همکاری و همفکری داشتند کم کم وارد باغ آقای مقدم شدند تا نحیی که به بد دارم نیمه سار مرتبب گیلانشاه (سرلشکر فعلی)، نیمه سار سرلشکر نیمه سنج، سرهنگ مردانگان (سر سب فعلی و ورمر پست و تلگراف سابق)، نیمه سار سر سب منفی زاده، آقایان حائری زاده و عبدالرحیم فرامرزی، و عده ای از افسران باز مشه و یکی دو نفر دیگر از سیدگان محسن شورانی ملی نافع از ساعت هشت صبح در باغ آقای مقدم جماع

کر دید. سنه آقایان پرویز یاراعشار و سایر حو شاو ندان نزدیک ما که بر همه حال با ما بودند و زحمات فوق‌العاده‌ای متحمل گشتند و قای مصطفی مقدم، صاحبخانه بیر در آنجا حضور داشتند.

درست ساعت هشت و ربع بود که پدرم طی چند کلمه صدور فرمای بحسب و ریری خود را به حاضران اطلاع داد و همه اظهار خوشحالی کردند. پدرم گفت: آنچه در وهله اول ناستی انجام شود اطلاع فرمای عزل دکتر مصدق است و منظور من از تشکیل این جلسه بحسب اعلام فرمای شاهنشاهی و بعد بعضی نحوه اطلاع فرمای به دکتر مصدق می‌باشد. چون اوصاف و احوال فعلی نشان می‌دهد که احتمال دلزد دکتر مصدق بر حرای فرمای سرپیچی کتف ناستی رو به‌ای اتحاد نمود که بدون عوب و فب و اتحاد اشوب و یلوا از طرف آنها، فرمانهای شاهنشاهی به مرحله اجرا در آمد. مذاکرات این جلسه چندین ساعت به طول انجامد و من چون مرتباً با حرج و کسان خودمان در تماس بودم و مجبور بودم از اتاق خارج شوم. آنچه در این جلسه گذشت اطلاع کاملی ندارم. همین قدر می‌دانم که نتیجه این مذاکرات آن شد که فرمان عزل مصدق مفارن ساعت یازده تا بارده و سم شب به مسئله سرکار سرهنگ نصیری به او در منزل خودش اطلاع گردد. اتحاد این تصمیم از آن لحاظ بود که معمولاً روزهای شنبه جلسه هیئت دولت در منزل دکتر مصدق تشکیل می‌گردید و چون ناستی و هو گرم بود، اعضای هیئت دولت تقریباً از ساعت هشت بعد از ظهر به بعد در منزل مصدق اجتماع می‌کردند و مذاکرات و گفتگوهای آنها دست‌کم دو سه ساعتی به طول می‌انجامید. منظور ما این بود که فرمان عزل هنگام حمله هیئت دولت و زمانی که تمام وزرای مصدق در منزل حضور داشتند، به وی اطلاع شود تا وزیرای او هم که در برابر قانون و شاهنشاهی مسئول بودند، از جریان امر مستحضر گردند.

بر دیک ساعت بارده صبح جلسه مشاوره آن روز خاتمه یافت و عده‌ای  
 را حاضران در آن مجلس مراجعت کردند و فقط چند نفری همان جا  
 ماندند. پدرم تا یک ساعت بعد از ظهر مشغول انتخاب افراد برای مقامات  
 حساس بود تا بلافاصله پس از ابلاغ فرمان به مصدق، مشغول کار شوند.  
 هیچ فراموش نمی‌کردم که در همان اتاق میز کوچکی قرار داده‌اش که آقای  
 پرویز پیرافشار، که بعداً هم سمب رئیس دفتر مخصوص بحسب و وزیر را  
 عهده‌دار شد، پشت آن می‌نشسته بود و احکام کتبی را که پدرم برای  
 سمتهای مختلف، از قبیل رئیس شهرتانی و فرماندار نظامی و عره در نظر  
 گرفته بود با همان عباراتی که وی دیکته می‌کرد می‌نوشت و به مصدق  
 اشرار می‌رساند برای هر یک از ما میر به تناسب وضع و موقعیت‌ها  
 و طبعی بعضی کرده بودند که سرگرم انجام دادن آنها بودیم.

### قرارگاه تازه

ساعت ۱۲ بعد از ظهر گذشته بود و تازه صرف ناهار به پایان رسیده بود که  
 ابو تقاسم راهدی، پسر عمه من، و مهندس هرمز شاهر حشاهی که در دوره  
 گذشته نماینده مجلس شورای ملی بود، سراسمه وارد باغ شدند و اطلاع  
 دادند که مأموران فرمانداری نظامی سم ساعت پیش از مجلس م مطمع  
 شده‌اند و به دستور دکتر مصدق تا چند لحظه دیگر برای دستگیری پدرم و  
 سایرین خواهند آمد.

پدرم در این گونه مواقع تسلط و احتاط عجیبی بر اعصاب خود داشت و  
 هر چه خطر را به خود نزدیک‌تر می‌دید، خونسردتر و مصمم‌تر به نظر  
 می‌رسید و سریع‌تر تصمیم می‌گرفت و اجرا می‌کرد. در آن موقع سیر  
 بلافاصله ما را که دچار التهاب و ناراحتی فوق‌العاده‌ای بودیم به دور خود  
 جمع کرد و به هر یک مأموریتی محول نمود. به من گفت: «از دشمنان من و بو

بعد از حریفی بهری باشم که از اسحا خارج می شویم.

حاضران در آن جمع ظرف مدت کوتاهی هر یک از طرفی به دنبال مأموریت خود از باغ خارج شدند و من هم مأمور شدم به شهر بروم و با سمندر سرسپ و نگه، که در آن موقع رئیس دانشکده افسری بود، ملاقات کنم و خبر ندانم استحضار او برسانم. پدرم آخرین بهری بود که دانیوس مهندس شاهرخشاهی باغ معدوم را برک کرد و از حادثة پشت سلطنت آباد به مرگ آقای حسن کاشانیان رفت که در حادثة پهلوی در حوالی دستگاه پسیان قرار داشت. بعد شنیدم که یک ربع ساعت پس از رفتن پدرم، مأمورین فرمانداری مظامی به باغ آقای معدوم ریخته و تمام گوشه و کنار باغ و حتی اسباب موقوفه را برای نصب باغس به پدرم کاوش کرده بودند.

پدرم پس از آنکه به مرگ کاشانیان رسیده بود، بلافاصله کار خودش را دنبال کرده بود. او به وسیله مهندس شاهرخشاهی به ما اطلاع داد که به محض تاریک شدن هوا، برای اجرای برنامه‌ای که صبح طرح شده بود یکی یکی در محل سکونت تازه ایشان گرد آییم. من بعد از ملاقات با تیمسار سرتیپ و نگه و اطلاع از محل اقامت پدرم، به دیدن مادرم رفتم که سبب نگرانی وضع من بود، و بدون ذکر وقایعی که جریان داشت، شب اول دلداری دادم و گفتم چند روزی با پدرم کار دارم و بعد از رفع گرفتاری مجدداً به سراغ شما خواهم آمدم. تقریباً ساعت هفت و نیم بعد از ظهر بود که به طرف مرگ آقای کاشانیان حرکت کردم. هنگامی که به آنجا رسیدم، عده‌ای جمع بودند و گفتند جمعی از افسران بازگشته و چند نفر از معبدگان مجلس به دیدن پدرم آمده و رفته‌اند ولی در آن ساعت سمندر نمانده هیچ، سمندر گلانشاه، سرهنگ فرزانگان، آقایان معدوم، پادشاه، مولدسم زاهدی، رضا کی‌نژاد، صادق سرافعی، مهندس شاهرخشاهی، سر بیپ نقی زاده، سر بیپ شعری، سرسپ افستلی، سرهنگ حواحه نوری،

سرهنگ نوایی، و شاید عده دیگری که الان به خاطر ندارم، حضور داشتند که در یکی از اتاقهای طبقه اول عمارت اجتماع کرده بودند و درباره طریقه دست گرفتن کارها ملاحظه پس از ابلاغ فرمان شاهنشاه گفتگو می کردند. در این روزه تا ساعت یازده شب مذاکرات مفصل و مشروحی به عمل آمد. چنان عرق بحث و گفتگو در طرز اجرای برنامه کرد خود بودیم که خوب به خاطر دارم با اینکه آقای کاشانی شام مفصلی بدرک دیده بود، هیچ یک از مآشها نداشتیم و تنها تنه ما جای و صیگا بود.

### شالوده کارها ریخته شد

در این جلسه طولانی که مذاکرات آن قریب به پنج ساعت طول کشید، شالوده کارهای حساس و اساسی و تسلط بر امور ضروری ریخته شد، و چون طبق تصمیم جلسه صبح، مقارن ساعت یازده شب آقای سرهنگ نصیری که گویا در محل گارد سلطنتی و ناعشاء به سر می برد سری ابلاغ فرمان شاهنشاه به سرل دکتور مصدق حرکت می کرد، قرار شد هم ساعت بعد نیمه سار سر لشکر باتمانعلیچ، که از طرف پدرم برای رتبه ریش در طر گرفته شده بود، عازم ستاد و بحویل گرس امور امن مرکز حساس شود همچنین قرار شد سرهنگ فرمانگانی، که در همین جلسه به کمال و ررب پست و فلکراف مصوب شده بود، تا چند نفر از نظامیان حاضر در جلسه سری در دست گرفتن امور بیسیم پهلوی و فرستنده رادیو بهرام به محل بروند، آقایان رضا کی بژاد و صادق براقی به ملاقات سرنوب دفتر نیروی که گفتگو از رتبه شهرنایی او بود، و آقایان پرویز درفش و مهندس شاهرحشاهی نیز مأمور بحسب ویرری شدند. سرهنگ جوهرموری و سرهنگ نوایی هم قرار شد بیپ زرهی مرکز، سعی به پادگان محهری را که در بهرام وجود داشت، تحت نظر بگیرند و سایرین

بر هر یک به فراخور حال و آشنایی ای که به کارها داشتند، مأمور می  
 واکدر گم دند و از طرف پدرم برای تمام آنها در همان شب احکامی صادر  
 شد. خلاصه پس از تعیین وظایف همه، تصمیم گرفته شد که ساعت  
 دو رده و نیم بعد از نصف شب من و پدرم و تیمسار سرنیتپ گیلانشاه از  
 منزل آقای کاشانیان به طرف باشگاه افسران حرکت کنیم که به طور موقت  
 برای مهر محسنتوری در نظر گرفته شده بود. انتحاب این محل را آن  
 لحاظ بود که پدرم چندین سال در زمان اعلیحضرت قاجار رئیس باشگاه  
 افسران بود و به این مکان آشنایی کامل داشت و علاقه‌ای بسبب به  
 حساس می‌کرد. ضمناً باشگاه افسران به سناد ارتش و شهرتانی نزدیک بود  
 و اقامت در آنجا وسیله‌ای برای تسلط بر امور انتظامی به نظر می‌رسید.

### نصیری حرکت کرد

ساعت به یازده شب نزدیک می‌شد و همه ما در فکر سرهنگ نصیری  
 بودیم، ما از طرفی از محل او اطلاعی نداشتیم. قرار قبلی ما این بود که او  
 هنگام حرکت برای انجام دادن مأموریت خود، به وسیله یکی از رباطان که  
 از محل اجتماع ما مطلع بود جریان را تلفنی اطلاع دهد. همه در همان اتاق  
 بزرگ طبقه اول منزل آقای کاشانیان جمع بودیم و چشم به تلفن دوخته  
 بودیم که در گوشه اتاق روی میز قرار داشت. پدرم با سرنیتپ گیلانشاه  
 صحبت می‌کرد و همه لحظه به لحظه به ساعت‌های خود نگاه می‌کردند.  
 سکوت ناراحت‌کننده‌ای حکمفرما بود. شاید سه یا چهار دقیقه از ساعت  
 یازده گذشته بود که تلفن رنگ زد. پدرم که در کنار میز تلفن نشسته بود  
 گوشی برداشت و به آرامی چند کلمه‌ای، آن هم به طور مهمل، با طرف  
 صحبت کرد و گوشی را گذاشت و گفت: «نصیری حرکت کرد.»

بعد از این تلفن کوتاه و مختصر، حال التهاب و ناراحتی خاصی بر همه

عارض شد به طوری که حتی حوصله سبک‌گذاشتن و چای خوردن هم نداشتیم. سها پدرم بود که خیلی آرام و خونسرد به نظر می‌رسید و سعی می‌کرد با یک یک ما صحبت کند و با حنده و شوخی روحمان را نفوذ نماید. قریب به سه ساعت به همین منوال گذشت و طبق قرار که دیشم سر لشکر مانعاً نقلیج که لباس نظامی بر تن داشت برای حرکت به سمت ستادش آماده شد. پدرم در محوطه حیاط با ایشان و آقای مصطفی مقدم صحبت کرد و دستورهایی داد.

چند دقیقه بعد اتومبیل حامل آنها، در حالی که آقای مقدم پشت فرمان نشسته بود و سر لشکر مانعاً نقلیج کنار دست او قرار داشت، از جاده پهبوی به طرف شهر سرار بر شد. هرگز نبود بعد از این دو نفر اهالی سرهنگ در رانگان برای انجام دادن مأموریتی که قبلاً به آن اشاره شد حرکت کند. ولی پدرم گفت: «در این مورد عجله نداریم، چه ممکن است عمل ما را تعبیر به کودتا کنند، حال آنکه ما چنین قصدی نداریم و منظور ما این است که اگر دکتر مصدق از اجرای فرمان اعلی‌حضرت سرپیچی کرد، بری تسلیم او قدامت شدیدتری مجری گردد. بهتر است شما با ما به شهر، یعنی باشگاه افسران، بیایید و بعد به کار خود مشغول شوید.»

به همین جهت مأموریت اقامان یارافشار و شاهر حشاهی و سرهنگ حووجه نوری و سرهنگ نوایی هم تفرماً متعی گردید، ولی قرار شد که پس عده برای اطلاع یافتن از عکس العملی که مأموران انتظامی مصدق بشان خواهند داد به شهر بروند و به همین ترتیب نیز عمل شد. حدود ساعت دوازده شب این چهار نفر رهسپار شهر شدند. به خصوص آقای یارافشار مأموریت داشت که اگر از منزل مصدق چیزی به دست آورد، ما را در حرمان امر بگذارد.



### چرا برگشتند؟

ساعت نیم بعد از نصفه شب را شان می داد و ماهور هیچ خبری ر سحله کار دوسان خود، مخصوصاً سرهنگ بصیری، بناتسم و احمر نگرسی و تشویش خاطر می کردیم. در این موقع پدرم که در حیاط قدم می زد به اتقی آمد که ما در آن جمع بودیم، و گفت: «بهر است ما هم به شهر برویم، چون قاعدتاً بصیری و نامانعلیج می بایستی تا به حال کار خودشان را انجام داده باشند»

سر سب گیلانشاه نظر پدرم را ناسد کرد و ما چهار نفر، یعنی من و پدرم و سر سب گیلانشاه و سرهنگ فرزندگان عازم شهر شدیم. قرار شد چند نفر در دوسان که هور در آن محل بودند منتظر خبر ناهسی بمانند.

بیمار گیلانشاه و راننده جلو نشستند و من و پدرم و فرزندگان در عقب اتومبیل قرار گرفتیم و به سمت شهر حرکت کردیم. چون در ر موقع معرب ب حکومت نظامی مقرر بود و در جاده پهلوی آمد و شادی دیده می شد و خیابان به کلی خلوت بود، اتومبیل ما به سرعت به طرف شهر سر بر شد. در حین راه هیچ گونه گفتگویی بین ما چهار نفر صورت نگرفت. همه ساکت و آرام چشم به جلو دوخته و به طرف باشگاه نرسان در حرکت بودیم. قدری پایین تر از اشلار پهلوی، نور چراغهای نومسی که به سرعت در جاده پهلوی در جهت مخالف ما پیش می آمد بطرمان ر جذب کرد. پدرم به راننده دستور داد از سرعت اتومبیل بکاهد و وقتی اتومبیلی که از روه رو می آمد به ما نزدیک شد، خاطرم تکب سرتب گیلانشاه ما پدرم رو دراز سابرین آن را شناخه و معلوم شد اتومبیل فای مقدم است که سر لشکر نامانعلیج را به ستاد مرده بود و وقتی اتومبیل به سرعت از کنار ما گذشت، ما سر لشکر نامانعلیج و مقدم را کاملاً دیدیم و

شاحسب و بی آنها انداموجه ما شدند. همه متعجب شدند پدرم بی حذر گفد «چه شد؟ چرا برگشتند...؟ و حالا با این سرعت کجا می‌روند؟»

سر سب گیلانشاه گفد: «بصور می‌کشم موفق شده باشند»

پدرم توری به راننده دستور داد دور بزند و ما رایه آنها برساند. بومسل ما با سرعت سرسام‌آوری به شمال آنها به راه افتاد. قدری بالاتر از میدان ونک با علامت چراغ انوسل و بورافکن دستی به آنها آشنایی دادیم و نوبین معدم کنار جاده توقف شد. لحظه‌ای بعد ما هم در کنار آنها فرار گرفتیم. با اینکه هوا تاریک بود، در همان روشنایی مختصر شب تاریک و نوبیدی را در قیافه با تمنا علیچ و معدم خواندیم. پدرم جریان را جویا شد. با تمنا علیچ گفت: «مناسه‌انه منظور ما حاصل شد، چون سناد را قوی اندامی مصدق محاصره کردیم. وقتی ما به چهارراه وزارت جنگ رسیدیم، سربازها اطراف عمارت ستاد حلقه رده بودند و تمام آنها را ولس بود و سرباز ریاحی در اتاق رئیس ستاد مشغول کار بود. به طوری که تحقیق کردم، تقریباً برای من محرز شد که سرهنگ مصیری هم دستگیر شده و هم کنون در سناد توقیف است.»

بامنا علیچ این جملات را سریع ولی با صدایی ملایم اظهار داشت و به صورت پدرم خیره شد. فکر می‌کنم توصیف وضع ما در آن موقع رانده باشد. همین قدر می‌گویم که دهان همه مان بسته شده بود و مثل این بود که با چشم و حرکات آن با یکدیگر صحبت می‌کردیم. هر یک به قیافه دیگری خیره شده بودیم.

صدای پدرم سکوت را در هم شکست که خطاب به بامنا علیچ گفد: «احیاط کردید. حق این بود که به سناد می‌رفتید و بدون واهمه وارد آن و سناد می‌شدید و حکم خود را به ریاحی ابلاغ می‌کردید و به او می‌گفتند که

به فرمان اعلیحضرت همانونی، زاهدی به محسنت‌وریزی منصوب شده و  
 گر قصد سرپیچی داشت، طبق اصول نظامی و ارشدتی که مست به و  
 دارد دستگیر می‌گردید.

بی مقدم کلام پدرم را قطع کرد و گفت: «فرمایش شما در موقعی  
 عملی می‌شد که ما دست‌کم می‌توانسیم خود را به درون عمارت مست  
 بر ساسم الان وضع طوری است که عده‌ای سربار مسلح اطراف مست را  
 گرفته‌اند و به هر کس که به طرف این عمارت نزدیک شود تیراندازی  
 می‌کند. به این وضع اقدام به چنین کاری مصلحت ندارد»

بتمانعینج افزود: «اگر صلاح در این است، الان هم دیر نشده می‌توان  
 به همس نحو عمل کرد. ولی ما وضع را به این شکل دیدیم و صلاح  
 دستم که جرمان را به حناعالی گزارش دهم و کس نکند کیم»

تو رفت در آن محل بیش از آن جایز نبود، زیرا نا جرمانی که پیش آمده  
 بود، قطعاً برای انتظامی مصلحت دست به فعلی می‌زدند و حده پهلوی  
 هم بیش از هر محل دیگری مورد نظر آنها بود. پدرم گفت: «فعلاً بیسنی از  
 این حرکت کنیم و در نقطه امنی جمع شویم و چهاره‌ای بیندیشیم» و بی در  
 حوال، فکار ما به حلی پریشان بود که نمی‌توانستیم محلی را در نظر  
 بگیریم، بلکه پدرم ما بر همان حصل دانی‌اش که در مواقع بحرانی بهر  
 تصمیم می‌گیرد، گفت: «رفتن به منزل کاشانان که مصلحت نیست، چون  
 ممکن است از اقامت ما در آنجا به نحوی اطلاع پیدا کرده باشند» و پس از  
 محطه‌ای دیگر گفت: «منزل سرهنگ فردانگان نزدیک است. در آنجا جمع  
 شویم بهتر است»

بلاصله به راننده انومیل دستور حرکت داد و ما مانقلج و مقدم هم  
 پشت سر ما به راه افتادند. شاید پس از هفت یا هشت دقیقه به سر  
 سرهنگ دوم فردانگان، برادر کوچک سرهنگ فردانگان رسیدیم که در

بر تپه‌های امانه فرار داشت. صاحبخانه مشافهانه از ما پذیرایی کرد و پدرم را به اتاق پذیرایی هدایت نمود که مشرف به جاده شمیران بود. پدرم چند دقیقه‌ای سر پا با سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ گیلان‌شاه مذاکره کرد و فرار شد. سرتیپ گیلان‌شاه به شهر ورود و تحقیقات بیشتری نکرد که واقعاً اطلاعاتی که سرلشکر باتمانقلیچ و مقدم کس کرده‌اند صحیح است یا خیر، و اگر آنچه گفته می‌شد معرون به حجب است، و در مراجعت کند و ضمناً به سایر دوستان و همکاران اطلاع دهد که در محل و ما جمع شوید تا با مشورت و همفکری همه تصمیمی که نتواند شود سرتیپ گیلان‌شاه بدون تأمل به طرف شهر حرکت کرد و تقریباً یک ساعت بعد مراجعت نمود و آنچه را سرلشکر باتمانقلیچ و آقای مقدم گفته بودند تأیید کرد و افزود که دکتر مصدق پس از دریافت فرمان در مصیری، مدتی او را معطل نگاه می‌دارد و در این وقت با سرتیپ ریاحی که در مرلش بوده تلفنی تماس می‌گیرد و دستور می‌دهد که او فوری به ستاد ورود و کادر انتظامی را وادار به مراقبت شدید نماید و به افراد گرد معظ مرلش نیز دستور می‌دهد مصیری را دستگیر نموده، در ستاد بحویل ریاحی بدهند. با این اطلاعاتی که گیلان‌شاه ظرف مدت کوتاهی کسب کرده بود، برای ما محرز شد که دکتر مصدق حاضر به اطاعت از فرمان شاهش نیست و با اقدام امشب خود عملاً کودتا کرده است و جان تمام ما در محاصره می‌باشد.

شد سم ساعتی از ورود سوار گیلان‌شاه نگذشته بود که عده‌ای دیگر از مردیکان و دوستان ما وارد منزل سرهنگ فرمانگهان شدند. در همین موقع صدای رنجیر تانک‌هایی که از جاده پهلوی به طرف شمیران و به قصد کح سعداناد به راه افتاده بودند به گوش رسید. پدرم از روی احتیاط دستور داد چراغ تمام اتاقهای عمارت خاموش شود و خودش به اتفاق باتمانقلیچ

و گیلانشاه به کنار پنجره رفت و مشغول به‌اشای حرکت ماسکها و کامیوهای حامل سر بار شد. صحنه آقابان سرهنگ حواحه نوری، سرهنگ یوایی و سرهنگ فرزانگان، صاحبخانه، یا اسلحه در سه طرف عمارت مراقب ما را به عهده گرفتند.

### صحنه‌ای هیج

پس از اینکه سر و صدای تانکها و کامیونها خاموش شد، پدرم روی می بر کنار پنجره نشست و ما که در حدود ۱۲ تا ۱۴ نفر می‌شدیم، و اکثراً س می‌همنه‌ها در سه به‌خاطرم بست، در همان اتاق نارنگ گرد او حلقه زدیم که فقط انش سگار گاهی فافه بعضی را روشن می‌کرد پدرم پس ر حلقه ی سکوت، خطاب به ما گفت: «فکر می‌کنم همه از وایمی که پیش مده مستحضر شده‌اند و احتیاج به بازگو کردن نیست آنچه مسلم است اینکه دکر مصدق از اجرای فرمان شاهشاه سر بار رده و فعلاً رویه ی در پیش گرفته که جر یا عیگری نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد. مجلسین س و شورای می را که نها مراجع رسیدگی به وضع اشعته فعلی هستند مسحل نموده و در حال حاضر تمام قدرتها دست‌افست به این ترتیب پنده مهم معلوم است. اگر تاکنون پنهان و دور از انظار به سر می‌پردیم، این به بعد به هیچ وجه گشتب و ترحمی به ما نخواهند کرد و حفاقل سر وشت سده‌مان حس و شکجه و بعد خواهد بود البته شما آقابان به حال در بهاب خدمت و صمیم و وطن‌پرستی وظیفه و جفائی خود را بحکم ده‌ناید ولی ما وضعی که پیش آمده و با محاطرة قطعی ای که در دست ماست می‌به هیچ وجه راضی نیستیم شمارا در معظور قرار دهیم خود من ناچار به ده مایلرزه با این مرد هستیم و ناچار در بدن دلم را می‌ر که پیش گرفته‌ام دبال می‌کنم، چون به اغلب‌حصرت فقید می‌باشد علاقه مند بودم

و هشتم و نسبت به شاه‌شاه بر سوگند و فداکاری نادکردم و فرمان نشان  
را در دست دارم، بنابراین خود را موظف می‌دانم تا آخرین قطره خونم در  
خدمت به مملکت و اعلیحضرت پایداری و مقاومت و مبارزه کنم.  
به به مبارزه، بلکه شدیداً علیه این یاغی که حتی حاضر نیست فرمان شده  
را اطاعت کند جهاد خواهم کرد. ولی به هیچ وجه میل ندارم هیچ‌یک را  
شد در محظور قرار گیرد و برخلاف میل باطنی خود در این عهد که  
بود در صد خطر هستی و نابودی دارد، قدم نگذارد. بدین جهت بر عموم  
شبه صادقانه و شرافتمندانه خواهم و تمنا می‌کنم که تا وقت باقی است و  
هو کلاً روشن شده به مآزل خود یا هر جای امن دیگری که سراع د  
برود، چون و حداناً راضی شستم خانه و خانواده‌های شمایی سرپرست و  
سرگردان باشند.»

در سحای پدوم ساکت شد. همه سرپا گوش بودیم حزن و اندوه عجیبی  
فصای اسبق را فرا گرفته بود تاریکی مطلق بر اتاق حکم فرما بود حرکت  
چند دسمال مسند ما را متوجه ناراحتی شدید و التهاب عده‌ای کرد که  
دستخوش هیجان شده بودند و اشک خود را پاک می‌کردند. پدوم لاجدی  
رد و دو مرتبه شروع به صحبت کرد. این بار طرف صحبتش من بودم، چون  
روی خود راه سمت من برگردانید که کنار او ایستاده بودم و با حس  
محکمی گفت: «ارشدیر، تو اولاً و طبعه خود را تا به حال در بهانه شهادت  
و حواسمندی انجام دادی. ثانیاً جوان هستی و اینده‌ای در پیش داری که  
بایستی تازه شود ثالثاً بعد از من باید سرپرستی خانواده را بدهی راه عهده  
نگیری بدینی جهت به تو دستور می‌دهم که هم اکنون به حصارک (مسیر  
مسکونی پدوم در شمیران) بروی و اگر مأموران مصدق به سراع آمدند،  
به به بگویی من از این جریانات هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و اگر امری واقع  
شده مربوط به پدوم است که مدتی است از او بی‌اطلاع هستم.»

حیلی مسکب شدم کلمات پدرم مانند سرب گدازخته‌ای بود که به معرم می‌ریختند. اشک در چشمانم حلقه زد در حالی که بغض گریتم. می‌فشاردم گفتم پدر جان، خون من از خون شما رنگین بر سب من رشه‌ها خد می‌شوم، اگر قرار است خون شما در راهی که پیش گرفته‌اید ریخته شود، چه بهتر که خون من هم با آن آمیخته شود.

پدرم یک قدم به طرف من برداشت و مامهرتانی و عطوفت خاصی مطالبی را که گفته بود دو مرتبه تکرار کرد ولی وقتی از من پاسخ می‌شنید، نگاهان تغییر حالت داد و با صدای بلند و غیر قابل انتظاری فریاد زد: «لردشیر، من به تو امر می‌کنم!»

این جمله را پدرم چنان رسا و با فریاد ادا کرد که چند متری که حرح عمارت مراقت می‌کردند به‌طور آنکه برای در گرفته سر سعه وارد نای شدند من هم که احتیاط اعصاب خود را از دست داده بودم، هر دو قدم متأسفانه در این مورد می‌توانم امر شما را اطاعت کنم!

بسم نه شدت می‌لریدم و التماس عجیبی که قادر به توصیف آن بسم در خود احساس می‌کردم. صحنه‌ای گستاخی اضطراری خود در مقابل پدرم شرمیده شدم و سر به زیر انداختم.

حظه‌ای بعد دستی روی شانه‌ام خورد وقتی سر بلند کردم، پدرم را در مقابل خود دیدم. ناخواستم دست ایشان را بوسم، مرا در آغوش گرفت و صورتم را بوسید و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت: «بسر حبه، پس بشیبه نا تصمیمی برای کار خود بگیریم»

### چه تصمیماتی گرفته شد؟

گفتگوی من و پدرم در روحیه‌سازترین بی‌اثر نبود، چون به غیر از دو بسمه هر حاضران که واقعاً گرفتاری خانوادگی داشتند، بقیه هر یک چند

کلمه‌ی صحبت کردید و عموماً آمادگی خود را برای ادامه‌ی مبارزه و احری مصمصات پدرم اعلام داشتند. پدرم پشت میز کوچکی در وسط اتاق نشب و گفت: «چون وقت کافی نداریم، بهتر است برنامۀ کار خود را و در مطرح کنم و مصمم خود را بگیریم و قبل از روشن شدن هوا رین محل خارج شویم.»

عده‌ای بشسته و جمعی ایستاده شروع به صحبت کردند، که من در بحر نقل مذاکرات صرف‌نظر می‌کنم و فقط به ذکر تصمیمی می‌پردازم که در این جلسه تاریخی گرفته شد. اولین مصمم که بنا به پیشنهاد پدرم تیسار گیلان‌شاه محروست به خاطر مدارم کدام یک بود، گرفته شد، پس بود که هر چه رودتر از فرمان نخست‌وزیری پدرم تعداد زیادی عکس گرفته شود و برای تمام ادارات، روزنامه‌ها و مجلات، و مؤسسات دولتی و غیره فرستاده شود، و این وظیفه به عهده‌ی من محول گردید. تصمیم دیگری که در این جلسه گرفته شد این بود که پدرم به اتفاق آقای مقدم به باغ حاتم مشیرالسفینه فاطمی در شمیران بروند که از دوستان دیرین خانواده‌ی هستند و منزلشان نقطه‌ی امنی به نظر می‌رسید، چون این باغ علاوه بر زمین که وسیع و بیابانی با شهر و سایر نقاط بود، از دو طرف به دو خیابان فرعی شمیران راه داشت. تیسار گیلان‌شاه نیز قرار شد هدایت و رهبری دوستان را در شهر به عهده گیرد، که البته خود وظیفه‌ی مشکل و شافی بود. سرهنگ درامگان مأمور تماس با دستگاه‌های انتظامی شد و قید و بشاره‌ی کی‌بازاد، براقی و ابوالقاسم زاهدی افراد رابط بین پدرم و کسانی که مأمور پنهانی عهده‌دار شدند معین گردیدند. ضمناً قرار شد من سمسار لشکر ما به نقلج را به منزلش در تهران برسانم و سرهنگ نورپی هم همراه ما باشد.

پس ر اتحاد این تصمیمات که به طور اجمال ذکر شد، پدرم به



مختصری صحبت کرد و ناکند و سوارش نمود که هر یک در طبقه‌ی که به عهد و دایم مراقت و هوشاری کامل به حرج دهم، و افزود که چون اغلب محصرات همایونی در شمال تشریف دارند هیچ بعد نسبت به رویه‌ای که مصدق و بارانش در پیش گرفته‌اند مخاطراتی برای معظم له سیر فراهم گردد، بدین جهت ماسنی رودتر اقدام کرد. پس از آنکه صحبت پدرم تمام شد، یک یک حاضران به دیال مأمور تنهای خود رهسپار شدند. خوب به خاطر پدرم که سرهنگ حواجه‌نوری در آن موقع شب پیاده‌راه شهر در پیش گرفت. پس از آنکه تقریباً کسی جز سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ گملاشده و مقدم و سرهنگ نوایی باقی نماند، پدرم فرمان شاهشاه و به دست من سپرد تا مطابق تصحیمی که گرفته شده بود از روی آن عکس تهیه کنم و فرار شد پس از عریض من و سرلشکر باتمانقلیچ و سرهنگ نوایی، پدرم به انعام آقای مقدم به طرف باغ آقای مشیرالسلطنه رود.

### لحظه خطر تانک

بردی که به چهار بعد از نیمه‌شب بود و تازه هوا داشت روشن می‌شد که ما پس از حد احتاطی با پدرم و حاضران، با جیب ارتشی عازم شهر شدیم. من شب فرمان ششم و تیمسار سرلشکر باتمانقلیچ در کنار دست من و سرهنگ نوایی در قسمت عقب اتومبیل قرار گرفت. تا اواسط حاده شمیران (حاده پهلوی) خبری نبود ولی سرسینه به سه راه و یک در دور موچه شدیم که تعدادی تانک و غلغای سرباز در وسط جلاده صف‌آرایی کرده‌اند. من بلافاصله حیالان را دور زدم و از راه داووده به طرف حاده قدم شمیران حرکت کردم. در همین موقع فرمان را از سر لشکر حسپ پسر، نمودم، چون یقین دانستم اگر گرفتار شوم و فرمان شاهشاه به دست من بیفتد، به طور قطع آن را از من خواهد برد. هنوز مابقی کوفته‌های حاده

سبباً حراب و باهموار دلورده طی نشده بود که متوجه شدم اتومبیلی در تعقب ما است. معلوم شد همان موقع که ما در حادۀ پهلوی دور رده بودیم، دسته‌ی که در سه راه و یک ایستاده بودند متوجه شده و ما را تعقب کرده بودند. بیچاره‌ها مانقلج نگاهی به پشت سر کرد و اظهار داشت «اتومبیلی که در تعقیب ما است فاصله زیادی با ما ندارد. با سنی تکرری مکسم»

سرهنگ نوایی اسلحه خود را آماده کرد که چنانچه از طرف آنها براندازی شد، پاسخ بدهد. من به سرعت اتومبیل افزودم و چرخ‌ها را خاموش کردم و ما احاکه ممکن بود روی پدال گاز فشار آوردم. حلاله فکر می‌کند، می‌بینم با آن سرعت فوق‌العاده و سرسام آور و تاریکی شب، حراره و مش‌پروردگار هیچ قدر دنگری نگهدار و حافظ ما بود. چند دقیقه‌ای که گذشت، از تعصب‌کنندگان خبری شد. می‌دانم به علت خاموش بودن چراغهای اتومبیل ما را گم کردند. ب سرعت فوق‌العاده ما که از جان گذشته بودیم سبب شد که آنها از تعصبمان صرف‌نظر نمایند. به هر حال لحظه خطرناکی بود، ولی به خیر گذشت و ما حادۀ داودیه را طی کردیم و به حیابان شمیران (جاده قدیم) رسیدیم و به طرف شهر سرلزم شدم.

در سه راه ضرابخانه عثمایی سرماز به حال آمادگی باش ایستاده بودند. من بلافاصله به سرعت اتومبیل افزودم. نزدیک آنها که رسیدیم، ایستادند و بی من بدون توجه، با همان سرعت از کنار آنها رد شدم و شاید محالی برای سراندازی به دست آنها باشد. به این ترتیب از خان سوم هم گذشتیم و بی وقتی به مقابل سسم پهلوی (فرستندۀ رادمو) رسیدیم. ما سعی مواحه شدیم که به هیچ وجه جای گیر نبود وسط جاده به تانک سگین در کنار یکدیگر تقریباً عرض حیابان را مسدود کرده و عثمایی سربر

طرف ن را احاطه کرده بودند. چهار مسلسل سنگین نیز در وسط خیابان به دایره معینی کار گذاشته شده بود و سربازان در پشت آنها آماده سراندازی بودند. بی اختیار از سرعت انومیل کاستم. بین من و ناامانقیج نگاهی رد و بدل شد. من در قیافه او چیز یأس و ناامیدی اثر دیگری نمی دیدم، و یقین دارم لو هم در قفاقه من حر این چیز دیگری ندید. تنها صحبتی که بین ما سه تن شد این بود که سرهنگ نوایی با صدایی خفه و گرفته گفت: «راه فراری نیست. چاره‌ای جز تسلیم شدن به قصاص و قتل نداریم.»

حق با او بود، چون اگر می خواستیم برگردیم، اینها مجال بارگشت به ما نمی دادند. نزه اگر موفق می شدیم، با همان دسته مقابل سه راه صحرایه مواجه می گشتیم. باچار ما توکل به پروردگار جلورفتیم و خیلی هسه و ارم نومیل جیب را کنار خیابان مقابل یکی از نانکها متوقف کردیم. افسری که هنوز هم او را شناختم، پیش آمد و با لحن خشکی گفت: «خودمان. معرفی کنید. در این ساعت از کجا می آمد و به کجا می رود؟» گفتم: «من دانشنده ارش هستم. سمسار سر لشکر ناامانعلج و احوالشان را به شهر می برم.»

افسر مربوط چوبی به پیشانی افکند و اسر و هارا درهم کشید و گفت: «ما سه تنه می توانم اجازه حرکت بدهم. بایستی به ستاد ارش گزارش بدهم و کتب تکلیف کنم.»

افسر مربوط که فکر می کنم درجه سوان یکمی یا سروانی داشت، دیگر مسطر حواب و یا اعراض ما نشد و پس از ادای آن حمله خشک و رسمی، به سمت دیگر خیابان رفت. بلافاصله شش هفت نفر سرباز تنگ به دست طرف نومیل را محاصره کردند. یکی از حساس ترین دفاعی زندگی من در آن چند روز که هرگز فراموش نمی کنم همین لحظات بود، چون در

میان سبک و مسلسل و صفا را بی سرنازان هیچ چاره و راه‌گیری بر روی خود نمی‌دیدم. از این غافلگیر شدن چنان بهت و حیرتی به‌مادست داده بود که قادر به اتحاد نصیبی نبودم. شاید مصلحت هم در همین حوسری اضطرابی و بی‌اعتنایی به گفته او بود، چون آن افسر مثل اسکه در بر خورد، دل به علت تلویکی درست ما را شاخته باشد، هور به آن سمت حیاد بر سیده ایساد و مدت کوتاهی مکث کرد، پس برگشت و در دو قدمی انومیل ما سلام محکم نظامی داد و با صدای سدا گفت «امر ما شد» بعد ما اشاره دست به سرنازها دستور داد که به جای خود برگردند و مانع حرکت ما شوند.

«نمانسج یا حرکت دست از او تشکر کرد و من با همان حوسری، و بهر بگویم بهت و حیرت، انومیل را روشن کردم و به رحمت بر کسز یکی از سبکها گذشتم و روانه شهر شدیم. این برخورد ما که شاید بیش از چند دونه طول نکشد، به نظرمان خیلی طولانی و اضطراب‌ور بود، و هور هم می‌دانم آن افسر بر اثر شاختن ما چنین رفتاری کرد و به مسئله دیگری موجب این عمل او شد به هر حال اعلان می‌کنم که اگر خو بر مردی و غیرت آن افسر نبود، ما بدون چون و چرا گرفتار می‌شدیم و بهار دست دادن فرمان شاهنشاه، قدر مسلم سر نوشت دیگری در انتظار ما بود همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، چقدر مناسب که بعداً این افسر شرافتمند، شش‌جیم و تا به حال هم شش‌سایبی او برایم میسر شده است.

«بی از این حال که گذشتم، تا شهر دیگر مخاطره‌ای پیش نیامد و نفرناً چهار و سم تا پنج صبح بود که به شهر رسیدیم یکایک همراهان را به مرله‌شان رساندم و خود مصمم گرفتم به منزل آقای مهندس هرمر شاه‌حشاهی بروم، چون می‌دانستم که علای از دوستان ما در آنجا جمع شد و منتظر تشیخه کار می‌باشند. منزل مهندس شاه‌حشاهی در

حیات شهر صا، انتهای خیابان شرقی دبیرستان انوشیروان دانگر و مع  
شده است. خوشحانه در معادل مرل رساند معطل بشدم و حدود  
شهر خشاهی در راه روم باز کرد تا چشمش به من افتاد، گفتم «فصل از  
هر چیز دسور مده در گاراژ را باز کند که انومیل در خیابان بیاشد تا بعد  
بهم صحبت کنیم» چون تمام فکر من متوجه فرمان بود که در بر تشک  
حبیب پنهان کرده بودم.

مرل شاهرخشاهی گاراژ بررگی دارد که دستکم سه انومیل در آن  
جای می گیرد. فوری خودش در گاراژ را باز کرد و من انومیل نو بر روم  
در سمت خیابان را بسیم من فرمان بحسور پری پدرم را از بر تشک  
حبیب برداشتم و از دری که به حیاط باز می شد وارد عمارت شدیم و  
به یکی از اتاقهای طبقه دوم رفتیم. به جر مهندس شاهرخشاهی افسان  
صادق براقی، مهندس ابوالقاسم زاهدی، تقی بهرامی، و یکی دو نفر دیگر  
که آن زمان را به خاطر ندارم اینجا بودند. من آنچه را از اول شب قبل  
ساعت گذشته بوده به طور اختصار برای حاضران تشریح کردم و گفتم  
ضد دستو پدرم فعلاً ناستی وسایل عکسبرداری از فرمان شاهنشاه را  
در هم کنم. مهندس شاهرخشاهی با اشتیاق این کار را تقبل کرد و من چو ر  
حمی حسنه بودم و بی جوابی ۲۴ ساعته و حوادث گوناگونی که آن لحظه  
روی داده بود اعصابم را کوفته و مازاحت کرده بود، به امید محضر  
سر حسی به اتلاق حواب شاهرخشاهی رفتم و با کفش و لباس روی  
تخت حواب افتادم. ولی هرچه کردم حواب به چشمم نیامد. افکار گوناگونی  
که معرم بر پر کرده بود مجال آسایش و اسراحت نمی داد. ناچار بر حسنه  
و به سراج سایرین رفتم که در اتلاق مجاور مشغول گهنگو بودند. در همین  
موقع صدای رنگ بله مرل به گوش رسید. همه معجب شدیم که صبح  
این رودی چه کسی نله می کند. شاهرخشاهی گوشی را برداشت و پس

ر مکانی که کو تا هی، بلع را به دست می داد فوری صدای پلرم را شنیدم  
حیلی خوشتر و آرام صحبت می کردند معلوم شد که بعد از غربت و  
به شهر بری من بگران بودند و به چند محل دیگر هم بلع کرده اند  
موفق به پیدا کردن من شده اند.

### عکس فرمان

ما منتظر خبر رادیو بودیم، چون گوینده رادیو از اعجاز برنامه صبح هر  
پنج دقیقه یک بار شنیدگان را دعوت می کرد که به اعلامیه مهم دولت  
تعبیر صبح توجه کنند. برای ما روشن بود که اعلامیه دولت درباره  
واقعۀ دشت خواهد بود، منتهی می خواستیم بدانیم جریان را چگونه  
عنوان می کند اما اشاراتی به فرمان شاه و عدم اطاعت از آن خواهند  
کرد اما حرف اظهار چنین مطلبی را ندارند.

بالاخره ساعت هفت فرا رسید و اعلامیه دولت در رادیو خوانده شد  
و بی تردید اشاراتی به فرمان نکردند و جریان را در رادیو به عنوان کودتایی  
نظامی عنوان نمودند. حراس هم انتظار دیگری از آنها نمی داشتند  
بدین جهت ما بلافاصله مشغول کار شدیم و برنامه خودمان را در دست  
آنها به نظر ما رسید به عکس از روی متن فرمان در منزل عسکری  
به مهندس شاهر حشاهی مشغول کار شد و ما دوربین دقیقی که دشت چند  
ساعت عکس گرفتیم اما پس از ظهور فیلم و چاپ آن، معلوم شد خط  
فرمان در عکس خوانا نیست و باید ما دستگاه دقیق تر و وسایل محبترتری  
از محض ظهور فیلم و چاپ عکس منظور خود را عملی کنیم. روی بر  
صاف قرار شد مهندس شاهر حشاهی و مهندس ابوالقاسم زاهدی دنبال اس  
کار بروند و ما مراجعه به عکاسخانه های مورد اطمینان، عکس فرمان  
به بعد دلازم بهمه کنند من عین فرمان را به مهندس شاهر حشاهی دادم و او

معمرن ساعت هشت و نیم صبح به اتفاق مهتس ابوالقاسم زاهدی برای  
بحام داس مأموریت از منزل خارج شد. من منتظر نتیجه اقدامات بها  
ماندم نزدیک ساعت ده به من اطلاع دادند که عکسها ساعت نازده و نیم  
حاضر است.

### مقدمات مصاحبه

من اطلاع که به من رسد، لازم دانستم جریان را به پدرم گزارش دهم و  
کسب تکلیف کنم، و چون مذاکره ملغی مصلحت نبود، تصمیم گرفتم  
شخصاً به دیدار پدرم بروم. با علم به اینکه خروج از منزل در آن وقت دور  
بری من حائلی از مخاطره بیست، با این حال به اتفاق آقای یاروشمار، ر معمرن  
شهر خشاهی خارج شدیم و به طرف منزل خانم مشیر قاضی (حاجم  
ملوک اسادات) در جاده قدیم شمیران برسیله به جاده قیطر به حرکت  
کردیم که شب گذشته پدرم به آنجا رفته بود. من پشت فرمان نشستم  
حبابانها تقریباً شروع بود. وضع چندان عادی به نظر نمی رسید، با وجود  
این، ما بدون هیچ گونه مخاطره ای به محل اقامت پدرم رسیدیم.

سرپ گیلان شاه و سرهنگ فرمانگال چند دقیقه زودتر از ما به آنجا  
رسیده و با پدرم مشغول گفتگو بودند. من جریان تهیه عکس را فرمان  
به اطلاع پدرم رساندم. ما به پیشنهاد ایشان قرار شد با خبرنگاران حر به  
داخلی و محرران خارجی مصاحبه ای ترتیب داده شود و حقیقت امر، یعنی  
صدور فرمان نخست وزیر به نام پدرم، به وسیله آنها به اطلاع مردم ایران  
و کشورهای خارجی برسد. در مورد این پیشنهاد مذاکره مختصری شد  
چون در آن موقع به تمام خبرنگاران داخلی دسترسی نداشتیم، و  
یک طرف وضع آنها را لحاظ از تباط با دار و دسته دکتر مصدق برای  
روشن نمودن از طرف دیگر حالت وحشت و اربعایی که یکسان این

رورها در دستگاه مطبوعات به وجود آورده بودند نشان می‌داد که به طور قطع از انتشار این مصاحبه در روزنامه‌ها جلوگیری خواهد کرد، بدین جهت تصمیم گرفتیم فقط با محبران خارجی، آن هم در نقطه دور افتاده‌ی مصاحبه شود بر اساس این نظر پدرم مطالبی را انشا کردند و درست به خاطر پدرم آقای بارافشار یا نیمسار گیلانشاه یادداشت کردند و متن مصاحبه خیلی کوتاه و مختصر تهیه شد.

پدرم قبل داشت شخصاً این مصاحبه را با خبرنگاران خارجی به عمل آورد، وی ناراضی از خروج ایشان را از اقامتگاهشان مصلحت ندانستم فرار شد من به نمایندگی از طرف پدرم با محبران خارجی مصاحبه کنم و فرماں اعلیحضرت همایونی را به آنها ارائه دهم تا اگر هم در این جریان گرفتار شدم، بار پدرم که سنگر اصلی و اداره‌کننده اقدامات ما بود محفوظ باشد برای محل مصاحبه تپه‌های ولنجک را که نقطه‌ای دور افتاده است و از بالای خیابان و غرافیه به شمیران به طرف مغرب و دامنه کوه می‌پسجد، بعس کردم. قرار شد من و آقای بارافشار به منظور تماس گرفتن با خبرنگاران خارجی به شهر ماسم پدرم هم با این نظر موافقت کردند.

ما عدم شهر شدیم و در بین راه مشورت می‌کردیم که به چه وسیله و از چه محلی با محبران خارجی تماس بگیریم. می‌دانستیم که آنان عساً در پارک هل جمع‌اند و به خصوص دفتر کار خبرنگاران آسوشیتد پرس و یونایتد پرس در همین هل می‌باشد. با خبرنگار خبرگزاری آسوشیتد پرس که هنگام تحصیل در آمریکا با او هم‌کلاس بودم آشنایی و به او اعتماد بشری داشتم به مقرم رسید که از محل مطعشی به پارک هل تلفن کنیم و فرار مصاحبه را بگذاریم. بهرین محل برای این مذاکره تلفنی را در محض آقای دکتر سعید حکمت، نماینده مجلس شورای ملی که از دوستان صدیق و وفادار ما بود، تشخیص دادم. به همین جهت مستقیماً به مطب



پیش از قسم که الان در سب به خاطر من نیست در خیابان فروردین قرار داشت یا یکی از حیواناتهای مقابل دانشگاه دکتر پس از اطلاع از حریق، به خوشرویی داتی خویش را نظر ما موافقت کرد و شخصاً شماره تلفن پدرک هیل را گرفت. خوشحانه خبرنگار آموشتد پرس در آنجا بود و من موفق شدم با او صحبت کنم. ابتدا به زبان انگلیسی خودم را معرفی کردم و گفتم «می‌خواهم دربارهٔ حوادث ۲۴ ساعت اخیر و علل آن اطلاعات حساب و مهمی در اختیار شما بگذارم و اگر مایل باشید می‌توانید به سایر همکاران خود اطلاع دهید و محلی را تعیین کنید که ما یکدیگر ملاقات کنیم»

خبرنگار مربوط با کمال اشتیاق پیشنهاد مرا پذیرفت و قرار دادین شد که و و سایر همکارانش برای نیم ساعت بعد از ظهر در چهارراه بوسه‌ساز مسطر فرساده‌ها باشند. شماره و مشخصات اتومبیل آقای یارافشار به و دادم و گفتم «این اتومبیل چند قدم بالاتر از ایستگاه اتوبوس چهار راه بوسه‌ساز باشد شما خواهد بود تا به محل اقامت من راهنمایی‌تان کند»

از مصد دکتر معبد حکمت که خارج شدم، بیش از چند دقیقه به ظهر نمانده بود مطابق فراری که با مهندس شاهرحشاهی داشتیم، و عددی می‌نویسی کار او، معنی بهینهٔ عکس فرمال، تمام شده باشد. بدین جهت به آقای وی یارافشار مستقیماً به منزل شاهرحشاهی رفتیم و معیوم شد که او چند دقیقه است با عکسهای فرمال، که فریب دوست مسند سحر را به چاپ کرده، به منزل مراجعت نموده است اما وقتی برای مشاهدهٔ عکسهای فرمال به طبقهٔ دوم عمارت رفتیم، با منظرهٔ حالی مواجه شدم مهندس شاهرحشاهی بر اثر عجله و شتابی که داشت، عکسها را پس از اینکه در عکاسخانه خشک شود، با خود به منزل آورده بود و حالا داشت یکی یکی از هم جدا می‌کرد و کف دو اتاق متصل به هم روی فرش

پهشان کرده بود

### به سوی تپه‌های ولنجک

عکسهای فرمان را پس از آنکه خشک شد از کف اتاق جمع‌آوری کردیم و در صندوقی آهنی قرار دادیم. فقط چند نسخه آن را من برداشتم و آماده حرکت شدیم. مطابق فراری که با خبرنگار اسوشیتد پرس داشتیم، می‌بایستی آقای بارافشار برای راهنمایی خبرنگاران خارجی به عده‌گاه برود

بارفشار در تمام دوره مبارزات ما صمیمانه و صادقانه و با نهایت حدس و علاقه‌مندی دوشادوش همه گام بر می‌داشت، ولی اعتراف می‌کنم که در انجام دادن این مأموریت مخصوص شهامت و رشادت فوق‌العاده‌ای به خرج داد، زیرا هیچ بعد بود که خبرنگاران خارجی با مهددیت و فشارهایی که در آن روزها از طرف عمال مصدق به آنها وارد می‌آمد، حریم مذاکرات مرا به اطلاع آنها رسانده باشند و مأموران دکتر مصدق شخصاً به ما به سراغ خبرنگاران می‌رفت دستگیر کنند و سری دست بافتم به ما به شکجه فرار دهند بدین جهت است که می‌گویم یکی از خطرناک‌ترین مأموریت‌های آقای بارافشار در آن حریمات همین راهنمایی و هدایت خبرنگاران بود. با وجود این، وی در آن لحظه بدون هیچ‌گونه و همه و نگرانی‌ای، با لبخند همیشگی خود با ما جداحافظی و روستایی کرد و برای انجام دادن مأموریت از منزل شاهر حشاهی خارج شد.

بعد از رفتن بارافشار، من هم آماده حرکت به طرف مقصد من شدم و بی‌سرو و صدایی که از خیابان به گوش می‌رسد، معلوم بود در و دمه‌هایی آن روزی و توده‌ایها در خیابانها به راه افتاده‌اند. سراسر خیابانها در چس و صحنی حالتی از خطر بود، ولی چاره چه بود،

می بایستی من قبل از یار افشار در نپه های و لنجک حاضر باشم. پس از  
 ساد بنظر ما حاصران، قرار شد اول من با اتومبیل مورد غرمرنگ  
 شهر خشاهی، که تقریباً محفوظتر از سایر اتومبیلهایی بود که در حصار  
 د شتم، حرکت کنم و بعد شاهر خشاهی با فاصله معینی با اتومبیل مورد  
 دو چوبی خودش به دنبال من بیاید و ابو القاسم راهدی و تعی سهر بی میر  
 با بمبیل سوک سهرابی پشت سر شاهر خشاهی حرکت کند تا اگر خطری  
 پیش آمد، دستکم مهانناشتم و در ضمن کسانی که در پشت سر مراقت من  
 هستند جریان را به اطلاع پدرم و سایر رفقا برسانند که در کار آنها و دفعه ی  
 حاصل بشود. من دو اسلحه کمری ای را که پدرم در اختیارم گذاشته بود  
 فشنگ گذاری کردم و با خود برداشتم. شاهر خشاهی و ابو القاسم راهدی  
 سر هر کدام اسلحه ای داشتند که وسیله دفاعی شان بود همه در حسابی که  
 طبق معمول از روزها پیراهن سفید به تن داشتیم، روانه مقصد شدیم

من وقتی وارد خیابان شاهر صا شدم، خود را با جمعیت نسبتاً زیادی  
 روبرو دیدم که از چهارراه پهلوی به طرف میدان فردوسی می رفت،  
 به طوری که عبور اتومبیل از خیابان مشکل می نمود. با چار اتومبیل را در  
 گوشه ای بگاہ داشتم. پیاده شدم و عینکم را به چشم زدم و به امید خدا چند  
 دقیقه ای همراه جماعت شدم. حتی در حدود ده بیست متر به آنها در  
 جهی که می رفتند به راه افتادم، و پس از آنکه مسافتی از اتومبیل دور  
 شدند، کم کم از صف جمعیت خارج شدم و به طرف اتومبیل برگشتم و  
 به طرف مقصد به راه افتادم. ولی تا رسیدن به مقصد، از روی احتیاط دو یا  
 اتومبیل را یا اتومبیلهای شاهر خشاهی و سهرابی عوض کردم. سربا  
 ساعت یک بعد از ظهر بود که به نپه های و لنجک رسیدم، ولی هنوز از  
 یار افشار و خبرنگاران خبری نبود.

### مصاحبه انجام شد

نقطه‌ای بعد از انومیل شهر حشاهی و پشت سر آن انومیل ابو القاسم ر هدی و سهرابی از دور نمایان شد و در فاصله دویست سیصد متری موقوف گردیدند آنها هم از ناخبر یارافشار بگران بودند، ولی بگریسی من بیشتر از موقوف انومیلها در مردبکی هم و اجتماع ما در آن نقطه بود، چون در رسیدن یارافشار و خبرنگاران مر تعداد انومیلها و جمعیت افزوده می‌شد و بی‌شک این صحنه خود مسئله جلب نظر رهگذران می‌شد موقعیت محلی که ما در آن توقف کرده بودیم طوری بود که فقط از دو طرف از طریق دو حاده باریک متروکه حاکی به ابتدای حاده و سحرک راه داشت و سمت شمال مغرب آن هم منتهی به پشته‌های بلندی بود که برای ما محاطه‌ای نداشت بدین لحاظ فرار شد شهر حشاهی و ابو القاسم ر هدی ، انومیلی که در اختیار داریم به ابتدای این دو حاده پیروند که هم از جمعیت ما در آن محل کاسته شود و هم اگر کسانی به معصمان مدید، آنها بنویسد ما را رود در مطلع سازند هنوز این دو نفر به سمت محلی که برایشان تعیین شده بودند نرفته بودند که انومیل یارافشار از پنج حاده نمایان شد و به طرف ما پیش آمد. همراه یارافشار فقط سه نفر از خبرنگران خارج می‌بودند و معلوم شد علت تأخیرشان بکی شلوغی حیابها بوده و دیگر بکه یارافشار هم از روی احتیاط همان رونه ما را پیش گرفته، بعضی با سفاده بر انومیلهای اقبایل صادی سرافنی و حسب الله نایبی (یکی از مسوولان ما) با رسیدن به آن محل سه بار در بین راه انومیل حامل خبر بگران را عوض کرده است.

به طوری که فعلاً اشاره کردم، من با خبرنگار آسوشیتد پرس شبیهی قبلی داشتم و در اینجا با دو نفر دیگری که بکی خبرنگار یونایتد پرس و

دیگری محیر حیرگراری دیگری بود آشنا شدم. بحسب از اسکه دعوت مرا پذیرفته و نه آن محل آمده بودند تشکر کردم و بعد متی مصاحبه پذیرم و به زبان انگلیسی برای آنها ترجمه کردم و عکس فرمان شاهنشاه را در مورد نصب پذیرم به محسوریری به آنها ارائه دادم. الان عین عکس مصاحبه به خاطرم نیست، ولی مصموم آن این بود که مملکت ما ب نظام حکومت مشروطه سلطنتی اداره می شود و مطابق قانون اساسی کشور، حق عری و نصب نخست وزیران باشخص پادشاه است، به خصوص که در حال حاضر پارلمان ما، یعنی مجلسین سنا و شورای ملی، به دست دکتر مصدق عملاً محفل شده و اعلیحضرت پادشاه ما به استناد قانون اساسی و ب استناد در اختیارات قانونی خودشان فرمان عزل دکتر مصدق را بحسوریری و انتصاب پدرم به این سمت را صادر فرموده اند و به موجب این فرمان پدرم، سرلشکر فضل الله زاهدی، از تاریخ اسلاع فرمان یعنی روز شنبه ۲۴ مرداد سال ۱۳۳۲، بحسب وزیر قانونی این کشور می باشد و آقای دکتر مصدق به علت سرپیچی از فرمان شاهنشاه، ب تاریخ مذکور نقد سمت است و با اعمالی که فعلاً انجام می دهد، در برابر قانون فردی متعهد و باعی محسوب می شود و روم کونی او را می توان کودن و پیام عین قانون اساسی و حکومت مملکت دانست، چون ب به فرمان مبارک همایونی، نخست وزیر حقیقی پدرم می باشد و دلیل آن همین فرمانی است که عکس آن ارائه می شود. البته این مصموم مصاحبه آن روز بود و شاید با اصل یادداشتی که تهیه شده بود قفزی معایر باشد و بی مفاد و مصموم همین بود.

حیرنگا آن ما و لیم و اشتیاق فراوان چشم به دهان می دوخته بودند کینه حالت اسکه هر یک به تصور اسکه می بوضحات معضلی خود هم داشت، ماشین محریری همراه خود آورده و روی زمین شسته بودند و آنچه را من

به من انگلیسی می‌گفتم، با بهانت عجله ماشین می‌کردند. صحبت من که تمام شد طبق معمول خبرنگاران مرا سؤال پیچ کردند: اینجا کجاست؟ پدر شما می‌توان ملاقات کرد؟ از اعلیٰ حضرت همایونی چه خبر دارید؟ فرمان چگونه به پدر شما ابلاغ شد؟ چه نقشه‌ای برای اسده دار پدر و قس عسکرها که واقعاً در آن گیر و دار مرا کلافه کرده بود ملاحظه به این گفتم: «بچه در اینجا به اطلاع آقایان رسید از طرف من نبود که حالا تو هم به سؤالات شما جواب بدهم، بلکه من واسطه گزارش این احقر مردم و مصاحبه‌ی که به عرض آقایان رسید از طرف سرلشکر راهدی، پدرم بود که به جهت بی‌احصا در این محل خودداری کردند. بدین جهت من خودم را برای پاسخ دادن به سؤالات شما صالح نمی‌دانم.»

مطلب که به اینجا رسید هر سه نفر مثل ترقه از جای خود پریدند و یکی از آنها در یک چشم به هم زدن دست در گردن من انداخت و مرا بوسید سپس هر سه مانند کسانی که خبر یافتن گنجی را در صاف کرده باشند، جعبه‌های ماشین محرر را به زور سر معل زدند. خبرنگار اسوشتهد پرس خطاب به یارافشار گفت: «ما که نمی‌دانیم الان در کجا هستیم و در ما را به شهر برسان» و بدون معطلی دست یارافشار را گرفت و به حال دو لڑ سرایشی تپه پایین رفتند.

دو دقیقه بعد اتومبیل یارافشار از پیچ جاده ولسجک به طرف رعر به و شهر سرریز شد. حتماً این سه نفر در رساندن این خبر به مرکز خبرگزاری خود سرعب فوق‌العاده‌ای به خرج دادند، به طوری که همان روز عصر حر اس مصاحبه ضمنی اخبار روز با حروف درشت از قول خبرنگار اسوشتهد پرس در صفحه اول روزنامه اطلاعات چاپ شد.

### از یک جلسه مصاحبه به یک جلسه مذاکره

ساعت نزدیک دو بعدازظهر بود که از نیه‌های ولنجک عازم شهر شدم در موقع مراجعت از روی احتیاط باز هم انومبیل خود را با انومبین شاهر حشاهی عوض کردم. بر اثر گرمای فوق‌العاده هوا عطش شدیدی به من دست داده بود. بدین جهت وقتی از حیایان رعفرانیه و رد حاده پهلوی شدم، به سمت بالا، یعنی به طرف میدان تجریش پیچیدم تا در آنجا آبی بشم و اگر متر باشد از حاده قدیم به طرف شهر بروم، چون مأموران مصلوق حاده پهلوی را بیشتر تحت نظر داشتند و ضمناً در سر راه آرام که در منزل خانم مشیر فاطمی بود دیدن کنم. ولی نزدیک میدان نجرش مشاهده کردم که در دهانه حیایان سعد آباد و اطراف حاده پهلوی چند بانک موصع گرفته‌اند و عده‌ای سرباز در حرکت هستند و در محوطه میدان عده‌ای مشغول داد و فریاد و رند باد و مرده باد می‌باشند. لذا راه خود را کج کردم و دو مرتبه از حاده پهلوی به سرعت به طرف شهر آمدم. در فرط حسنگی و بی‌حوایی و گرسنگی، با کمال بی‌احتیاطی و بی‌پروایی مستقیماً به منزل قای یارافشار در حیایان ولی آباد دیوار به دیوار منبر شهری پدرم یعنی محلی که پیوسته تحت نظر مأموران بود، رفتم و در یکی اتاق به حالت اغما و بی‌هوشی افتادم. در همین حال نگران بارافشار بودم که خبر بگریان را به شهر برده بود و تا آن موقع خبری از او نداشتم. چند دقیقه از او و دمن نگذشته بود که بارافشار هم به منزل آمد و معلوم شد او بیرون به دریا زده و با ماهی و حبجالی که در جابانه‌ها به راه بردخته بودند، خبر بگلوان را مستقیماً به بلگرامخانه در میلان می‌فرستاد. محمی که بون مرده بود و رنده باد، برده و از آنجا بکمره به منزل آمده است.

حرم و بچه‌های بارافشار به ساست ایام ناپسان در شیران بودند، و

به این جهت عدایی که حبران گرسنگی ۱۶ ساعته ما را نکند پیدا نمی‌شد و بی در عوض بی سرو صدا بودن محل باب طبع ما بود و توانستم پس از ۲۴ ساعت توانستیم مختصر استراحتی بکنم.

ساعت پنج یا پنج و نیم بعد از ظهر بود که آقای صادق براقی به سر اعمار مدواری و صبح شهر اطلاعاتی داد گفت: کمیونگ میدان بهارستان که در صبح اول وقت با بلندگوهای سار در حیواناتها و از طریق رادیو مردم را دعوت به حضور در آن کرده‌اند، هم‌اکنون بریاست و سخنرانها کاملاً مشت خود را مار کرده‌اند. ولی اجتماع اصلی را تودعایها تشکیل داده‌اند و صلابت شغنی و به هم ریختگی عجیبی در تمام شئون حکمفرماست و هر دسه نعمة خاصی سار کرده ولی آنچه مسلم است اینکه استکار و کارگردانی بوده بهایش از سایرین به چشم می‌خورد و اگر فکر عاجلی شود، حسب مملکت پاک است و دکتر مصدق و دار و دسته او هم قادر به کاری نیستند. توده‌ایها برای واژگون کردن اوصاع و تسلط خود ساحت در بغلا هستند و مأموران هم به حای سرکوبی آنها تمام هم خود را صرف گرفتن و بدانی کردن این و آن می‌کند و توده‌ایها هم با یک پیک گل سرخ آب رده و یک قسم مو مشغول نامگذاری حیواناتها و شکل حکومت جمهوری دموکراتیک هستند.

گفتگوی ما درباره حوادث و حرمانات روز ادامه داشت که مهدس بوالقاسم راهدی که ظهر برای دادن گزارش مصالحه نزد پدرم رفته بود، وارد شد و بر طرف ایشان پیغام آورد که من و بلاقشار ساعت شش بعد از ظهر به منزل آقای سبب افشار برویم و در جلسه‌ای که با حضور پدرم تشکیل می‌شود شرکت کنیم.

من در این تصمیم مکران شدم، چون خروج پدرم را از محلی که در آن به سر می‌برد و عبور ایشان را از حیواناتهای پُرجمعیت شهر، من هم در



ساعت شش بعد از ظهر، به هیچ وجه مصلحت نمی دانسم و احتمال کمی می آید که محظرمای پیش آمد روی این فکر ما علم به اینکه تمام نغمه‌های مبارک اقوام ما تحت نظارت قرار گرفته و حتی قطع شده است، بی محابا بهر مرل یار افشار را برداشتم و شماره نغمه افاتگاه پدرم را گرفتیم و ب پیشر مشعول مذاکره کردم. رهنی فراموش کردم این نکته را بگویم که در تمام هر یک از ما برای مذاکرات تلقی نام مسعاری داشتم و بیشتر گفتگوهای ما پیچیده و مبهم بود و هنگام مذاکره، اشخاص ناشناس موفق به درک مقصود ما نمی شدند. به هر حال در این تماس تلقی می بست به تصمیم پدرم و خروج ایشان از باغ مشیر فاطمی اظهار نگرانی نمودم و پیشنهاد کردم اگر امر فوری باشد، اجازه بدهد تا جمعیت ایشان برسیم ولی ایشان در چند جمله کوتاه نظر مرا رد کردند و به ماچار مقرب ساعت شش بعد از ظهر به اتفاق آقای یار افشار به مرل آقای سیف افشار رفیم.

### جلسه تاریخی

مرل قی سیف افشار، که از مسوومان و دوستان قدیم پدرم می باشد، در حیاط بهر واقع است و ناحدی محل دنج و آرامی است و قی می آید. مرل ایشان شدیم، آقای سرهنگ درانگان امجا بود و ظاهر امر نشان می داد که صاحبخانه قلاً انتظار ما را داشته است، چون اتفاق خوب و دور فاده‌ای را برای این جلسه در نظر گرفته بودند. چند دقیقه بعد از ورود ما تیمسار گیلان‌شاه نیز با لباس شخصی به انجا آمد و گفت: «بیمار، مقصود پدرم است» قرار است ساعت شش و نیم با انومیل کی بزاد شریف ساورنده.

گیلان‌شاه سؤال کردم: «ما این اوصاف و احوال در جلسه بهشت چه مذاکره می خواهیم داشت؟»

او تقریباً ظهار می‌اطلاعی کرد و گفت: «بیمار به وسیله یکی از رابطان به من پیغام داده‌اند که تا ساعت شش و نیم اینجا باشیم.»

درست ساعت شش و نیم معمار ظهر بود که پدرم در حالی که پیراهن معمر کرم‌رنگ و شلوار مظلومی پوشیده بود و عسک آفتابی پررنگی به چشم داشت وارد شد. بلافاصله همه در اتاقی که قبلاً آماده کرده بودند جمع شدیم کتبی که در این جلسه شرکت داشتند عبارت بودند از پدرم، تیمسار سرسپ گملاشاه، سرهنگ مرزبانگان، پرویز یارافشار، صدق‌براهی و من البته چند نفر دیگر از دوستان و اقوام، از جمله مهدیس شاهر حشاهی و مهتدیس ابوالقاسم زاهدی و حبیب‌الله نامی میر در سراف ای سیف افشار حضور داشتند که بیشتر مراقبت خارج و حیاط‌های اطراف منزل را عهدمدار بودند و در مواقع لزوم از طرف پدرم برای عده‌ای از افسران در ششبه، به خصوص تیمسار سپهد شاه‌بحی، پیغام می‌بردند و اخبار و اطلاعاتی از خارج کسب می‌کردند و مراجعت می‌نمودند، به طوری که ما کاملاً در جریان وقایع خارج و اطلاعات اطرافیان مصدق و فعائیهای مأموران او بودیم. خیال می‌کنم به عنوان نمونه و نشانه قدرت مأموران کسب اخبار و اطلاعات خودمان همین قدر کافی است که بگویم بیست دقیقه بعد از دستگیری تیمسار سر لشکر ناامانقلیچ، ما در همین جلسه در دستگیری او مطلع شدیم، که البته اسباب تأسف همه ما شد.

مد کران این جلسه تاریخی شش ساعت تمام به طول انجامد و من جمیع بر نظر تصمیماتی که اتخاذ شد مهم‌ترین جلسات ما در آن ایام بود و در عین حال نشانه‌ای از تصمیم و اراده پدرم و وفاداری و مصممیت و همکاری بی‌شائبه شرکت‌کنندگان در آن به شمار می‌رود. در ابتدای جلسه مدت کوتاهی درباره وقایع و حوادث روز میتینگ میدانی بهارستان و فعالیت تودعاهایا صحبت شد و هر کس در این زمینه اطلاعی داشت بیان

کرد بعد پدرم رشته سخن را به دست گرفت و گفت: «فکر می‌کنم همه  
 آوردن رودی که از بیعه شب گذشته تا به حال رخ داده تا خبر باشد و در  
 این صحنه گونه احتیاجی به بازگو کردن آنها نیست. شاید مشب الاهی هم  
 همین بوده که این حوادث پیش آمد و ما در مرحله‌ای خطرناک تر و ب  
 به عقیقه می‌رسد بوقت آرمایش فرار گیرم با کسانی که به سوگند خود و و  
 مانده‌اند و در اجرای فرمان شاهنشاه و خدمت به مملکت آماده عداکری و  
 جانب‌داری هستند مشخص گردید آنچه مسلم است آنکه ما چند نفری که  
 الان در محاکمات آمده‌ایم و عده‌ای که در خارج ما همکاری صمیمانه  
 دارند، به قسم خود پایندیم و حاضر به ادای وظیفه در برابر شاه و  
 مملکت هستیم. من از مجاهدات و عداکاربهای یک یک شما از شب  
 گذشته تا به حال اطلاع دارم الحق و ظامی را که به عهده داشتید تا شدت  
 انجام دادید. شب پس از دستگیری نصیری، در منزل فرزانگان که عده  
 بیشتری جمع بودند گفتیم که من شخصاً در راهی که پیش گرفته‌ام با  
 نحایی که قدرت دارم پیش می‌روم و نا احرارین فطرت حوسم سری حیرای  
 امر ریس مملکت و نجاب و ظم از این جمعه شکاری استادگی خواهم  
 کرد و اگر هم در این راه جان دادم، دست کم مرد کسان و اعوانم سرزند و  
 منجر خواهم بود الان احساس می‌کنم که شما هم میل دارید به سها  
 حواسم در این راه ما همکاری کنید و در واقع حرفی میان رو حه و  
 یک من با شما چند نفر نیست ما برای ما مانی نشیم و با عدم  
 اعتماد من باشد که خود را از چنگال مأموران مصلحت دور نگه داریم و  
 سر نوشت مملکت را به دست قضا و قدر سپاریم. باید ما روحیه قوی و  
 مصمم فکر کرد، نقشه کشید و اجرا کرد و شهادت و از خودگذشتگی بشا  
 ر د تا به مقصود نایل آمد و بتوان ادعا کرد که به فراخور حال خود خدمتی  
 انجام داده‌ایم چون اعتماد من از اوای زندگی سربازی تا به حال این بوده که

بسال گز توانست در موقعتهای سخت و دشوار و خطرناک عدمی به نفع  
مملکت بر دلو: می تواند ادعای خدمتگرای کد و گریه خدمتگرای د.  
وضع عدلی و معمولی و با در دست داشتن تمام امکانات دلیل فد کاری  
سب اس بود که در وهله اول یادگر همین چند کلمه خواستم روحیه  
ناس و نامدی را از شما دور کنم و اطمینان دهم که اگر هوشیار و حوسرد  
باشیم و برنامه های عاقلانه و منطقی داشته باشیم، به طور قطع موفق خواهیم  
شد و برای ما و حب و نامدی و تردید و دودلی شایسته و سر رسده  
نیست من امروز که اعلامه عمال مصدق را از رادیو شنیدم، و سپس در  
غریبه کشتهای باطنان متنگ بطنان ظاهر میدان بهارستان اطلاع پیدا کردم،  
بیشتر به یقین خود و بهشهای که در پیش دارم املوار شدم می دانید چقدر  
برای اینکه این جماعت با تمام قدرت و تسلطی که به حال خودشان بر  
شکلات مملکتی دارند، شهادت اس را ندانند که به مردم بگویند ما  
فرمان سه سرپچی کرده ایم خلاصه تمام داد و فریاد آنها اس بود که علیه  
ما کودت شفق و ما عاملان را دستگیر و چسب و چسبان کردیم من  
مصدق السلطنه هر کاری را انتظار داشتم جر اینکه حقیقت مسلم و  
محری را که خواه ناخواه فاش خواهد شد، به مردم طور دیگری حیره  
دهد گر مصدق السلطنه می آمد در برابر مردم و مادر رادیو اعلام می کرد که  
شاه فرما عرل من از محب و بری و انتصاب راهدی راه اس سم  
صادر کرده ولی من حاضر به اجرای فرمان پادشاه نیستم هیچ گنه و ر  
ند شسم و شاید خود را اماده مارده نمی کردم، چون می گفتم مردم و بوده  
واقعی اس کشور با این عمل و اقدام مصدق السلطنه با مواضع اس  
محیط گر موافق اس که از دست من کاری ساخته نیست، و اگر مخالف  
سب خود من به این مردم که علماً اعلام خود سری و یاعی گری کرده  
بوده می خواهد رد و حسابش را تصعبه خواهد کرد ولی می بینم که

مصدق و اعوان و انصارش جرئت این را ندارند که به مردم بگویند ما را  
 احزای فرمان شاه خودداری کرده‌ایم و می‌خواهیم با زیر پا گذاشتن تمام  
 قوانین و مقررات مملکتی به حکومت شتر گاو پلنگی خود ادامه دهیم  
 سایرین بعضی بلدند که در حال حاضر روحه او و دار و دسته‌اش از ما که  
 داریم در این مخفیگاه محرمانه مذاکره و گفتگو می‌کنیم به مراتب  
 ضعیف‌تر است و در اعمال خود حیوان‌تر هستند و تمام این داد و فریاد و  
 تهدیدات برای قلب موضوع و ولرو نه نشان دادن حقایق به مردم است  
 بنابراین ولی و ولیعه ما آگاه ساختن مردم و مسئولان شکیلات مملکتی در  
 حقیقت امر می‌باشد چون حکومت از مصدق السلطنه و چنده نفری که دور  
 محتویات او جمع می‌شوند تشکیل شده سازمانهای مملکتی هر یک  
 به سهم خود در برابر قانون و مقررات مملکتی مسئولیت دارند و تمام  
 تلاش مصدق و کسانی این است که حقیقت این امر را از نظر بن عده و  
 مردم پنهان دارند.

پدرم به فلزی با حرارت و گرم صحبت می‌کرد که همه چشم به دهان او  
 دوخته و محفوف شده بودیم برای من این طرز بیان، مخصوصاً که ب  
 انهاب و عصانیت توأم بود تازگی داشت، چون پدرم ذاتاً مردی حوسرد  
 و مسطر بر اعصاب خود می‌باشد و در سخن گفتن رعایت رامش و  
 احتیاط را نمی‌کند ولی در ان شب معلوم بود شدیداً ناراحت و عصبانی  
 است بدین جهت کلام ایشان که به اسرار رسد سمار گیلانیه شروع  
 به صحبت کرد و در تأیید سخنان پدرم مطالبی اظهار داشت دلباله کلام  
 گیلانیه را سرهنگ فرمانگاران و سایرین گرفتند و هر یک در آن معونه  
 معذسی بیان داشتند که از ذکر آنها به خاطر جلوگیری از اطالة کلام می‌گذرم  
 پدرم گفت: به نظر من باستی در ابتدای کار دو برنامه برای خود تهیه  
 کنیم اول مطلع ساختن مردم از فرمان شاهشاه، دوم تهیه وسایل حری

این فرمان با استعاده از امکاناتی که فعلاً در مملکت موجود است برای بحام دادن برنامه اول معناز ظهر امروز که شنبه است مصاحبه از دشیر با خبرنگران خارجی صورت گرفته با اینکه این کار قدم مهمی به خصوص از لحاظ استحصار سایر ممالک بود، با این حال من این عمل را در نظر اطلاع مردم مملکت خودمان که بیش از هر چیز به آن معتقدم، کافی نمی دانم، و چون هیچ نوع وسیله ای برای انجام دادن این منظور در احبب نداریم، عقیقه دارم هم اکنون عنای انتخاب شوند و از نظر وضع شهر خطوطی برای آنها تعیین گردد که همین امشب عکس فرمان را به صدوی مرسلات تحام و وزارتخانه ها و مؤسسات دولتی و ملی و روزنامه ها و محلات و سفارتخانه ها بیدارند.

در باره این نظر مذاکراتی صورت گرفت و به طور کلی همه آن را مؤید و مفید تشخیص دادند. بلافاصله پنج نفر، یعنی آقایان پرویز برفشار، مهندس هرمز شاهر خشاهی، مهندس ابوالقاسم زاهدی، صادق سرعی و حبیب الله بایی، برای این کار انتخاب شدند. شهر تهران با دو نظر گرفتار موقعیت و وزارتخانه ها و ادارات دولتی و روزنامه ها و مجلات و مؤسسات ملی به پنج منطقه تقسیم گردید و هر یک از آن پنج نفر مأمور یکی از حوزه ها شد. ضمناً قرار شد همراه با عکس فرمان که به وزارتخانه ها و ادارات دولتی ارسال می شود، نامه ای نیز از طرف پدرم صمیمه شود که حسه احتیاط و دستور به مقامات دولتی داشته باشد.

این نامه را بلافاصله پدرم دیگه کرد و آقای یارافشار انشاء نمود مصموم آن تا آنجا که الان به خاطر دارم این بود که به موجب این فرمان مقدم بحسب توزیری به این جانب محول گردیده، بدین جهت احتیاط می شود که از این تاریخ هر دستوری که از طرف آقای دکتر مصدق می رسد باید کان لم یکن تلقی شود و چنانچه اجرا گردد، موجب تعقیب قانونی

خود بود البته عبارات و مصامح نامه قدری مشروح تر بود، و بی مفهوم  
 نداشتند. ذکر شد این نامه را آقای تراقی در همان موقع به مرسل و پ  
 تحار حاشه‌اش برد و به مقدار کافی روی سر برگهای پدر هاشم ک  
 مهنا س شهروحشاهی بر به مرسل رفت و عکسهای فرمان رات مقدار  
 زیادی پاک به مرسل آقای صف افشار آورد. ظرف مدت کوتاهی عکس  
 فرمان و نامه ضمیمه بین آن پنج نفر نفسم گردید و قرار شد اس عده در  
 ساعت یازده شب به توزیع عکسهای فرمان در نقاط مختلف شهر مشغول  
 شوند و پس از خاتمه کار در منزل آقای یارافشار اجتماع کنند.

در حلال همین احوال یکی از رابطان خبر آورد که عکسهای مأمور  
 فرماندهی نظامی به حصارک و باغ سلاخی پدرم در شمیران ریخته شد و  
 تمام سبب و اثاثه مرسل را زیر و رو کرده و حتی انبارهای متروکه پس به  
 استحوا و کاوش کرده‌اند. لحظه‌ای بعد خبر رسید که در طرف  
 فرماندهی نظامی برای دستگیری پدرم ده هزار تومان جابزه معس شده و  
 اعلامه‌ای به شرح زیر مهه کرده‌اند که در آخرین سرویس پخش حصار  
 امشب و فردا صبح خوانده خواهد شد: «پیرو اعلامیه شماره ۳۹، چو  
 حضور سر لشکر بازبشسه فصل الله زاهدی برای پاره‌ای تحقیقات در  
 فرماندهی نظامی ضروری است، و ما اینکه قلاً هم از طریق رانده و پخش  
 اعلامیه بلاغ شده بود که خود را معرفی نماید و تاکنون از معرفی و حصو  
 در فرماندهی نظامی خودداری نموده است، لذا بدین وسیله به اطلاع  
 هموطنان می‌رساند که هر کس از محل سکونت سر لشکر زاهدی که منجر  
 به دستگیری وی گردد به فرماندهی نظامی اطلاعاتی بدهد، موفق به احد  
 یکصد هزار ریال جایزه نقدی خواهد شد»

پس من اعلامیه را به دو خواند و حده بلندی کرد و به شوخی  
 گفت: «در این عالم بی پولی بدنسب بروم و خودم را معرفی کنم و

ده هر دو تومان را بگیرم. ولی با این وضعی که اینها برای مملکت پیش آورده اند می ترسم که هزار تومان پول در حرانۀ دولت باشد که حایره به هند و بعد اضافه کردن اینها تمام دلیل ضعف و وحشت این حصر است و وحشت از همان مسئله‌ای که در ابتدا گفتم یعنی علی شدن فرمان شده و اجرای آن پس باید بدون توجه به این اعمال هرچه رود در درصد حرای برنامه و نقشه کار خود باشیم.

پس شوخی پدرم در آن اوضاع و احوال و با آن انقلاب روحی که داشتیم، طرفی لحظه‌ای باعث خنده و تفریح ما شد، و از طرف دیگر نشان می داد که این بهدندان در روحیه و افکار او کوچکترین اثری نداشت و وی در اجرای منظور و مقصود خود کاملاً مصمم و راسخ است.

اما این عصر فاجعه مجلس ریاست دوامی نداشت و ما مطلبی که بهمنار گیلان شاه پیش کشید، وضع دومر به صورت اول برگشت وی گفت: «بررسی که برای توزیع عکسهای فرمان بحسب‌وریری بین وزیران و رؤسای مؤسسات دولتی و ملی و سفارتخانه‌ها و جراید داده شد، مسئله ناقص و ظهر فردا جمع کثیری از انتصاب حاکمان عالی به بحسب‌وریری آگاه خواهند شد. وی با وضعی که فعلاً همکاران مصدی در پیش گرفته‌اند و سعی که بر دستگیریهای مختلف اداری مملکت دارند، اما می‌توان استدوار بود که به صرف بودجه فرمان، کاری از پیش برود و ما را به مقصود نزدیک کند».

## ایران آزاد

پدرم گفت: «من ابتدا گفتم که ما دو برنامه در پیش داریم. یکی مطیع شدن حسن مردم را به شاه‌شاه و دیگری نهضت و سبیل اجرای این فرمان، که به نظر من انجام دادن برنامه دوم به مراتب مشکل‌تر و مهم‌تر از قسمت اول است. زیرا هر قدر آنها بخواهند این موضوع را در پرده و محیی نگاه دارند،



بلاخره مردم از فرمان هماپویی مطلع خواهند شد. خود مصداق اسطبله و دار و دسته شش هم به این نکته واقفاند و اقداماتی هم که از صبح تا به حال کرده‌اند، در جمله فرستادن سرباز به سعدآباد و مهر و موم کردن قصور سلطنتی و با عربده‌جوییهای میسنگ بهارستان به عنوان امری که عده‌ای کودکان کرده‌اند برای آن است که شاید با این وسایل و نظایر آن اثر فرمان بکشد و چون جرئت آن را ندارد که بگویند ما فرمان شاه را دیده‌ایم می‌گیریم، با این دهنه‌سازها و قال و مقال و توهین و هتاک می‌خواهند فکر مردم را آماده سازند تا عدم اطاعت آنها از فرمان شاه امر مهمی حیوه نکند. خلاصه خود آنها هم می‌دانند که دیر با رود مردم از فرمان هماپویی مسحور خواهند شد. منتها عمل امشب ما این امر را تسریع خواهد کرد و بر نظر روشن شدن افکار عمومی بسیار مؤثر است. اما از لحاظ اجرای فرمان، بعضی در دست گرفتن امور مملکت و اداره کردن این حکومت می‌ند و بار و ناعی که معلوم نیست بر چه اساس خود را حاکم بر مهران کشور می‌دانند به اطاعت و گردن نهادن بر فرمان شاه، نظری داشتم که اساس مد کرات امشب ما خواهد بود و می‌خواستم درباره آن با هم تبادلی نظر و مشورت کنیم. امروز بعد از ظهر در منزل مشیر فاطمی فکر می‌کردم در حال حاضر عده همکاران و معارف ما در تهران چند نفر است و آیا با این عده که نامه‌ها به عهد و پیمان و سوگند خود وفادار مانده‌اند امکان فعلی در تهران هست یا خیر و ما به چه طریق می‌توانیم در مرکز بر اوضاع مسلط شویم. مطالعاتم در این باره به این نتیجه رسید که امکان موفقیت ما در تهران بسیار ضعیف و دستکم مستلزم وقت زیاد است، و از طرفی هیچ‌گونه وسیله اجرای منظور خود و قوه قهریه در اختیار نداریم، پس دچار نابسامانی وضع موجود را تحمل کنیم، یعنی در همین وضع بی‌سر و سامانی و حالت احتیاط و پنهانی به سر ببریم تا تدریجاً حقیقت بر مردم و ب

دست کم بر کسانی که در مصدر کارها هستند روشن شود، و این خود وقت و فرصت لازم دارد. با وجود این اگر با گفتش زمان و مردمانی نتیجه‌ای حاصل می‌شد و مملکت نجات می‌یافت، من حرفی نداشتیم. ولی نگرانی من از این است که تحمل و مفرا کردن با وضع موجود فقط و فقط وسیله‌ای برای تسلط کمونیست‌ها و برهم زدن اساس مشروطیت و سلطنت در این مملکت خواهد شد. الان عده‌ای تقریباً ما محدود نه همین چند نفری است که در اینجا جمع شده‌ایم و تعداد کسانی هم که در خارج با ما همکاری دارند شاید از ده نفر تجاوز نکند. ظرف دیروز و امروز هم دسته‌ای از دوستان مارکس بی‌طرفی به خود گرفته و تماشاچی شده‌اند. شاید افرادی هم به آنها وارد نشاند، چون در حال حاضر جان و مال کسی در امان نیست. قوای نظامی، یعنی منها پادگانی که در مرکز وجود دارد، در حصار آنهاست و بر دستگاه ژاندارمری و شهرمانی، ولو به ظاهر هم که باشد، مسلط هستند و اگر ما بخواهیم افراد این سازمانها و دستگاهها را از حقیقت مر مطلق سازیم، نفر، وسیله، آردی و محیط آرام لازم داریم که هیچ‌یک در وضع کنونی موجود نیستند. در حفا و پشت پرده هم کار مؤثری انجام نمی‌گیرد. بنابراین به نظر من مانند ما در تهران با تصبیقات و محدودیتهایی که برایمان وجود دارد، شباهت محض است. اصولاً از نظر نظامی گیلان‌شاه شاید بهتر بدانند که تسلط بر محیطی محدود و کسب قدرت در آنجا و آماده شدن برای دست یافتن به سایر نقاط به مراتب از محیطی وسیع و بی‌بند و بار و متشیج سهل‌تر است. به جهاتی که گفته شد، معتقد شده‌ام که مصالح ما در این است که که نه یکی از استانها برویم که نیروی نظامی بیشتری در آن متمرکز است و موقعیت آن برای عملیات نظامی و دفاعی مناسب‌تر است و از لحاظ آذوقه و خواربار و سوخت بی‌نیاز از کمک گرفتن از مرکز یا سایر استانهاست و ناگاه ساختن مردم ر

حقیقت امر، جمعیت با حکومتی نه نام «ایران آزاد» تشکیل دهیم و دستار  
 از قدم خود و علی آن و فرمان شاهنشاه مستحضر سازیم و از دوپ آورد  
 چهار کمک بخواهیم و به حکومت مصلحت اعلام کنیم که اگر دست  
 ، عسکری و نافرمانی از امر شاه بر ندارد، با قوای نظامی او را وادار به اطاعت  
 از امر بخواهیم کرد البته این اساس پیشنهاد من بود که خواستم بصر  
 مشورتی شما را بخواهم اگر بر سر اصل آن توافق داشته باشید بستی  
 درباره حرثات امر و چگونگی اجرای این فکر مشورت کرد. یعنی بیسم  
 چه سستی برای این منظور مناسب است، تعداد افراد نظامی و اسلحه و  
 مهمات آنها چه مقدار است، کدام یک از فرماندهان لشکرهای اسلحه  
 مناسب تر و مطمئن برای همکاری با ما می باشد و چگونه بایستی آنها  
 بمانس گرفته

### بحث درباره پیشنهاد پدرم

پیشنهاد پدرم برای همه ما غیر منتظره بود. حقیقت امر این است که خود  
 من، و به طور قطع سایر دوستان حاضر در آن جلسه نیز انتظار طرح چنین  
 پیشنهادی را نداشتیم تا قبل خود را برای اظهار نظر درباره آن آماده کرده  
 باشیم. تصور ما این بود که پدرم درباره وضع روز و اسلحه چه معنی را نماند  
 برای قیمت و ادامه فعالیت خود انتخاب کنیم، قصد مشورت با ما را دارد.  
 به هر حال درباره پیشنهاد پدرم سر قیپ گیلانشاه، سر هنگ خراسانگ و  
 قی مصطفی مقدم که بعداً در این جلسه شرکت کرد و خود من به تعصیب  
 صحبت کردیم، که ذکر حرثات آن در اسرار ائده به نظر می رسد به طور  
 خلاصه نظر ما این بود که برای اجرای این منظور یکی دو محصور و خود  
 د که پدرم آنها را ناچیر و می اهد می دانست دیگر آنکه ما معنی  
 بودیم باید بررسی داده شود که هنگام خروج از تهران چند حرثاتکری

اساسی صورت گیرد تا حکومت مصدق سرگرم نرود و آنها شود و من  
 بتوانم ب. استفاده از این وقت و گرفتاری آنها، در محل خود مستقر شوم  
 پدرم این نظر را قبول کرد و گفت: «طبق آنچه من استیاض می‌کنم، شما ب  
 صر پشید من، یعنی خروج از تهران و استقرار در یکی از استانها و  
 شکس « برای اراد» موافقت، متها در حرئیات امر نظری دارید که لسه  
 هر کدام صحیح‌تر و معین‌تر بود به ان عمل خواهیم کرد پس به عقیده من  
 برای جلوگیری از اتلاف وقت و اخذ تصمیم قطعی بهتر است درباره  
 متها و انتخاب یکی از آنها تا در نظر گرمس فرمانده لشکر با است ب  
 مذاکره و مشورت کنیم»

در این زمینه نظرات مختلفی عنوان شد و به طور خلاصه درباره پنج  
 استان مذاکره و تبادل نظر به عمل آمد که عبارت بودند از آذربایجان  
 گیلان کرمانشاه خراسان و اصفهان که درباره هریک از آنها تا در نظر  
 گرمس تمام جهات و امکانات مذاکره شد. موافقان آذربایجان عقیده داشتند  
 که ر طرفی قوای نظامی در این استان بیش از سایر استانها و محترتر است  
 از طرف دیگر گویا در ان ایام یکی دو نفر از والاحصرت شاهپو ها در  
 در آذربایجان به سر می‌بردند و موافقان این امر را وسیله‌ای برای پیشرفت  
 کار می، پسند و از لحاظ ادوفا و حوار با هم آذربایجان را مستعنی برین  
 سبها می‌شمردند ولی پدرم و مخالفان این نظر عقیده داشتند که رفتن  
 به آذربایجان یکی از لحاظ دوری از مرکز و دیگری از جهت موقعیت  
 سرحدی و هم‌مرری با همسایه‌ای که وضعیتش با ما روشن نبود مصلحت  
 نیست عین همین نظر را پدرم نسبت به استان خراسان داشت، مصداق آنکه  
 ر قوای نظامی متمرکز از این استان و مهمات آنها اطلاع صحیحی در  
 دست نداشتیم. در خصوص گیلان عقیده بعضی این بود که این استان اولاً  
 به تهران نزدیکتر از سایر استانهاست. ثانیاً چون پدرم ملتها در ساحت

فرمانده فسون بوده و به وضع جغرافیایی آن آشنایی کامل دارد و دوستان  
ریادی در این منطقه دارم، بهتر است به گیلان برویم. ولی هوای سردی  
مسیر کر در این استان مسافر ضعیف بود و از طرفی از لحاظ آذوقه و  
سوغات به طور قطع دچار مصیعه می شدیم. بدین جهت فکر ما فقط متوجه  
دو استن دیگر، یعنی کرمانشاه و اصفهان شد.

در همین موقع اطلاع دادند که برای صرف شام به اتاق دیگر برویم  
ولی مذاکرات ما چنان گرم و حساس شده بود که هیچ کس اظهار تمایل  
به صرف شام نکرد و حتی به خاطر دارم که صحنه‌های چای دست نه‌خورده  
روی میز بچ گرفته بود. در همین اثنا از خارج خبر رسید که مأموران  
حکومت مدعی آقای هیراد رئیس دفتر شاهنشاهی را در منزلش بازداشت  
کرده‌اند. همه ما به خصوص پدرم، از این خبر بسیار متأثر شدیم، چون  
فرمان مبارک همایونی به حفظ هیراد بود و ما یقین داشتیم که فوراً تحت  
 فشار قرار خواهند داد. ولی بعداً شنیدیم که این مرد شریف و خدمتگزار  
صدیق و وفادار شاهنشاه در قبال اعمال مأموران مصدق شهامت و  
شجاعت فوق‌العاده به خرج داده بود. به هر حال به علت تأثیری که  
دستگیری او به همه ما دست داد، چند دقیقه‌ای مذاکرات قطع شد.

باری، در نشیمن مذاکرانی که شد، نظر ما متوجه کرمانشاه و صمدیان  
گردید. پدرم از از افتاد کرمانشاه را برای منظوری که داشت مناسب بر  
سایر ستانها می‌دانست، و دلایلی هم که برای رجوع این استان داشت  
بود که اولاً سرهنگ مختار (سرلشکر فعلی، معاون نخست‌وزیر و رئیس  
سازمان مخابرات) که فرماندهی نپ زرهی کرمانشاه را در آن ایام به عهده  
داشت، بر افسران شریف و وطن پرست و خدمتگزار رشید و صدیق  
شاهنشاه می‌باشد و مسلماً پس از انسحاض از صدور فرمان اغبی‌محضرت  
همایونی، صمدیان ما را همکاری می‌کرد. دوم پدرم اهل این استان، یعنی

همدسب و در همدان و حوالی آن علاوه بر کشاورزان املاک شخصی،  
 قوم و دوستان بسیاری داریم که وسیله تسلط فوری ما بر آن منطقه  
 می‌بوده. سوم وجود بصره حائز کرمانشاه و استفاده از متشاه نظر ما را  
 از لحاظ سوجت و حتی مزین وسایل موموری از هر جهت تأمین می‌کرد  
 چهارم چون اغلب حضرت همایونی در آن موقع در عراق اقامت داشتند،  
 استان کرمانشاه نزدیکترین مناطق کشور به معظم‌له بود که هم  
 می‌توانست ما را از هری و هفالت فرماید و هم در بازگشت به خاک و وطن  
 می‌توانست از این استان استفاده نمایند و خادمان خود را مورد مرحمت  
 قرار دهند. پنجم چنانچه در محاصره قرار می‌گرفتیم محصور علیه  
 کرمانشاه در هر حیث برای تأمین آذوقه ساکنان آن استان کافی بود پدرم  
 مخصوصاً به این نکته، یعنی تأمین آذوقه و مایحتاج مردم، خیلی توجه  
 داشت

نظری هم که دربارهٔ امههان ابرار می‌شد این بود که اولاً سرهنگ  
 امیر قبی صرغام (سر لشکر فعلی) که عهده‌دار معاونت لشکر، پس صاحب  
 بود، و سران شریف و مورد اعتماد به شمار می‌رفت و ثانیاً پدرم چون  
 مدتی در این استان فرماندهی لشکر را به عهده داشت، دوستان و اشیای  
 زیادی در آنجا داشت صماً خانواده‌های سرشناس این محل و عشایر و  
 حواین اطراف آن همه به پدرم محبت و علاقه خاصی داشتند

و وقتی بن دو استان را برای منظور خود انتخاب کردیم، این بحث  
 به میان آمد که به چه ترتیب با مشولان دوائی این دو منطقه تماس بگیریم

### مأمور کرمانشاه

پس در مدت کرات بسیار، سرانجام نظر عمومی بر این شد که دو نفر را  
 بحال کیم که بی‌درنگ یکی به طرف کرمانشاه و دیگری به طرف

صفهان حرکت کند و جریان را با فرماندهان لشکرهای این دو ناحیه در  
مس گدازد و با ازانة فرمان شاهنشاه و تصمیمی که در تهران گرفته شده،  
بهر بهر نسبت به اجرای منظور ما جلب کند و تشجعه را شخصاً به وسیله  
شخص مورد اعتمادی فوراً اطلاع دهند سرهنگ فرزانگان داوطلب  
عربست که کرمانشاه و مذاکره با سرهنگ بخیار شد و گفته «من هم اکنون  
به طرف کرمانشاه حرکت می‌کنم و اگر گرفتار بشدم سعی می‌کنم فر داشت  
همین موقع به تهران مراجعت نمایم و تشجعه مذاکرات خود را با سرهنگ  
بخیار به اطلاع شما برسانم. با آشنایی ای که به اخلاق و روحیه بخیار  
دارم به طور قطع منظور مادر این محل تأمین خواهد شد»

افای در افسار میر آماده این مأموریت بود سایر دوستان هم صادقانه  
این مأموریت خطیر استقبال کردند. اما پس از گفتگویی که در این زمینه  
به عمل آمد، بفرم اظهار داشت: «ولی سوجه باشید که به تمام آسانها و  
شهر سانه و بخشها دستور دادماند که هر کسی از ما را در هر نقطه ای دیدند  
فوری دستگیر کنند و حتی عکسهای ما را برای مأموران فرستاده شد  
بنا بر این مسافرت حالی از خطر نیست» و سپس به دنبال این مطلب  
فرود آمد «به هر حال به نظر من برای مسافرت به کرمانشاه مناسبتر از همه  
سرهنگ فرزانگان است، زیرا با سرهنگ بخیار آشنایی بیشتری دارد و  
صلاً چون دو نفر نظامی هستند، حرف بکشد بگر را بهتر می‌فهمند»

بدین ترتیب مأموریت فرزانگان و مسافرت او به کرمانشاه قطعی شد  
بعد جمع به اصفهان به بحث و مشورت پرداختیم در این مورد بار همه  
دو طلب بودند، ولی من بش از سایرین اصرار داشتم که این مأموریت را  
بمن کنم سر بیپ گیلان شاه نیز جدأ و صادقانه آماده انجام دادند آن کی بود  
و دلایی می‌آورد من هم بر نظر خودم پافشاری می‌کردم، ولی پس از  
خروج من از تهران سخت مخالف بود، و من عامل مهر و عطفه پدری را

در این محالفت به خوبی احساس می‌کردم. او بر اساس همین فکر اصرار  
رست فعلاً فرزانگان به کرم‌شاه برود و دربارهٔ اصفهان رور بعد تصمیم  
بگیریم. بالاخره هم تسلیم نظر او شدیم.

### نقشه‌های خرابکاری

پدرم مشغول نوشتن نامه به سرهنگ مختار شد تا به صمیمه عکس در میان  
شده باشد، توسط فرزانگان برای او از سال دارد سرهنگ فرزانگان خودش  
ر بری حرکت آماده می‌کرد. آقای سیف افشار دستور داد قاضی عبد بی  
بری او تهیه کند گلاب شاه اسلحه کمری فرزانگان را امتحان کرد و  
معداری فشنگ اضافه به او داد، و در عین حال به او سفارش کرد که  
حتی لا ممکن از برخورد با مأموران و میراندازی خودداری کند.

بر دیک ساعت مارده شب بود و چندین ساعت بحث و مذاکره منتهی  
همه‌مان که ملاً حسته کرده بود بدین جهت موفقی که پدرم سرگرم نوشتن  
نامه به سرهنگ مختار شد، ما دور و بر فرزانگان جمع شدیم و هر یک از  
وی حیطه به او توصیه و سفارشی می‌کردیم. پدرم وقتی از نوشتن نامه  
فرغت حاصل کرد، عسکری را از چشم برداشت و خطاب به ما گفت: «مشر  
نکه حسنی خسته شده‌اند و رودر می‌خواهند جلسه را ختم کند و ی  
گویا فرموش کرده‌اند که دربارهٔ پیشنهاد خودشان راجع به لزوم خرابکاری  
در موقع حرکت از تهران و سرگرم نمودن مأموران مصدق، که من هم با  
موافقم هنوز مشورت و مذاکره نکرده‌ام. به نظر من هر تصمیمی که در  
بن ر میانه می‌شود، فرزانگان و کسی که برای مافرت به اصفهان  
بحال خواهد شد بستی از آن آگاه باشد و این نکته را در محل به بحیار  
و صبر عدم اطلاع دهده بعد اشارة به صلیبهای اطراف میز کرد و گفت  
«ما بر بن نر ماید مشید این کار را هم روشن کنیم»



دو مرتبه همه بر جای خود نشستیم و بحث در این باره آغاز گردید. طبق آنچه به خاطر دارم، اینکار پیشنهادهایی که در این باره می‌شد بیشتر ما سرسپ گلاشاه و پدرم بود به طور کلی نظر همه ما این بود که هر اقدامی صورت می‌گیرد طوری باشد که باعث ائتلاف جلال مردم و کشته شدن جمعی بی‌گناه نگردد. بالاخره پس از سلسله مذاکرات و مباحثاتی طولانی که ذکر آن در اینجا باعث اطالة کلام می‌شود تصمیماتی اتخاذ گردید که فهرستوار در اینجا یادآور می‌شوم:

۱. روزی که بخواهیم از بهران خارج شویم، ساعت حرکت ما سه و نیم تا پنج صبح باشد و با وسایل مختلف و به طور انفرادی و با دسته معین از شهر خارج شویم تا اگر با مأموران برخورد کردیم، اولاً همه گرفتار بشویم، و ثانیاً از احوال یکدیگر بی‌اطلاع بمانیم.

۲. به وسیله دوستان و بزرگان فداکاری که در رادیو بهران و ایستگاه راه‌هن دریم و با وسایل کاملی که برای آنها تهیه خواهد شد، ساعت دو صبح روزی که قصد خروج از بهران را داریم، این دو محل را به وسیله دیبامتهای قوی منفجر کنیم. چون در این ساعت معمولاً کسی در این دو محل نیست و تلفات جانی به‌بار نخواهد آمد.

۳. در همین ساعت کلیه محازن نفت و منزیم ایستگاه راه‌آهن به وسیله بزرگان و دوستان فداکار ما که دو نفر از حاضران در جلسه آنها، هیری و هدایت می‌کردند، با پرتاب بارنجکهای دستی و گلوله‌های انشمار، منفجر و مهدم گردند تا دار و دسته مصلحتی از لحاظ سوجنت، که مؤثرترین وسیله در تعصیب و حمله به ما بود، در مصیقه قرار گیرند.

۴. علاوه بر ایستگاه راه‌آهن، دو نقطه حساس دیگر از خط جنوب به وسیله دیبامیت مهدم گردد تا راه جنوب به طور موقت قطع شود و دسترسی فوری به مواد نفی که معمولاً با قطار از جنوب به بهران می‌رسد

و خود نداشته باشد.

۵ چوبه سه مهر از مهندسان مؤثر و دارای مناصب حساس کارخانه برق اردوستان من و مهندس شاهر حشاهی بودند. ما آنها مذاکره نمود که در شب معهود با ابتکاری فنی و با قطع کلیدهای شامسیم برق بدون آنکه حساسی به کارخانه وارد آمد، نور میلهای کارخانه را از کار ببندارند و برق شهر به طور کلی قطع شود.

۶ تیمسار مرتضی گیلانشاه با سرپس معسی که الآن بمی دسم چه درجه ای دارد و در آن موقع فرماندهی نیروی هوایی را به عهده داشت و ما دور او در مربوط بود و از یاران ما به شمار می آمد. تماس بگیرد و بررسی بدهد که قسمت کم شش تا ده فروند هواپیمای جنگی ما عده ای حلس و رزیده و معطل کافی بمب در اختیار ما بگذارند، و هواپیماهای مذکور بلافاصله به هر استانی که رفتیم به ما ملحق شوند.

۷ دیان مهندس شاهر حشاهی و مهندس ابوالقاسم راهدی ر صبح روز بعد در صدد تهیه مواد منفجره باشند و در این مورد از تیمسار گیلانشاه کمک بخواهند و مواد تهیه شده را برای روز عمل در گاراژ بزرگ منزل مهندس شاهر حشاهی و انبار پشت آن ذخیره کنند.

### تصمیمی که من گرفتم

بن خلاصه مجموع تصمیماتی بود که در آن شب گرفته شد، و حتی بررسی که ما سستی اس برنامه را اجرا کنند انتخاب شد. بلافاصله سرهنگ فرزانگر در حالی که لباس شخصی کهنه ای در بر کرده بود با یک کیف دستی و یک فانلمه عدا و یک اتومبیل جیب عازم حرکت به سوی کرمانشاه شد همه ما در منزل او را بدرقه کردیم پدرم تأکید کرد که در حسابهای شهر در هیچ نقطه ای حتی برای گرفتن سرین هم توقف نکنند و سرس و

و من لا م را بعد از کرج در سن راه بهبه بماند همه با او دو یوسی کردند  
معدن در وره دی مرل، پدرم دست خود را روی شانه‌های فرنگ  
گذاشت و پس از آنکه چند دقیقه‌ای برای تقویت روحیه او به شوخی و  
مرحله و گفتگو کرد گفت: «من یقین دارم فرماشت یا پس فردا صبح  
بگذریم خواهیم دید هیچ عجله و شتاب‌دگی‌ای از خود نشان نده هر  
مشکلی پیش آمد حوصله‌ری و منانت را حفظ کن اطمینان درم موفق  
می‌شوی.»

در رانگان خواست جوابی ندهد، ولی می‌انحصار منتقل شد و بعض  
گوشش را گرفت. این حالت او همه ما را دستخوش هیجان کرد و بی‌پدم  
در حالی که به صدای بلند می‌خندید، او را در اغوش گرفت و صویش  
نرسد و گفت: «به خدا متکی باش خدا حافظ و نگهدار تو خواهد بود»  
فرنگ باز دیگر همه ما را نرسد و سهار در مرل خارج شد و  
لحظه‌ای بعد صدای انومش به گوش رسید که به سوی معصد حرکت  
کرد

بعد از رفتن فرنگان، همه به اتاقی برگشتیم که در آن جمع بودیم  
وی سیف افشار اصرار داشت که برای صرف شام به اتاق سهار حوری  
برویم، ولی هیچ‌یک از ما میلی به عدا داشتیم

پد م می‌خواست برای جواب و استراحت به حصارک برود وی وی  
سیف افشار اصرار داشت که او شب را در آنجا بماند. لکن عقیده پدرم این  
بود که چون شش یا هفت ساعت اینجا بوده است، توقف بیش از این مدت  
در آن محل جایز نیست. آقای سیف افشار گفت: «مگر دو ساعت پس بود  
که خبر او دید مأموران فرمانداری نظامی به حصارک رنجده و همه بحر  
زیر و رو کرده‌اند؟» ما این وضع کجایم دوید؟»

پدرم گفت: «به همین دلیل می‌خواهم به حصارک بروم، چون از قدم

گفته اند جای درد دارد. امن است یعنی دارم امشب در حصارک می دردم  
 جواب را حتی حوالهم کرد.

به هر حال چون ایشان اصرار داشتند فرار شد من پدرم را به حصارک  
 به تمام موقع حرکت به تیمسار گیلان شاه گفتم «شما اسجاشریه داشته  
 باشید من حصارک می گردم و با شما کاری دارم»

و من به طرف حصارک راه افتادیم. خیابانها کاملاً خلوت بود. همس  
 جهت با سرعت فوق العاده ای حاده شمیران را در پیش گرفتم پس  
 موضوع مسافرت به اصفهان را مجدداً پیش کشیدم و از پدرم خواست  
 کردم با مسافرت من موافقت کنند و منی به هیچ وجه قانع نمی شد و  
 می گفت در این باره فردا تصمیم حوالهم گرفت. هر چه استدلال می کرده  
 که من با اصفهان اشایی بیشتری دارم و بعضی از اقوام ما در آنجا هستند و  
 قصد موفقیت من در این سفر را از سایرین خواهد بود. پدرم سر بر  
 نمی داشت و عهده داشتند که وجود من در بهران لازم است. بالاخره  
 به حصارک رسیدیم و ایشان پیاده شدند موقع خطا حافظی چون تصمیم  
 خودم را گرفته بودم، روی پدرم را چندین بار بوسیدم و بلافاصله با هم  
 به سمت غلام شهر شدم که رودر به گیلان شاه برسم.

تصمیم من این بود که شبانه به طرف اصفهان حرکت کنم. بر فکر  
 می کردم جر من و گیلان شاه و یارانشان کسی دیگری نیست که بتواند نظر  
 را در این مسافرت تأمین کند. منتها یارانشان و جوعش در تهران را لحاظ  
 رتباط دوستان و آشنایان ما و ترتیب و تنظیم کارها کمال ضرورت  
 داشت و امور مهمی به عهده او محول بود که شخص دیگری قادر به انجام  
 دادن آنها نبود. گیلان شاه را نیز مصلحت نمی دانستم که از پدرم جدا شود  
 چون با نامه ای که طرح شده بود و عملیاتی که در پیش داشتیم، و جور  
 فوری و زودبده و کارآموده در امور نظامی برای مشاوره و همکاری

پدرم کمال ضرورت را داشت روی این اصل مصمم شدم که همان شبانه به طرف صغهان حرکت کنم و فقط گیلان‌شاه را از مصمم خودم مطلع نسازم که حرمان را فردا به پدرم اطلاع دهد. قصدم از اینکه به گیلان‌شاه گفته بودم در منزل سیف افشار بماند تا من برگردم نیز همین بود.

### در راه اصفهان

وقتی وارد منزل آقای سیف افشار شدم، گیلان‌شاه و نار افشار را در همان بقی که مذاکرات در آن صورت گرفته بود، در انتظار خود باختم معلوم شد کار توریع عکس فرمان بین ادارات و وزارتخانه‌ها و روزنامه‌ها با موقعیت خاصه یافته و کسانی که مأمور این کار بوده‌اند برای استراحت به مسکن خود رفته‌اند من آنچه را دربارهٔ لزوم مسافرت خود به اصفهان فکر کرده بودم به گیلان‌شاه و یارافشار در میان گذاشتم و افزودم که من تصمیم خود را گرفته‌ام و مصلحت را در این می‌بینم. یارافشار و گیلان‌شاه اصرار داشتند که فعلاً این اقدام خودداری کنم و می‌گفتند پدر حلی ناراحت می‌شود گفتم: «من لان باعة محتصری به ایشان می‌نویسم، شما صبح فردا به پدرم بدهید. یقین دارم با قراتت ان این بافرمانی را بر من می‌بخشد» و بلافاصله پشت میزی که در وسط اتاق قرار داشت بنشستم و نامه را با محبت زیاد برای پدرم نوشتم.

پدر عریضه را خواند، چون همهٔ ما بماند در این راهی که در پیش گرفته ایم جنباری کنیم و شرافتمندانه به استقبال مرگ بنشینیم و مفصل حد و حصار خود محل بنشینم و سرانجام با موفق شویم با مردانه کشته شویم، در این موقع که مملکت احتیاج به از خودگذشتگی و فداکاری دارد و شاه‌شده عریضه و گرامی ما در انتظار اجرای فرمان و امرشان هستند، من با خیره شما این طور صلاح دانستم که برای انجام دادن دستورهی شما عدم

اصعهان شوم، چون کس دیگری نیست و یا اگر باشد صلاحیت مرا ندارد.  
بدن جهت از دور دست و صورتان را می‌بوسم و شمارا به خدای می‌سپارم  
و از این بافرمائی نااند شرمندم. اگر اتفاقی برای سر رخ داد، میدورم  
مردانه تحمل بفرمایید و به مرگ شرافتمندانه فریاد خود اصعهار کنید  
موقعیت شما را از درگاه معال خواستارم و مطمئن هستم پیرویی ب  
سازد. بصدق شما می‌روم. هرگز باز فریادتان. پسران، اردشیر،

حالت عصبی به من دست داده بود. هیچ‌گونه ترس و واکنشی در خود  
احساس نمی‌کردم. مثل این بود که بار سنگینی را از دوش خود به رسم  
گذاشتم. قوری کاه را تا کردم و به دست سرتیپ گیلانشاه دادم و دیگر  
مجان گمشدگان برای آنها باقی نگذاشتم. با یار افشار و گیلانشاه و صاحبخانه  
حدیثاتی کردم و درست در ساعت یک و نیم بعد از نیمه‌شب به باب  
انومل شرف خودم و حواری عوری که مربوط به چند روز قبل بود و  
تاریخ آن را عوض کرده بودم، عازم اصعهان شدم.

خیابانهای تهران و جاده حضرت عبدالعظیم نمی‌دانم چگونه و با چه  
سرعتی طی شد. نزدیک قهوه‌خانه حسن آباد گرمسنگی فوق‌العاده‌ای  
احساس کردم. معایل قهوه‌خانه توقف نمودم. همه، حتی قهوه‌چی، در  
حواب بودند و غذایی حاضر بود. دستور دادم معطاری بن و پسر و یک  
شکان چای برایم بیاورند. همان‌طور که پشت فرمان انومل نشسته  
بودم، بن و پسر را خوردم و مجدداً به راه افتادم.

نزدیک ساعت سه و نیم بعد از نیمه‌شب گلدسته‌های مرده مطهر  
حضرت معصومه و گسد آن که غرق در نور بود و جلال و شکوهی خاص  
داشت، از دور نمایان شد. مأموران پاسگاه دروازه در حوای بودند و من  
از دانه وارد شهر شدم. شهر مذهبی قم در سکوت و آرامش رؤیایی  
فرورفته بود و در خیابانها احدی دیده نمی‌شد. لبت و جلال حرم مقدس

در من عبر حائلی نه وجود آورد و برای چند لحظه‌ای از خود و مأموریتی که د ششم عامل شدم و روحانیت آن محیط مرا گرفت. به فلک معص صحن که سدم متوجه شدم در صحن بار است. اتومبیل را در همان من در مقابل صحن گذاشتم و به قصد زیارت به طرف حرم مطهر رفتم. هنگامی که از حرم خارج شدم، کمال و حستگی‌ام کاملاً مرتفع شده بود و سسکی و آسایش خاطری در خود احساس می‌کردم.

### اولین مرحله مأموریت

هور هو تازیک بود که از شهر قم خارج شدم و به طرف اصفهان به راه قدم. خلوت بودن جاده و اطمینان از اینکه مانعی در سر راه نیست به من حاره می‌داد که تا جایی که بتوانم بر سرعت اتومبیل میهرایم تا زودتر به مقصد برسم.

شبه نیم ساعی از طلوع آفتاب گذشته بود که به میمه رسیدم. معص دهم‌خانه چند اتوبوس ایستاده بود و عده‌ای مسافر نیز در اطراف آن پر کنده بودند. با اینکه خیلی گرسنه بودم، توقف را جایز ندانستم. فقط چوب سرخی اتومبیل تمام شده بود، در پمپ برین تاک اتومبیل را پر کردم و مجدداً به راه افتادم. از میمه تا اصفهان پیش از صد کیلومتر راه نیست.

هر ساعت هشت صبح بود که به دروازه اصفهان رسیدم. چند موتورس و اتومبیل سواری مقابل پاسگاه ایستاده بودند و طبق معمول عده‌ای مأمور شهرداری و ژاندارمری به بازرسی اتومبیلها مشغول بودند. در آنجا که در مقابل پاسگاه توقف کردم، عسکارتایی شش پهبی را که همراه د ششم به چشم ردم و کلاه بره به سر گذاشتم و اتومبیل خود را رها کردم. چند اتومبیل دیگری که در آنجا دیده می‌شد، مقابل پاسگاه نگه د ششم

اینکه سعی داشتم خوشپردی و آرامش خود را کاملاً حفظ نمایم، بگری و  
صطربانی باطنی در خود احساس می‌کردم. در همین احوال یکی  
پاسنهای پانگاه به طرف انومیل می‌آمد در سب که در قافه‌اش دوت  
کردم، او را شناختم، چون در زمانی که پدر در اصفهان فرمانده لشکر بود،  
من پاسن اغلب مقابل منزل ما کشک می‌داد اس بصادف بر شند  
و حبس و بگری می‌افزود، زیرا فوراً به خاطر آوردم که در شب گذشته و  
همان روز صبح چندین بار در رادیو اعلام داشته بودند که هر کس محس  
پدرم را اطلاع دهد، ده هزار تومان جایزه خواهد گرفت. قطعاً همه  
موضوع اطلاع داشتند و این مرد اگر مرا می‌شناخت، حاصر نمی‌شد.  
ده هزار تومان صرفه‌مطر کند.

پاسن اینگاه عوارصی دروازه اصفهان هسته و آرام با قافه‌ای حسه  
و گرفته پس می‌آمد. و من در این فکر بودم که اگر مرا شناخت چه کنم،  
چون خای گریز یا تهدید و تطمیع نبود در یک لحظه کوتاه چندین فکر  
محبس به معرم راه یافت. غرق در افکار گوناگون و در حدود انحد تصمیم  
بودم که صدای سم پاسن مرا به خود آورد وقتی متوجه او شدم، سرش را با  
مقابل صورت من در کنار شسته انومیل حم کرد و مدتی در فاهام حیره  
شد و بر لب پرسید: «از بهران می‌آید؟»

گفتم: «بله.»

بعد دو قدم به عقب برداشتم و انومیل مرا خوب و رانداز کرد. پس  
دست به جیب برد و دفترچه و مدادی بیرون آورد و پس از آنکه بمره  
به منی مرا انداخت کرد، پرسید: «اسم شما؟»

«حمشید.»

«نام فامیلی؟»

«حمشیدیان.»



«شماره شانزده؟»

۷۸۷ x

«برای چه به اصفهان آمدناید؟»

«برای دیدن مریض امدام.»

هنگامی که من مشغول پاسخ دادن به این سؤال بودم، بین یکی دیگر از مأموران و راننده کامیون کوچکی که قبل از من جلوی پاسگاه توقف کرده بود و بار انگور و سبزی داشت گفتگو در گرفت. پاسبانی که مشغول به جویباری از من بود مواجه آنها شد و چون سؤال دیگری نداشت، من را بگذشت با دست اشاره کرد و گفت: «مرماید.»

پس از چند دقیقه‌ای که بر من چندین سال گذشت، همی به ر حتی کشدم به طرف شهر به راه افتادم. وقتی وارد شهر شدم هنوز چند دقیقه به ساعت هشت و نیم صبح مانده بود، ولی خیابانها شلوغ و رفت و آمد مردم غیر عادی بود. عده زیادی از تار و دسته موده‌ها در خیابانها متفرق بودند و در گوشه و کنار به شعار دادند و زنده باد و مرده باد گفتن مشغول بودند. اغلب معارضه‌هاسته بود و ظاهر امر نشان می‌داد که ادارت دولتی هم تعطیل کرده‌اند. بر در و دیوار و حتی کف خیابانها با خط قرمز از همان جملات بوداییها و شعارهای جمهوری نوشته شده بود. بر پاست و مأموران انتظامی اثری دیده نمی‌شد و یا اگر کسی به چشم می‌خورد حالت تماشاچی به خود گرفته بود.

وقتی به میدان بزرگ اصفهان در کنار سی و سه پل رسیدم، با منظره تأثیر نگیری مواجه شدم. در این میدان مجسمه زیبایی از اعلیحضرت فقیه سید بر است بر روی پایه سنگی قشنگی قرار دارد. جماعتی در میدان دار و دسته اوپاش و بیراهن سفیدان آن زمان گرد این میدان جمع شده بودند و عده‌ای در حدود پانزده نفر با مردمان و حرثقیل خود را به بالای پایه

محسسه رسانده بودند و قصد پاسی کشیدن آن را داشتند. من لحظه‌ای در قسمت عربی میدان توقف کردم و به نمایش حرکات این عده پرداختم. در آن دسته‌ای چند صد نفری در صفی منظم غریبه‌کشان از حیوانات چهارپایه وارد میدان شدند. گویا مقدمات میبینگی را فراهم می‌آوردند. من توقف در آن نقطه را بش از این حایز بدانسم و به طرف مقصد خود به راه رفتم.

در یادد شهای فعلی متذکر شدم که قصد من از مسافرت به اصفهان ملاقات با سرهنگ امیرفلی ضرغام (سرلشکر فعلی) معاون آن زمان لشکر اصفهان بود. برای رسیدن به منزل او می‌بایستی از حیوانات چهارپایه که منبر بر تخته‌های و چینی‌دهندگان بود بگذرم و به دوولزه دولت اصفهان بروم و از آنجا پس از گذشتن از دو خیابان پر جمعیت دیگر به منزل سرهنگ ضرغام بروم. چون عبور از این خیابان حالی از خطر بود، باچلو تقریباً بی‌می از شهر را دور زدم و سپس از خیابان مقابل عمارت چهل ستون و دروازه دولت به هر ترقیبی بود خودم را به حوالی منزل سرهنگ ضرغام رساندم. اتومبیل را در فاصله سیصد متری خانه او در دهانه کوچکی حیوت بی‌بستی نگه داشتم و خودم پیاده به طرف منزل او به راه افتادم و وقتی به چند قدمی منزل ضرغام رسیدم، متوجه شدم که عده‌ای منزل او را محب نظر دارند و مراقب رفت و آمد اشخاص به منزل معاون لشکر هستند. بطارت و مراقبت این عده که نمی‌دانم از چه طبقه‌ای بودند به سری عسی و آشکر بود که هر کس در وهله اول بلافاصله موجه آن می‌شد، به طوری که بری خود من این تصور پیش آمد که باید سرهنگ ضرغام را گرفته باشد. دو یک لحظه خودم را با شکست غیرمنتظره‌ای مواجه دیدم و وقتی وضع را به این سوال یافتم، از رفتن به منزل سرهنگ ضرغام منصرف شدم و مجدداً با اتومبیل در حیاطانهای خلوت اطراف شهر به گردش پرداختم.

در فکر بودم که به کجا بروم. مطمئن ترین محلی که به نظر من آمد منزل سرگرد محمود زاهدی (سرهنگ فعلی) بود که یکی از خویشان سردنک ماست. یک ربع ساعت بعد خودم را به حوالی منزل او رساندم، ولی با همسر و صبح منزل سرهنگ ضرغام مواجه شدم. یعنی مشاهده کردم که عده بی هم در آنجا مرافقت و رفت و آمد به منزل سرگرد زاهدی را کاملاً تحت نظر دارند. در اینجا هم به اصطلاح معروف قیرم به سنگ خورد. به چار به حیابانگردی در شهر ادامه دادم. بالاخره به نظر من رسید که به منزل مرحوم لطف الله خان زاهدی بروم. لطف الله خان زاهدی پسر خانه پدرم بود که چند سال قبل فوت کرده بود، ولی خانه و حیاط و در اصطلاح باقی مانده بود. منزل آن مرحوم خانه قدیمی ساز سنتی بررگی است که در یک محله تقریباً قدیمی اصفهان، یعنی پشت مسجد شاه در حوالی بازار بزرگ قرار دارد، و من برای رسیدن به آن محل مایوسی وارد شب سهر اصفهان می شدم و خود را برای مواجه شدن با هر خطری آماده می نمودم.

### قرار ملاقات با معاون لشکر

چیزی نبود. حوا و ناحوا به سوی این خانه حرکت کردم. انوشیروان را در حیاط جنوبی میدان شاه، در محل مستأجلونی نگاه داشتم و بار به من جدا سپردم و خود پیاده به طرف بازار و منزل مرحوم لطف الله زاهدی راه رفتم. خوشحانه بازار خلوت بود، یعنی اغلب کسبه و تجار بر ترس و وحشت تجارتخانه ها و معازهای خود را بسته بودند و رفت و آمد زیادی در بازار دیده نمی شد. وقتی به منزل مرحوم لطف الله خان رسیدم متحفظی که در راه درویم گشود فوری مرا شناسخت و به درون منزل برد. اهل خانه گرد من جمع شده بودند و هر یک سوای می کرد

به بها فهمیدم که حالا وقت گفتگو و احوالپرسی نیست. خاطره‌حالی که  
 ۱. و. سازم این است که دو نفر از مستخدمان قدیمی مرحوم  
 لطیف‌الله خان که در زمان اقامت پدرم در اصفهان به منزل ما رفت و آمد  
 زیادی داشتند، را از راه گریه می‌کردند و اصرار داشتند که رودتر را آنجا  
 خارج شوم. می‌گفتند: «اگر مهمند که شما در اینجا هستید و دستگیرتان  
 کنند. من جواب فصلی‌الله خان (مطورشان پدرم بود) را چه بدهم؟»

۲. «لا حزنه حیاط اندروبی را برای خودم انتخاب کردم و بنا آنکه حسنی  
 حسنه و مضطرب بودم و از بی‌خوابی رنج می‌بردیم، ترجیح دادم که به جای  
 اسرار احمد، مأموریت خودم را دنبال کنم. بدین جهت از اهل منزل و قوم و  
 خویشها خواستش کردم مرا تنها بگذارند و تا دو نفر از مستخدمان صدوق و  
 وفادار مرحوم لطیف‌الله خان که به من و پدرم محبت زیادی داشتند حقوق  
 پدرم به بها گفتم که برای ملاقات با سرهنگ صرعام، معاون و بشکر، و  
 انجام دادن امر مهمی به اصفهان آمده‌ام و می‌خواهم پس‌عامی سری او  
 بفرستم، اما چون فعلاً منزل او محبت‌نظر است، نمی‌خواهم کسی از محل  
 مستقیم به منزل او رفت و آمد کند پس از مشورت مختصری که در پس  
 رمبه با هم کردیم، قرار شد خود من بیادناشی برای سرگرد راهدی  
 بوسم و به طور سرسبه حضور خود را در اصفهان به او اطلاع دهم و  
 بیاد شب‌مرا یکی از این دو نفر به سرگرد راهدی برساند و سرگرد به پس  
 سرهنگ صرعام برود و قرار ملاقات من و او را در خارج از شهر بگذارد و  
 خوب به راه وسیله همان فاصلی که به منزل سرگرد راهدی می‌رود  
 بر می‌خورند.

۳. بلافاصله روی یک قطعه کاغذ باطله به طور اختصار در چند سطر  
 منظور خودم را برای سرگرد راهدی نوشتم و به یکی از مستخدمان دادم که  
 مأمور انجام دادن این کار شده بود. فراموش نمی‌کنم که او بیادناش را در

پسحه گشتش قمر را داد و از منزل خارج شد. من به انتظار بازگشت فاصدی که به من سرگرد زاهدی فرستاده بودم، در همان اتاق روی زمین دراز کشیدم تا پس از ۲۶ ساعت بی‌حوابی، مختصری استراحت کنم و بی‌پیش از یک ساعت نگذشته بود که فرستاده من بازگشت و گفت: «ساعت شما به سرگرد دادم و او بالباس غیرمظامی به ملاقات سرهنگ رفت و مراجعت کرد و فقط به من گفت که به شما بگویم تا یک ربع ساعت دیگر در اینجا به ملاقات شما خواهد آمد.»

من با آن دو نفر مشغول گفگو بودم که سرگرد زاهدی وارد اتاق شد. به اتفاق او به اتفاق دیگری رفتم. اولین حرف او به من بود که «محل ماسی را برای مقام خود انتخاب نکردی، چون رفت و آمد به آن منزل کار آسانی نیست» بعد جریان ملاقات خود را با سرهنگ صراحتاً خیلی مختصر شرح داد و گفت: «ساعت بازده و نیم تا ظهر امروز سرهنگ صراحتاً بالای قبرستان آرامش، زیر کوه صوفی، منتظر دیدار تو است و لی بایستی خیلی مراقب کسی که گرفتار شوی، چون وضع شهر خیلی معشوش است و احبب آن تمام کارها فعلاً به دست یک عده او باشد» آمده من هم زودتر از اینجا خارج می‌شوم و سعی می‌کنم معذرت‌خواهی تو را ببینم.»

گفگوی من با سرگرد زاهدی از همین چند کلمه تجاوز نکرد و او در حالی که تاکید می‌کرد که از وقت و محل ملاقات با احدی، حتی اهل من، گفگو نکنم، با من حلاً حافظی کرد و رفت.

کوه صوفی محلی است در دوازده یا پانزده کیلومتری شمال غربی اصفهان که خود اهالی به آن «کوه صفه» می‌گویند و جایی نسبتاً مسطح و ریاست من برای رفتن به این محل بیش از یک ساعت با یک ساعت و نیم وقت نداشتم. ولی منی دادم چرا نگرانی و تشویش خاطری مرا گرفته

بود یعنی حصص امر این بود که من به این ملاقات و دیدار با سرهنگ  
صرعام چندان حوشین بودم و احساس محاطره می کردم. علت آن هم  
تقریباً بریم روشن بود. فکر می کردم با اوصاف و احوال جاری و وحشت و  
ارعابی که بر همه جا مسلطی است، و نگرانی و اضطراب و بیلتکبیهی  
که وجود دارد، از کجا معلوم است که من به دست خود سرهنگ صرعام  
گرفتار بشوم؟ چه کسی تضمین داده است که این ملاقات مانندون محاطره  
و نه نحو دلخواه انجام شود؟ من یقین داشتم که برای سرهنگ صرعام هم،  
مانند سایر مسئولان قوای انتظامی در شهرستانها، از مرکز دستور رسیده که  
پدرم با من در هر کجا که دید ملافاصله دستگیر کند در این صورت من بعد  
بود که سرهنگ صرعام با وضعی که برایش پیش آمده بود و از هر جهت  
سحب نصر و فشار فرار گرفته بود، به این طریق بخواهد مرا به دام بدارد و  
بی سر و صدا به دست عمال مصلوق بپارد؟ چون در آن روز به عده ای از  
ترس و وحشت و جمعی دیگر برای عقب ماندن از قافله سعی داشتند  
به هر نحوی شده خودی بنمایانند و خوش رقصی کنند. جایی که موافق  
امیبی، کمیل وقت دربار، آن نامه پر از عجز و التماس را برای دکتر فاضلی  
نوشته بود و او در مصاحبه مطبوعاتی اش آن را قرائت کرده بود و در رادیو  
منتشر شده بود، از دیگران چه انتظاری می شد داشت؟ زمانی که جمعی  
فسران از شدت با حار و حرجال آن روزها هم اهنگی می کردند و جدا اعلای  
قد کاری آنها سکوت و خاموشی و بهاشای آن صحنه های حیمه شب داری  
بود، از سیرین چه توقعی می رفت؟ فکر می کردم دستگیری من برای  
صرعام با این ملاقاتی که در خارج شهر دارم به اصطلاح معروف است  
خوردن هم اسان بر است، چون برای او هیچ اشکالی نداشت که با پنج  
شش سرباز مسلح به وعده گاه بیاید و مرا دستگیر کند. و با حیرت بری حمت  
صاهر و توتو خودش در قبال مقامات دولتی، به حضرات خبر ندهد که من

ن فلان کس در فلانی ساعت و فلان محل فرار ملاقات دارم بقیه کار را خود  
انها انجام می‌دادند.

### به سوی کوه صوفی

من بصورت و پیش‌پسینها که در مدت کوتاهی مثل پرده سینما از خطر مر  
می‌گذشت چنان در معرم رسوخ کرده بود که رفته رفته این فکر برام پیدا  
شد که ملاقات ناصر عام مصرف شوم. ولی یاد جلسه بهران و مذاکره  
که با برن خود کرده بودیم و دلو طلب بودن خودم برای این ملاقات، با  
هم با ناصر و سماحت، و چشم انتظار بودن پدرم سبب شد که تصمیم  
نگیرم هر طور شده به ملاقات صرغام بروم، منتها یک نفر را با خودم همراه  
برم که سوزناور باطر حریان باشد و اگر محاطره‌ای برای من پیش آمد،  
دست‌کم فردی به بهران اطلاع دهد. ولی در آن ساعت هیچ‌کس جز همان  
دو نفر بود که قدیمی و وفادار مرحوم لطف‌الله جان در دسترس من نبود  
حتی آن دو نفر مهدی‌قلی نام داشت و همان کسی بود که که دادش  
مر بری سرگرد اهدی سردو پهنم او را برای من آورد مر بری سب  
بهاوش و درک و باحالی و رزنده و چابک، و در عین حال شکرچی ماهر  
و بیربار و مردستی هم هست و هم‌اکنون در دمشق کار و رزاعت مشغول  
است برای همراهی خود همین شخص را انتخاب کردم. او را خواستم و  
حریب را کم و بیش به اطلاعش رساندم و گفتم: «من می‌خواهم به دیک  
صهر دحوالی کوه صوفی به ملاقات سرهنگ صرغام، معاون شکر، بروم  
و من دارم تو هم همراه من باشی و دور از صحه ملاقات ما حریب  
بظرب کسی که اگر خطری برایم پیش آمد، اولاً آنها باشم، و بعد هم به هر  
طرفی هست موضوع را به آقای بازافشار در بهران اطلاع دهی»  
مهدی‌قلی با بهات رشادت و جوانمردی پشهاد مرا پذیرفت و حتی

۱. «فر بر گذاشت و با غرور خاصی به همان لهنهٔ اصفهانی گفت: «حسب  
برم؟» حلقه اگر بخواهند دست روی شما بلند کنند، هر کسی باشد ناگفته  
مع سر ۱. «داعون می‌کشم آن قدر می‌کشم تا خودم را هم بکشند»  
گفتم: «اسلحه چه داری؟»

گفت: «یک پنج‌دیز بوی آلمانی که مرحوم لطف‌الله خان برایم خریده و  
وقتی را در هوا می‌ریزد.»

روحهٔ قوی و می‌پروایی مهدی‌قلی ثلث مردم، و از شما چه پنهان  
گفته‌ای او در تعویت روحیهٔ من خیلی مؤثر شد گفتم: «پس روزی بر سر  
سو که حرکت کنیم.»

اسلحه‌ای که من همراه داشتم یک هفت‌نبر خودکار لوله کوتاه بود یکی  
۲. می و پنج عدد فشنگ بود. مهدی‌قلی در یک چشم به هم زدنی حیوان من  
سیر شد و گفت: «ارباب، من حاضرم.»  
سوال کردم: «فشنگ چقدر برداشته‌ای؟»

د من یک لادهٔ شکلات را مالارد و گفت: «دو قطار ربر لاسم بسته‌ام و  
حشاک رنگ هم پر است.»

حسب روح من و مهدی‌قلی با هم از منزل دور از احتیاط بود و محضاً  
حسب نظر می‌کرد، به خصوص که مهدی‌قلی رنگی در دست داشت به او  
گفتم: «این وضع که نمی‌شود بوی کوچه و حیایان به راه افتاد.»  
گفت: «اگر رنگ را می‌گویند، من ربر این لاده‌ای که پوشیده‌ام در یک  
رنگ دیگر هم حامی دهم.»

گفتم: «ما این وصف بهتر است که یک یک از منزل خارج شویم»  
در شد اول مهدی‌قلی برود و من پشت سر او از منزل خارج شوم  
شبی محلی را که اتومبیل در آنجا متوقف بود به مهدی‌قلی دادم و او  
خدا خافعی کرد و رفت. من هم مختصر تغییر لباسی دادم و بلافاصله بعد از



و در حوالی ساعت یازده صبح از منزل خارج شدم. فاصله بین منزل مرحوم بظرف الله خان تا خیابان عربی میدان شاه را به سرعت طی کردم، و وقتی به محل توقف اتومبیل رسیدم، مهدی قلی تازه به آنجا رسیده بود. بی درنگ سوار شدیم و به طرف معبد حرکت کردیم. به راهم مهدی قلی حتی الامکان از حیواناتهای دور افتاده و کم جمعیت شهر گذشیم و پس از عبور از شمال قبرستان آرامه، درست در ساعت یازده و چهل دقیقه بود که در مردبکی و عده گاه، یعنی کوه صوفی، توقف کردم.

### مأموریت من

وقتی به آنجا رسیدم، هور کسی بیامده بود این محل بهر حال در دامنه کوه قرار دارد و اطرافش از محله مگهای بزرگ و تپه های حاکی پوشیده شده است. بومیل را در فاصله دو سب صد قدمی کنار جاده گذاشتم و به انوار مهدی قلی به طرف دامنه کوه، یعنی محلی که قرار بود ملاقات محل صورت گیرد، رفتم. در آشنای طی اس ماف به او سفارش می کردم بی احتیاطی نکند و نامه طور قطع خطری برای من پیش نیامده است. دست به کاری برند و میرانداری نکند. مهدی قلی تعصباتی که به سبب بزرگی در آنجا قرار داشت و مسلط بر اطراف بود برای خودش انتخاب کرد و قرار شد پشت همان تخته سنگ، به طوری که کاملاً در نظر پنهان نباشد، بگردد. هور ما سرگرم گفتگو بودیم که صدای بومیلی از دور به گوش رسید. مهدی قلی فوراً خودش را در محل من انداخت و دست و صورت مرا پوشید و دوان دوان خود را به بالای تپه و پشت تخته سنگ رسانید.

من در محلی که از آن جاده را می دیدم ولی از نظر عبیران حاده پنهان بودم در انتظار ایستادم. لحظه ای بعد اتومبیل جیب سر رنگی نمایان شد و

در فاصله چهار صد قدمی من از حاده منحرف گردید و به طرف دامنه کوه آمد و پشت به ای توقف کرد. بلافاصله سرهنگ ضرغام با لباس نظامی از آن پیاده شد و به اطراف خود نظر انداخت و روانه دامنه کوه گردید. چند قدمی که جلو آمده، موجه شلم تنهاسب و کسی همراهش نیست من هم به طرف او به راه افتادم. وی وقتی موجه من شد، با قدمهای تند به طرف من آمد به گرمی با من دست داد و روبوسی کرد و پرسید: کی آمده ای؟ برای چه مدته ای؟ از تهران چه اطلاع داری؟ تیمسار (معصودش پدرم بود) کجاست؟

دست او را گرفتم و قدمزمان به طرف دلمه کوه و نقطه حلوسی رفتم و در کنار درختی روی یک تخته سنگ نشستیم، به طوری که مهدی قبی مرقت ما باشند. جریان وقایع پنجاه و چند ساعت گذشته و اقداماتی را که در این مدت از طرف پدرم شده بود و جلسه شش ساعته عصر آقای سیف افشار و تصمیمات آن و عریضت فرزندان به کرمانشاه و علت مسافرت خود به اصفهان و اوضاع و احوال تهران و وضع خبر و دسسه مصابق و اقدامات توده ایها را در تهران به تفصیل برای او شرح دادم و عکس فرمان شاهنشاه را مبنی بر انتخاب پدرم به سمت نخست وزیر و به دستش دادم و گفتم: «این فرمان اعلیحضرت همایونی و این تصمیم ما برای احزابی از اهل علم مسافرت خود به اصفهان و ملاقات با شما را هم که بوسیله دادم و می دانم که از طرف دکتر مصدق به شما دستور رسیده که پدرم با ما در هر کجا که دیدند بازداشت کند و محال حفظ به تهران نرسند. حال اگر حکومت او را با این حرمان قانونی می دانند، اس من و اس شما هر اقدامی می خواهد بکند»

پس سرهنگ ضرغام ناگهان تغییر کرد و در حالی که عکس فرمان شاهنشاه را در دست داشت از جا بلند شد و کلاه خود را از سر برداشت و

محکم به . میی رد و گفت . هار دشیر . من ار بوکران اعلمحضرت هشتم و  
 حور خودم را برای شاه فنا می کنم . این چه حرفی است می ریی ؟ هر چه  
 لازم د ی بگو . می خواهی استاندار ، رئیس شهر بانی و رئیس ژندار مری  
 دستگیر کنم و در شهر حکومت نظامی اعلام کنم ؟ من در این دو وره  
 سبب به وضع مرکز گنج و منگ بودم . نمی دانسم سر و کار ما در مرکز ن  
 کسب در این دو روز از طرف سر سپ ریاحی ( رئیس ستاد وقت ، یک  
 دستور و ر طرف دکر مصلح به عنوان محصور بر و وزیر جنگ یک  
 دستور و به نازگی از طرف دکر فاطمی هم یک دستور می رسد که هیچ یک  
 ناهم تطبیق نمی کند . من از همین دستورهای گوناگون به اشتگی وضع  
 بهر پی برده بودم . ولی فکر می کردم اعلمحضرت به خارج کشور  
 مسدود فرموده اند و بهر آن هم دستخوش هسجان و التهاب همشگی  
 ست اطلاع ما از تهران فقط از طریق رادیو است که از وضع چند ور خبر  
 ن گاهی داری . به هر حال من آماده همه گونه همکاری و فداکاری برای  
 حری فرمان شاهنشاه هشتم گفتم که ، اگر لازم باشد ، در عرض  
 یک ساعت استاندار و همه مقامات دولتی را در اصفهان دستگیر می کنم  
 من از جان و دل آماده پذیرایی از تیمسار و همراهان ایشان می باشم .\*

### نتیجه مذاکرات

حقیقت بر این است که من از سر هگ سر عام چنین انتظاری نداشتم ، و می  
 به فد ی به حرارت و مصمم صحبت کرد که وفاداری و فرمانبرداری ش  
 سبب به شاهنشاه مورد بحسین و بمجد من قرار گرفت به بو گفتم  
 انه نظر من فعلاً دستگیری این و آن و هر گونه اقدامی از این قبیل که ر  
 طرف ما در آنجا بدون اطلاع صورت گیرد مصلحت نیست . من در وهله  
 و را می خواهم از وضع لشکر اسجا و بهراب و اسلحه و آذوقه و سوختی که

در حشر دارند مطلع شوم و فوری به بهران حرکت کنم و نظر پدرم را هر چه باشد به شما اطلاع بدهم.

سرهنگ صرغام در این موارد اطلاعات کافی در اختیار من قرار داد و گفت: «من در این دو روزه سعی کردم تمام محاسن سربازان و نمرات ارتش را محیط شهر و وفایمی که در آن می‌گذرد به کلی قطع باشد و الا امور انتظامی شهر را شهرستانی در دست دارد و عمال مصلوب و بوده‌اند همه گونه نگرانی می‌کنند من در وضع فعلی دو کار می‌توانم بکنم. یکی اینکه با یک عمل شدید نظامی تمام مقامات کشوری و محرکان و قایم محشر را دستگیر بکنم و اختار شهر را از هر جهت در دست بگیرم. دیگر یکی که در بهران احتیاج به هوای نظامی بیشتری باشد، با نمرات لشکر و سلیحتان است محشری که در اختیار داریم برای کمک به شما عازم بهران شویم سوخت و وسایل مورد نیاز هم برای رساندن به بهران کافی است حتی رزق و پوش و ازاره جنگی هم داریم می‌توانیم خودمان را حد اکثر چهارده ساعه به بهران برسانیم»

مد کرده و گفتگوی من با سرهنگ صرغام در نپه‌های کوه صویتی صعبان ساعت چهار بعد از ظهر طول کشید و قرار شد من اوایل شب که هوای یک می‌شود، یعنی ساعت هفت یا هفت و نیم به طرف بهران حرکت کنم و مادگی کامل سرهنگ صرغام را برای همکاری با خودم به اطلاع پدرم برسانم و اگر پدرم برای تصمیمی که گرفته بودم عازم اصفهان شد، بهر ر سگرافی به امضای منعار «جمشیدی» به این مضمون به سرهنگ صرغام محابره کنم «برای معالجه دوا فرستاده شد. دریافت کنید جمشیدی» و اگر تصمیم بر این شد که صرغام و افراد لشکر اصفهان با تجهیزات به سمت بهران حرکت کنند، تلگراف زیر به عنوان او محابره شود «جمشید احضار به دوا دارد برسد جمشیدی»

دیگر با صرعام گفتگویی نداشتیم. مذاکرات ما خیلی طول کشیده بود  
صرعام از اینکه چهار ساعت از شهر دور بوده و خانواده‌اش از او بی خبر  
بوده‌اند نگران بود و می‌گفت: قطعاً در عقب من خواهند بود و هل منزل  
هم مصطوب خواهند شد پرسید: «بو چه کار می‌کنی؟»

گفتم: «از صبح خسته و گرسنه‌هستم و از بی‌حوالی نزدیک‌ام به پ  
در یم به بی جهت به همان منزل لطیف‌الله جان برمی‌گردم و پس ر  
صرف‌بهار و مختصری استراحت و تجدید قوا به طرف تهران حرکت  
می‌کنم.»

گفت: «برگشتن تو راه شهر، آن هم با عبور از میدان شاه و سراسر  
مصلحت‌بمی‌دانم با ما هم برویم. در همین حوالی، معنی در شرف کوه  
صوفی، منزل سلاهی یکی از دوستان مورد اعتماد من است. جای خوب و  
آمی است در همان جا بهار محور و استراحت کن و غروب در همان  
محل به طرف تهران حرکت کن که اصلاً وارد شهر شوی.»

گفتم: «از همراهی ما شما معذورم، چون در اینجا همراهی دارم.»  
سر هیک صرعام با تعجب پرسید: «کس است؟ کجاست؟ من که کسی  
بمی‌سم.»

خوب. را برایش تعریف کردم. ما همان ویافه بهتره حلقه بلندی سر داد  
و گفتم: «مرحمت آغازیاد پس معلوم می‌شود چهار ساعت تمام احل دور  
سر من می‌زد.»

گفتم: «چاره‌ای جز این احتیاط نداشتیم.»

خودش به طرف نخته‌سنگ رفت و مهدی‌علی را صدا زد. مهدی‌علی  
ننگ به دست جلو آمد و خطاب به من گفت: «آریاب، خدا عمرت بدهد.  
از گرسنگی هلاک شدم.» و مدتی همه با هم خندیدیم.

سر هیک صرعام چون عجله داشت خداحافظی کرد و رفت و فقط

گفت: «من برای ساعت هفت ناهفت و نیم سرگرد زاهدی را به عنوان مأموریت به حوالی دروازه اصفهان می فرستم که اگر هنگام خروج از شهر مشکمی بر سر پش آمدن آن را برطرف کند و نامورچه حورت مراقبت باشد، چون حضرات در این دو روزه رفت و آمد به شهر را خیلی ربر نظر دارند»

نفر ساعت چهار و نیم بعد از ظهر بود که من و مهدی قلی در آن هوای گرم، خسته و گرسنه از کوه صوفی به طرف شهر حرکت کردیم و فسی به شهر رسیدیم، از جمیعت و هیاهو خبری بود گرمای فوق العاده هوا هر کس را به خانه و لانه اش برده بود فقط علمای بیکاره در حسابها به چشم می خوردند که بی اراده بالا و پایین می رفتند تقریباً تمام معارفها بسته بودند ولی معلوم بود که قبل از ظهر بعضی مغارها و مؤسسات دستخوش چپاول شده است. طبق معمول در حسابها و معابر از مأمور انضامی و پاسان خبری نبود.

در فاصله کوه صوفی تا شهر، مهدی قلی با همان لجه عذبت اصفهانی اش مرا سؤال پیچ کرد و قصد داشت از نتیجه مذاکرات من با سرهنگ صرغام اطلاعاتی کسب کند. من به هر نحوی بود از دادن پاسخ به سوالات او طفره رفتم، چون با وارد شدن او به موضوع مذاکرات با حمال این می رفت که قبل از انجام دادن هر کاری عده ای از مقصود و هدف ما محصور شوند و در نتیجه مشکلی در کار فراهم گردد بدین جهت فقط به او گفتم پیغامی برای سرهنگ آورده بودم و میل داشتم در دره من پیغام چند ساعسی به تنهایی با هم صحبت کنیم و حالا هم می خواهیم رودتر به طرف تهران حرکت کنیم. در همین گیر و دار به میدان شاه رسیدیم اتومبیل را در همان محل سابق گذاشتم و ابتدا مهدی قلی رفت و لحظه ای بعد من به طرف منزل لطف الله خان حرکت کردم.

### به سوی تهران

هنگامی که وارد منزل شدیم، همه از تأخیر ما بگران بودند. من مستعیماً به همان ناقلی رفتم که در حیاط اندرون بود، و از فرط خستگی کف ناقل ششم مهدی قلی رحمت بوصح داد مرا به اهل منزل کم کرد و خودش هر چه باید بگوید به همه گفت. بعد از صرف ناهار خواستم مختصر بنشینم، ولی هر چه کردم خواب به چشمم نرفت و افکار مختلف و اضطراب و ناراحتی‌ای که داشتم مانع استراحتم بود. آن وقت فهمیدم یسکه می‌گویند خواب و استراحت هم فکر فارغ و خاطر آسوده می‌خواهد. درست است. بدین جهت تصمیم گرفتم رودتر به طرف تهران حرکت کنم. مصلحت در همین بود، چون اگر قدری می‌گذشت و طرف عصر می‌شد، گرچه بار بکی هوا محیط امن‌تری برایم به وجود می‌آورد، ازدحام مردم و شلوغی جنبه‌ها خود مشکلی بر مشکلات می‌افزود. لذا این رو آمده حرکت کردم. ولی مهدی قلی اصرار داشت که با من به تهران نیاید و می‌گفت: «بخطور می‌خواهی تک و تنها به تهران بروی؟»

گفتم: «همان‌طور که آمده‌ام، همان‌طور هم برمی‌گردم.» با لاجرم او رافع کردم که از این فکر منصرف شود. منتهای از روی احتیاط خارج در و راه شهر با من بیاید.

بعد از خدا حافظی با اهل منزل به اتفاق مهدی قلی از خانه لطف‌الله خارج شدیم و به سرعت خودمان را به اتومبیل رساندیم و بی‌درنگ به طرف خارج شهر حرکت کردیم. مقابل دروازه اصفهان و پستگاه عوارضی بگریو شد و مراقت صبح دیده نمی‌شد. به همین جهت بدون گفتگو، معرک ساعت شش بعطاز ظهر از شهر اصفهان خارج شدیم.

چند کیلومتری که از شهر دور شدیم، به مهدی قلی گفتم: «مهم‌تر است تو

پساده شوی که اولاً راحت دور بشود و بتوانی رودتر به شهر برگردی، ثانیاً به سرگرد، هدی اطلاع دهی که من رستم و حاجبی به آمدنش معطل در واره هستم.»

اما مهدی قلی گفتم: «نا مورچه حورت همراهتان می‌آید.»

در مورچه حورت باک انومیل را از سرین پر کردم و پس از خدا حافظی با مهدی قلی، عازم تهران شدم. هوارفته رفته ناریک می‌شد ولی آمد و رفت و سابط قلبه در جاده زیاد بود و نمی‌توانستم به سرعت انومیل بفرستم. به هر حال مورچه حورت تا قم را بدون توقف طی کردم. در چند فرسخی قم قهوه‌خانه کوچکی بود که حلی حلوت به نظر می‌رسد و جمعیت و مسافری در آن دیده نمی‌شد. چون چندین ساعت مسوالتی را ندگی به کلی خستادم کرده بود و از شدت ناراحتی و بی‌خوابی پلکهای چشمم می‌سوخت و ساعت هم از دوازده گذشته بود، برای رفع خستگی و صرف شام کنار این قهوه‌خانه توقف کردم. سه ساعتی در گوشه حیو بی‌خوابی نشستم. کمی نان و پیر و یکی دو استکان چای خوردم و دوباره به راه افتادم.

### همه در خواب بودند

معاین پاسگاه دروازه قم مأموری دیده نمی‌شد گویا همه در خواب بودند. من هم بدون توقف وارد شهر شدم. حالاتها حلوت بود و مکتوب و دوش مطلق بر همه جا حکمفرما بود. تصمیم داشتم قبل از آنکه هو وشی شود خود را به تهران بفرستم. بدین جهت پس از عبور از شهر قم، وارد حاده استقامت تهران شدم و با استفاده از حلوتی جاده به سرعت حرکت کردم. فاصله قم تا شهرری را یکسره می‌مردم. فقط در معاین پاسگاه عورسی کهریزک مجبور شدم توقف کنم. در آنجا یک نفر زاندرم پست



داد و در حالی که از شدت خواب چشمهایش مار می شد به داخل انومیل  
نگ می کرد و بدون یک کلمه گهنگو اجازه عبور داد

به شهر ری که رسیدم، ساعت چند دقیقه ای از دو بعد از نیمه شب  
گذشته بود هنگامی که در جاده حضرت عبدالعظیم به سمت تهران  
می آمدم، فکر کردم پس از ورود به شهر کهجا بروم. مرل خودمان در شهر،  
مرل ای بازارقشار و مرل هرمر شاهر حشاهی نقاطی بود که به نظر  
سید وی ورود به شهر، آن هم در آن ساعت شب که مأموران حکومت  
نظامی همه جا را تحت نظر داشتند، خالی از خطر نبود بدین جهت تصمیم  
گرفتم ر حسابانهای دور افتاده کنار شهر خود را به حاده شمیران برسم تا  
من قصد وقتی وارد میدان شوش شدم، از حایان محرومه و پر دست انداز  
شب بار گندم خود را به حایان ری رساندم و از آنجا وارد حایان  
حرسان شدم و به طرف حایان شهاز پیچیدم. این خیابان را مسعیماً ت  
میدان شهاز طی کردم و پس از عبور از انتهای شاهر ضلع از حسابانهای  
حقوفی و ملز مدران ولرد جاده شمیران شدم. به میدان تجریش که رسیدم،  
سی احسار راه حصارک را در پیش گرفتم، ولی در بین راه رفتن  
به حصارک مصروف شدم و به طرف مرل بسلاقی آقای صادق برقی  
حرکت کردم

مرل براقی در سمت شرق حصارک و در نزدیکی منظر به قبر دارد،  
بدین جهت در آن موقع برای من از سایر نقاط امن تر به نظر می رسید. ولی  
ر حاده جماران وارد باع منزل آقای براقی شدم، درست ساعت سه و نیم  
بعد از نیمه شب بود و همه در خواب بودند. هنوز محلی برای توقف  
انومیل در محوطه باع انتخاب نکرده بودم که خود آقای براقی خواب بود  
به سر عم آمد و وقتی چشمش به من افتاد، آهسته گفت: «اردشیر، سویی؟»  
به من روی مراجع کردی؟ کی آمدی؟ بعد در انومیل را بر کرد و

بهیوی می‌نشست

گفتم: «ساعه وسیع‌ام از سر هنگ فرزانگان چه خبر دارید؟ پدرم کجاست؟»

گفت: «تیمسار اعشاب مرل سیف افشار هستند و برای تو حبس بگران بودند از سر هنگ فرزانگان هم هنوز خبری برسیده تو موفق شدی؟ بیا برویم بالا»

دیدم برائی از حال زار و افکار من بی‌اطلاع است و توقع دارد من تمام حرکات مسافرت را الان برایش تعریف کنم. گفتم: «آقای صادق حبس، من هر چه می‌خواهم و نخستگی دارم از دست می‌روم. الان هم حال و روم حرف زدن ندارم. بالا آمدنم سبب می‌شود که اهل منزل بیدار شوند و چرخه‌ها روشن کنند و سر صحبت باز شود، و این امر نتیجه‌ای جز حبس نظر و توجه همسایگان و اطرافیان ندارد. مرا به حال خود بگذار و برو جوابه گفتگوها را صبح می‌کنیم.»

هر چه اصرار کرد از اتومبیل پیاده شدم، ناچار مرا تنها گذاشت و من روی همان نشک جلوی اتومبیل دراز کشیدم و به خواب رفتم.

## روز ۲۷ مرداد

صبح که چشم گشودم، لحظه‌ای چند گیج و میبهوت بودم که در کجا و چه وضعی هستم. ولی فوراً خبران ۲۴ ساعت گذشته به خاطر آمد و رفت در حال حاضر ساعت نزدیک به صبح بود. معلوم شد پنج شش ساعتی به همان وضعی که گفته شد در خواب بودم. از اتومبیل که پیاده شدم، آقای برائی زیر آلاچیب باغ، کنار میر صبحانه در انتظارم بود. تا چشمش به من افتاد گفت: «حمام حاضر است. ما حال راحت اول سر و روی صفا ده و گرد و خاک مسافرت را از خود دور کنی من خبر ورودت را برای تیمسار پیغام

د ۱۵۰ م ۱

بعد از چند روز صورت من را تراشیدم و فوری استحمامی کردم و صبح  
صرف صبحانه، جریان مسافرت خود را به اصفهان و مذاکره با سرهنگ  
صبرم به اختصاص برای مراقبی شرح دادم. سپس قرار شد برای ملاقات  
پدرم به منزل آقای سیف افشار بروم. در ناداشتهای قلبی توضیح دادم که  
مهربانی سیف افشار در خیابان بهار واقع است و ما برای رسیدن به آنجا  
می‌بایستی از چند خیابان پر جمعیت بگذریم.

در روز سه شنبه ۲۷ مرداد، یعنی روزی بود که احوال و انصاف مصدق  
کم و بیش از فعالتهای ما اطلاع پیدا کرده بودند و محامیان به نفع  
مامورانی که در اختیار داشتند، همه قدرت و توانایی خود را مری دست  
یافس به من و پدرم و سایر دوستان به کار انداخته بودند بدین جهت من با  
اتومبیلی که اجاق بررسی داشت و محفوظتر از اتومبیلهای سواری  
بود، به دعوت آقای مراقبی از راه جماران عازم شهر شدم.

چند دقیقه‌ای از ساعت ده و نیم صبح گذشته بود که به شهر رسیدم  
حسابها به قدری شلوغ و وضع به حدی غیرعادی بود که اصلاً کسی  
منوچه ما بشود و بدون برخورد با هیچ‌گونه مخاطراتی خود را به منزل آقای  
سیف افشار رساندیم. با وجود این، آقای مراقبی از اتومبیل پیاده شد و  
گفت: «من چند دقیقه‌ای حوالی منزل گردش می‌کنم و بعد از خارج نفع  
می‌کنم».

در منزل را یکی از باغبانهای قدیمی حصارک که مورد اعتماد پدرم  
می‌باشد به روی من باز کرد و بی مقدمه گفت: «آقا صبح تا به حال منتظر شما  
هستید. خدا را شکر که سلامت برگشتید».

من بدون منوچه به گفته او به طرف اتاقی رفتم که به پدرم اختصاص داده  
بودند ولی قبل از آنکه وارد آن شوم، پدرم از اتاق خارج شدند و ت

حشمتیان به من افتاد، مرا در آغوش گرفتند با آنکه مهر و محبت پدری صورت و طرز برخورد ایشان نمایان بود، حلی خشک و امرانه گفتند و ردشیر، این چه حرکتی بود که کردی؟ مگر نه تو نگفتم که مأمور صبحها در خودم تعیین می‌کنم؟»

دستشان را بوسیدم و گفتم: «کتاباً کس اجازه کردم و عذر مافرمایی مرا خواستم از طرفی، برای این مأموریت کسی را صالح تر از خودم نمی‌دیدم.»

صورتش را بوسیدم و به اتفاق وارد اتاق شدیم.

### دوره انتظار

هر دو کنار میز که در وسط اتاق قرار داشت نشینم و پدرم نسخه مسافرت می به اصعبان را حویا شدید. جریان امر را به تفصیل شرح دادم و قرار دادیم که با سرهنگ صرعام گذاشته بودم سان کردم و افزودم که سرهنگ صرعام به هر جهت آماده همکاری است، منتها باید ظرف امروز و فردا دیگر نمی به او اطلاع داد که ما عازم اصعبان خواهیم شد تا او به نفرش به ظرف نهان حرکت کند.

صحبت من قرب دو ساعت به طول انجامید پس از آنکه به صحبت خود را به پایان رساندم، پدرم گفتند: «من هم همین حدس را می‌رادم حتی دیشب به بارافشار و گملاشاه گفتم که اگر از دشیر به سلامت برگردد، نسخه مسافرتش شب خواهد بود ولی حالا بایستی منتظر فرزانگان باشیم، چون اگر وسیل کارمان در کرمانشاه فراهم گردد، محیط امن را سری پیشرفت منظورمان مساعدتر می‌دانم. تصور می‌کنم تا بعد از ظهر خبری در برنگان به ما برسد.»

در این موقع که یک ساعت از ظهر گذشته بود، پدرم از حاکم حاشند و

ادای کمدی حاکی از تدبیر و معجزه کار من، گفتند و خیلی حرف زدند. قطعاً خسته شده‌ای و گرسنه هم هستی. ولی با تعریبی که از وضع فعلی مبرن کردم، غذای حسابی برای ناهار ندارم. بعد از فستق گوشه باغ فستق‌های را که توی سمرهای پیچیده شده بود بیرون آوردند و روی میز گذاشتند و گفتند «این غذای مختصر از دیشب مانده، ولی عیب ندارد هر چه باشد جوع می‌کند. من سرتازم و روزهای خیلی سخت‌تر در این راه گذرانده‌ام تو هم باید خودت را به زندگی سخت عادت دهی»

پدرم با گشاده‌رویی سمره را از دور فاصله باز کردید و در عاصمه را برداشد. در فاصله به اندازه نصف شعاع طلسم کتاب که از شب قبل مانده بود، دو مکه کوچک ناله دیده می‌شد که دو سمری در کنار یکدیگر با شمای کامل خورده‌ام.

پس صرف ناهار پدرم گفتند: «ظرف این دو روزه همکاران و دوستان ما هر کدام به بست توانایی و قدرت خود صادقانه کوشش و فعالیت کرده‌اند و موفقتهای زیادی هم به دست آمده. مؤثرترین اقدامی که صورت گرفته توزیع عکس فرمان شاه است. در حال حاضر بیشتر شخصتهای مؤثر و عالی‌مقامان ادارات و مؤسسات دولتی سبب‌های از را در بافت داشته‌اند. معاندگان سیاسی مقیم تهران نیز، چه از طریق خبرگزاری‌ها و چه از روی عکس فرمان، از صدور این فرمان گاهی باافه‌اند. حتی دیروز دو نفر از سمران با مصطفی‌السلطنه ملاقات کرده و در پرتاب او گفتگو نمودند، ولی شیده‌ام جواب صریحی نداده است. اقدامی که عملاً او در خلال ۲۸ ساعت اخیر صورت داده‌اند تصدیقاً راه را برای ما هموار کرده و احتیجیهایی که دیروز و امروز انجام شده و مقالات روزنامه‌های اخیر امروز و سایر جراید وابسته به آنها بهترین وسیله تحریر عصبانیت مردم است. نظم و ترتیب و امنیت فردی مردم به کلی

محنت شده است و من بعین دلرم هیچ کس از وضع فعلی راضی نیست  
 صولاً کار از دست آنها خارج گشته و فعلاً تمام نلاشان صرف موجه  
 حربه ددن عملشان و سرپیچی از فرمان شاه و تالیفات و هراکین عین مقام  
 سلطنت می شود. ولی با تمام کوشش و تلاشی که می کنند نتیجه معکوس  
 گرفته اند و کارشان روز به روز بر عصبانیت و ناراحتی مردم می افزاید  
 دیروز عصر نه من حیرت رسید که سران حزب بوده که با چندی قبل در  
 سوراجها پنهان بودند، برای گرفتن اسلحه علناً ما مصدق وارد مذاکره  
 شده اند. اما از نتیجه مذاکرات آنها هنوز اطلاعی به دست نیلورده ام. دیروز  
 قسمی از وقت من صرف تماس گرفتن با عده ای از افسران با شش و  
 چند نفر از نمایندگان مجلس شد. همه آنها آماده خدمت و همکاری  
 هستند. گیلان شاه، یارافشار، رافقی، شاهرخشاهی، و سایر دوستان، دیروز  
 فعالیت زیادی داشتند، ولی همه در انتظار ورود تو و فرزندان بودیم  
 به هر حال در عین احتیاط و مراقبت، باستانی در اجرای برنامه و نقش خود  
 عجزه نمی و گرنه معلوم نیست تا چند صباح دیگر سر نوشت این مملکت  
 چه خواهد بود.»

### آماده برای حمله به تهران

پد. م. سپس افزود: «من از عصر دیروز به اینجا آمده ام. فعلاً از سفارش  
 خویش کرده بودم منزل را خلوت کند و قصد ندارم از این محل به جای  
 دیگری بروم، چون مأموران مصدق از پیربرور نامه حال در شمران و کرج  
 و حصار عین العظیم و حتی سرخه حصار و دماوند و غیره و کوه در  
 معصیت من هستند و فکر نمی کنند که من در چند قدمی آنها و در مرکز شهر  
 باشم به گیلان شاه و یارافشار و سایرین اطلاع داده ام که ساعت پنج نداشتن  
 بعد از ظهر در اینجا جمع شوند تا رو در رو تصمیم خودشان را بگیریم.»

ساعت تقریباً به حدود چهار و نیم بعد از ظهر رسیده بود و گهنگوی من  
 با پدرم درباره همین مسائل ادامه داشت که هرگز شاهرخشاهی به وسیله  
 سلمس با من مخصوصی از خارج اطلاع داد که سرهنگ ویرانگان  
 نیم ساعت قبل با موفقیت از کرمانشاه مراجعت کرده است گهنگوی سلمی  
 پیش از این جایز نبود و قرار شد شاهرخشاهی فوری به ملاقات پدرم  
 بیاید.

حد دبقه بعد شاهرخشاهی با پیراهن سعید آسین بالا زده و بعد از  
 ورود شد و در حالی که حلی خوشحالی به نظر می رسید گفت: سرهنگ  
 فرزند بزرگ بر دیک ساعت چهار بعد از ظهر از کرمانشاه مراجعت کرد و فعلاً  
 بر مرل آقای نفی مهرابی (قبلاً ایشان را معرفی کرده ام) است چون  
 خارج شدن او از مرل حالی از خطر نیست، بدین جهت من خودم به  
 به شما رساندم که شحضه مأمور است او را اطلاع دهد، به طوری که فرزندان  
 می گویند: سرهنگ بخشار (سرلشکر فعلی) آمادگی خود را از هر جهت  
 برای همکاری با ما اعلام داشته و گفته است من با تمام توانی که بحسب  
 فرماندهی دارم در اختیار شما هستم. اسلحه و مهمات و آشوبه به معنی  
 کافی در کرمانشاه موجود است و حتی می توانیم خودمان را برای حمله  
 به هرات آماده کنیم. فرمان شاهنشاه برای من مطاع بوده و هست و خواهد  
 بود و برای خودم سعادت و افتخاری بالاتر از این نمی بینم که برای  
 امر شاهنشاه، جان خود را فدا کنم. حتی به فرزانگان پیغام داده است که  
 فوراً من حتماً به بیمار سرلشکر زاهدی عرض کنند کرم نما و هر دو که  
 خانه، خانه نوساز و بی بعد بوسیله حاج مشروطی را که فرزانگار و وضع  
 کرم نموده و عده همراه بحسب خدمت و اسلحه و وسائل نظامی  
 به شاهرخشاهی داده بود به اطلاع پدرم رسانید.

پدرم گرم گهنگو با شاهرخشاهی بود که بیمار گیلان شاه و دانشد

پس از روموسی نامی گفت: قبل از ظهر اطلاع پیدا کردم که دشت در  
اصفهان بازگشته‌ای.

گفتم: «پس من هم مرزده مدهم که یک ساعت قبل فرزانگان هم  
کرمانشاه مراجعت کرده‌امست».

### برای اخذ تصمیم نهایی

گمانشده تونس مرزی بود که برای انعقاد جلسه عصر و اخذ تصمیم نهایی  
در مورد مسافرت به اصفهان یا کرمانشاه درست ساعت پنج بعد از ظهر  
و در منزل آقای سیف افشار شد. بعد از او آقایان یارافشار، سرفی،  
بولقاسم راحدی، نقی سهرابی، و یک نفر از نمایندگان غیر مسعفی  
آن زمان و دو نفر از افسران ارشد بازگشته که شاید مایل باشند با مش  
ذکر شوند، و همچنین آقایان مصطفی مقدم و حبیب بایی و یکی دو نفر که  
لازم به خاطر ندارم، به تدریج تا ساعت پنج و نیم بعد از ظهر وارد شدند و  
در همان اتاقی که پدرم باشا هر چنداهی مشغول صحبت بود اجتماع کردند.  
سه نفر در دوستان نیز در خارج منزل محافظت محل اجتماع ما را به عهده  
گرفتند.

وقتی از لحاظ امنیت محل اطمنان خاطر حاصل شد، همه دور میز  
نزدیکی که در اتاق باهادر حوری منزل آقای سیف افشار قرار داشت نشستم  
و پدرم شروع به صحبت کرد و گفت: «همه شما آقایان از عطف بشکس  
جلسه مشاب اطلاع دارید و از حوادث و جریانهای روز هم آگاه هستید».  
حسبه بی که دو شب قبل داشیم، فراوان شد دو نفر به اصفهان و کرمانشاه  
بروید. همان شب فرزانگان عازم کرمانشاه شد و لودشیر به اصفهان رفت.  
مردم هم دو مراجعت کرده‌اند و خوشحالیانه هر دو در محام دین  
مأموریت خود موفق شده‌اند که البته خودشان توضیح خواهند داد فقط



مسطور می‌اس بود که در این جلسه هرچه رودبر مصمم قطعی و نهایی گرفته شود، چون تصور معنی‌کم ما وضع فعلی دیگر وقت و محال مذاکره و گفتگو برای ما باقی باشد.»

در اس موقع من جریان مسافرت خودم به اصفهان و ملاقات با سرهنگ صرعام را به تفصیل توصیح دادم، و بعد پدرم دربارهٔ مسافرت فررانگان صحبت کرد. هور کلام او حائمه صافته بود که خود سرهنگ فررانگان وارد شد. با ورود او همه اطرافش را گرفتند پدرم پرسید «چه شد که در مرلی خارج شدی؟»

فررانگان گفت: «من و اناسم در مرلی تنها بمانیم، دل به دریای ردم و مدام بمصادق هم توی خیابانها ان قلدر هیاهو و جنجال هست که کسی به من کاری نداشته.»

پدرم برای اینکه از صحبت‌های زائد جلوگیری کند گفت: «اتمدو به موقع سیدی، چون من داشتم از قول تو سیجة مسافرتت را به کرمانشاه شرح می‌دادم قطعاً خودت بهتر از من توصیح می‌دهی.»

در انگار در سم راست پدرم نشست و جریان مسافرت خودش را به کرمانشاه و ملاقات با سرهنگ بخیار و ارائه فرمان شاهنشاه را به تفصیل بیان داشت و گفت: «سرهنگ بخیار به انتظار ورود تسمار با دستور حرکت به بهران نشسته و هرچه رودبر بستی او را از مصمم خودم مطلع کنم.»

### کرمانشاه یا اصفهان

بحث حلی به میان آمده بود. من که به اصفهان رفته و حرارت و اشباح سرهنگ صرعام را دیده بودم، اصرار می‌کردم که برای انجام دادن مسطور خودم و تشکیل ایران آزاده به اصفهان بروم. سرهنگ فررانگان که ریح

مسافرت به کرمانشاه را متحمل شده و استعمال و علاقه مندی فوق العاده سرهنگ بحسار را دیده بود. عهده داشت که به طور قطع با منتی به سمت کرمانشاه حرکت کنیم و تشکیلات خود را در آن اشل استقرار بدهیم. هر دو حق داشتیم، چون طرف مذاکرات هر دو حدی و مصمم، علاقه شدیدی به مهم شامخ سلطنت و مالی حکومت مشروطه ابراز داشته و هر دو خوشه بودند در اجرای فرمان شاهنشاه مهیم باشند. تعریف من و فرزانگان سحران جلسه شده بودیم و با حرارت فوق العاده ای از نظر خود دفاع می کردیم.

سر نجم گیلان شاه کلام من و فرزانگان را قطع کرد و گفت: «موجود نهایت خوشحالی ماست که دو افسر شریف و وطن پرست ما که مسئول و لشکر را به عهده دارید، در اوصاف و احوال کشوری تا اس حد امداد و یاری و جانبازی و همکاری با ما هستند. ما هم آنچه را باید از مذاکرات اردشیر و فرزانگان با صبر عام و اختیار بدانم متوجه شدیم. ولی ما که در اس حبه شسته ایم و می خواهیم رهبری این بهمت را به عهده بگیریم، مسو می داریم و یابسی جوانب کار خود را از هر جهت در نظر بگیریم. برای ما اصفهان و کرمانشاه فرقی ندارد. همه جا خاک وطن ماست و به ن علاقه مندیم. اما باید در این موقعیت سخت و دشوار و مصیقه و فشاری که می بینیم، در نظر بگیریم کدام یک از این تو محل ما را رودتر به مقصود می رسد. باید توجه داشت که یک لحظه عقلت و سهل گیری و بی حساسی به نهایی حون همه مان تمام می شود. شما فکر می کنید الان که در این اثنای گرد هم نشسته اید و به آزادی داد سخن داده اید، همه نفعی است. با این اوصاف و احوالی که من می بینم، این حصرات اگر کوچک ترین بویی از جلسات ببرد و به ما دسترسی پیدا کند، به هیچ یک از ما رحم نخواهند کرد. پس باید قبل از هر چیز مصلحت کار خودمان

سبحم و با فکری متین و پخته قدم برداریم. تمام جهات را در نظر بگیریم و در مستحالاتی که در پیش است عاقل باشیم. شما نظر خودتان را بگوئید. همه که ملاک گاه شدیم حال قدری تأمل کند با شما که رهبری و دست ما به عهد دارد و گذشته از این تجربیات و اطلاعاتشان خیلی بشر ما مسند نظر خودشان را بفرمایند.

من الان تمام سخنان آن شب گیلانشاه را به یاد ندارم ولی آنچه به خاطر دارم من است که در آن جلسه گیلانشاه خیلی مهیج و با حرارت صحبت کرد گرمی سال او تمام ما را گرفته بود و حتی خود من و فرد نگار محو نبات و سلفه بودیم به قدری مستدل و منطقی صحبت کرد که دیگر حتی بحثی باقی نگذاشت. وقتی صحبت گیلانشاه تمام شد سکوت کمی ایستاد و فراموش شد. مثل این بود که همه در عالم دیگری می گریه می کردند و حصه آن بعد صدای پدرم ما را به خود آورد و همه متوجه او شدیم.

### انتخاب محل فعالیت

بعد از در حالتی که لوحی بر لب داشت گفت: «وقتی اردشیر و فرامگان صحبت می کردند، برای من محل شد که ما در راهی که پیش گرفته ایم موفق خواهیم شد، چون طرز صحبت و زبان آنها حاکی از یک علاقه مادی و اشتیاق به نقشه‌ای است که در پیش داریم و هر دو در ظاهر نصرشاه محقق می دانیم من بخاطر و صراحت را دست کم در عدم سر بردن خوب می شناسم هر دو وطن پرست و علاقه مند به این مملکت هستند حداقل مطلب این است که هر دو بهر از علاقه مندان و خدمت صدیق شاهنشاه هستند و چون ما قصد احترام فرمان اعلی حضرت را داریم، ما نباید در این راه متهنای کمک را به ما بکنند ولی همان صواب که گیلانشاه گفت، ما هم با سنی و صبح خودمان و مصلحت کار و به خصوص

عرب نقشه‌ای را که طرح کرده‌ام بسجیم به قول گلاتشاه، اصفها و کرمانشاه. لحاظ آب و خاک برای ما فرقی ندارد ولی از جهت موقعیت محلی و منطقه‌ای تفاوت زیادی دارد ما نباید موجه باشیم که در حال حاضر هیچ دهنه و ابرازی در دست نداریم. انکای ماهه فرمان‌شاه و اتحاد و یگانگی خودمان و حمایت و معاضدت مردم است ولی باید دست کم مدتی دو تا می‌تواند به حفظ خود باشیم تا مردم معصود و منظور ما اندرک کند بی‌شک پس از اعلام موجودیت ما و تشکیل «حکومت ایران» در دهنه مصدق با ساز و برگ و اسلحه و بهرائی که در اختیار ما است به سرعت ما خواهیم آمد. ما باید قدرت دفاع از خود و حتی حمله داشته باشیم به دفاع و حمله جای امن و مطمئن می‌خواهد، و جای مطمئن محلی است که عوامل طبیعی مساعد هم داشته باشد به این ترتیب مرز صفا را جای امنی برای خودمان تشجیص می‌دهم. ما با قدرت کمی که در ابتدای امر در اختیار داریم، بی‌شک بایستی از یک طرف به خارج رفته باشیم. حال آنکه اصفهان در قلب مملکت است و به آسانی می‌تواند از همه طرف ما را محصور کند، و به فرض آنکه قدرت جدال با ما نداشته باشد، از لحاظ سوخت و ادویه ما را در مصیعه قرار خواهد داد و صفا را از همه جهت باز است و جنگیدن در دهنه باغراب کم‌کم برای ما یک دگرگاز مسلل در دست ممکن است صد نفر سرباز به پس برساند، ولی در مواضع طبیعی و سنگ‌های کوهستانی گار مناسب حر تلف کردن اسلحه و مهمات شود دیگری برای این نخواهد داشت به نظر من برای احزان نقشه و برنامه‌ای که ما در پیش داریم کرمانشاه، اصفهان مناسب است. این عقیده را ابتدای امر هم داشتیم مگر فسادمان از انتخاب دو محل این بود که اگر وسایل اولیه یعنی همجاری مسئولان قوای نظامی، در یک محل میسر شد، از محل دیگری

سنداده کنیم. حال که بحسار آماده همه گونه همکاری است، به نظر من  
 موجه اصعها شدن اشاء محض است این نظر من از لحاظ نظامی و  
 اهمیت سور الجیشی این دو منطقه است و اندازوی افراد و کسانی که  
 صرف مد کره ما قرار گرفته اند نیست. گفتم در کرمانشاه است منطقه ما،  
 دوفه ما، سوخت ما، ارتباط ما با خارج سرحد، و امکان عقب نشینی ما  
 است، ولی در اصعها هیچ یک از این مرایا بر امان فراهم نیست، ما بیسی  
 خود را آماده کنیم که در صورت لزوم چندین ماه در مقابل قوای حکومت  
 داعی فعلی مقاومت کنیم. این مقاومت در منطقه ای بطیر اصعها است  
 بهر حال و نادرگانی که در اختیار خواهیم داشت، امکان پذیر نیست. این  
 عمده من است. حال اگر شما نظر دیگری دارید عنوان کنید یا مشورت  
 بدارم.

### تعیین روز حرکت

نظر به آنکه ما را تقریباً همه تأیید کردند و انتخاب کرمانشاه برای مسافرت  
 به آن است و تشکیل ایران آزاد قطعی شد، منتها چون مایه عدم هم مد کره  
 شده بود و او آمادگی خود را برای عریضت به تهران در صورت انصراف ما  
 از مسافرت به اصعها اعلام داشته بود، قرار شد دو روز قبل از عریضت  
 به کرمانشاه، ضمن تلگرافی به همان مصمومی که ذکر شد، به او اطلاع دهیم  
 که در صورت تمایل، با قوای خودش به طرف تهران حرکت کند.

پس ر آن دربارۀ روز حرکت خود به کرمانشاه مشغول مد کره و نددن  
 نظر شدیم. بعد از مشورت زیادی که در این زمینه بعمل آمد، چون قرار  
 بود هنگام عریضت از تهران در چند نقطه دست به تحرک بزنیم، که در  
 بددشهای قلی به بعضی که در این باره داشتم معصلاً اشاره کرده ام، و  
 بهیه و سایل این کار دست کم یک روز و شب لازم داشت، تصمیم گرفته شد

روز پانزدهم ۲۹ تا جمعه ۳۰ مرداد ساعت چهار و نیم صبح پس از خورای  
هفته تحریر عزیمت کرمانشاه شوم.

مطلب دیگری برای بحث و مذاکره نداشتیم. ساعت ده و چند دقیقه  
شب ایشان می‌داد و مصاحبه در این بود که ناچارانها شروع است و رفت  
و آمد. چنانچه جلب نظر می‌کنند از محل سکونت پدرم خارج شوم و  
هر کدام شب را در محلی دور از یکدیگر بگذرانیم. ولی با تلفن و هم در  
ارتباط باشیم. من تصمیم گرفتم به حصارک، منزل آقای دکتر قاسم پیریا  
بروم.

هنگامی که در اتاق مجاور محل جلسه همه سرپا ایستاده و به قصد  
حد فاطمی دور پدرم را گرفته بودیم، از خارج خبر آوردند که یک بع قبل  
در حیاط لاله زار و چهارراه اسلامبول و میدان مخبرالدوله عده‌ای از مردم  
عبه مصدق و توده‌ایها دست به تظاهرات زده و شعارهایی داده بودند و حتی  
رود و حورری هم بین طرفین در گرفته و چند نفر از مأموران انتظامی هم با  
تظاهر کسب‌کن هم صدا می‌زدند. این خبر برای همه ما غیر متظره بود و حتی  
در صحبت آن قدری مردم کردیم، ولی آورنده خبر شخصی مطمئن، بعضی  
یکی از پسرعمه‌های من بود و با وجود این، حالت بهت و حیرتی توأم با  
مسرت به همه دست داده بود. همه ساکت و آرام به یکدیگر خبر شده  
بودیم. در همین موقع تلفن منزل که در اتاق مجاور قرار داشت زنگ زد  
فرانگرد گوشی را برداشت و چند کلمه‌ای صحبت کرد. بعد به آن‌هایی که ما  
در آن جمع بودیم برگشت و با قیافه‌ای خندان گفت: «دکتر سعید حکمت  
بود و همین موضوع را اطلاع داد»

پدرم که هنوز کنار در ورودی اتاق ایستاده بود، چند قدمی جلو آمد و  
در حالی که آثار خوشحالی از صورت گشاده و لبان خندانیش هوید می‌شد،  
گفت: «خبر خوشی است و من آن را چندان بعد نمی‌دانم، چون صبر و

حوصه مردم از حرکات چند روزه اینها تمام شده است ولی نماندند پس  
بر حور دو نظرات از ناحیه چه کسانی و تا چه پایه بوده اگر سونیم  
رود در برابر این بلوه محقق مکمل از نظر روشن شدن ذهن خودمان بهتر  
ست

### آغاز تظاهرات

فای بار افشار باو طلب شد که فوری به محل حادثه و اجتماع  
نظاره کنندگان برود و تحقیق بیشتری نماید و نتیجه را فوری اطلاع دهد  
فای برای جواب همراه او برود، ولی پلرم گفت یک نفر کافی است  
بر فشار بلافاصله با اتومبیل شاهر خشاهی به طرف لاله‌زار و میدان  
محور بدوله حرکت کرد ما همه همان‌طور سرپا منتظر بارگشت و و  
اطلاع یافتن از چگونگی امر بودیم هر کس اظهار نظری می‌کرد و حریص  
حادثه را به محوی تفسیر می‌نمود پلرم عهده داشت که اگر مردم پا به  
میدان بنگد زلف طرف مدب کوتاهی بساط دار و دسته مصدق از هم پاشد  
خو هد شد و ما دایمی نقشه دیگری که جبهه راهنمایی و هدایت مردم را  
دشه باشد طرح کنیم

ر ف و برگشتن بار افشار بیش از نیم ساعت طول نکشید ما پیاده  
سرگرم همین مذاکرات بودیم که او از در وارد شد و گفت: «متأسفانه تحقیق  
کامل برای من میسر نگردید اما اطلاعی که توانسم ظرف همین مدت  
کوتاه به دست آورم این است که مقاری ساعت هشت و نیم یا نه، عده‌ای از  
نوده به که در حیاط لاله‌زار مقابل سیما ایران مشغول جاز و حسنا و  
شعار دادن علیه مقامات عالیه بودند، با مخالفت جمعی از طبقات مختلف  
مواجه می‌شوند و بین آنها رد و خوردی در می‌گیرد و داعیه اس سراع و  
کشمکش به چهار لاله‌زار و میدان محورالدوله کشیده می‌شود در مس

مدت عدوان و کسه و مردمی که راسته به هیچ دسته و جمعیتی نوداده اند به مخالفان نوداینها می پیوندند و تظاهراتی به طرفداری از مقام سبب و عینه مصدق و نوداینها صورت می دهند در میدان محبرالقدس و معبر فدایی نوشی نیز مجدداً ردد و خوردی می شود و در اینجا دو نفر پاسبان و یک نفر سرایز که گویا از مأموران حکومت نظامی نودانند، به حمایت دسته مخالف نوداینها وارد میدان می شوند چهار نفر رجمی شده اند که چون در بصرخانه ها بسته بودند آنها را به مارل خودشان رسانده اند و فعلاً هم سر و صدایی در خیابانها نیست. تقریباً اغلب معازها بسته است و رفت و آمد در شهر خیلی کم است. گویا سسماها هم از ساعت هشت بعدظهر تعطیل کرده اند، چون به طوری که ششدم در یکی دو سسما همگام شروع نمائش فیلم، ردد و خورد و تظاهراتی صورت گرفته است.

### مأموریت شب ۲۸ مرداد

در مدتی که بازافشار صحبت می کرد، همه سرپا گوش بودیم و مخصوصاً پدرم با دقت کامل چشم به دهان او دوخته بود و وقتی صحبت به فشار تمام شد، پدرم گفت: «پس چرا در شروع مطلب شکسه بعضی فرمودید و گفتم متأسفانه محقق کامل درانتان مسر شده است» انتظار داشتید در این حادثه چه اطلاع دیگری به دست آورید؟ از این جمله همه به حنده افتادند. پدرم افزود: «نه هر حال خبر خوشی است و حداقل آن این است که شان می دهد مردم اگر بفظه اتکا و راهمایی داشته باشند، مسعد قیام و برهمیدن این بساط هستند ولی با تمام این اصول، بنده فعلاً بیش از این اجتماع اقبایان را در این محل حایر نمی دانم چون وقت گذشته، بهتر است هر کدام به محلی که برای استراحت خود در نظر گرفته اند بروند و صبح دوباره به تهران بازمی توبال این واقعه را داشته باشند و با بعضی دسته حزب



و کسی که در اوصاف فعلی دل‌خوشی ندارد، ولو تلقی، تعامی بگیرد که  
صبح فرد از جریان اوصاف بی‌اطلاع باشم.

با به پیشهاد پدرم قرار شد آقای یارافشار با مجلس با بعضی  
معاذگان مجلس و افسران یازمشیه، و آقایان ترقی و کی‌بژاد با مراده با  
بعضی و کسه و اصناف بازار، و مهندس ابوالعاسم زاهدی با ریاست  
کارکنان دولت و مؤسسات ملی موضوع را دنبال کنند و حداکثر کوشش  
به خرج دهند که هر یک با صبح فردا بلقی با این طبقات تماس بگیرند و  
جریان امر و وخامت اوصاف و لزوم اتحاد و حمایتی را به آنها متذکر  
شوند. سعی فراموش کردم نگویم در مدتی که آقای یارافشار بری تحقیق  
در باره حادثه ذکر شده رفته بود پدرم به آقای مهندس شاهر حبشی  
رسور داده بود که به منزل خودش برود و به اتفاق دو نفر از دوستان از مراد  
مستخره‌ای که برای برنامه تخریبی آماده کرده بودیم و در گاراژ سرن و بود،  
معه بی‌اروت و گوگرد بردارد و تعدادی نارنجک و ترقه‌دسی تهیه کند  
شاهر حبشی قبل از آنکه یارافشار مراجعه کند، با حبیب آقای سرفی  
به منزل خودش در حیاط شاهر صافته بود

### اطلاعاتی که پدرم جمع آوری کرده بود

صبح روز ۲۸ مرداد ساعت پنج یا پنج و نیم صبح بود که من از منزل دکر  
پیریا به طرف شهر حرکت کردم. شب گذشته خواب به چشمم نپایده بود  
حبیب امر این است که نگران پدرم بودم. وقتی وارد سرن آقای  
سبب فشار شدم، پدرم در اتاق باهاش حوری مشغول صرف صبحانه بودند  
تا جشعشان به من افتاد گفتند: «لردشیر، سحرخیز شده‌ای! فکر نمی‌کردم  
به بی‌روندی بایی. صبحانه خوردی یا نه؟»

گفتم: «دیشب تمام فکر متوجه شما بود و اصلاً نتوانستم بخوابم

صبح هم وقتی که از مرل دکر خارج شدم، غیر از خود او تمام اهل مرل در خواب بودند آمدن صحاحه را ما هم محو ریم.

قصه پدرم خیلی حسه به نظر می‌رسید معلوم بود که شب را محو شده‌اند. در حالی که صبحان چای را جلوی من می‌گذاشتند، گفتم «دیشب بعد از آنکه نورفتی، برای دفع تنهایی و سرگرمی و برای اطلاع از وضع مصدق السلطنه و همکارانش و اینکه چه نقشه و برنامه‌ای در پیش دارند، بعضی ما بعضی از دوستان تماس گرفتم، چون اعتقادم بر این است که ما باید از کار آنها و وضعی که دارند و با نقشه‌ای که طرح‌ریزی کرده‌اند بی‌اطلاع باشیم دیشب تا موقعی که ما دور هم جمع بودیم، وری مصدق هم در مرل بود جلسه داشتند و عملی از همکاران مجلسی آنها هم در این جلسه حاضر بودند طبق آنچه شنیده‌ام، آنها خیلی نگران اوضاع هستند و تازه فهمه‌اند که مسافرت اغلب حضرت به خارج از کشور شکست بر رگی بری به می‌باشد و دیشب تمام گفتگو و بحث آنها درباره همین امر بوده است موضوع فرمان شاه‌شاه هم کاملاً آفتابی شده و بعضی از وری مصدق که تا دیروز از صدور این فرمان بی‌اطلاع بودند، از چیرین مطلع شده و با توجه به مسئولیتی که در برابر شاه و مجلس دارند، و مراغه مخالفت‌هایی نیست به وضع حاضر را سر داده‌اند».

### آماده برای سرکشی به وضع شهر

در همین ثان سرنیپ گیلان‌شاه ولرد شد پدرم آنچه راه من گفته بودند وری و بر مارگو کردند گیلان‌شاه از مجلسی که شب گذشته در چند محله محله شهر تشکیل شده و مذاکراتی که علیه اوضاع حاضر صورت گرفته بود اطلاعاتی داشت که برای پدرم توضیح داد، و اضافه کرد با چند نفر فرمان‌برار شده میر تماس گرفته و گویا عملی از آنها قصد دارند مرور

د شهر بظهرانی انجام دهند صحناً وضع شهرانی و افسران پلس هم  
چند ر به جمع حکومت مصدق بیست و جمعی از افسران شهرانی امر و  
صلاً در سر پستهای خود حاضر بخواهند شد

د بین میان آقای یارافشار تلمی از خارج اطلاع داد که اگر اشکبی در  
بیر بیست، برای گزارش مأموریت خود به ملاقات پدرم ببرد چون  
مخاطره‌ای نبوده قرار شد یارافشار رود در خودشی را به ما برسد چند  
دقیقه بعد آقای یارافشار به جمع ما پیوست و گفت در ظرف دیشب و صبح  
و د مری توانسته است با آقایان حائری زاده، عبدالرحمن مری  
پور سر بسپه و گویا یکی دو نفر دیگر از آقایان نمایندگان غیر مسیحی  
در مجلس ملاقات و یا تلمی مذاکره کند و آنها را در جریان بگیرد  
دبیر ترافی و کی مزاد و ابوالقاسم زاهدی هم هر یک به نوبه خود در  
مجلس و عده‌ای معس گرفته و مذاکره نموده بودند و آن روز جمعی از محار  
و اصناف قصد دست کشیدن از کار و اجتماع در منزل حضرت است  
سهیلی و کب تکلیف از ایشان را در حال وضع کنونی داشتند  
به صاحب آقای یارافشار مشروح بود و آنچه در اسناد ذکر شد خلاصه ی  
ر آن است که هنوز به خاطرمانده است

صاحب یارافشار که تمام شد پدرم گفتند از مجموع اطلاعاتی که صبح  
ر به حال به دست آمده، معلوم می شود که امروز وضع شهر صورت دیگری  
خواهد داشت و شاید اصولاً وضع ما و محله‌ای که در پیش داریم تغییر کند  
به س جهت من تصمیم دارم خودم تا یک ساعت دیگر در شهر گردش کنم  
بعد بلافاصله دور هم جمع می شوم با اگر تغییری در برنامه کارمان لازم  
باشد اطلاع و نظر بکنندگان انجام دهم، آن گاه به گلشنه و بارش  
گفتند شما هم در شهر چرخ می بزنید و رود در ما سایر دوستان معاس بگیرند  
و به به بگویند من و اردشیر یک ساعت تا یک ساعت و نیم دیگر در مری

یعنی سهری هم. همه اما جمع شوند تا ملاکرانی انجام دهیم.  
 سرسپ گلان‌شاه و مارافشار با ما جداحافظی کردند و رفسم پدرم  
 پیراهن قرم رنگی نظیر پیراهنی که افسران در ناسنان می پوشید، مسه  
 به دو درجه و کراوات و به‌بار، و یک شلوار ناستانی افسری پوشید و  
 اسسپه را بالا برد و عینک دودی بر روی نه چشم گذاشت و آمده خروج از  
 منزل شد. پرسیدم: «لباس شما همین خواهد بود؟»

پدرم گفتند: «مگر چه عیب دارد؟»

گفتم: «هیچ فقط ده پانزده سال جوان‌تر شده‌اید. اجازه دهید مرهم  
 به همین صورت درسام.»

گفتند: «اشکالی ندارد.»

من هم کتم را در آوردم و کراواتم را باز کردم و آستین‌ها را بالا بردم و به  
 راه رفتم.

### حرکت دسته جات در جنوب شهر

وی نفی سهرایی را که از اقوام و بردگان ما می باشند قلاً معنی کرده‌ام  
 ما با هم‌ان امومسلی که من صبح از حصارک با آن به شهر آمده بودم به طرف  
 غرب افان سهرایی به راه افتادم. من پشت فرمان بودم و پدرم پهلوئی  
 دست من شسته بودند برای رسیدن به منزل آقای سهرایی از چند حصار  
 گذشتیم و بی چیری که حاکی از تعبیر وضع باشد ندیدیم. فقط بیشتر  
 معرّه‌ها بسته و یا نیمه‌بار بود.

وقتی وارد منزل آقای سهرایی شدم، پدرم از ورود به عمارت و سانی  
 پذیرایی خودداری کرد و به طرف گلرئز منزل ایشان رفت. سهرایی که  
 با افشار قلاً ورود ما را به او اطلاع داده بود، به سرعت خودش را به پدرم  
 رساند که ایشان را به آنان پذیرایی نکرد. اما پدرم گفت: «حالا وقت

به بر بی نیست از طرفی، آمدن ما به آن طرف حفاظ حر حدی نظر  
همه بنگان و بوکر و کلهنها اثر دیگری ندارد ما در همین گاراژ هستیم و  
اصلاً نمی خواهیم زودتر با اتومبیل شما برای گردش به شهر برویم «اس»  
گفته بگذارم که گاراژ منزل آقای سهرابی محفوظه بساً وسیع و مسری  
ست که صورت حیاطی سرپوشیده و محفوظ را دارد پدرم افزود «چون  
لردشیر با اتومبیلی که فعلاً در احضار دارد خیلی در شهر رفت و آمد کرده و  
ممکن است اتومبیل او را شناخته باشند خواستم با اتومبیل شما در شهر  
بگردیم»

تومیل آقای سهرابی بیوک دو رنگی بود و زیبایی خاصی داشت و  
به طور قطع در آن روزها بعید به نظر می آمد که چنین اتومبیلی در حصار  
باشد قبل از آنکه با اتومبیل ایشان حرکت کنیم پدرم به آقای سهرابی  
گفت «سیر رفقا یک ساعت دیگر اینجا جمع خواهند شد اگر ما قدری  
تأخیر کردیم، بگویند باشند که حتماً همه دیگر را ببینیم»

در همین لحظه برادر شاهرخ شاهی خودش را به تاخت به ما رسانید و  
اطلاع داد که عده ای از جنوب شهر و باران به طور دسته جمعی به طرف  
موسس دکر مصدق به راه افتاده اند و علیه او و به منع مقام سلطنت شده هایی  
می دهند و لحظه به لحظه بر تعداد آنها افزوده می شود من و پدرم با  
اتومبیل سهرابی بلافاصله به طرف بازار حرکت کردیم و در حیاطان  
ناصر خسرو، قدوری پایین مرا از وزلرب دارایی به اس دسته بر حو ردیم  
جمعیتی بود در حدود سصد یا چهارصد نفر که نشان می داد از کسه و  
اصاف دراز و طیفه غیر کارمند دولت می باشد یکی دو نفر سحر  
ورزیده در میان آنها بود که با حرارت فوق العاده ای بطن می کردند و مردم  
به عصبه اقدامات عمال مصدق تهییج می کردند مرتباً شعارهایی بر صد  
سنگار و به طرفداری از مقام سلطنت داده می شد

ما فوری خود را به شمال شهر و خیابانهای شاهرضا و محب جمشد رساندیم در این قسمت شهر دسته منشکل و مجمعی دیده نمی شد ولی مردم معارضه ها بسته بود و مردم دسته دسته به طرف خیابانهای مرکزی شهر و محل عبور و مرور دسته جات در حرکت بودند.

در خیابان محب جمشید پدرم گفت: «به طرف مرل مصدق برویم.»  
گفتم: «انجا حالی از خطر نیست. تمام مأموران در انجا جمع اند.»  
پدرم که گویی روحیه و نیروی دیگری پیدا کرده بود، گفت: «دیگر از خطر و وحشت گذشته و من الان هیچ احساس ناراحتی نمی کنم می دانم فوری که از طرف مرل مصدق جمع است بسم.»

از خیابان پهلوی مستقیماً پایین آمدیم در سه راه شاه و سر خیابان وح قرب یک گروهان سرباز مسلح صف آرایی گرفته بودند در چهار ده قسمت لدوله و سر در مسگی نیز عده زیادی سرباز و چند تانک مفصل کلاسیکی یک ایستاده بودند پدرم اصرار داشت که از معاینه در دانشگاه فیزی و اردو خیابان کاج شویم و به طرف بالا برویم، ولی من که عبور از بین محن را صد درصد مخاطره انگیز می دانستم، به هر کیهیی بود نشان دادم که من فکر منصرف کردم، به خصوص که سر خیابان کاج معطل در دانشگاه فیزی، دو تانک مسگی ایستاده و عبور و مرور در این ناحیه را مسدود کرده بودند.

شاید چند دقیقه ای به ساعت بازده مانده بود که به مرل آقای سهرابی مراجعت کردیم. وقتی وارد مرل شدیم همه دوستان و همکاران از ما در انجا جمع بودند و انتظار ما را داشتند وارد حاطه مرل که شدیم، پدرم مجدداً به طرف گاراژ رفت و به آقای سهرابی گفت: «سبب رحمت اهل منزل نشوند ما همین جا جمع می شویم. چند کلمه ای با همه صحبت داریم و بعد دفع رحمت خواهیم کرده»

### نقشه رهبری قیام کنندگان

هری چند صیدلی آوردند و در همان گاراژ گذاشتند پدرم و چند نفر نشستند و غذای هم سرپا ایستادند پدرم گفد: «به نظر من بهتره و برسه که مادر این به بعد تعبیر خواهد کرد با وضعی که پیش آمده، موضوع مسافرت به کرمانشاه منتهی است در حال حاضر وظیفه ما راهمادی و هدایت و حمایت از قیام کنندگان است. الان دستجات مختلفی در گوشه و کنار شهر به راه افتادند و هر دفعه‌ای که نگردد بر تعداد این دستجات افزوده خواهد شد ولی از طوری که من ضمن گردش مختصر خود در شهر دیدم هیچ یک نقشه و برنامه و راهمادی ندارند ما بایستی این قدرت و نیروی ملی را رهبری و هدایت کنیم و حث از دستگیری برای هیچ یک از ما، حتی خود من، دیگر موردی ندارد در وضع حاضر عمان و مأموران مصدق بشر از همه وحشرده‌ترند تا امروز آنها در محبت ما بودند و بی‌ایستادگی آنها را ما خواهند گریخت و در صدد محمی شدن خواهند آمد بنابراین ما می‌توانیم آزادانه در این اجتماعات شرکت کنیم و قیام مردم را برای رسیدن به هدف و مقصود رهبری نماییم. من بقیه دوام تا چند دقیقه دیگر مأموران نظامی مصدق السلطه این مردم بی‌اسلحه و بی‌پناه به گلوله خواهند بست اولین نقش رهبری ما بایستی این باشد که حتی الامکان از کشت و کشتار مردم جلوگیری کنیم، و در عین حال به تشویق و تهییج نماییم تا دلسرد و مأیوس نشوند و بهشت خود را دنبال

بسم الله

### وضع شهر و شدت تظاهرات

پدرم بر مطالب داخلی بند و صریح سال کرد در طول مدتی که مشغول

صاحب بون همه ما سراپا گوش بودیم و چشم به دهان او دوخته بودیم و فریاد صحنش تمام شد، فوری ملاد و کاغذی در آورد و با ترسیم چند خط کج و معرج، خیابانهای بهران را به هشت قسمت تقسیم کرد و مسئولیت هر قسمت را به عهده یکی از حاضران سپرد و نام مسئول هر قسمت روی همان نقشه‌ای که کشیده بود یادداشت کرد و به یک یک آنها دستورهایی داد. قرار شد مسئولان هر قسمت اول به منزل شاهزاده‌اشاهی بروند و معاینه‌ای از بارنجهکهای را که در آنجا نهاده شده بود بگردانند و بلا وصله به خورده فعالیت خود بروند، ولی همه تر ساعت نیم ب یک بعد ظهر در منزل شهری آقای صادق تراقی که در خیابان مار بزرگ در داشت اجتماع کنند.

### به هدف اصلی

چون حد دقیقه‌ای از ظهر گذشته بود و با سایر دوستان قرار ملاقات نیم به طرف منزل آقای تراقی به راه افتادیم. از نیم ساعت بعد ظهر، در میدان که در گوشه و کنار شهر پراکنده بودند، تدریجاً در منزل آقای تراقی جمع شدند و هر یک درباره اقدامات خود و وضع شیر و سبزه بظهور بقیام کنندگان توضیحاتی دادند. معلوم شد تا آن ساعت جمعیتی که در جنوب شهر و سمت بازار به طرف میدان بهارستان در حرکت بوده‌اند، در خیابان اکباتان و میدان بهارستان محل اداره روابط به دست خود و شورش را که از کار اصلی مصدق بود، ویران کرده و آتش زده و قصد داشتند به سایر محله‌های نظیر آن حمله کنند. دسته‌جات دیگر بر فعلاً به بظهورات و ابرار محالفت با حکومت وقت در خیابانها مشغول گردیدند و بدست و عدالت می‌خواستند به ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها حمله نمایند. بر صاحبان دوستان ما درباره بظهورات دسته‌جات مختلف معطل بود که



ولا تعام اب را الان به خاطر ندارم، ثانیاً ذکر تفصیلی آن در اینجا به نظر من  
 به حد می‌رسد، چون غالب خوانندگان به یاد دارند احقر بن بقری که به جمع  
 ما پیوست مهندس ابوالقاسم زاهدی بود که از حوالی خانهٔ دکتر مصدق  
 آمده بود و بی‌اظهار داشت در اینجا مواجعهٔ مردم با مأموران استقامتی  
 صورت می‌گرفت، چون مأموران محافظ مرل مصدق هر گونه  
 تضرعی را از طرف مردم مانگولوله جواب می‌دهند، و به همین جهت  
 به حال علمای کشته شهادت.

به صبحات همکاران ما که تمام شد، پدرم در حالی که سرپا ایستاده بود  
 و همه دور او حلقه زده بودند، گفت: «ما بایستی سعی کنیم از پراکندگی  
 مردم قلم‌کننده و اجتماعات آنها در نقاط مختلف شهر جلوگیری کنیم  
 بصرف ادارات دولتی و وزارت‌خانه‌ها به نظر من چندان ضرورت و  
 نیازی ندارد، به نظر من ما بایستی به محل را هدف قرار دهیم و سعی  
 کنیم هر چه زودتر به تصرفمان در آوریم. اول استگاه ترسنة دیو، بعد  
 اداره شهرنانی کل، و سپس ستادارش اگر این سه نقطه تا بعد از ظهر امروز  
 تصرف شود، پیروزی ما قطعی است و حاجتی به تصرف سایر نقاط  
 نداریم. بکنف خانهٔ مصدق را خود مردم روشن خواهند کرد، سپس باید  
 به باغ سعی و کوشش به عمل آید که در آنجا از کشت و کشتار جلوگیری  
 شود. لازم می‌دانم این را هم تذکر دهیم که این سه محل بایستی تا قبل از  
 عصر امروز، یعنی قبل از تاریک شدن هوا، به تصرف ما درآید. مجدداً  
 تصریح می‌کنم که اگر شب شود و ما تا اوایل شب نتوانیم این سه محل را در  
 اختیار خود بگیریم و مردم به خانه‌های خود برگردند، یقین بدانید که عمارت  
 مصدق و مأموران نظامی او امتحان مردم را تا صبح به گلوله خواهند زد و  
 عذر بدهی خواهند کشید. بدین جهت بایستی ما هر چه سعی و کوشش  
 و فعالیت داریم، تا عصر امروز به کار ببریم و این سه محل را تصرف کنیم

من هم در همین حوالی محلی برای خودم انتخاب خواهم کرد تا قس از هر  
جایه ایگاه رادیو برسم.

طهارت پدرم را همه نامزد کردند. درباره اقامتگاه ایشان، پس از  
محضر مشورتی قرار شد در اوایل جاده شمیران، که نزدیک ترین محل  
به بسنگه رادیو تهران می باشد، محلی برای ایشان در نظر بگیریم. پس  
ساده سازی که به عمل آمد، یکی از عمارت هایی که حسب دستوران  
لوکولوس (شهروزاد) قرار دارد در نظر گرفته شد.

من و پدرم و تیمار گیلان شاه با انو میل آقای بارافشار به عمارت پشت  
رسورن لوکولوس رفیم. در آنجا پدرم دستورهایی به من و گیلان شاه داد  
و تأکید کرد ارتباط خودمان را با ایشان قطع نکنیم. قرار شد من به حوالی  
منزل دکتور مصدق بروم و گیلان شاه به طرف عمارت شهرمانی.

### به سوی فرستنده رادیو

ساعت نزدیک یک تا یک و نیم بعد از ظهر بود که من و گیلان شاه و پدرم  
حدود سه تا برای انجام دادن مأموریت خود حرکت کنیم. وقتی به حوالی  
شهراب حوالی دروازه دولت رسیدیم، اولی دسته قیام کنندگان را که  
جمعیت کثیری را تشکیل می دادند، در حرکت به طرف بسنگه و بسنگه  
رادیو دیدیم. من مقابل پمپ سرین دروازه دولت از سرتپ گیلان  
حداحافظی کردم و به طرف مقصد خودم که حیابان کالج و منزل مصدق بود  
رهنبر شدم. وضع شهر به کلی متغی به نظر می رسید. مردم لحظه ای آرام  
و قرار بدشتند گاه و بی گاه از گوشه و کنار صدای شلیک سر و انفجار  
با جک میر شنیده می شد و در بعضی نقاط رد و خوردهایی در می گرفت  
مأموران نظامی مصدق به کلی مرعوب شده بودند و سر بری و بسط  
قیام کنندگان بر آنها کاملاً نمایان بود. وقتی به سه راه شاه رسیدیم، با صحبه

عجبی رو به رو شدم. قیام کنندگان، که در میان آنها از هر طایفه و دسته و دینده می‌شد، با سر مسحی بی نظیری دست خالی و بدون سلاح به طرف مأموران هجوم می‌بردند و محافظان حیدان کاح و مصدق نیز به تدریج در گنبد و حتی شلیک توپ تانک آنها را از پلای در می‌آوردند. صدای حیدار حشمت‌الدوله و انتهای حیدان کاح نیز نظیر همین صحنه‌های جمع به چشم می‌خورد. در اینجا با سنی ادعان کم که از شرح کمر و صاع آن رور و سان جاناری و فلانکاری مردم عاجزم، و اگر نحو هم به شرح خرنبات و تمام مشاهدات خود بپردازم، محتاج مجال و فرصت بیسری هستم. توضیح کامل و فایع آن رور شاید خود کسانی شود. از طرفی بیشتر خوانندگان محترم از آن مسحصر می‌باشند، و از طرف دیگر خود من ناظر تمام صحنه‌های آن بودم و قطعاً اطلاعاتم در این زمینه محدود نیست و قادر به ادای حق طلب هستم. بنابراین اجازه می‌خواهم فقط به ذکر اقدامات خودمان و دنبال کردن مطالبی که قبل از آن پیش کشیدم بپردازم.

دری، ساعت سه بعد از ظهر بود که من از حوالی منزل مصدق و سه‌راه شاه به محل اقامت پدرم بازگشتم. علمای از دوستان که مأموریت خود انجام داده بودند در آنجا جمع بودند. گفتگو از این بود که برنامه دبیران شهر به بعد قطع شده است و جمعیتی که در مقابل ایستگاه فرستاده رادیو گرد آمده به خطی است که عبور و مرور از جاده شعیران به کلی قطع شده است و اگر آنان به طرف مرکز فرستاده بیسیم حرکت کنیم، تصرف محل قطعی است. همه ما دستخوش هیجان و انقلاب روحی عجیبی شده بودیم و بقیه داشتیم که اگر پدرم به میان جمعیت سرود و آنها بحسب و بر مسیح پادشاه را در میان خود ببینند و سبیلای برای پیشرفت کار ما خواهد بود. بدین جهت به طور دسته جمعی از اقامتگاه پدرم خارج شدیم

و در حالی که همه اطراف او را گرفته بودند و شعارهایی داده می‌شد، و حادثه شمیران شدیم.

در آن موقع یک بانک که راننده آن گروهبانی بود، از خیابان حاج حمزه وارد خیابان شمیران شد. به مقابل ما که رسیده راننده و سربازان ما هم اندک دیر می‌ماند، از بانک خارج شدند و در حالی که هر دو در دهان شاه، مرگ بر دشمن وطن سر داده بودند به طرف ما آمدند و گفتند: «حاجب شما هستیم. جای درنگ نبود. پدرم به درون بانک، یعنی حاجب‌گاه مخصوص فرمانده که در بچه‌ای به خارج دارد رفت و راننده را پشت فرمان قرار گرفت. من میر بر روی بنده آن سوار شدم. عده‌ای هم اطراف ما قرار گرفتند و بدین ترتیب به طرف اداره پستم حرکت کردیم. هنوز چند قدمی به جلو برفته بودیم که جمعیت انبوهی به خیابان بانک حمله کردند و حرکت درآوردند. حتی عده‌ای از جوانان پر شور و وطن پرست سوار بر بانک شدند و مرتباً به طرفداری از مقام سلطنت و محست وزیر قانونی خود شعارهایی می‌دادند.

تربت صد متری که از عشرت‌آباد گلشیم، اتومبیل بیوکایی رنگی در محاسن ما نمایان گشت. وقتی جلو آمد معلوم شد که متعلق به قاضی سید محمد علی شوشتری، نماینده وقت مجلس شورای ملی می‌باشد. بعد از آن خود اتومبیل اسناد و با عده‌ای جلوی آن را گرفتند. به هر حال اتومبیل در کنار بانک توقف کرد و پدرم از بانک خارج شد و در حالی که زبان سر سپ گیلان‌شاه و مارافشار اطراف او را گرفته بودند، سوار اتومبیل قاضی شوشتری شد. من کنار دست راننده نشستم. سرهنگ جمع‌سری (سر سپ فعلی)، مفسر شهرستانی نیز همراه ما بود و ملاحظه به صرف فرستاده رادیو حرکت کردیم.

### در پشت فرده‌های ایستگاه رادیو تهران

هور سه چهار کیلومتر به ایستگاه فرستنده رادیو تهران مانده بود که انوشه جمعیت در حادۀ شمیران مانع حرکت اتومبیل ما شد. من که به کلی حیار عصب خودم را از دست داده بودم و می‌دانم که حای درنگ و تأمل نیست، بلافاصله اسلحه کمری سرهنگ جمعیتی را از او گرفتم و ر انوشه پناه دادم و در حالی که اسلحه برهنه در دست داشتم، به طرف جمعیت رفتم تا راهی برای عبور اتومبیل باز کنم. شرح حال و وضع من در آن لحظه شاید مشکل و از طرفی زائد باشد، ولی همین‌قدر می‌توانم بگویم که در آن موقع به کلی از خود بی‌خود شده بودم. آنچه الان به یاد دارم این است که مرتباً فریاد می‌زدم: «مردم، راه بدهید. سرلشکر را هدی، بحسب وزیر قانونی و نماینده شاه می‌آید. راه را باز کنید و اجازه بدهید به ایستگاه رادیو برود تا با ملت صحبت کند»

داد و فریاد من توجه مردم را جلب کرد و فوری راه ماریکی مناسب انوشه باز شد و اتومبیل حامل پدرم در حالی که من اسلحه به دست پیاده خوبی رفتم می‌دویدم و مرتباً فریاد می‌کشتم، به حرکت در آمد. این مطرۀ احساسات مردم را کاملاً تحریک کرده بود. از هر طرف شعارهای برده‌نار شایسته و پیروزی سرلشکر را هدی، حادۀ شمیران را به لرزه در آورده بود و همه با قدم دو به دو سال اتومبیل پدرم به طرف استودیو رادیو تهران هجوم می‌آوردند. قریب دو سه کیلومتر راه همین طریق طی کردم تا به مقابله در برگ هسی فرستنده رادیو تهران رسیدیم. در درون محوطه و پشت برده‌های آهنی عدای سرباز سوار و پیاده صف آرایی کرده بودند و مردم به ایستگاه جلوگیری می‌کردند و تا آن لحظه چند سهری را رخمی کرده بودند. در مقابل در ورودی ایستگاه همان‌طور فریاد می‌زدند

به کدر برده‌های اهلی رساندم و فریاد مردم: «در راه را کیست کنار بروید  
سر لشکر راهی، نماینده شاه و بحسب وزیر، می‌خواهد وارد شود»  
در همین موقع پدرم از اتومبیل پیاده شد و در حالی که گیلان‌شاه و  
سر هنگ خلعت‌بری و عده‌ای دیگر در دو طرف او قرار گرفته بودند،  
به طرف محوطه استگاه پش رفت. ناگهان یکی دو افسر که تصور می‌کنم  
در حاشیای مسوان دوم یا سوان یکم بود و فرماندهی عده‌ای از سربازان  
محافظ میسیم را به عهده داشتند، از درون محوطه ایستگاه فریاد زدند  
«فرمانده شاه، زلف‌مداد سر لشکر راهی» و بلافاصله به طرف در  
ورودی دویدند و سربازان راه کنار زدند و در راه روی ما گشودند. همه  
این بکته را بایستی تذکر می‌دهم که عده‌ای از جمعیت و قیام‌کنندگان  
برده‌های اهلی بالا رفته و خود راه پشت در ورودی فرستاده میسیم  
رسانده بودند و اگر آن دو افسر این کار را نمی‌کردند، خود مردم در  
به روی ما می‌گشودند به هر حال در ایستگاه فرستاده رادیو تهران بار شد و  
من، عجله و پدرم و سایر همراهان به دنبال من و سیل جمعیت در عقب  
سر به وارد محوطه ایستگاه شدیم. در این موقع عده‌ای از کارکنان رادیو  
و مهندسان آن از ترس و وحشت عمارت رادیو تهران را ترک کرده بودند  
یک نفر از مأموران سی رادیو تهران نیز که نام او را نمی‌پریم، قبل از خروج  
رادیو به دستور عمال مصدق دستگاه فرستاده را از کار انداخته بود

### برای تصرف شهر بانی

وقتی وارد عمارت فرستاده رادیو شدیم، از کار عمال و کارکنان دستور  
کسی دیده نمی‌شد مگر کردن جمعیت و ممانعت از ورود آنها به عمارت  
برای ما مشکلی بود یعنی اصولاً توجهی به این امر نداشتیم، چون تمام  
خوایس من و سایر همراهان موجه پدرم بودند که در آن میان صدمه می‌دید

د یک چشم بر هم زدن تمام عمارت استنگاه رادیو بهران و تپه و هر و هائی آن محلو از جمعیت شد. مدتی طول کشید تا آن طغنه و در عمارت به طغنه دوم رفتیم.

وقتی به راهمایی چند نفر از مأموران به استودیوی رادیو رسیدیم در آن سته بود نمی دانم به چه وسیله‌ای در آن را باز کردند و پدرم و گیلاشاه و من و چند نفر دیگر وارد آن شدیم. استودیو و اتاق محفل آن که دستگاههای تنظیم کننده صدا در آن قرار داشت، گنجایش زیادی نداشت. ما در این دو اتاق عده زیادی اجتماع کرده بودند و چند نفری که اطلاعات کمی داشتند برای به کار انداختن دستگاه فرستنده تلاش می کردند.

شاید من نیز در جمع ساعت تا یک دو سه طول نکشید که دستگاه فرستنده به کار افتاد و پدرم اولین باری رادیویی خود را خطاب به مردم بران براد نمود که عین آن در روزنامه‌های همان موقع چاپ شده است. پدرم طی این بطق کوتاه و مختصر، فرمان شاهنشاه و محبوب مردمی خود را اعلام نمود و مردم را به اتحاد و انقیاد و همکاری با خود و رعایت نظم و آداب دعوت کرد. مخصوصاً به مردم و لایق‌اندک‌ها که در هر جهت نظم و آداب را حفظ کنند. بعد از پدرم چند نفر دیگر بر سر درگاه حکومت مصدق و غیر قانونی بودن اعمال او و به دست گرفتن امور کشور به فرمان شاهنشاه از طرف پدرم مطالبی اظهار داشتند.

پس از پایان سخنرانیها قرار شد به قصد بصرف اداره شهری کمر کشور به طرف شهر حرکت کنیم. پدرم و سایر همراهان از اتاق فرستنده خارج شدند ولی از دحام مردم در عمارت رادیو به قدری بود که مدتی طول کشید تا توانستیم خود را به جاده شمیران برسانیم. آنوقت همه د دو سه کیلومتری پائین عمارت بسیم توقف کرده بودند و اجتماع مردم

مایه از حیوانان آنها بود، و چون طی این مسافت بدون وسیله نقیصه سر به موجب تلافی و عیب بود، فرار شد با یکی از مانک‌هایی که در اطراف اداره سسم موقوف بوده طرف شهر حرکت کنیم ولی در همین هنگام اتومبیل ادی حشمت‌الدوله از طرف شمیران به مقابل اداره رادیو رسید و من و پدرم و گیلان‌شاه و یکی دو نفر دیگر را سوار کرد و عازم شهر شدیم.

حاده شمیران و حیواناتهای شهر به علت ازدحام فوق‌العاده مردم به گسادی طی شد. ما پس از گذشتن از حیوانات شاه‌رضا و میدان فردوسی که ممنوع جمعیت بود، وارد حیوانات فردوسی شدیم و به هر طرفی بود در میان انبوه جمعیت گذشتیم و خود را به حیوانات شب رساندیم ولی انوعیب ما با او بی‌معنی، یعنی حیوانات شمالی وزارت خارجه بودند حیوانات بی‌سند، چون اجتماع مردم مقابل اداره شهرتانی و خیابان باغ ملی به حدی بود که عبور انوعیب به هیچ وجه ممکن نمی‌شد با چار من و پدرم و گیلان‌شاه را انوعیب پیاده شدیم و به طرف عمارت شهرتانی به راه افتادیم.

### تصرف ستاد

من در سمت راست پدرم و مرتیپ گیلان‌شاه در سمت چپ ایشان حرکت می‌کردیم وقتی جمعیت موجه ورود ما شد سکوت عجیبی برپا شد و منظره را دید اگر رفت همه چشم‌ها به ما دوخته شده بود. نمی‌دانم ورود غیر مسطره ما آنها را دچار حیرت کرده بود، ما عامل دیگری به علت این مسئله و سکوت گشته بود. به هر حال هر چه بود سکوت و حشمت و هول‌کنی بود من حلاً روحه خود را با حمله کردم، چون اگر کو چک‌بر من به حمله از طرف مردم به سمت من می‌شد. کارمان تمام بود راه‌گرا به همه طرف به راه‌مان بسته شده بود چند قطعی که حلقه رفسم، من از شدت احتیاج بازوی پدرم را گرفتم و می‌انبار گفتم و صبر کنید وضع خطرناک



است ممکن است ما را دستگیر و نابود کنند.»

ولی ناگهان پدرم چنان هریادی کشیدید و بازوی خود را از دست من خارج کردند که در تمام عمرم چنین حالتی از ایشان ندیده بودم. با تعبیر به من گفتند: «ساکت باش، اردشیر. همراه من یا بی جهت و سوسه و برس به خود راه نده، نو که این قدر بر دل بودی.»

باچار همراه ایشان به راه افتادم. گیلانشاه آهسته گفت: «از پس حرفه گذشته، ناستی کاملاً مراقب بود.»

ما در میان همان سکوت و غم‌آوری که حتی صدای پایمان شنیده می‌شد، به طرف عمارت شهربانی پیش می‌رفتیم و مردم بی‌احضار برای ما کوچه‌ها را می‌کردند. وقتی به مقابل پله‌های عمارت شهربانی رسیدیم، عده‌ی زیادی پاسبان، در حالی که تمامشان لوله‌های مس به سرهای خود را به طرف ما گرفته بودند، در بالای پله‌ها و ایوان سگی عمارت شهربانی دیده می‌شدند. در آنجا وحشت و اضطراب من چند برابر شد. یعنی مرگ را کاملاً به چشم می‌دیدم، چون همین داشتم تظاهراتی کوچک عده‌ها و یک فرمان‌دهان فسر پلیس سبب خواهد شد گلوله‌های این سلاح به بدن ما را سوراخ کند. ولی پدرم با روحیه‌ی قوی و مصمم، مانند کسی که در میان سرب و گلوله قدم برمی‌دارد، پیش می‌رفت، و ما خواه ناخواه به دنبال او به دنبال مرگ می‌شافتیم.

پیچ پله‌های عمارت شهربانی که گذشتیم، پدرم در میان سکوت عمیق مردم ناگهان خطاب به افراد مسلح پلیس و مأموران فرمانداری نظامی فریاد زد: «همکاران من، شما اینجا هستید و شاه ما در میان ما نیست.»

من نمی‌دانم این جمله چه تأثیری در روحیه‌ی مأموران پلیس و جمعیت انبوهی که مقابل اداره‌ی شهربانی گرد آمده بودند کرد که ناگهان غلغله برپا

شد مأموران پلیس تکاره تمام اسلحه‌های خود را به زمین گدشتند در  
همین یک افسر شهرستانی که متأسفانه اکنون نام او را به خاطر ندارم  
خبر داد و فریاد رفت «اربدباد شاه‌شاه» رند «باد سر لشکر زاهدی» فریاد  
هلهله و شادی مردم از هر سو بلند شد. مأموران پلیس و افسران شهرستانی  
پدرم را روی دوش بلند کردند و وارد عمارت شدند و تا مقابل درِ نق  
رئیس شهرستانی او را با همان وضع روی دوش بردند.

پدرم در حالی که دو نفر آسینه‌های پیراهنش را بالا می‌زدند، پشت میز  
رئیس شهرستانی نشست و اولین دستوری که به عنوان نخست‌وزیر کتباً  
صادر نمود، فرمان آزادی زندانیان سیاسی بود. بلافاصله یاران و دوستان ما  
در اتاق اجتماع کردند و پدرم بی‌درنگ برای حفظ نظم و مقراری  
را، منش شهر دستورهای صادر نمود. من و یارانش و گیلانشاه نیز مأمور  
بصرف سدا ارتش و آزادی زندانیان شدم که در حلال آن چند روز  
بردشت و در سدا رمانی شده بودند.

ما بدون معطلی به طرف مقصد حرکت کردیم. تصرف سدا حبلی  
سریع و بدون مقاومت مأموران صورت گرفت. من اولین کسی بودم که  
وارد اتاق رئیس ستاد شدم. در همان موقع سر بیپ راجی از پله‌های دیگر  
عمارت سدا خارج شد، که پس از مدت کوتاهی بازداشت گردید.  
بازداشت‌شدگان در عمارت سدا فوری آزاد شدند. سم ماعب بعد از  
بصرف سدا ارتش، سممار سر لشکر ما، متقلج که خود یکی از  
بازداشت‌شدگان بود به دستور پدرم در پشت میز ریاست سدا ارتش  
نشست.

در آن هنگام کشت و کشتار مقابل منزل مصدق به شهادت من رسید.  
بود و آنان موقع جمع‌گیری از حیوانات وطن پرست و جانداران در خون  
خود غلتیده بودند و کف جویهای حیوانات مقابل منزل دکتر مصدق را خون



بیگانه پرستان و اجرای فرمان شاهنشاه از مدتی قبل از حوادث آن روزها همکاری داشتند که به علت گذشت زمان و رعایت احتیاط مطلب و تیرگی نکردن حافظه من، نام آنها در این یادداشتها نیامده، که اطمینان دهم به دیده عمای من می‌نگرند از طرفی، آنچه در یادداشت‌های من ذکر شد جزئی از مبارزات و فعالیت‌های آن زمان بوده، و امروز در یادداشت‌هایی که پدرم قصد تهیه آن را دارند، این واقعه تاریخی، یعنی قیام ملی ۲۸ مرداد و جنگی که به خود آمدن آن، کاملاً تشریح شود و برای ثبت در تاریخ سعد معری باشد<sup>۱</sup>

مهندس اردشیر راهلی

۱. به علاوه نظر اردشیر راهلی واقعه ۲۸ مرداد یک کودتا بود که با پشتیبانی انگلیس و آمریکا حکومت قانونی ایران را سرنگون کرد و نه هیچ وجه نمی‌توان نام «جنگ» را گذاشت.



## فهرست نامها

چسپ، دین ۱۶۱	
ادری، سیاوش ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۱	اباصلتی، پری ۲۵۸
ارم، عباس ۲۳، ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۳۰۷	انابکی، رحمت ۴۲، ۴۴۵
سور، ویسب ۴۱۳	اتحادیه، ناجی ۲۰۴
فر بکانو، لیلیان ۱۹۵	اتحادیه، حاج رحیم ۳۰۴
سرات، مدالین ۱۵۹، ۱۷۶، ۲۲۴	احسام الدوله ۵۷۶
آشور، هری ۴۵۳	احمدی، احمد ۶۸
ال، جورج ۴۲۸	ارجمند، مرصی ۲۸۹
امو، گر، دکتر حمید ۶، ۱۵، ۲۹	اردلان، دکتر علیقلی ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷
۶۶، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۲۹۸، ۳۰۰	۱۱۷، ۲۲۳
بدرسون، عفت ۴۳۳	اردوبادی، مرتب ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
برگ، والتر ۸۲	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸
بریهلور، جوانت ۳۱، ۱۹۰، ۲۰۰	ارهاری، ارشد علامرضا ۱۵، ۲۹۸
۲۱۵، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۰۶، ۳۴۲	استاسون، هارولد ۲۸۰
۴۴۳	استالین، زورف ۱۸، ۷۲، ۱۸۱، ۲۰۰

۵۶۱، ۵۵۲، ۵۵۰، ۵۴۷، ۵۴۶	۴۵۰، ۳۵۰، ۲۳۰
لعل، احمد ۲۹۷	اسوار، مایکل ۵۲
احمال، دکر موجهر ۹۸، ۶۵، ۴۲، ۴۱	سمدیاری بختیار، نر ۱۰۱، ۳۲۱، ۱۰۱
۲۳۵، ۳۳۰، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹	۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۲
اکرم، آئی ۴۴۵	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۹، ۱۹۲
الموسی، مصطفی ۲۸۳، ۱۶۱	۱۹۳، ۱۹۶، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۴۲، ۴۲۹
الهی، مهندس ۳۳۷	۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲
الیراب، دوم ۲۰۶	سعدی، رضا ۱۰۴، ۴۲
امامی، جمال ۱۸۳	اسکندر میرزا ۵۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
امامی، دکر حسن ۲۳، ۱۱۶، ۱۰۳	۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴
۲۵۵، ۲۵۴	۴۳۵، ۴۳۶
امان‌الله خان ۲۸۲	اسکندر میرزا، ناهد ۵۶، ۴۲۴، ۴۲۸
امیرانی، علی اصغر ۱۸۳	۴۳۶، ۴۳۸
امیر تیمور کلای، محمدابراهیم	اسکو کرافت، تربت ۲۹۳، ۴۰۷، ۴۰۸
۴۲۰، ۴۲۹	نر فی، سرهنگ حسعلی ۱۹۹
امیر تیمور، محمدرضا ۵۲، ۳۴۴	عماد، دکر اکبر ۳۴۹
امینی، ابو القاسم ۵۳۴، ۲۹۶	افخمی، صفه ۵۶، ۵۷
امینی، دکر علی ۷، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۲۸۳	افروز، موین ۳۳۸
۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۶	افسطی، سر تپ نصر الله ۴۷۲
انتظام، عبدالله ۷، ۶۸، ۷۶، ۷۷، ۱۰۵	افشار، امیر اصلان ۷۷، ۴۲۴
۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۴۳۴	افشار، امیر خسرو ۵۲، ۶۲، ۶۷، ۷۴
انتظام، نصر الله ۷۶، ۹۹	۷۶، ۷۷، ۳۰۹، ۳۷۱
اتود سادات، محمد ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۹۴	افشار، سرهنگ سب ۳۰۴، ۵۰۴
۲۴۱، ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۰۱، ۴، ۴۶۳	۵۰۵، ۵۱، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸

برژيسكى. رنگيو ۱۱، ۱۲، ۸۳، ۸۴	و. نات ۳۷۷، ۳۷۴
۲۹۹، ۳۰۰	و. ماسين، ارسطو ۴۵۹
مرگي، يلي ۴۱۳، ۴۱۵	اوباسيس، ژاکلين ۴۵۳
نرو حردی، اسماعيله العظمی	پد، انتونی ۴۳۱
محمده حسين ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۸۲، ۲۲۷	ايج کيب، لرد ۴۲۲
بروک، ادولرد ۴۱۶	يوس جان، ژرال ۷۰، ۷۱، ۲۴۳
نقايي، دکتر مظفر ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۲۶	۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۷
بل، گريفتن ۴۱۴	۴۳۸
نومو، بي نظير ۴۲۱	
نومو، دوالعمار علي ۵۱، ۲۴۶، ۲۴۹	ن. م. بليچ، سرلشکر لدر ۱۸۵، ۴۷۴
۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۲۱	۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳
نوش، جورج ۴۰۶	۲۸۲، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲
بولارد، سر ريدر ۲۲۸	۵۰۶، ۵۷۸
بولر، چسر ۳۳	ن. ر. بي، علامه مصطفي ۴۳۶
بهياني، اسماعيله سيد محمد ۱۱۶	نير شکوف، مختار ۴۱۶
۱۸۲، ۱۹۲، ۲۲۷	نار، جورج ۵۹
بهرامي، نقي ۴۹۲	ن. ر.، حلال ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵
بهود، معود ۲۹۸	نحس، دکتر شاپور ۹، ۱۵، ۷۷، ۸۵
	۲۰۱، ۲۵۷، ۲۸۶، ۳۰۰، ۳۰۱
پارسو، انتونی ۸۶	نحس، سرهنگ سيمور ۱۰۵، ۲۵۷
پرنوی، دکتر منصور ۱۲۸	۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴
پر شکیور، محسن ۷۷، ۳۷۶	۵۵۵، ۵۵۷
پک، گريگوري ۴۱۳، ۴۲۰	نحس، امير جنگ ۱۰۳
پمپدو، ژرژ ۶۳	ن. ر. جورج ۵۶، ۸۴، ۲۰۲



۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۵۹، ۶۲، ۶۵	پسند، هسری ۱۷۸
۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵	پورتیو، لویس ۸۹
۸۹، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰	پوروالی، اسماعیل ۱۸۹
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۱	پهلید، مهر داد ۲۳۴
۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰	پهنوی، احمد رضا ۱۰۰
۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۷۴	پهنوی، اشرف ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۱۳
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳	پهلوی، نوح الملوکی ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۹۲	۱، ۸
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱	پهنوی، رضا ۲۱۹، ۲۸۶، ۲۲۷
۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۱	پهنوی، رضا شاه ۲۰، ۲۲، ۱۰۴، ۱۱۳
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷	۲۸۷، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۲۴۰
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۳، ۲۸۵	پهنوی، شمس ۸۲، ۱۱۳، ۱۵۵، ۲۳۴
۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴	پهلوی، شهنار ۱، ۲۴، ۲۴، ۴۵، ۵۶
۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰	۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰
۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷	۲۵۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۴۳
۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳	۴۱۸، ۴۲۲، ۴۳۴
۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۱	پهنوی، علیرضا ۳۲، ۱۵۶، ۴۱۹
۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴	پهنوی، فاطمه ۱۱۳
۳۷۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴	پهنوی، فرحناز ۴۱۹
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷	پهنوی، لایلا ۴۱۹
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵	پهنوی، محمدرضا شاه ۱، ۲، ۵، ۶، ۷
۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۵۲	۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷

نور محوس، زمرال عمر ۹۴، ۹۳، ۹۰	۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴
نهراني، دكتور احمد ۲۴۶، ۲۴۱، ۳۲۲	۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۵
۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۰	۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۱
نسو، مارشال ژورف پرور ۲۵۰	۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵
نلور، اليرات ۲۹۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۵۳	۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۹
۴۵۸	۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵
	۵۵۶، ۵۶۲، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴
حانون، ليندون ۲۱۵، ۲۳۷، ۳۴۴	۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰
جعفری، جعفر ۲۳	پير بيا، حد بجه ۱، ۲۸۵، ۳۰۳
حکون، فاصی ۴۰۴	پير بيا، قسم ۵۵۸
حم، محمود ۲۶۴	پير ب نوسا ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۶
جهانياني، حسرو ۳۰۴	پير بيا، مؤتمن الملک ۱، ۱۲، ۱۱۷
جهانياني، مسعود ۴۸	۲۵۹، ۲۶۲، ۲۸۷، ۳۰۴
جهان سادات ۳۰۱	پيرو شه، اگروستو ۲۹۸
چرچيل، ويون ۱۸، ۱۸۱، ۱۹۵	نوح بحس، علامر صا ۵۸، ۲۹۷
۲۰۲، ۳۱۴، ۳۳۲، ۴۵۰	نحر، مارگلوت ۲۰۴
	نمون، خورج ۵۲
حائري زاده، ابو الحسن ۱۶۱، ۱۶۷	نرومن، هري ۲، ۲۵، ۳۲، ۱۶۱، ۱۶۸
۲۲۶، ۴۷۴، ۵۶۳	۱۷۴، ۱۸۳، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۰
حکمت، دكتور سعد ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۵۸	۲۳۷، ۲۴۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۴
حکمت، سردار فاجر ۱۰۳	۳۴۹، ۳۵۰، ۴۴۳
حکمت، علي اصغر ۳۰۲	عصلي، جهنگير ۱۰۶
حکيم، آيالله سيد محس ۱۸۲، ۲۲۱	غیر ته، سلح حسن ۴۷۴، ۴۷۷

- دولشاهي، مهرانگير ۲۳۴  
 دينا، اسعدنار ۱۰۶، ۳۱۰  
 دسا، هرح ۲۴۷، ۵۹، ۶۸، ۷۲، ۸۵  
 ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۵، ۱۱۶  
 ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳  
 ۱۲۶، ۱۵۵، ۲۲۱، ۲۸۶، ۳۶۰، ۴۰۱  
 ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴  
 دسا، فريله ۱۲۳، ۱۲۶، ۲۱۹  
 ديوك، پيدل ۲۱۵  
 زاحر، ويليام ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲  
 ۲۸۰  
 زاسك، ديب ۵۹، ۳۴۴  
 زاکفلر، ديوند ۱۱۵، ۲۹۳، ۴۰۷، ۴۱۳  
 ■  
 زام، هوشگ ۱۱۶  
 زاست، دس ۵۵  
 زامن ۳۱، ۳۲، ۲۳۹، ۳۰۶  
 زجوي، مسعود ۳۵۵  
 زسايي، دريسالار حسن ۴۳  
 زشي، ذڪر محمد علي ۳۳۹  
 زوبين، ناري ۱۷۰  
 زوحاني، فزاد ۲۰۲  
 زورولت، كرميت ۱۸، ۱۷۶، ۱۷۸  
 حيا، اكبر، محمد ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷  
 ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵  
 حيدر داد، سرلنكر موجهر ۴۸، ۵۰، ۱۲۸  
 حطسي، پروير ۱۹۹  
 حليصري، ذڪر عباس علي ۵۲  
 حليمري، سرهنگ صبا، الدين ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 حليمري، سيف الدين ۴۴  
 حميسي، ايت الله روح الله ۸، ۹، ۱۲  
 ۱۲۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۳۶، ۳۰۰، ۳۵۵  
 ۴۶۲  
 حواحدوري، ابراهيم ۴۷۷، ۴۷۸  
 ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۹  
 خو، ساري، پروير ۹۸  
 خويي، ايت الله ۹  
 دارسي، ويليام ۲۰۵، ۲۰۶  
 داعستاني، زمرال ۵۱، ۴۳۴  
 داگلاس، كركي ۴۱۳، ۴۲۰  
 داوري، هوشگ ۱۰۶  
 دوگل، زمرال شازل ۴۸، ۶۳، ۱۷۹  
 ۲۱۱، ۳۴۹، ۳۵۵  
 دولارتا، اسكار ۴۱۳

۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۷۹، ۳۷۸	۲۲۹، ۲۱۵، ۱۹۶، ۱۹۳، ۱۸۱، ۱۷۹
۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۷	۴۵۰
۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۸، ۴۱۷	بساحی، سريپ سگی ۴۸۲، ۳۳۳
۴۵۳، ۴۴۵، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۲۳	۵۷۸، ۵۳۹، ۴۸۴
۴۷۲، ۴۶۴، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۸	رنگان، وونالډ ۴۱۱، ۲۹۳
۵۵۲، ۵۴۸، ۵۲۶، ۵۱۰، ۴۸۶، ۴۷۶	رنگان، مانسي ۴۱۵، ۴۱۳، ۴۰۹
۵۵۵، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۸۰	
راهدی، سرگرډ ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵	راهدی، انوالعلم ۴۸۸، ۴۷۷، ۴۷۶
۵۴۲، ۵۴۴	۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۴
راهدی، سرلنکر فصل الله ۱، ۲، ۳	۵۰۶، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۵۲، ۵۶۱، ۵۶۳
۱۸، ۵۸، ۵۹، ۱۲۰، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶	۵۶۹
۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰	راهدی، لردشير ۱، ۲، ۳، ۴، ۷، ۸، ۹
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶	۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۴۸، ۵۰
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵	۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۸۰، ۱۰۱
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰	۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
۲۲۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳	۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶
۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹	۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵
۳۲۶، ۴۲۲، ۴۸۳، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۱	۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۸۳، ۲۸۵
۵۳۲، ۵۵۱، ۵۷۳، ۵۷۸	۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
راهدی، لطعلله جان ۵۳۱، ۵۳۲	۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵
راهدی، مهناز ۱، ۲۰۴	۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱
راهدی، هما ۱، ۲۰۴	۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۴۲، ۳۶۱
رندورد، ډکتر فرملون ۳۰۱، ۳۶۱	۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵

- رنگه، سرسپ احمد ۴۷۷  
روان، نزي ۲۳۵، ۲۱۲  
ژان پل سیردهم ۳  
ژسکار دمس، والری ۸۲  
سعد، مراغه‌ای محمد ۱۸۰  
سالیو ایزه و دلام ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۲۹۹  
سپه‌دار اعظم، فتح‌الله ۲۶۲  
سوده، دکت. فریدون ۲۲۹  
سلطان قنوس ۵۰  
سمانی، حعیف ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰  
سمینور اسماعیل آقا ۱۹۷  
سمعی، فتح‌الله ۲۶۴  
سجانی، دکت. کریم ۱۹۹  
سوار ملک، لرنک ۴۱۵  
سهرانی، نفی ۱۸۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۵۱  
۵۵۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶  
سهنی، علی ۱۸۰، ۱۸۱  
سدره هاد ۲۰  
سیمکو، جورف ۲۵۲  
سیک گوی ۱۷۰  
شاه‌حی، سپه‌د محمد ۱۹۹، ۲۶۴، ۵۰۶  
شاهر حشاهی، هرمر ۴۷۶، ۴۷۷  
۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵  
۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶  
۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۵۰، ۵۵۱  
۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۸  
شاهرودی، ناصر ۲۹  
شایگان، دکت. سیدعلی ۱۹۹  
شریعت‌مداری، آیت‌الله سیدکاسم ۹  
۶۷، ۳۰۰  
شریف امامی، جعفر ۱۵، ۶۶، ۶۷، ۷۶  
۷۸، ۷۹، ۸۰، ۲۳۴، ۵۷۹  
شعراوی جمعه ۲۹۱  
شعایی، دکت. شاپور ۲۹  
شلوسر، هربرت ۴۱۳  
شمعون، کامل ۳۳۳  
شولزسکف، ژرژال نورمن ۱۹۳  
شوشری، سید محمدعلی ۵۷۲  
شوکران، و دلام ۴۲، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۶۳  
شهرستانی، آیت‌الله هبة‌الدین ۱۸۶، ۲۲۷  
شهوان‌زاد ۴۲۲  
شیخ خرعل ۲۰، ۲۲، ۱۹۷

- شيخ خلعده بن سلمان ۲۷۱ طائفاني مهندس خليل ۲۹  
 شيخ عيسى بن سلمان آل خلعده ۳۷۷ طاهري: امير ۲۲۲، ۱۷۰  
 ۳۷۸ طباطبائي، علي اكبر ۴۱۱، ۴۱۰  
 شيخ محمد بن هارک ۲۷۱ طاهر شاه، محمد ۲۵۳  
 صادق و دري، يحيى ۳۰۰ ظلي، صوچهر ۴۳  
 صرم اندر له، اكبر ميرزا ۲۰ صري، حسن ۲۹۱  
 صدرم حسن ۲۵۴ عالي، باقر ۱۹۷  
 صدر لاشرف، سله محسن ۱۰۳ عالي، دكر علمي ۱۴۸، ۱۴۷  
 صدر به، دكر صادق ۶۲ ۲۹۸  
 صدر بهي، دكر علامه حيدر ۱۵۸، ۱۵۷ عالي، دكر عرب الله ۴۹  
 ۲۰۱ عبدالناصر، جمال ۴۸، ۱۸۹، ۲۳۱  
 ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۲  
 صراف راده، مهدي ۱۸۲ علم، دكر حلال ۱۱۷  
 صفائي، ابراهيم ۱۹۸ علي، احمد حسن ۳۰۵، ۳۱  
 صرقي، ابو الحسن ۱۹۹ خلد، دكر پروير ۱۷۶  
 صر عام، سر هنگ امير قلي ۵۱۸، ۵۲۰ عسگري، نور محمد ۱۸۵  
 ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹ عشرت السلطه ۲۶۲  
 ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲ عبدالله، مريم ۲۵۵  
 ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۷ علا، حسين ۴۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۹۱  
 ۳۱۰، ۳۲۳  
 صيد، نحق، زمزال محمد ۴۲۱ علم، اسد الله ۵، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۸۹  
 طافسي، اسد الله سيد محمود ۹ ۲۴۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۹۴  
 ۲۹۷، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۳۵، ۳۳۶

۵۵۸، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۵۳	عنوی معلم، مهدی قلی ۱۲۱، ۲۵۷.
فرمانفرمایان، منوچهر ۲۰۵، ۲۰۸	۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲.
۲۱۰، ۲۰۹	۵۴۳، ۵۴۴
فرمد، صیادالملک ۲۹	عسی جان (زائنده) ۱۴۳، ۱۴۴، ۴۲۸
فروغی، محمد علی ۱۸۰، ۱۸۱	عمیدی نوری، ابوالحسن ۱۸۳
فوزی، جبرائیل ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۴۰	
۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۰۲	عربال، اشرف ۹۴، ۲۹۴، ۴۱۴
۴۱۳، ۴۴۶	
فوریه، ملکه ۱۵۵، ۲۹۰، ۳۰۴	عاروق، ملک ۱۸۹
فیض، میرزا عسی جان ۲۰۶، ۲۰۷	فاستر دانیس، جان ۱۹۰، ۱۹۵، ۴۲۸
فلیپ، شاهزاده ۴۰۲	فصلی، سرهنگ محمد ۷۰، ۷۱
	فظمی، دکتر حسین ۵۳۴، ۵۳۹
فاسم، عبدالکریم ۵۱، ۲۵۴، ۴۳۴	فظمی، شاهین ۹۵
۴۳۵، ۴۳۷	فظمی، مشیر السلطنه ۴۸۸، ۴۸۹
فاسمی، دکتر رضا ۵۹	۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۱۳
قانع، سروان جهانگیر ۲۳	فر مرزی، عبدالرحمن ۱۸۳، ۲۷۴
قلنس نحی، حسن ۳۴، ۹۶، ۳۰۶	فرسکی، داگلاس ۴۱۳
قراگزلو، حسعلی ۱۸۷	فرنانش، دکتر منوچهر ۳۴۴
قره‌ماعی، آرشد عباس ۲۹۸	فردوست، آرشد حسن ۱۰۰
قرسه، جمشید ۷۴	فورانگار، سرهنگ عباس ۵۱، ۴۷۴
قطراده، صادق ۹۵	۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴
قطبی، رضا ۷۷	۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷
قطبی، لوتیز ۱۱۴	۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳
قطبی، محمد علی ۱۱۴، ۱۲۱	۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲

کلو بوتلموس ۴۱۹، ۴۱۴، ۴۱۳	قو م السطنة، احمد ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱
کلوون، بل ۳۰۱، ۲۳۲، ۱۷۶	۲۵۹، ۲۲۶، ۲۱۰، ۱۸۰
کندي، حارث ۹۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱	
۴۱۸، ۳۴۳، ۳۰۶، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۱۵	کانويد، کت ۴۰۹، ۴۰۸
۲۵۸	کتو، هري ۴۰۶، ۲۹۱
کندي، رلبرت ۸۷	کاربر جيمي ۹۰، ۸۲، ۶۷، ۶۵، ۱۱
کندي، زاکلين ۲۹۷، ۲۲	۲۱۳ ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۰
کوروش کير ۴۲۹، ۴۰۱	۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۴۸، ۳۵۴
کولان، مورس ۴۱۴	۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷
کوودو مورويل، موريس ۵۶	۴۶۲، ۴۴۹
کسسچر، هري ۳۲۷، ۲۴۲، ۱۷، ۱۴	کارلان کتي ۴۱۳
۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۹، ۴۰۸، ۳۵۳، ۳۵۲	کاري، مانک ۴۱۶
۲۶۳، ۴۱۵	کاسر و، فدل ۸۹
کي نژاد رحلا ۴۸۸، ۴۷۸، ۴۷۷، ۱۸۷	کشاي، آنت الله سدا ابو القاسم ۱۱۶
۵۶۳، ۵۶۱، ۵۰۵	۲۲۶، ۱۸۲
	کشاي، لبراهيم ۱۱۶
کابر ملا، شاهراه خاتم ۱۱۶، ۱۱۷	کاشيان، حس ۴۸۲، ۴۷۸، ۴۷۷
گرافت، کلري ۴۲۰	کاشيان، مهدي ۲۱۸، ۶۹، ۶۸
گردون، جسم ۳۰	کاشي، بافر ۵۰
گرومبکو، آندره ۳۸۰	کاشي، دکر پروير ۱۸۷
گريس، گراهام ۱۷۸	کاشي، دکر عبداللہ ۵۰
کليگيان، گالوست ۲۰۷	کامول، ديوي ۱۷۷
گيل مور، دي ۳۳	کولر، فلور ۴۶۲، ۴۶۰
گودمن، جوليان ۴۱۳	کراکاسه، والتر ۴۱۳



مصلوق، دکتر علامحسین ۱۸۵	گنجلی تی. و سور بو ۲۷۷
مصلوق، دکتر محمد ۲، ۲۲، ۲۳، ۲۴	گلابه سرهنگ هدايات الله ۴۷۴
۲۸، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۶۱، ۶۲	۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۶۹، ۱۷۰	۲۸۸، ۴۸۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۶
۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۸	۵۰۹، ۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۰
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۸۸	۵۲، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۹۹	۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸	۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۵	۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳	
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۱۴	بررسی، گابریل ۹۰
۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶	له سر، ویلیام ۳۷۰
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵	
۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲	مرا، یک برعاش ۲۱۰
۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰	مد، لایکون ۲۳۹
۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰	مصر سرگرد محسن ۱۴۶، ۱۴۷
۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۷	۹۴۸
۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰	محبی الرحمان ۲۴۳، ۲۴۵
۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۸	محلانی و حلی ۲۹۰
۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸	مدبو، مریضی ۲۵۹
۵۷۹	مناج، قریبی، محمداحیی ۶۲
مصطفوی، دکتر رحمت ۱۸۳	۳۰۶
معلی، حاج بابا ۲۶۱	مصباح راده، دکتر مصطفی ۷۶
معان، نصرالله ۵۲، ۶۷، ۱۸۳	مصباح و طمی، نصرالله ۷۸

مقدم، مصطفیٰ ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۷۲،	مادر شاه افشار ۲۵۷
۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲،	ناصری، فلی ۱۱۶
۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۵، ۵۵۲	ناسی، حبالبه ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۸
مک کبری، جان ۴۶۳	نجان، سرهنگ علامه صا ۹۷، ۹۸،
مک گی، حم روح ۱۶۱	نراقی، صادق ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۰۴،
مکب، قمر روی ۲۲۸	۵۰۶ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷،
مکی حسن ۱۶۷، ۱۸۲، ۲۳۶	۵۵۰ ۵۵۲ ۵۵۹ ۵۶۱ ۵۶۳ ۵۶۸
مک حسن ۵۱ ۸۶ ۸۷ ۸۹ ۲۴۱	نصرت الدوله، فیروز ۲۰
مک حسینی ۸۶ ۸۷ ۳۳۵، ۳۳۶	نصر، دکتر سید حسن ۷۷
مک فاضل ۲۵۴، ۲۹۰، ۳۳۱، ۳۳۴	نصیری، سرهنگ نعمت الله ۱۴۷
ممدار، سرهنگ عرفت الله ۱۹۵	۱۴۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۴۸
ممدار، فرهنگ ۲۹۷	۴۸۲، ۴۸۴، ۵۰۷
منصوره، جواد ۱۲۷، ۱۵۰	نوابی، سرهنگ ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۵
منصور، حسینی ۴۲، ۴۳، ۳۰۷	۴۸۸، ۴۸۹
موسا حیر، امیل ۴۰۶	نوبخت، دانش ۱۸۳
مولر، نکیر ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۶	نوری اسفندیاری، موسی ۳۴
مهد، احمد ۹۷	نوری سعاد ۱۹۰، ۳۳۱، ۳۳۴
مهران، دکتر محمود ۱۰۶	نور مع، رود و لاف ۴۱۵
مهری، حسن ۳۷۹	نوری، نور الدین ۹۹
مثنوی، جورج ۳۱۶	نوربه گاه، سرهنگ مایوتل ۹۴
میر کو چک خان ۲۰	نهلوندی، دکتر هوشنگ ۷۷
میرزا، سکی، احمد ۵۵، ۶۲، ۸۵	سک پی، علامه صا ۱۴۷
مسین، جعفر ۹۳، ۴۱۴	سکسون، پانریشا ۴۵۱
مسی بر ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۸، ۴۵۹	

۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳	نيكون، ريچارد ۶۱، ۸۹، ۲۱۵، ۲۲۵.
هدايتي، دكتور محمد علي ۲۹، ۱۰۴	۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴.
هرست، پاتريشيا ۹۰	۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲.
هرست، راندولف ۲۲	۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۰.
هريس، دكتور بنجامين ۲۵، ۳۰، ۳۱۸	وارنر، جان ۴۱۶، ۴۱۷.
هريمن، آورل ۳۳، ۳۴، ۴۸، ۹۵، ۱۶۸.	وارن، ويليام ۲۳، ۳۰، ۱۶۱، ۱۸۳.
۲۲۸، ۲۸۰	۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۱۴.
هريمن، پاملا ۴۱۳	والانبلر، حشمت الدوله ۱۸۶، ۲۶۴.
هلمز، ريچارد ۱۷۰، ۲۳۱	۵۶۶
همايون، داريوش ۶۹	والترز، ژنرال ورنون ۲۲۸
همايونفر، دكتور عزت الله ۱۹	واين برگر، کاسپار ۴۱۹
همايون ميرزا ۴۲۱، ۴۲۷	وکیل، دكتور مهدي ۴۸، ۵۹.
هميلتون، فلورانس ۴۲۰	ونس، سايرس ۶۸، ۲۹۴، ۲۴۷.
هسترسن، لوی ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹.	ويترسن، ادیب ۳۱۴
۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۳۱	ويلير، دونالد ۱۷۰، ۲۲۴، ۲۳۱.
هوپ، باب ۴۱۹	ويلسون، هارولد ۴۳
هوپ، دوارس ۴۱۹، ۴۲۰	
هويلا، اسير عباس ۵، ۴۲، ۴۷، ۵۱.	هاشمي، حاتري، علي ۱۸۳
۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹.	هافتي، بيچ لي ۴۱۵
۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۴۱، ۱۴۳.	هايزر، ژنرال رابرت ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۸۴.
۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۸۶، ۲۹۵، ۲۹۷.	۸۵، ۲۸۶، ۲۹۹.
۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۹، ۵۵۸.	هايله سلاسي، اميراتور ۴۰۱، ۴۰۲.
هويلا، فريديون ۲۸۶، ۲۹۸.	هدايت، ارتشيد عبدالله ۱۰۳، ۲۵۲.
هيران، رحيم ۱۲۱، ۵۱۷.	

۵۵۰ ۵۵۲ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۳	هیگ، ژنرال الکساندر ۸۴، ۱۴
۵۶۴ ۵۷۰ ۵۷۲ ۵۷۸	هیوم، آلک داگلاس ۴۳، ۴۲۲، ۴۲۴
یحیی خان، ژنرال ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۲۷	
۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶	یارافشار، پرویز ۱۹۶، ۴۷۵، ۴۷۶
یزدان پناه، سید مرتضی ۲۶۴، ۲۸۹	۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۶
یزدی، دکتر ابراهیم ۹۵	۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳
یعقوب خان ۲۹۴، ۴۱۴	۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۹
یورک، مایکل ۴۲۰	۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۴۸



